



سرگزشت کانون نویسندگان ایران

نیایش

محمد علی سپانلو

Mohammad Ali Sepanloo

Sargozashte Kanon Nevisandegan Iran



محمد علی سپانلو از همان روزهای آغازین تشکیل کانون نویسندگان در ۱۳۴۶ تا اکنون از چهره های فعال و موثر کانون نویسندگان ایران بوده و در دوره های مختلف تاریخ و فراز و نشیب کانون حضوری کارساز داشته است. سپانلو از سال ها پیش پژوهش در تاریخ کانون نویسندگان ایران را پی گرفته و متن های گوناگونی در این زمینه به قلم آورده چاپ شده است. کتاب سرگذشت کانون نویسندگان ایران حاصل سال ها گردآوری اسناد تحقیق و حضور سپانلو است در نهادهای که آن را پایاترین، موثرترین و پربارترین نهاد فرهنگی ایران می دانند. تاریخ کانون نویسندگان ایران بخش برجسته ایی است از تاریخ روشن فکری ایران و بخش مہجوع است از تاریخ معاصر کشور ما. هم از این روی پژوهش ها و خاطرات در این زمینه از اقبال گسترده ی علاقه مندان به تاریخ و مباحث فرهنگی و اجتماعی و سیاسی برخوردار است. فصل اول حیات کانون نویسندگان ایران را از تولد این نهاد در سال ۱۳۴۶ تا ۱۳۴۹ پی گرفته و متنی به اسناد و خاطرات دوره ی اول کانون نویسندگان ایران را تصویر و تحلیل می کند. فصل دوم با عناوینی چون اتحادیه ی تضادها، شب های انستیتو کوتاه، کانون در انقلاب، بحران سازنده، چال اصول و مصلحت، انشعاب، به سوی عاقبت محکوم و... سرنوشت کانون را در سال های پرتلاطم انقلاب دنبال می کند. فصل آخر کتاب به تاریخ جمع مشورتی کانون نویسندگان اختصاص یافته است و حوادث سال های اخیر را باز می گوید. استاد بسیاری که در کتاب آمدم است و دوره های گوناگون حیات کانون را از نگاه اسناد تصویر می کند و حضور فعال نویسنده ی این پژوهش تاریخی در کانون نویسندگان ایران کتاب را چون یکی از معتبرترین متن های تاریخی در زمینه ی تاریخ کانون نویسندگان ایران مطرح می کند.



Baran Publication
www.baran.sl

سرگذشت قانون نویسندگان ایران

محمد علی سپانلو

۱	۹۱
۲۳	۱

۵۸۶۳۴



سرگذشت کانون نویسندگان ایران

محمدعلی سپانلو

نشر یاران



سرگذشت کانون نویسندگان ایران

محمدعلی سپانلو

نشر باران، سوئد

چاپ اول: ۲۰۰۲

طرح جلد: حسین نیلچیان

قیمت: معادل ۱۵ دلار

ISBN: 91-88297-67-5

Baran, Box 4048, 163 04 Spånga, Sweden

www.baran.st - info@baran.st

Tel. 0046 8 464 83 91, Fax. 0046 8 464 83 92

فهرست

۹	بخش اول - تولد و بالندگی (۳۹-۱۳۳۶)
۱۱	۱- خاطرات و اسناد
۳۷	۲- تحکیم یک فرهنگ
۴۷	بخش دوم - فصل دوم کانون نویسندگان ایران (۱۳۶۰-۱۳۵۶)
۴۹	۱- حرکات پیش از تشکیل
۶۳	۲- کانون و رهبری هیأت دیران موقت
۶۳	۲/۱- اتحادیه تضادها
۶۹	۲/۲- شب‌های شعر انستیتو گوته
۹۵	۲/۳- درگیری‌های اجتماعی
۱۰۵	۳- کانون در سال انقلاب (۱۳۵۷)
۱۰۵	۳/۱- در فضای نیمه باز
۱۲۳	۳/۲- در حکومت نظامی
۱۳۱	۳/۳- چند هفته مقبولیت و احترام
۱۳۵	۴- بحران سازنده (۱۳۵۸)
۱۳۵	۴/۱- جدال اصول و مصلحت
۱۵۵	۴/۲- اتفاق‌ها و انشعاب‌ها
۱۶۳	۴/۳- نخستین برخورد جدی
۱۷۰	۴/۴- لایحه مطبوعات و عواقب آن

۱۸۱	۴/۵ - ماجرای آیدگان
۱۹۵	۴/۶ - تکرار شب‌های شعر
۲۱۱	۴/۷ - تعلیق گروه پنج نفره
۲۲۸	۴/۸ - برخورد کانون با حزب توده
۲۵۳	۴/۹ - استخراج
۲۷۲	۴/۱۰ - نک‌ها و پاتک‌ها
۲۸۶	۴/۱۱ - پس از طوفان
۲۹۵	۵ - کارنامه رهبری یک جناح (۱۳۵۹)
۲۹۵	۵/۱ - غافل‌گیری در انتخابات
۳۱۰	۵/۲ - افراط و تفریط
۳۲۳	۶ - پیروزی مرامنامه کانون (۱۳۶۰)
۳۲۳	۶/۱ - به سوی عاقبت مستقیم
۳۳۴	۶/۲ - شورا و کانون
۳۳۸	۶/۳ - آخرین متن‌ها

۳۴۵	بخش سوم - سال‌های جمع مشورتی
۳۴۷	۱ - غیبت محسوس
۳۵۱	۲ - رنج‌نامه
۳۵۲	گزارش امل قلم
۳۵۷	۳ - بلوغ جمع مشورتی
۳۶۱	۴ - ما نویسنده‌ایم
۳۸۷	۵ - از گرگ و میش‌ها تا مشور

بخش اول

تولد و بالندگی (۴۹-۱۳۴۶)

۱- خاطرات و اسناد

در سال ۱۳۴۶ ظهر روزهای دوشنبه، جلال آل احمد به «کافه قنادی فیروز» (در خیابان نادری، نزدیک قوام السلطنه) می آمد. «کافه فیروز»، که امروزه از ضربه کلنگ نوسازی ناپدید شده است، در ذهن هنرمندان نسل های پیشین یادگارها دارد. می گفتند پاتوق صادق هدایت و حواریون او بوده است و من در جوانی، بیشتر نام آوران ادب و هنر معاصر را نخستین بار در فیروز دیده ام. گوشه ای، پشت میزی، نصرت رحمانی در حاشیه روزنامه عصر شعر می نوشت یا از چهره های مردم نقاشی می کرد. آن سوتر، رو به خیابان و در ورودی کافه، بهرام صادقی روی تکه کاغذی یادداشت بر می داشت و گاه تصویر شاملو، با کیف سنگینی که پر از نوشته یا فرم های چاپخانه بود، در آینه های فیروز ظاهر می شد که در فاصله رفتن به دو چاپخانه، ساعتی در آنجا استراحت می کرد و اغلب صدای شاهرودی پریشان حواس را می شنیدیم که بلند بلند شعرهای معروفش را، گویی برای تمام محله نادری، می خواند.

ظهر روزهای دوشنبه، آل احمد کمی زودتر از دیگران به فیروز می آمد، تمام مجلات و نشریات هفته را از روزنامه فروشی که پشت در کافه بساط داشت کرایه می کرد، ساعتی آنها را ورق می زد، اغلب یادداشت بر می داشت و به ندرت بعضی را می خرید. جلال دوست نداشت بابت به قول خودش «رنگین نامه ها» پول بدهد و در عین حال نمی خواست از حوادث اجتماع ادب و فرهنگ و سیاست روز بی خبر بماند، پس به این شیوه از جریان اوضاع آگاهی می یافت. حدود ظهر دیگران می رسیدند، کسانی که اغلب برای دیدن نویسنده مطرح و پرخاشجوی آن روزگار

آمده بودند. مجلس جلال گرم بود و خودش جوشش داشت، شفیق بود و با همه تندخویی‌ها، علی‌الخصوص با جوانان راه می‌آمد. آنها که برای دیدن جلال می‌آمدند می‌دانستند که نویسنده از ایشان راجع به فعالیت‌های هنری یا ادبی‌شان پرسش خواهد کرد. پرس و جویی که گاه به حد بازخواست می‌رسید. بنابراین کسی دست خالی به آنجا نمی‌رفت و به هر حال پاسخی برای پرسش محتوم جلال دست و پا کرده بود. جلال دنباله کار را می‌گرفت، پیشنهاد می‌داد، وعده می‌گذاشت، ناشر پیدا می‌کرد و آدم را جوری به راه می‌انداخت.

نیمروز یکی از دوشنبه‌های اواسط بهمن ماه سال ۴۶، بنابر معمول، حلقه انس جلال تشکیل شده بود؛ چند تا میز را به هم چسبانده بودیم، زمزمه‌های دونفری بود اما نویسنده به نوبت از هر کس جداگانه چیزی می‌پرسید و چند دقیقه‌ای با هر کدام صحبت می‌کرد. نوبت پاسخگویی من هم رسید، رو به من کرد و در باره گروه ادبی‌مان که نام «طرفه» بر آن نهاده و در عرض چند سال حدود ده کتاب چاپ زده بودیم پرسید؛ در چه کارید؟ برنامه بعدی‌تان چیست؟ فلانی چه می‌نویسد؟ و در همین میانه از حال و روز مهرداد صمدی پرسید، با لحنی علاقه‌مند که نشان می‌داد او نیز استعداد و فرهنگ نویسنده و منتقد جوان آن دوران را تحسین می‌کند. پاسخ دادم که فلانی برای «جشن هنر شیراز» یک نمایشنامه نوشته و ما او را بنی‌سر و صدا تحریم کرده‌ایم. در چشمان جلال درخششی از علاقه و هیجان پدید آمد، پرسید: «خوب، پس چرا این کنگره را تحریم نمی‌کنید؟»

کنگره چه بود؟ چند هفته‌ای می‌شد که رادیوی دولتی اعلام کرده بود به زودی «کنگره ملی نویسندگان ایران... در حضور علیاحضرت شهبانو...» تشکیل خواهد شد. البته ما نسل معترض آن روزگار، بی‌گفتگو می‌دانستیم که در این کنگره شرکت نخواهیم کرد و می‌دانستیم که دولتیان نیز همین موضع‌گیری ما را می‌دانند، پس در اصل از ما دعوت نخواهند کرد. اما دلمان می‌خواست امتناع‌مان به سکوت سپرده نشود، بلکه آشکار گردد. من با بعضی رفقای گروه طرفه، اسماعیل نوری علاء، احمد رضا احمدی، نادر ابراهیمی، بهرام بیضایی و چند تن دیگر این پیشنهاد را مطرح کرده بودیم که بنشینیم بیانیه‌ای بنویسیم و همه امضاء کنیم که ما در این کنگره شرکت نخواهیم کرد، زیرا وقتی آزادی قلم که شرط لازم نویسندگی است

تأمین نشود نویسنده‌ای در کار نخواهد بود. البته این پیشنهاد، در جمع کوچک ما، به شوخی برگزار شد. از سویی حدس می‌زدیم که ادبای ریش و سیل‌دار به حرف ما «جوانک‌ها» وقعی نگذارند و از سوی دیگر ممکن بود که دستگاه حکومت، در اوج اقتدار خود واکنش تندی به ما نشان بدهد. حتی هنگامی که من با دیگرانی که مسن‌تر از ما و خارج از گروه ما بودند از چنان بیانیه‌ای صحبت کردم جوابی که گرفتم «انکار همراه با تمسخر و طعنه» بود. یکی از این کسان دکتر براهنی بود که دست بر قضا سر همان میز، در آن نیمروز دوشنبه، جزو اطرافیان جلال حضور داشت.

به اختصار برای جلال تعریف کردم که راجع به آن کنگره دولتی و تحریم علنی آن چه پیشنهادی مطرح بوده که دوستان اساساً آن را جدی نگرفته‌اند. آکا احمد از براهنی پرسید: این پیشنهاد به نظر تو چه عیبی دارد؟ براهنی مخاطرات احتمالی چنان اعلامیه‌ای را برشمرد و نتیجه گرفت این کار تحریک دولت است که «بیاید و ما را بگیرد!» و در آخر افزود خیلی‌ها به دلایل گوناگون نمی‌خواهند یا واهمه دارند که پای همچو نوشته‌ای امضاء بگذارند.

نگرانی براهنی اشاره به یک تجربه قبلی داشت. چند ماه پیش از دیدار آن روز، کوشش همسانی پدید آمده به بن‌بست رسیده بود. ماجرا از تحریم همکاری روشنفکران با جشن هنر شیراز آغاز شد. دکتر ساعدی پیشنهاد ما را تغییر داد و یا شاید بشود گفت تکمیل کرد. ساعدی معتقد بود که ما باید علیه استبداد دستگاه و سیاست فرهنگی آن موضع بگیریم نه علیه اشخاص، و در این راستا البته می‌توانیم جشن هنر شیراز را بهانه کار قرار دهیم. ساعدی خود آستین بالا زد و با همکاری آشوری متنی در انتقاد از سیاست فرهنگی دولت علیه سانسور آثار تهیه کردند و قرار شد از دیگر نویسندگان و هنرمندان امضاء بگیرند و آن را انتشار دهند. ده پانزده نفری امضاء کردند، اما وقتی متن را برای امضاء به «به‌آذین» پیشنهاد کردند او از تأیید آن خودداری ورزید و نویسندگان وابسته به حزب توده نیز از او پیروی کردند و بدین طریق کوشش ساعدی به بن‌بست رسید؛ زیرا انتشار اعلامیه‌ای که برخی از نویسندگان و شاعران سرشناس دوران آن را تأیید نکرده باشند، امضاء کنندگان معدود آن را در مقابل حکومت بی‌دفاع‌تر و آسیب‌پذیرتر نشان می‌داد.

فکر می‌کنم که در همین ارتباط ملاقات معروف با امیرعباس هوریدا،

نخست وزیر آن روزگار، پیش آمد. گویا آن متن را ساعدی برای امضاء کردن به صادق چوبک ارائه داده بود. البته چوبک یا گلستان چنین حرکت آشکارا مخالف رژیم را نمی‌پسندیدند. اما چوبک، در برابر، پیشنهاد کرده بود که چون با شخص نخست وزیر آشناست، پیش از هر اقدام تندی بهتر است که چند نفری به نمایندگی از هواداران آن بیانیه، مستقیم با خود نخست وزیر روبرو شوند و حرف‌هاشان را به او بزنند. آل احمد که سرش برای این قبیل جدل‌ها درد می‌کرد پیشنهاد را پذیرفت و اطرافیان نیز به او اقتدا کردند. چندی بعد، ملاقات روی داد که جریان آن را من از دهان شخص آل احمد، در یکی از آن دوشنبه‌ها، شنیده بودم. جزو آنان که با هویدا روبرو می‌شوند آل احمد بوده است و هوشنگ وزیری و اسلام کاظمیه و رضا براهنی و شاید یک دو تن دیگر. در این دیدار جلال، به عنوان سخنگوی اصلی، پس از محکوم کردن سیاست فرهنگی رژیم، یکی از جمله‌های تپیک خود را به هویدا گفته بود: «شما نماینده امرید و من نماینده کلام. امر وقتی می‌تواند بر کلام مسلط شود که در این مملکت دو نفر حکومت کنند، یا محمد بن عبدالله (ص) یا ژوزف استالین. شما کدامش هستید؟» آل احمد که تسلط امر بر کلام را منوط به بازگشت خاتم‌التبین یا سلطه جباران دانسته و در حقیقت آن را تعلیق بر محال کرده بود، بدین طریق اعتقاد خود را در مخالفت تام و تمام با هر نوع سانسور نشان می‌داد. البته هویدا با پراندن یک جمله «اختیار دارید» از پاسخ سؤالی که جوابش آب برمی‌داشت طفره رفته بود. پیداست که آل احمد برای مصالحه نیامده بود، آزادی بیانی که او می‌خواست با یکی از پایه‌های اساسی رژیم، یعنی سانسور و به ویژه محرمات سلطنت معارضه داشت. دیگران هم البته در پشتیبانی آل احمد چیزهایی گفته بودند. به هر حال، پس از بی‌نتیجه ماندن آن دیدار، آن متن (متن ساعدی) نیز به علت نداشتن امضای کافی و بی‌بهره ماندن از حمایت بخش سرشناسی از اهل قلم کشور، که یا وابسته به گروه توده‌ای بودند، یا ملاحظه می‌کردند و بیم داشتند، مسکوت ماند.

باز می‌گردیم به کافه فیروز، ظهر دوشنبه‌ای از اواسط بهمن ماه ۱۳۴۶.

آل احمد پس از شنیدن حرف‌های براهنی گفت: «بله، همه این مخاطره‌ها امکان دارد، ولی حرف زدن درباره آن که اشکالی ندارد. و خطاب به من افزود: «رئیس! یک عصرانه‌ای درست کن، می‌آیم به خانه‌ات و صحبت می‌کنیم». نفوذ

کلام گوینده به همه «اگر و اما» ها خاتمه داد. قرار برای چند روز بعد گذاشته شد. عده‌ای از اهل قلم را خبر کردیم که بعضی نیامدند. در نخستین جلسه، به احتمال قریب، علاوه بر منتخبان گروه طرفه چند نفری از نزدیکان و اطرافیان جلال و از جمله خانم دانشور، اسلام کاظمیه، هوشنگ وزیری، دکتر ساعدی و داریوش آشوری شرکت داشتند. عباس پهلوان، سردبیر مؤثرترین مجله روشنفکری روز (مجله فردوسی) نیز به خاطر امکان استفاده از صفحات مجله‌اش دعوت شده بود. ناهمگونی میان برخی از حاضران به پایه‌ای بود که بیم داشتیم حسابرسی‌های خصوصی نگذارد به اصل مطلب برسیم. مثلاً آل‌احمد بنا بر خوی بازخواست کننده‌اش، نرسیده نادر ابراهیمی را به مؤاخذه گرفت که چرا در روزنامه آیندگان (که معروف بود نزدیک به نخست‌وزیر است) مطلب می‌نویسی؟ (ابراهیمی آنجا نقد ادبی می‌نوشت). نادر هم به درشتگویی برخاست که ما نیازی به شیخ و مرشد نداریم؛ داشت قال چاق می‌شد. من که نگران موجودیت جلسه بودم به آل‌احمد اعتراض کردم که این حرف‌ها اینجا موضوع ندارد و آل‌احمد - برخلاف انتظار - با خودداری به موقعی کوتاه آمد، کوتاه آمدنی که در ذات او نبود.

اما دعوایی که نتوانستیم به سادگی متوقف کنیم، با طرح خود مسئله پا گرفت. من پس از ذکر مقدمه پیشنهاد کردم که بیانیه‌ای بنویسیم و یادآور شویم که آزادی‌های مصرح در قانون اساسی و اعلامیه حقوق بشر درباره قلم و اندیشه و بیان در این کشور مراعات نمی‌شود و هر اجتماع اهل قلم را باید اتحادیه اهل قلم تشکیل دهد، نه دولت، بنابراین ما امضاء کنندگان از شرکت در کنگره دولت فرموده نویسندگان که نمی‌توان نام ملی بر آن نهاد معذوریم. عباس پهلوان به عنوان نخستین سخنگو گفت که به جای نوشتن اعلامیه بهتر است این جمع نامه‌ای خطاب به «شهبانو» بنویسد و مطالبات خود را از او بخواهد. یک لحظه سکوت شد. سپس ساعدی در آمد که: شکایت ما از امثال شهبانو است، پس چگونه می‌توانیم به خود او شکایت کنیم؟ پهلوان گفت: من اینجا آمده‌ام تا در یک کار دسته‌جمعی به سود اهل قلم شرکت کنم، نیامده‌ام با دولت بجنگم، ما با شهبانو جنگی نداریم و او را قبول داریم. ساعدی گفت: ما او را قبول نداریم و شما هم بیخودی اینجا آمده‌اید. سر و صدا از هر طرف برخاست و هر دو حالت قهر گرفتند. (نتیجه این شد که در چند

جلسه بعدی نه پهلوان شرکت کرد نه ساعدی*.) به هر حال پس از ساعتی گفتگوهای مقدماتی وارد مطلب شدیم. پیشنهاد پهلوان را رد کردیم و سرانجام جلسه توانست به داریوش آشوری که هم دانشکده حقوق دیده بود و هم می توانست ملایم و آرام بنویسد مأموریت دهد که متنی تهیه کند و برای بررسی جمع، به جلسه بعدی

* هنگامی که تحریر اول این فصل زیر عنوان «خاطراتی از کانون نویسندگان ایران» در مجله کلک (شماره ۲ تیر ماه ۱۳۶۹) چاپ شد در اشاره به بیانیته ناکام قبلی درباره سانسور (که من به غلط آن را درباره جشن هنر نوشته بودم) حاشیه‌ای آمده بود به شرح زیر:

«آن متن مسکوت مانده و آن دیدار، همان چیزی است که آقای دکتر براهنی به اصرار می خوانند نام «کانون نویسندگان ایران» بر آن بگذارند و شخص خود و دکتر ساعدی را از بنیان‌گذاران آن اعلام می کنند. من در این فرصت از ایشان خواهم می کنم دست از این اصرار بی دلیل بردارند. من به شخصه از اینکه یکی از ۹ نفر بنیان‌گذاران کانون بوده‌ام افتخار خاصی احساس نمی کنم. زیرا این حقیقت نه چیزی بر اشعار من می افزاید و نه چیزی از داستان و شعر آقای براهنی می کاهد. به هر حال آنچه پیامون کانون می نویسم همراه با مند و مدرک است، کوششی است برای ثبت صحیح تاریخ کانون نویسندگان ایران، که البته در جهت تدوین تاریخ تلاش‌های روشنفکران ایران اهمیت دارد. آقای براهنی اگر مدرکی خلاف این نوشته دارند، در همین نشریه یا هر جای دیگر ارائه کنند و اگر ندارند روایت مرا بپذیرند و اجازه بدهند که مورخان بعدی با این اخبار متضاد سرگیجه نگیرند.»

پاسخ مفصل آقای رضا براهنی در شماره ۶ مجله کلک (شهریور ۶۹) ضمن آن که بسیاری از حرف‌های مرا «جمل» دانسته بود هیچ سند معتبری ارائه نکرد. اتفاقاً در همان ایام کتابی منتشر شد به اسم «از چشم برادر» به قلم آقای شمس آل احمد. در این کتاب که گاه صفحه‌ای از یادداشت‌های روزانه جلال آل احمد نیز چاپ می شد که یکی از آنها سندی بود در تأیید روایت من در مورد نقش نداشتن ساعدی و براهنی در تدوین نخستین بیانیته کانون. آل احمد در وقایع «عصر پنجشنبه ۱۷ اسفند ۴۶» (ص ۳۲۵) می نویسد: «این حضرات که جمع شده‌اند برای امضاء ضد کنگره نویسندگان دسته‌ای تازه کار هستند که می خواهند این جوهری قد بکشند و براهنی و ساعدی به امضاء نکردن و نیامدن در اول کار...» متن کامل یادداشت آل احمد که خیر از همکاری نکردن بعضی دیگر از اهل قلم می دهد به علاوه مقاله من «شاهد از غیب رسید» پاسخ مقاله آقای براهنی (که سردیر مجله کلک برای احتراز از جنجال (۱) آن را چاپ نکرد) در پیوست‌های کتاب حاضر خواهد آمد.

بیاورد.

دومین جلسه ما، روز اول اسفند سال ۱۳۴۶ در خانه خود آشوری تشکیل شد که در حقیقت می‌تواند آغازگاه تشکیل «کانون نویسندگان ایران» شناخته شود. در این روز متنی که آشوری نوشته بود کلمه به کلمه به بحث گذاشته شد، حک و اصلاح شد و به تصویب حاضران رسید. امروزه ممکن است این متن بی‌خطر و حتی بی‌رمق و پیش‌پا افتاده به نظر برسد، ولی اگر چشم‌انداز آن روز را پیش خود زنده کنیم، خواهیم دید که مفاد آن هم شجاعانه بود، هم اصولی. در حقیقت اصول اعلام شده در این متن برای تاریخ تدوین شده است و هنوز که هنوز است در تندباد حوادث، نجابت و صحت و وجدان حرفه‌ای خود را از دست نداده است و صحنه‌گذارندگان آن به عنوان مردمی که به «ادبیات» تعلق دارند تسلیم بحث فرصت طلبانه «شرایط روز» نشده‌اند.

زیر سرفصل «بیانیه درباره کنگره نویسندگان» چنین آمده بود:

«چون خبر تشکیل کنگره‌ای به نام «کنگره نویسندگان و شعرا و مترجمان» اعلام شده است ما امضاء کنندگان زیر لازم می‌دانیم که این مطالب را به اطلاع مردم و مقامات مملکت برسانیم:

۱- چون هدف از تشکیل چنین کنگره‌هایی اصولاً فراهم آوردن زمینه‌ای برای اجتماع اهل قلم و تبادل آزادانه افکار و آراء میان ایشان است، از نظر ما شرط مقدماتی چنین اجتماعی وجود آزادی‌های واقعی نشر و تبلیغ و بیان افکار است، در حالی که دستگاه حکومت با دخالت‌های مستقیم و غیرمستقیم خود در کار مطبوعات و نشر کتاب و دیگر زمینه‌های فعالیت‌های فکری و فرهنگی (که موارد بیرون از حد آن را به کمک استاد و ارقام می‌توان ذکر کرد) آن آزادی‌ها را عملاً از میان برده است. بنابراین ما وجود چنین کنگره‌ای را با فقدان شروط مقدماتی آن مفید و ضروری نمی‌دانیم. از نظر ما، آن شرط مقدماتی با رعایت کامل اصول قانون اساسی در آزادی بیان و مطبوعات و مواد مربوط اعلامیه جهانی حقوق بشر فراهم خواهد شد.

۲- به نظر ما، هرگونه دخالت حکومت‌ها در کار اهل قلم و هدایت ادبیات در جهات رسمی سیاسی همواره به رشد ادبیات سالم و واقعی لطمه زده است و این اصل با

تجربه‌هایی که در این کشور و در بسیاری از کشورهای جهان صورت گرفته، به ثبوت رسیده است. بنابراین، ما وجود چنین کنگره‌ای را که به حمایت حکومت و بدون نظارت اهل قلم تشکیل می‌شود، مفید و ضروری نمی‌دانیم.

۳- به نظر ما، برای آن که چنین کنگره‌ای بتواند به صورت واقعی تشکیل شود و به وظایف خود عمل کند، پیش از آن بایستی اتحادیه‌ای آزاد و قانونی که نماینده و مدافع حقوق اهل قلم و بیان‌کننده آراء آنها باشد وجود داشته باشد و این اتحادیه تشکیل دهنده چنان کنگره‌ای و نظارت‌کننده بر آن و دعوت‌کننده شرکت‌کنندگان باشد نه دستگاه‌های رسمی حکومت، و چون در کار تشکیل کنگره کتونی دستگاه آزادی که نماینده اهل قلم باشد نظارت و دخالت نداشته است، ترتیب کتونی را درست و مطابق با اصول نمی‌دانیم و تشکیل چنین کنگره‌ای از نظر ما مفید و ضروری نیست.

بنابراین اعلام می‌کنیم که امضاء کنندگان این اعلامیه در هیچ اجتماعی که تأمین‌کننده نظرات بالا نباشد، شرکت نخواهند کرد.»

از حدود بیست نفری که در جلسه اول، در خانه من، حضور داشتند، اینک در خانه آشوری، در روز اول اسفند ۴۶، فقط ۹ نفر ته غربال باقی مانده بودند. متن را همسر آشوری (بهجت) دو سه بار تایپ کرد تا ۹ نسخه از آن بدست آمد و قرار شد که هر کدام از ما یکی از نسخه‌ها را ببرد و از نویسندگان و شعرای آشنای خود امضاء جمع کند؛ اما از آنجا که ممکن بود دیگران با دیدن یک ورقه سفید یا کم امضاء جا بزنند، یا سراغ امضای کسانی را بگیرند که پای ورقه‌های دیگر امضاء گذاشته بودند، برای تشجیع کسانی که می‌خواستیم متن را برای تأیید به آنان پیشنهاد کنیم قرار شد که هر ۹ نفر ما پای تمام نسخه‌ها را امضاء کنیم. این کار را کردیم و بدین ترتیب، بی آن که خود بدانیم، بنیان‌گذاران کانون نویسندگان ایران را (که اکثرشان عضو یا وابسته گروه طرفه بودند) مشخص کرده بودیم. اصل این ۹ نسخه هم اکنون موجود است. عکس یکی از آنها را پیشتر از این باقر پرهام در «کتاب جمعه» در سلسله مقالات «حزب توده و کانون نویسندگان ایران» چاپ کرده است و ما عکس تمامی آنها را در پیوست آخر کتاب خواهیم آورد.

نام‌های نه نفر امضاءکننده اول به قرار زیر است:

جلال آل احمد، هوشنگ وزیری، داریوش آشوری، محمدعلی سپانلو، اسماعیل نوری علاء، بهرام بیضایی، اسلام کاظمیه، فریدون معزی مقدم، نادر ابراهیمی.*

نسخه‌ها را تقسیم کردیم و از همان روز به جمع‌آوری امضاء پرداختیم و طی دو هفته، به ترتیب زیر، هر کس پای نسخه خود امضاء جمع کرد (این نسخه‌ها را من شماره‌گذاری کرده‌ام. نام‌های داخل پراکنش متعلق به جمع‌آورندگان امضاءهاست):

برگ شماره ۱- (محمد علی سپانلو)، نصرت رحمانی، احمد رضا احمدی، بهمن محصص، نادر نادریور، یدالله رویایی، فریدون تنکابنی، احمد شاملو. (در پشت ورقه کاغذ) سیروس مشفق، باقر عالیخانی.

برگ شماره ۲- (بهرام بیضایی)، مهرداد صمدی، منصور اوجی، بهرام اردبیلی. برگ شماره ۳- (داریوش آشوری)، احمد اشرف، فریده فرجام، منوچهر صفاء، اسماعیل خویی، م. آزاد، رضا داوری، غلامحسین ساعدی، جعفر کوش‌آبادی. (پای این برگ آقایان مهدی اخوان ثالث و محمد رضا کدکنی اول امضاء کرده و بعد آن را طوری خط زده‌اند که بشود خواند).

برگ شماره ۴- (فریدون معزی مقدم)، پرویز صیاد، بیژن الهی. برگ شماره ۵- (جلال آل احمد)، علی اصغر حاج سیدجواد، شمس آل احمد، هما ناطق، حمید مصدق، غزاله علیزاده، رضا براهنی. برگ شماره ۶- (اسلام کاظمیه)، محمد زهری، هوشنگ گلشیری، محمد کلباسی، محمد حقوقی، منوچهر شبیانی.

برگ شماره ۷- (اسماعیل نوری علاء)، محمدرضا جودت، روین پاکباز، موسوی خامنه‌ای.

برگ شماره ۸- (هوشنگ وزیری)، علی اصغر خبره‌زاده، عبدالله انوار، سیمین

* از این عده ۴ نفر: سپانلو - نوری علاء - بیضایی - ابراهیمی عضو گروه طرفه و ۲ نفر دیگر، آشوری و معزی مقدم، از نزدیکان گروه بودند. از یاران جلال آل احمد کسی نیامده بود؛ انگیزه کاظمیه شاید کنجکاوی بود، وزیری هم ساز دیگری می‌زد.

دانشور. (وزیری که نتوانسته یا نخواسته بود امضای زیادی جمع‌آوری کند از خانم دانشور خواهش کرد پای ورقه او را امضاء کند، نه ورقه جلال را.)

برگ شماره ۹- (نادر ابراهیمی)، منوچهر آتشی، م.ا.به‌آذین، سیاوش کسرای، سایه. حادثه مهم که در واقع از تکرار بن‌بست قبلی جلوگیری کرد، در مورد نسخه نادر ابراهیمی روی داد. ابراهیمی که در آن ایام در مجله «پیام نوین» ارگان انجمن فرهنگی ایران و شوروی، به سردبیری به‌آذین، دامستان چاپ می‌کرد، در کمال ناامیدی و فقط از سر وظیفه، امضای اعلامیه را به به‌آذین پیشنهاد کرده بود و در کمال تعجب به‌آذین آن را امضاء کرد و در پی وی کسرای، تنکابنی، سایه و چند تن دیگری که چشم‌شان به دست به‌آذین بود نسخه‌های مختلف اعلامیه را امضاء کردند. اینک نام‌های ذیل این اعلامیه بدنه اصلی ادبیات جدید ایران را دربر می‌گرفت.

(بعدها، من شاهد بودم که یک روز آل‌احمد به به‌آذین گفت: «شما که اعلامیه ما را در مورد سانسور امضاء نکردید فکر نمی‌کردم این یکی را هم امضاء کنید». به‌آذین جواب داد: «آن را به خاطر تأکیدی که بر آزادی بیان کردید امضاء کردم». خواه انگیزه اعلام شده او راست باشد، خواه دروغ، در اعلامیه ناکام اولی کلمه «آزادی» وجود نداشت.)

با این که تعداد امضاءهای این ۹ ورقه «اعلامیه» یا «بیانیه» به پنجاه و دو رسیده بود، اما مسلماً از همان هفته اول، یعنی حتی پیش از این که ثلثی از امضاها را بگیریم دستگاه دولت از قضیه مطلع شده بود، بنابراین پیشدستی کرد و رسماً از خیر تشکیل کنگره نویسندگان گذشت. راستی را که نیمی از امضاءکنندگان متن می‌دانستند که آن اعلامیه سالبه به انتفای موضوع است و دیگر منتشر نخواهد شد؛ لکن ما همچنان به جمع‌آوری امضاء بعد از خبر لغو کنگره و تشکیل جلسه‌های تقریباً هر روزه مان ادامه می‌دادیم، زیرا اکنون به یک تجمع دایمی از اهل قلم می‌اندیشیدیم که فکر آن در بیانیه اول اسفند ۴۶ مطرح شده بود. اگر برای نخستین بار بیش از پنجاه نفر نویسنده و هنرمند این کشور می‌توانستند در مورد ویژه‌ای اشتراک نظر یابند شاید می‌شد که از این هماهنگی چون تخته پرشی به سوی تشکیل «یک اتحادیه آزاد

و قانونی^۱ از نویسندگان کشور پرواز کرد. این موضوع را در جلسات کوچک مان پختیم و سرانجام بر آن شدیم که تمام امضاء کنندگان متن بیانیه و هواداران تازه آن را به یک جلسه بزرگ فراخوانیم.

روز هفده اسفند ماه سال ۴۶، مهمانی بزرگتری در خانه جلال آل احمد که مرجعیت بیشتری داشت برپا شد. در این جلسه جلال مسئله را طرح کرد و البته از قول ما جوان‌ها، (زیرا که چون همواره متهم می‌شد به ریاست طلبی و شیخوخیت و مریدپروری، می‌کوشید حرف‌هایش را به شکل تأیید پیشنهاد دیگران عنوان کند) و پیشنهاد کرد که اتحادیه یا انجمنی از اهل قلم کشور تشکیل شود و بر اساس اصولی که در همان بیانیه اول اسفند به توافق همگان رسیده است به فعالیت پردازد. با توجه به اخلاق دمدمی یا شکاک بسیاری از دوستان، اگر آن توافق قبلی وجود نداشت، ممکن بود اندیشه تشکیل کانون نویسندگان مدت‌های مدید در همان بحث‌های مقدماتی گرفتار شود. به هر حال حاضران (که حتی چند نفرشان در همین جلسه اعلامیه یا بیانیه اول اسفند را امضاء کردند^۲) اصل پیشنهاد را پذیرفتند و سه نفر از اعضا یعنی دکتر حاج سیدجواد، نادر نادرپور و مرا مأمور کردند که یک کمیسیون ویژه تشکیل دهیم و اساسنامه‌ای برای اتحادیه نویسندگان تنظیم کنیم و به جلسه بعدی بیاوریم. همچنین جمع به ما مأموریت داد که هنگام تنظیم اساسنامه، فعالیت اتحادیه را بر اجرای دو هدف عمده متمرکز کنیم: اول تأمین آزادی بیان مطابق قوانین اساسی و اعلامیه حقوق بشر (یک خواست سیاسی)، دوم دفاع از حقوق قانونی اهل قلم (یک خواست صنفی).

کمیسیون سه نفری از فردای آن روز به کار پرداخت؛ به شتاب چند جلسه تشکیل داد و در یکی از همین نشست‌ها بود که تصمیم گرفتیم نام «کانون نویسندگان ایران» را برای تشکیلات مان پیشنهاد کنیم، زیرا تشکیل اتحادیه یا سندیکا به ضوابط پیچیده کشوری برخورد می‌کرد، به علاوه فراگیرتر از امکانات ما بود، در حالی که تشکیل یک کانون صنفی از امکانات قانونی تشکیل انجمن‌ها یا شرکت‌ها استفاده می‌کرد. به یاد می‌آورم که نادرپور می‌گفت نام تشکیلات مان را بگذاریم «کانون

* از جمله به‌راهنی که تاریخ ۴۶/۱۱/۹ را زیر امضایش گذاشت.

نویسندگان و شاعران، اما متوجه شدیم که در آن صورت می‌بایستی نام سایر رشته‌های ادب از قبیل ترجمه و تحقیق و غیره را نیز به عنوان اصلی ییفزاییم؛ پس به همان نام نویسنده، به عنوان لفظ عام اهل قلم، قناعت کردیم و در یکی از مواد اساسنامه نیز توضیح دادیم که واژه «نویسنده» شاعر و منتقد و محقق و مترجم و سایر رشته‌های فعالیت قلمی را نیز در بر می‌گیرد. به هر حال این اساسنامه به سرعت تنظیم و آماده شد.

در فاصله هفتۀ سوم اسفند ماه ۱۳۴۶، که حاضران خانۀ آکا احمد فکر تشکیل یک اتحادیۀ نویسندگان را تصویب کردند، تا اول اردیبهشت سال ۱۳۴۷، جلسات متعددی در خانه‌های افراد برپا شد که تقریباً در هر کدام سی نفری حضور داشتند و ماده به ماده اساسنامۀ پیشنهادی ما را از نظرگاه‌های حقوقی و اجتماعی حک و اصلاح می‌کردند. در اواسط فروردین سال ۴۷، در گردهمایی خانۀ بهرام یضایی کار بررسی اساسنامه به پایان رسید، اما درست هنگامی که می‌خواستیم آن را به امضای شرکت کنندگان در جلسه که «هیأت مؤسس» شناخته می‌شدند برسانیم و کانون را رسماً افتتاح شده بدانیم، به آذین که در تمام جلسات حضور داشته بود ناگهان اعلام کرد که این اساسنامه کافی نیست. دهشتی پدید آمد. حقیقت آن که بسیاری از دوستان این سویی به همکاری به آذین و همفکرانش با چشم تردید می‌نگریستند. شواهدی که این تردید را استوارتر می‌کرد در تمام جلسات به چشم می‌خورد. به جز شخص به آذین، سایر نویسندگان توده‌ای موضعگیری‌های دوپهلویی داشتند؛ گاه خیلی انقلابی می‌شدند گاه بسیار محافظه‌کار. به نظر می‌رسید که تنها نفوذ شخص به آذین آنها را به این جلسات می‌کشاند. من حس می‌کردم که هر بار به آذین ایرادی می‌گیرد، آنان در باطن امیدوار می‌شوند که شاید بحث‌ها به بن‌بست بکشد و کانونی که آنها بانی‌اش نبوده‌اند اصلاً تشکیل نشود و حالا همه ما از فکر این که ماجرای اعلامیۀ ناکام قبلی تجدید شود دهشت‌زده بودیم. بحثی پیش آمد و از به آذین خواستیم مقصود خود را از ناقص بودن اساسنامه روشن کند. به آذین گفت که اساسنامۀ موجود در حقیقت برای نوعی انجمن ادبی تدوین شده است؛ ما باید اصول اعلام شده در بیانیه اول اسفند ۴۶ را به ویژه درباره دفاع از آزادی بیان و قلم «بدون حصر و استثنا» واضح‌تر و مشروح‌تر تدوین کنیم و به امضای همه برسانیم.

در حقیقت اساستامه ما احتیاج به یک مرامنامه دارد و این حرف به موقع خود درست بود. (ای روزگارا یازده سال بعد از آن تاریخ، به آذین در برخوردی که بین حزب توده و کانون نویسندگان ایران پیش آمده بود، به صراحت آزادی قلم را به عنوان این که وسیله دست ضد انقلاب می دهد، محکوم کرد. چه چیزها که ندیدیم!) حالا این سویی ها به هول و ولا افتاده بودند که در این پیشنهاد چه توطئه ای نهفته است. این بار آل احمد پا در میانی کرد و به خود به آذین پیشنهاد کرد که مرامنامه را بنویسد و به جلسه بعدی بیاورد.

روز اول اردیبهشت سال ۱۳۴۷، در جلسه شلوغی در خانه آل احمد، به آذین متنی را که نوشته بود قرائت کرد و پس از بررسی حاضران با اصلاحات لازم زیر عنوان «دریاره یک ضرورت» به تصویب رسید. حاضران پای مرامنامه و اساستامه را صحنه گذاشتند و «کانون نویسندگان ایران» از آن لحظه به بعد، رسماً فعالیت خود را آغاز کرد. بنا بر پیش بینی اساستامه، ۴۹ تن از امضاء کنندگان بیانیه اول اسفند ۴۶، که در جلسه حضور داشتند، هیأت مؤسس نامیده شدند. «مجله آرش» (دوره دوم، شماره ۴ [۱۷] خرداد ۱۳۴۷ به سردبیری اسلام کاظمیه) چنین گزارش می دهد:

«اعضاء هیأت مؤسس کانون اکنون ۴۹ نفرند که در تهران اقامت دارند و هنوز اقدامی برای پذیرفتن عضو از شهرستان ها به عمل نیامده و اسامی اعضاء فعلی عبارتند از:

بانوان: خانم دکتر سیمین دانشور، مریم جزایری، فریده فرجام، غزاله هلیزاده؛ و آقایان به ترتیب حروف الفبا: داریوش آشوری، جلال آل احمد، شمس آل احمد، هوشنگ ابتهاج (هالف. سایه)، نادر ابراهیمی، احمد رضا احمدی، بهرام اردبیلی، احمد اشرف، محمود اعتماد زاده (به آذین)، بیژن الهی، عبدالله انوار، دکتر رضا براهنی، بهرام بیضایی، عباس پهلوان، فریدون تنکابنی، حشمت جزینی، دکتر علی اصغر حاج سیدجوادی، غفار حسینی، علی اصغر خیره زاده، دکتر منوچهر خسروشاهی، اسماعیل خوبی، اکبر رادی، نصرت رحمانی، یدالله رویایی، محمدرضا زمانی، محمد زهری، دکتر غلامحسین ساعدی (گوهر مراد)، محمد علی سپانلو، رضا سیدحسینی، اسماعیل شاهرودی، منوچهر شیبانی، منوچهر صفا (غ. داود)، سیروس طاهباز، اسلام کاظمیه،

سیاوش کسرائی، علی اکبر کسمایی، جعفر کوش آبادی، محمود مشرف آزاد تهرانی (م. آزاد)، سیروس مشفق، حمید مصدق، فریدون معزی مقدم، کیومرث منشی زاده، نادر نادرپور، اسماعیل نوری حلاء (پیام) و هوشنگ وزیری.

هیأت رئیسه کانون اساسنامه کانون را تصویب کرد. مواد مهم این اساسنامه

عبارتند از:

ماده ۳- موضوع و هدف کانون: کانون نویسندگان ایران مؤسسه‌ای است غیر تجاری که به منظور حمایت و استیفای حقوق مادی و معنوی اهل قلم و کمک به نشر آثار ایشان و هدایت نو قلمان و پرداختن به فعالیت‌های فرهنگی از قبیل تشکیل مجالس سخنرانی، سمینارها کنفرانس‌ها و نمایش‌ها یا شرکت در آنها و تعالی فرهنگ ملی و آشنایی با مظاهر مختلف فرهنگ امروز جهان و نیز به منظور کمک به زندگی کسانی از اهل قلم که در مضیقه‌اند، در حدود اساسنامه کانون و مقررات جاری کشور تأسیس می‌شود.

ماده ۶- کسانی می‌توانند به عضویت کانون در آیند که نسبت به روح موضوع و اساسنامه کانون عملاً وفادار بوده و یکی از شرایط ذیل را حائز باشند:
الف- نویسندگان، شاعران و نمایشنامه‌نویسان که با خلق آثار ادبی به غنای فرهنگی و رشد افکار کمک می‌کنند.

ب- محققین که در تحلیل مبانی فرهنگی و اجتماعی و فلسفی می‌کوشند.
پ- مترجمان، مفسران و منتقدان که با نشر آثار ادبی و اجتماعی و فلسفی به رشد فکری و بیداری اذهان و غنای فرهنگ عمومی کمک می‌کنند.

از طرف مجمع عمومی کمیسیونی مأمور شد که مقدمات انتخابات هیأت دبیران کانون را، مطابق اساسنامه، فراهم آورد. یک دو هفته بعد، در خانه جعفر کوش آبادی انتخابات هیأت دبیران انجام شد.

در گفتگوهای مقدماتی راجع به نامزدها، هیأت دبیرانی را در نظر می‌آوردیم که حتماً در آن آل احمد و به‌آذین به عنوان نمایندگان دو جناح فکری حضور داشته باشند. اما آل احمد نامزدی خود را نپذیرفت و اعلام داشت که از آنجا که از لحاظ خط مشی سیاسی با بیشتر اعضای کانون مخالف است «تا آنجا که ممکن است سر آنها را بشکند» بهتر است امثال او (و البته به‌آذین) داوطلبانه در هیأت

دیران شرکت نکنند و کار مدیریت قانون به دست جوانانی که زحمت اصلی تشکیل آن را کشیده‌اند، سپرده شود. وانگهی خود این جوانان که سابقه درگیری مرامی ندارند، می‌توانند به عنوان حائلی از برخورد دو دسته مرامی پیشگیری کنند. اما به آذین حاضر نشد نامزدی خود را پس بگیرد. هوشنگ وزیری نیز کاندیدایی خود را نپذیرفت و خود من که از طرف جوان‌ترها پیشنهاد شده بودم، به نفع بیضایی از نامزدی کناره گرفتم.

رای‌گیری مخفی و با ورقه انجام شد و پس از شمارش آراء اعضای نخستین هیأت دیران قانون نویسندگان ایران به شرح زیر برگزیده شدند:

خانم سیمین دانشور (که عملاً آرای آل‌احمد به او داده شد)، محمود اعتمادزاده (به آذین)، نادر نادرپور، سیاوش کسریایی، داریوش آشوری (اعضای اصلی)، دکتر غلامحسین ساعدی و بهرام بیضایی (اعضای علی‌البدل)، رئیس قانون خانم سیمین دانشور، سخنگو نادر نادرپور، بازرسان مالی نادر ابراهیمی و فریدون معزی مقدم، صندوقدار فریدون تنکابنی، منشی قانون اسماعیل نوری علاء.

پس از تشکیل قانون، مجمع عمومی بی‌درنگ اجرای دو برنامه را به هیأت دیران مأموریت داد: برنامه اول اقدام برای ثبت قانون در اداره ثبت شرکت‌ها بود زیرا اساسنامه قانون را مکلف می‌کرد که یک سازمان علنی و در کادر قانون باشد؛ برنامه دوم اجرای جلسات سخنرانی و شعرخوانی بود. در مورد برنامه اول تمام فشارها و دوندگی‌ها به عهده منشی قانون اسماعیل نوری علاء نهاده شد، اما کار به سادگی پیش نمی‌رفت. از همان آغاز، هیأت دیران به خاطر ترکیب نامتجانس اعضا کند عمل می‌کرد. مثلاً برای دادن تقاضا به ثبت شرکت‌ها لازم بود که مشخصات کامل هیأت دیران و اسناد لازمی چون گواهی عدم سوءپیشینه در پرونده‌ای به اداره مربوطه تسلیم گردد؛ ولی به آذین از تهیه گواهی عدم سوءپیشینه خودداری می‌کرد و آن را تقریباً دون شأن خود می‌دانست، یا شاید خوش نداشت که قانون به ثبت برسد و یک نهاد قانونی گردد. خودداری به آذین پنج ماه تمام به طول انجامید و بالاخره وقتی که پرونده تقاضا تکمیل و به ثبت شرکت‌ها داده شد، دستگاه دولت آن قدر با افکار آزادی‌خواهانه قانون (که البته در کادر قوانین اساسی بود) آشنا شده بود که تقاضای ما را در همان جا مسکوت نگه دارد.

هیأت دبیران فعالیت‌های دیگری هم کرد. از جمله چون اعلام شد که در مجلس شورای ملی لایحه «حق مؤلف» مطرح شده است، اسماعیل نوری علاء به نمایندگی از هیأت دبیران به مجلس مراجعه کرد و پیشنهاد داد که در تنظیم آن لایحه نظر مشورتی کانون پرسیده شود. در کمیسیون مجلس خانم هاجر تربیت که معلم قدیمی نوری علاء از آب درآمده بود کوشید تا کمیسیون را به شنیدن پیشنهادهای کانون ترغیب کند. لایحه حق مؤلف که از تصویب مجلس گذشته و امروز اعتبار قانونی دارد، متنی است که به وسیله چند نفر از حقوق‌دانان کانون نویسندگان ایران تهیه و توسط منشی کانون به کمیسیون مجلس داده شده است. متن پیشنهادی ما جایگزین لایحه ناقص دولت شد که سرسری فقط به امر نویسندگی پرداخته بود و حقوق مربوط به تابلوهای نقاشی، مجسمه‌ها، موسیقی، سینما و از این دست را در نظر نگرفته، حتی تعریف مشخصی از «اثر هنری» به دست نداده بود.

در مورد اجرای سخنرانی‌ها، کانون نویسندگان ایران که نمی‌توانست سالن‌های عمومی را به دست آورد، با اداره کنندگان «تالار قندریز» به توافق رسید که جلسات خود را در سالن کوچک آن، روی روی دانشگاه تهران، برگزار کند. مسئولان این تالار با کمال گشاده‌دستی امکانات خود را در اختیار کانون گذاشتند و تا یک سال و اندی بعد که شهربانی آنان را از واگذاری تالار به کانون نویسندگان منع کرد به این همکاری ادامه دادند و سپس کوچک ما از همکاری آنها خرید یک کولر برای این تالار بود.

چند سخنرانی در تالار قندریز طی یک سال به قرار زیر انجام شد:

دو جلسه به آذین درباره «نویسنده و آزادی» سخنرانی کرد. در پایان هر دو جلسه میان حاضران درباره موضوع بحث شد (سخنرانی بارها به چاپ رسیده و بخشی از جریان بحث‌ها موجود است). یک جلسه داریوش آشوری درباره «صورت نوهی تمدن غرب و وضعیت ما در مقابل آن» سخنرانی کرد. سپس انتخابات دوره دوم هیأت دبیران انجام گرفت؛ در دوران تصدی این هیأت (که بعد به ترکیب آن خواهیم پرداخت) رضا سیدحسینی یک جلسه درباره «پل نیزان» سخنرانی کرد.

در دی ماه سال ۱۳۴۷ دوستان کانون توانستند دکتر میرفندرسکی رئیس وقت دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران را قانع کنند که تالار دانشکده را برای

اجرای یک برنامه در سالگرد درگذشت نیما یوشیج در اختیار کانون بگذارد. جریان کامل تمام گردهمایی‌ها به همت منشی کانون روی نوار ضبط یا صورت جلسه شده است و من گزارش کوتاهی از «شب نیما یوشیج» و متن حرف‌های جلال آل احمد را، در این شب، که از روی نوار پیاده شده بود در نامه کانون نویسندگان ایران (شماره اول، سال ۱۳۵۷) چاپ کرده‌ام. از جریان شب یادبود نیما یوشیج اسماعیل نوری علاء گزارشی نوشته که در مجله آرش (دوره دوم، شماره ۶ [۱۹] اسفند ۱۳۴۷) به چاپ رسیده است و اینک قسمت‌هایی از آن:

پنج و نیم بعد از ظهر پنجشنبه ۱۷ بهمن ۴۷ به مناسبت نهمین سال درگذشت نیما یوشیج در تالار دانشکده هنرهای زیبا از طرف کانون نویسندگان ایران مراسمی برگزار شد. استقبال علاقه‌مندان چنان بود که نیمی از جمعیت بیرون از تالارها و در راهروها ایستادند. برنامه به وسیله بلندگوها در تمام محوطه پخش می‌شد. خانم دکتر سیمین دانشور برنامه را که می‌گشود پرده سن آهسته کنار رفت و تصویر بزرگ نیما یوشیج که به وسیله پروژکتور به پرده افتاده بود، نمایان شد. خانم دانشور گفت: «... جای بحث در ادبیات معاصر ایران و خاصه تحلیل آثار آنها که راهبر و رهنما بوده‌اند... اگر در دانشکده‌ها نباشد پس در کجای دیگر می‌تواند بود؟ ... نیما با نگاهی رازشناس از آن چشمان درخشان به خلقی که از شعرش به هم برآمده بود می‌نگریست...»

اسماعیل شاهرودی مرثیه‌ای را که برای نیما سروده بود خواند و آنگاه سیاوش کسرای به سخن پرداخت: «... زنگ خطر هنگامی به صدا درآمد که علت پیچ و تاب‌هایی که غریبه آوازخوان به کلام خویش می‌داد آشکار گردید... او در خلوتگاه خود کارگاهی ساخت که در کوره آن پولاد شعر کهن را بگذاخت... آنچه از کوره برآمد کلید بود، کلیدی که درهای رستگاری را بر خسته‌دلان می‌گشود.»

ناطق سوم رضا براهنی بود که درباره چهار موضوع سخن گفت: نثر و شعر، تجزیه و ترکیب یا جمع و تفریق در شعر، شاعر در شعر زمان ما، موقعیت شاعر: «... همه آن برداشت‌های نیما از آزادی یا از شب که آقای کسرای گفتند و به طور کلی تیرگی‌ها و ظلمت‌های اجتماعی مثلاً در شعر بهار هم هست اما در نیما شکل شاعرانه دارد و در بهار شکل ناظم‌انه. در شعر بهار مثلاً افکار مربوط به آزادی کنار

هم گذاشته شده، در شعر نیما آن افکار با دریافت شاعرانه که بیشتر حسی و اشراقی است توأم است...»

ناطق دیگر محمد حقوقی دربارهٔ «مبانی شعر نیما و تفاوت آن با شعر کلاسیک ایران» سخن گفت: «... بسیاری تصور می‌کنند که اگر او نیامده بود دیگری می‌آمد. بسیاری از شعرای معاصر متأسفانه قدر و منزلت او را تکذیب می‌کنند، ولی اطلاع ندارند که ما شاعری به آگاهی نیما مطلقاً نداشته‌ایم».

پس از ده دقیقه استراحت، قسمت دوم برنامه آغاز شد. شعرای عضو کانون اشعاری از نیما خواندند؛ به ترتیب نادر نادرپور، منوچهر آتشی، اسماعیل شاه‌رودی، سیروس مشفق، منوچهر شیبانی، م. آزاد و محمدعلی سپانلو. مجلس را جلال آل‌احمد برچید. آل‌احمد از حضار خواست تا هر کس سئوالی دربارهٔ نیما و شعرا و برنامهٔ آن شب دارد مطرح کند. ماحصل سخنانی که آل‌احمد در جواب سئوال حضار و دانشجویان مجلس گفت چنین بود: «اگر هنوز اهمیتی برای نیما قائل هستیم به آن علت است که نیما یک شاعر «پولیتیزه» است. شعر معاصر متأسفانه دارد به سمت این سراسیمه «دپولیتیزه» شدن می‌رود و سر هر کس دارد به آخری بند می‌شود. نیما وضع گرفته است در مقابل یک عده مسایل سیاسی و اجتماعی... آدمی بود که هنوز گرفتار این بیماری مصرف و رفاه نشده بود...»

[شاملو که دیر رسیده بود در آخرین قسمت برنامه چند شعر از نیما قرائت کرد.] جلسه حدود ساعت ۹ ختم شد ولی شور و علاقهٔ دانشجویان شرکت‌کننده در برنامه نیم ساعته دیگر را هم به سئوال و جواب با اعضاء کانون در راهروها و ورودی دانشکدهٔ هنرهای زیبا گذراند.^{*}

شب نیما در بهمن ۴۷ یکی از زیباترین اجتماعاتی بود که از طرف اهل قلم تشکیل شده است. در آن شب بیشتر اعضای کانون گوشه‌ای از کار را به دست گرفتند و نمودی کردند؛ از جمله شاملو که تنها فعالیتش در فصل اول کانون نویسندگان

* از این مراسم به همت ایرج پارس‌نژاد، ضبط تلویزیونی شد که در آرشیو تلویزیون موجود است و شاید تنها ضبط تصویری از بسیاری چهره‌های ادبی آن روزگار - از جمله جلال آل‌احمد - باشد.

شرکت در آن شب و خواندن چند شعر نیما بود. به هر حال «شب نیما» پیش درآمدی بود برای شب‌های شعر که نه سال بعد (۱۳۵۶) در انجمن ایران و آلمان، علی‌الاصول با شکوه و گستره بیشتری برگزار شد (راقم سطور در آن زمان در ایران نبوده است).

در این تاریخ اعضاء کانون نویسندگان ایران که تقاضای عضویت‌شان به تصویب هیأت دبیران رسیده و برای آنان کارت صادر شده بود، برابر فهرستی که به خط منشی وقت کانون - اسماعیل نوری علاء - در دست می‌باشد، ۷۶ نفر به قرار زیر بوده است:

جلال آل‌احمد، محمدعلی سپانلو، اسلام کاظمیه، هوشنگ وزیری، اسماعیل نوری علاء، نادر ابراهیمی، بهرام بیضایی، داریوش آشوری، شمس آل‌احمد، فریدون معزی مقدم، سیمین دانشور، مریم جزایری، غلامحسین ساعدی، عباس پهلوان، اکبر رادی، محمود اعتمادزاده، احمد اشرف، محمدرضا زمانی، نصرت رحمانی، اسماعیل خویی، فریدون تنکابنی، بیژن الهی، رضا براهنی، کیومرث منشی‌زاده، سیاوش کسرای، نادر نادرپور، جعفر کوش‌آبادی، غزاله علیزاده، حمید مصدق، علی‌اصغر حاج سیدجواد، حشمت جزنی، عبدالله انوار، احمدرضا احمدی، منوچهر شیانی، اسماعیل شاهرودی، محمد زهری، غفار حسینی، منوچهر صفاء، یدالله رویایی، محمود آزاد، کامبیز فرخی، سیروس طاهباز، هوشنگ ابتهاج، بهرام اردبیلی، منوچهر خسروشاهی، سیروس مشققی، علی‌اکبر کسمایی، علی‌اصغر خبره‌زاده، رضا سیدحسینی، فریده فرجام، منصور اوجی، منصور نرملکی، فیروز شیروانلو، ناصر تقوایی، حسن شهپری، محمد حقوقی، علی‌بابا چاهی، جواد مجابی، منوچهر آتشی، پوران صارمی، محمود طیاری، امین فقیری، ابوالقاسم فقیری، ابوالقاسم ایرانی، غلامحسین سالمی، احمد اللهیاری، شهرام شاه‌رختاش، احمد شاملو، پرتو نوری علاء، محمدرضا فشاهی، خشایار قائم‌مقامی، ابراهیم رهبر، مصطفی رحیمی، هوشنگ گلشیری، عطاءالله نوریان و حسین مهدوی.

این فهرست طیف‌های متنوعی از نویسندگان فعال آن زمان ایران را دربرمی‌گیرد. البته غلبه نوپردازان در آن محسوس است. از اهل قلمی که در آن ایام در

حوزه مجله «سخن» فعالیت داشتند چند نفری در این فهرست هستند، اما از نویسندگان گرد آمده در مجلات «یغمما»، «راهنمای کتاب» و از این دست تقریباً هیچ کس در اینجا حضور نداشت. نکته شایان ذکر این که، در همان روزها در یکی از جلسات عمومی کانون، آل احمد خطاب به حاضران گفت که تعدادی «نویسنده مذهبی» هستند که مایلند عضو شوند، نظر جمع چیست؟ آل احمد با کمی خودداری حرفش را مطرح کرد. گویا واهمه داشت که متهم شود می خواهد دسته ای طرفدار خود را وارد کانون کند. (ما از نزدیکی او با آیت الله طالقانی، دکتر شریعتی و یاران مهندس بازرگان - نویسندگان وابسته به نهضت آزادی - اطلاع داشتیم). طبیعتاً نگاه ها به سمت به آذین برگشت که هم دبیر کانون بود و هم نماینده طرز فکر جناح مقابل آل احمد، به آذین پس از مکشی گفت ورود آنها به عنوان نویسندگان منفرد به کانون اشکالی ندارد، ولی به نظر من نمی توانند به شکل یک «فراکسیون» عضو کانون شوند؛ احتمالاً در آن سو - در نویسندگان مذهبی - هم نوعی بی میلی وجود داشت، زیرا بعدها دیگر از این موضوع صحبتی پیش نیامد و پی گیری نشد.

در اسفند سال ۱۳۴۷ دوره اول فعالیت هیأت دبیران به پایان رسیده بود و بنابر اساسنامه، مجمع عمومی سالانه روز ۲۳ اسفند در تالار قندریز برای انجام انتخابات جدید برپا شد. در این مجمع عمومی ناگهان اختلافات عمیقی که دسته بندی های سیاسی در کانون پدید آورده بود آشکار گردید. شاید بشود گفت اولین زنگ های خطر به صدا درآمد. مثلاً در گزارشی که هیأت دبیران از فعالیت یک ساله خود به مجمع عمومی داد، مقدمه غریبی وجود داشت. در این مقدمه از اعضای کانون خواسته شده بود که در نگارش آثارشان گوشه و کنایه و به خصوص مکتب «سمبولیزم» را کنار بگذارند و چون به چنان توصیه غیرادبی دیکتاتورمآبانه ای از طرف اعضا اعتراض شد نادر نادرپور، یکی دیگر از افراد هیأت دبیران، اعلام کرد که این مقدمه را آقای به آذین نوشته و در جلسه خصوصی هیأت دبیران تصویب نشده است و ایشان سرخود آن را به گزارش رسمی هیأت افزوده است. آتش به پنبه افتاد و جدل سوزانی برافروخت. آل احمد که همواره کوشیده بود با به آذین برخورد نکند، از کوره در رفت و به وی پرخاش کرد. جلسه چند بار متشنج شد، طوری که ناچار شدیم در میانه کار رئیس جلسه یعنی دکتر مصطفی رحیمی را، که به قول

خودش «کلاهش پشم نداشت» و نمی‌توانست گفتگوهای دوفزری و اعتراضات بی‌اجازه را متوقف کند، تغییر دهیم و نادرپور را برای اداره جلسه برگزینیم که مقتدر عمل می‌کرد.

آن روز جناح‌بندی‌ها مشخص شد: گروه توده‌ای، گروه آل‌احمد و گروه سومی که پیشداوری سیاسی نداشت. سرانجام به نیروی همین گروه سوم مجمع عمومی رأی به حذف مقدمه گزارش داد و بقیه آن را تصویب کرد. سپس انتخابات دوره دوم کانون انجام شد و بنا بر آنچه که در بولتن داخلی کانون نویسندگان ایران مورخ تیر ماه ۱۳۴۸ - پلی‌کپی و تکثیر شده - دیده می‌شود نتیجه انتخابات به قرار زیر بوده است:

آقایان نادر نادرپور و سیاوش کسرای (با ۲۸ رأی)، به‌آذین و هوشنگ وزیری (با ۲۶ رأی)، محمدعلی سپانلو (با ۲۵ رأی)* اعضای اصلی و آقای نوری علاء (با ۲۵ رأی) و آقای رضا براهنی (با ۱۳ رأی) به عنوان اعضای علی‌البدل دومین دوره کانون نویسندگان ایران برگزیده شدند.

سه ماه بعد از انتخابات دوره دوم، همان‌طور که اشاره شد ما از تالار قندریز محروم شدیم. دست هیأت دبیران بدجوری بسته شده بود، تا جایی که حتی نتوانست انتخابات بعدی را برگزار کند و در نتیجه بیشتر از یک سال مهلت اساسنامه‌ای خود بر سر کار ماند. هیأت دبیران دوم، بنا بر بولتن‌های منتشره کانون، نخست یک سلسله کمیسیون (کمیسیون‌های انتشارات، تدارکات و تبلیغات، کمیسیون خارجی، بررسی سانسور در سراسر کشور، رسیدگی به حقوق مؤلف و ثبت کانون، بررسی مشی عمومی کانون و کمیسیون مالی) در سطوح مختلف ادبیات و فرهنگ تشکیل داد تا هم عده بیشتری از اعضا را به همکاری نزدیک وادارد و هم جای خالی تالار قندریز را به جلسات کوچک‌تر بسپارد. سپس در ۶ خرداد ۱۳۴۸ متنی خطاب به اعضا منتشر کرد که طی آن پیشنهاد عده‌ای از افراد را دایر بر «انجام مذاکرات خصوصی و استفاده از کانال‌های غیر رسمی برای قانونی کردن کانون» رد کرده بود. «...هیأت دبیران به این نتیجه رسید که نمی‌توان با روش‌هایی نظیر مذاکرات

* چون آراء من و نوری علاء مساوی بود خود او داوطلبانه به نفع من کنار کشید و جزو علی‌البدل درآمد.

خصوصی و فعالیت‌هایی که طبق روال مجاز قانونی و حقوق اساسی مردم ایران نیست (نظیر مذاکرات دوستانه با عوامل سانسور و فعالیت خصوصی از قبیل واسطه قرار دادن مقامات و دستگاه‌های صاحب نفوذی که دارای صلاحیت قانونی نمی‌باشند) با بنیادهای فعلی سانسور مبارزه کرد. ...نادر نادرپور، سیاوش کسرایی، محمود اعتمادزاده، هوشنگ وزیری، محمد علی سپانلو* . بسته شدن درهای تالار قندریز، با ضربه بدتری تکمیل شد و آن مرگ آل‌احمد در شهریور ۴۸ بود. غیاب آل‌احمد عملاً کانون را تسلیم برخوردارهای سیاسی کرد. نمونه‌ای می‌آورم: در

* یکی از آقایی که از فعالین کانون در آن دوران بود و اکنون در خارج از کشور به سر می‌برد، در نامه‌ای که خطاب به سردبیر مجله کلک فرستاده بود، ضمن تذکر نکاتی که بعضی از آنها حاشیه انتقادی به نوشته من به حساب می‌آمد، اشاره به ملاقات چند نفر از اعضاء کانون با سرلشکر ناصر مقدم (معاون وقت سازمان امنیت) کرده و نوشته بود که شرکت نگارنده در آن ملاقات نشانه گرایش بعضی از اعضاء کانون به مذاکره یا معامله با مقامات دولت وقت بوده است و بیانه مورخ ۶ خرداد ۴۸ در انتقاد از چنین عملی صورت گرفته است. یادآور می‌شوم که من در آن ملاقات حضور نداشتم، به علاوه خود به عنوان یکی از اعضاء هیأت دبیران بیانه مذکور را امضاء کرده بودم. اما در باره نفس رویداد که به هر حال بخشی از گذشته کانون حساب می‌شود گزارش مختصر چنین است:

پس از رکود و خاموشی کانون، تیمسار ناصر مقدم، احتمالاً در اوایل سال ۱۳۵۰، از طرف سازمان امنیت به برخی اعضاء کانون پیام می‌دهد و در واقع آنها را محترمانه برای پرس و جو احضار می‌کند. از میان کسانی که به جلسه دیدار او رفته بودند من از حضور نادر ابراهیمی، داریوش آشوری، اسماعیل نوری علاء به علاوه فیروز شیروانلو (که آورنده پیام بود) اطلاع دارم. البته تماس این عده بدون آگاهی هیأت دبیران نبود. بنابر رهنمود این هیأت، که بعدها در موارد مشابه به صورت رویه و سنت درآمد، افراد برای آگاهی از نظرات حریف و متقابلاً طرح خواسته‌های کانون در این گونه جلسات شرکت می‌کردند اما حق هیچ گونه توافقی به نام کانون نداشتند. گویا معاون سازمان امنیت می‌پرسد که هدف شما چیست؟ و اگر هدف قانونی دارید بحث کنیم که چگونه می‌توانید فعالیت خود را ادامه دهید و باز تا آنجا که اطلاع دارم حاضران در حدود مرام‌نامه کانون هدف را تأمین آزادی بیان و قلم برابر قوانین داخلی و بین‌المللی دانسته بودند. غیر از این از جزئیات آن جلسه اطلاعی ندارم. امیدوارم که خاطرات تنی چند از شرکت‌کنندگان آن را در آینده روشن کند.

نخستین دوره هیأت دبیران، اولین اعلام حضور دسته‌جمعی ما آگهی تسلیتی بود که به مناسبت درگذشت پدر سیاوش کسرایی به سال ۱۳۴۷ در روزنامه‌های اطلاعات و کیهان چاپ شد. آمدن نام‌های گوناگون تسلیت دهندگان در یک جا به طور غیر رسمی نشان می‌داد که برای نخستین بار تجمع بزرگی از اهل قلم ایران با عقاید و مرام‌های گوناگون، توانسته‌اند در مورد کوچکی به توافق برسند که خود یک پیشرفت تاریخی بود؛ اما در دوره دوم دست‌هایی به کار افتاد که این روند را متوقف کند. مثلاً آگهی فوت جلال را با عنوان «نویسنده شجاع و متعهد ایران» که بیش از یک صد تن پای آن امضاء کرده بودند و من به عنوان یکی از اعضای هیأت دبیران آن را برای چاپ در روزنامه‌ها به خانواده آل‌احمد دادم، چاپ نکردند به عذر عجیب و غریب این که فقط خانم دانشور چیزی بنویسد تا دیگران از موقعیت سوءاستفاده نکنند (!) به این ترتیب ما را از یک جلوه همبستگی که در عمق تجلیل از آرمان آل‌احمد بود محروم کردند. ما در داخل هیأت دبیران حتی به آذین را که سردهسته مخالفان مرامی آل‌احمد شناخته می‌شد، واداشتیم که با همه تفاوت افق فکری‌اش، در مسجد فیروزآبادی همان متن را درباره درگذشت جلال آل‌احمد قرائت کند، متنی را که خانواده جلال از ما گرفتند و هرگز چاپ نکردند. گویی فکر می‌کردند که بزرگداشت جلال سودی به حزب توده می‌رساند. پس از خاکسپاری آل‌احمد، دوستان و نزدیکان جلال به استثنای خانم دانشور، نه تنها دیگر با کانون همکاری نکردند بلکه در راه آن سنگ هم انداختند. به طور خصوصی شنیدم که انتخابات دوره دوم را توطئه‌ای علیه خود دانسته‌اند.

هیأت دبیران دوره دوم دست بسته و بی‌امکانات و در معرض تندبادهای جناح‌های سیاسی و اختلافات داخلی خود را به سال ۱۳۴۹ کشاند. در آغاز این سال فریدون تنکابنی به خاطر نوشتن کتاب «یادداشت‌های شهر شلوغ» توقیف شد و این ماجرا کانون را به دشوارترین آزمایش خود رساند. بنا بر وظیفه اساسنامه‌ای‌اش، کانون می‌بایست از آزادی تمام نویسندگان عضو و غیرعضو دفاع کند. در محیط مسدود و پر سوءظن آن روز ایران، ما اعضای هیأت دبیران دوم توانستیم با تلاش فوق‌العاده یک اعلامیه اعتراض به بازداشت تنکابنی بنویسیم و، فقط با کوشش سه چهار نفری که حاضر بودند دوندگی کنند، ۶۴ امضاء پای آن جمع آوریم. متن آن

اعلامیه به قرار زیر است:

«اعلامیه نویسندگان ایران (۴۹/۲/۲۸)»

«فریدون تنکابنی نویسنده معاصر ایران و دبیر ادبیات که تا کنون کتاب‌های «مردی در قفس»، «پیاده شطرنج»، «ستاره‌های شب تیره» و «یادداشت‌های شهر شلوغ» از او منتشر شده مدتی است که بر اثر انتشار کتاب آخرش در بازداشت به سر می‌برد. بازداشت این نویسنده نقض اصول آزادی و حقوق اهل قلم است. این بازداشت ناروا مایه سرافکنندگی ملتی است که همیشه شاعران و نویسندگان خود را در سایه حمایت و حرمت و قدردانی و تفاهم خویش گرفته است. ما امضاءکنندگان زیر به این بازداشت معترضیم و آزادی فریدون تنکابنی را در اسرع وقت خواستاریم».

علی‌اصغر حاج سیدجوادی، اسماعیل نوری علاء، فریدون معزی مقدم، شهرام شاهرختاش، پوران صارمی، محمدرضا لشاهی، جواد مجابی، احمد اللهیاری، علیرضا نوریزاده، عطاءالله نوریان، جعفر کوش‌آبادی، منوچهر آتشی، محسن یلفانی، محمود دولت‌آبادی، عبدالمحمد آیتی، محمدرضا اصلانی، محمود طیاری، هوشنگ گلشیری، محمد کلباسی، ابوالحسن نجفی، پرویز منصوری، کاوه دهگان، اسماعیل خویی، اکبر رادی، رضا براهنی، هوشنگ وزیری، محمدرضا زمانی، م.ا. به‌آذین، سیاوش کسرای، محمدعلی سپانلو، علی‌اشرف درویشیان، حسن حسام، ناصر رحمانی‌نژاد، حسین رسایل، محمد حقوقی، غلامحسین ساعدی، منوچهر هزارخانی، سیمین دانشور، م. آزاد، شمس‌آل‌احمد، فیروز شیروانلو، فریده فرجام، نادر نادرپور، نادر ابراهیمی، داریوش آشوری، بهرام بیضایی، محمدرضا شفیعی کدکنی (م. سرشک)، اسلام کاظمیه، ابراهیم رهبر، سعید سلطان‌پور، نعمت میرزازاده (م. آزر)، اسماعیل شاهرودی، عبدالله انوار، محمدعلی مهمید، باقر پرهام، منوچهر صفا (غ. داود)، علی محمد افغانی، حمید مصدق، محمد زهری، شاهرخ مسکوب، محمد قاضی، مصطفی شعاعیان، نصرت‌الله نویدی و حسن هنرمندی»

برای این که نحوه انتشار اعلامیه تحریک‌آمیز تلقی نشود، در زیر آن تأکید شد که تنها برای شماری از مقامات، رؤسای مجلسین، برخی وزراء، شخصیت‌های فرهنگی و چند روزنامه و مجله رسمی یا معتبر فرستاده شده است. اعلامیه منتشر شد ولی وضع با دو سال پیش تفاوت کلی کرده بود. سازمان

امنیت و دستگاه سانسور در چشم انداز شروع عملیات چریکی خشن تر شده بودند. روز ۱۷ خرداد من و ناصر رحمانی نژاد را که بیش از همه برای جمع آوری امضاء تلاش کرده بودیم بازداشت کردند. سپس به آذین را به عنوان «متهم ردیف یک» و محرک اصلی تنظیم اعلامیه گرفتند. در مدت بازداشت ما که بعدها به محاکمه کشیدند دیگر دوستان از پای تنشستند. نام‌های ما و بیوگرافی مختصرمان را نیز به همان متن افزودند و یک بار دیگر امضاء گرفتند و منتشر کردند و این آخرین جرقه‌ای بود که چراغ فصل اول کانون را مدتی روشن نگه داشت. چند ماه پیش از خاموشی کامل را به کارهای انفعالی سپری کردیم. بی شک سوءظن گروه آل احمد در مواردی بیراه نبود. بعدها معلوم شد که عوامل توده‌ای در داخل و بلندگوهای آنان در خارج کشور، سعی می‌کردند انگ حزب خود را به کانونی بزنند که فراتر از دسته‌بندی‌های ایدئولوژیک و تنها برای تأمین حقوق اجتماعی و صنفی اهل قلم تشکیل شده بود (همان شگردی که در سال ۵۸ زیر عنوان فریبنده دیگری به تکرارش برخاستند)؛ اما راه مقابله با آن ترفندها کنار کشیدن و میدان را به حریف دادن نبود، می‌بایستی به سنت خود جلال در تمام جریان‌ها شرکت می‌کردند و بر فراگرد عمل کانون اثر می‌گذاشتند.

به یاد می‌آورم که تقریباً یک ماه پیش از مرگ جلال آخرین بار در کافه فیروز با او نشستیم سپس به دعوت او برای ناهار به رستوران «سلمان» در بلاخانه‌ای در خیابان اسلامبول رفتیم. آنجا، می‌شنیدم که از حرف‌های جلال بوی ناامیدی می‌آید. آشکار بود که اطرافیانش چیزها درباره گرایش‌های سیاسی هیأت دبیران به او گفته‌اند. هنوز می‌کوشید نقش التیام دهنده‌اش را ادامه دهد، به ویژه به جوانان به عنوان حل کننده تناقض‌های سالخوردگان، تکیه کند. اما حوصله‌اش هم داشت سر می‌رفت که برای نخستین و آخرین بار با من تند شد و من که در غرور جوانی سر به فلک فرودم نمی‌آوردم مقابله به مثل کردم و این مقابله شاید او را در برداشت نومی‌دش مصرتر کرد. حاضران نیز بیش از آن که به فکر آرام کردن وضع و ایجاد تفاهم باشند گویی از چنان مرافعه‌ای لذت می‌بردند. به یاد می‌آورم که سرانجام خود آل احمد حرف را برگرداند. گفت که اخیراً سرگیجه دست از سرش بر نمی‌دارد. بعد از سکوتی گفت که «ملکی» رفت، من هم دارم می‌روم. بعد به کل ساکت ماند. سبزی

پلو نیمه تمام و جام نیمه تهی جلوش. به قفس کرکی که بالای تصویر خیام به دیوار کافه رستوران سلمان آویخته بود خیره شد و هر وقت کرک می خواند «بدبده» جلال بلند پاسخ می داد «جان!»

در سال ۱۳۴۹ امکانی برای تجمع نداشتیم. آنگاه ممنوع القلم شدن عده ای از ما که کمابیش تا سال ۱۳۵۵ به طول انجامید امکان ها را محدودتر کرد. من آخرین جلسه بزرگ کانون را در سال ۴۹ به یاد می آورم. جلسه در یک روز جمعه در «مدرسه به آذین» واقع در تهران پارس تشکیل شده بود. هیأت دبیران که دیگر هیچ امکانی جز اعلامیه دادن نداشت، به اعضا پیشنهاد کرد که یکبار دیگر اعلامیه ای نوشته شود و سانسور غیرقانونی و سیاست فرهنگی روز محکوم گردد.

در میانه بحث ها که با بی میلی و هراس عده ای از حاضران یخ می کرد و ناقص می ماند، ناگهان آقای سایه (هوشنگ ابتهاج) درآمد گفت که اگر بخواهید از این حرف ها بزنید من دیگر در کانون عضو نیستم و به آذین (در آن دوران که هنوز ظاهراً رهبری جدید حزب به او دستور نمی داد) پاسخ داد که برای مبارزه با سانسور کانون تشکیل داده ایم، «اگر مخالفید بروید» و سایه در جا استعفاى خود را نوشت و خوش و خرم محل را ترک کرد. او روراست جا زد، اما خیلی ها در عمل حاضر به همکاری نبودند. همان ها که با رودریاستی امضاء کرده بودند و در مواقع خطیر غیب شان می زد و هر وقت که احتمال خطری نبود و هوا صاف می شد آنها هم پدیدار می شدند و شعارهای آزادی بیان می دادند. شاید هم توقع زیادی است از نویسنده، که قلم شکنده ای به دست دارد، که با سرنیزه روبرو شود.

و اما در پایان این یادآوری ها به مسئله اسناد کانون اشاره کنم. تا اسماعیل نوری علاء منشی بود تمام صورت جلسه ها را تنظیم می کرد، آرشیو نوار و عکس و اسناد تشکیل داده بود و از این نظر اسناد فصل اول کانون سالم تر از فصل دوم آن مانده است، که اغلب گم و گور شد یا به یقما رفت. به لطف سازماندهی اوست که ما می دانیم آل احمد و به آذین در حاشیه سخنانی این دومی درباره واقیت و حقیقت چه ها گفتند. به آذین می گفت حقیقتی وجود ندارد یعنی حقیقت همان واقیت است و آل احمد پاسخ می داد «حقیقت یکی آرمان است، واقیت تخته پرشی است به سوی جستجو و درک حقیقت».

۲- تحکیم یک فرهنگ

فعالیت دو سال و نیمه کانون نو بنیاد نویسندگان ایران در فصل تولد و بالندگی آن، میراث تثبیت شده‌ای برای آینده به جای گذاشت؛ اما پیش از توضیح درباره این میراث، که مهم‌ترین آن «مرام‌نامه کانون» یعنی نخستین بیانیه آینده‌نگر کانون نویسندگان ایران بود، شناسایی و دسته‌بندی گرایش‌های فکری بانیان آن لازم است زیرا این جال و هوا کم و بیش به فصل‌های بعدی نیز فرافکنی شد.

از آغاز بنیان‌گذاری کانون پیرامون هدف‌ها و خویش‌کاری‌های آن سه نوع تلقی وجود داشت: اولین تلقی متعلق به بخش اعظمی از اعضای کانون بود. اینان عقیده داشتند که اگر بتوانیم آزادی بیان و نشر مصرح در قوانین داخلی و بین‌المللی را به دست آوریم، بیشتر مرزهای سانسور موجود را درنور دیده‌ایم. پس اگر به فرض این آرمان اصلی تحقق یابد، حق نیست که ما به نام کانون داخل مبارزه سیاسی با دولت شویم. البته اعضای حق دارند در سازمان‌های سیاسی مطلوب خود فعالیت کنند، ولی نه در کانون و به نام کانون؛ تلقی دوم، برعکس، از لحاظ ذهنی مبارزه برای آزادی بیان و قلم را وسیله یا بهانه‌ای برای درافتادن با تمامیت رژیم می‌انگاشت. محسوس بود که اینان آزادی بیان و قلم را نسبت به پیروزی حزب یا گروه سیاسی خویش «عمده» نمی‌دانند و در یک آینده فرضی حتی حاضرند آن را زیر پا بگذارند و به هر حال موجودیت کانون نویسندگان و هدف مشخص آن در نظر آنها مستقلاً اصلاتی نداشت؛ تلقی سوم که هواداران آن در قیاس با دو گرایش پیشین کم‌شمار و کم‌کار بودند، تمایل داشتند که کانون با حداقلی از آزادی‌های اسمی و تشریفاتی رسمیت یابد تا اعضای بتوانند از مزایای مادی و معنوی آن بهره‌مند شوند و مهم

نیست که رژیم با تبلیغات پیرامون آن، به ناحق، چهره دموکراسی و آزادیخواهی به خود بگیرد. البته دارندگان این تلقی سوّم هیچگاه بر خط مشی های کانون اثر تعیین کننده نگذاشتند و هرگاه که ما به خاطر پایداری بر سر اصول به تنگنا افتادیم بی سروصدا کانون را ترک کردند.

بنابراین تاریخ برخوردهای فکری و عملی در کانون نویسندگان ایران در اساس تاریخ رویارویی دو گروه نخست است که، برحسب تحولات اجتماعی و حوادث بیرونی، بحرانهای داخلی کانون را پدید می آورد. گروه اوّل می گفت درست است که یک رژیم استبدادی قادر نیست آزادی به معنای واقعی به مردم بدهد، اما به هر حال باید - دست کم در سطح نظری - میان مبارزه برای آزادی قلم و پیکار علیه رژیم حکومتی تفکیک قایل شد. دسته دوّم به آرمانهای سیاسی اولویت می داد، این تفکیک را قبول نداشت، و مبارزه برای آزادی بیان را بخشی از مبارزه دموکراتیک و امری مقطعی و تاکتیکی می پنداشت و جالب آن که مبارزه دموکراتیک را نیز مرحله ای تاکتیکی برای سرکار آوردن نظام مورد علاقه خود به شمار می آورد. اینان برای خنثی کردن گروه اوّل، یعنی پای بندان به استقلال کانون، عقاید چند نفری را که طرفدار سازش با حکومت وقت بودند (یعنی دسته سوّم را) بهانه تخطئه گروه اوّل و زدن تهمت سازشکاری به آنها قرار می دادند. بعدها افراد دسته دوّم که با وجود تفاوت افق فکری در بازی های تاکتیکی به هم شبیه بودند، به خصوص در چند ماهه قبل و بعد از انقلاب سال ۱۳۵۷ که آزادی بیان ناگزیر در حد مقبولی تأمین شده بود، در داخل کانون پیرامون شکل حکومت آینده با هم به جدال برخاستند که با توجه به مرامنامه کانون موضوعیتی نداشت جز اثبات همان روش شناخته شده که اینان برنامه های حزبی خود را، هرگاه که امکان فعالیت آزاد نداشته باشند، زیر نام کانون پنهان می کنند. در پایان این تحلیل کوتاه یادآور شوم که شاید در آغاز هر دوره فعالیت کانون آنان که در صف جلو کُر و فَرّی می کردند وابستگان ایدئولوژی های حزبی بودند، اما رویدادهای بزرگ اجتماعی و تاریخی سال های بعد به حقانیت تلقی اوّل یعنی تلقی «کانونی» شهادت داد، که این غنیمت بزرگی برای نویسندگان مستقل و غنیمت کوچکی برای تجربه دموکراسی می تواند بود.

همین جامست تضاد فلسفی و عقیدتی اصول مرامی «کانون نویسندگان

ایران» با رهنمودهای نخستین «کنگره نویسندگان ایران»، که برخی از مورخین آن را نقطه آغاز یا پایه‌های تجمع کانون به شمار آورده‌اند.

«کنگره نویسندگان ایران» در سال ۱۳۲۵ در «انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی» زمانی برگزار شد که بخشی از کشور در اشغال شوروی‌ها بود و نبرد ایدئولوژیک میان کمونیسم و کشورهای غربی در فرهنگ مطبوعات ایران نیز منعکس می‌شد، و دولت ایران هم چاره‌ای جز مدارا نداشت. نگاهی به محتوای سخنرانی‌های اصلی آن کنگره، یک مبارزه پنهان را به ما نشان می‌دهد: خطابه علی‌اصغر حکمت، که شعر و اصولاً هنر را از پدیده‌های روحانی و شخصی هنرمند می‌داند، درست در مقابل نظرات احسان طبری، فاطمه سیاح، بزرگ علوی و چند تن دیگر قرار می‌گیرد که با تأکید بر اجتماعی بودن مقوله هنر و این که هنرمند نسبت به اجتماع وظیفه‌دار است الگوی اتحاد جماهیر شوروی را، که هنرمندانش ناچار از پیروی سیاست حزب بودند، به طور رسمی به کنگره توصیه می‌کردند؛ تا آنجا که بزرگ علوی در انتقاد از سخنرانی خانلری می‌گوید که متوقع بوده است کنگره راه‌آینده نویسندگان را مشخص کند، و فاطمه سیاح از انتقاد انتظامی یا «نورماتیف» سخن می‌گوید که «قواعد و اصول و هدف‌هایی وضع می‌کند که باید مجموع ادبیات و صنایع ظریف از آن تبعیت نمایند»، و در اغلب خطابه‌های کنگره یک تقسیم‌بندی ساده نسبت به هنرمندان به عمل می‌آید که آنها را در دو بخش طرفدار رنجبر و غیر آن قرار می‌دهد. قطننامه کنگره نیز انعکاس برنامه‌های تحمیلی حزب کمونیست شوروی بر کار نویسندگان و هنرمندان است؛ مثلاً در ماده ۱ آن می‌آید که نویسندگان باید «در آثار خود از آزادی و دانش و رفع خرافات هواخواهی نموده، پیکار بر ضد اصول و بقایای فاشیسم و حمایت از صلح جهانی و افکار بشردوستی و دموکراسی واقعی را موضوع تراوش فکر خود قرار دهند». منظور از «دموکراسی واقعی» البته همان دیکتاتوری پرولتاریاست، به همین دلیل در ماده ۳ قطننامه کنگره نیز می‌آید که: «کنگره آرزو مندست که مناسبات فرهنگی و ادبی موجود بین ملت ایران و تمام دموکراسی‌های واقعی جهان، و بالاخص اتحاد جماهیر شوروی، بیش از پیش استوار گشته به نفع صلح و بشریت توسعه یابد...»

چنین تبعیدی، که دیکتاتوری کمیته مرکزی را دموکراسی واقعی بدانند،

اصلاً در «کانون نویسندگان ایران» وجود نداشت، که در اصول مرامی خود تأکید می‌کرد هیچ مقام یا حکومتی حق قیمومیت و گزیمه‌گی بر ادبیات را ندارد؛ بنابراین پدیده «کانون نویسندگان ایران» ذاتاً با کنگره مذکور متفاوت و حتی متضاد است، یعنی میراث فرهنگی کانون اصیل و ابداعی است و مستقل از ایدئولوژی‌های سیاسی شکل گرفته.

اما آن میراثی که مؤسسان کانون نویسندگان ایران برای نسل‌های بعدی به جای گذاشتند به طور عمده در دو متن متمرکز شده است: بیانیهٔ اول اسفند سال ۱۳۴۶ «دربارهٔ کنگرهٔ نویسندگان» (که در فصل قبلی آمد) و مرام‌نامهٔ کانون، «دربارهٔ یک ضرورت»، مورخ اول اردیبهشت ۱۳۴۷.

بیانیهٔ مورخ اول اسفند سال هزار و سیصد و چهل و شش نویسندگان و شاعران ایران از چند نظر در تاریخ روشنفکری کشور ما ارزش دارد:

- ۱- نخستین بار گروه بزرگی از نویسندگان ایران گرد هم آمدند و به اهمیت آزادی قلم و بیان به عنوان شرط لازم نوشتن «به طور جمعی» تأکید کرده بر آن ارج نهادند.
- ۲- نخستین بار گروه بزرگی از نویسندگان ایران اندیشهٔ تشکیل اتحادیه یا سازمانی از اهل قلم را (بدون تأثیر گرفتن از مکتب‌های سیاسی، یا هدایت حکومت) عنوان کرده در پی تحقق آن برآمدند. همین یک دلیل کافی است که مبدأ تشکیل کانون نویسندگان را این بیانیه بشناسیم.

اما افزون بر این دو ارزش، انتشار بیانیه و در پی آن سرگذشت مبارزات اجتماعی کانون نویسندگان ایران سوره‌های دیگری داشته که از آن جمله است پدیداری و استواری اخلاق حرفه‌ای و مراعات ارزش‌های جمعی در محیط فرهنگ و ادب ایران، یعنی یک رفتار اجتماعی جدید در میان صنف قلمزن، که می‌توانیم آن را «فرهنگ کانون نویسندگان» بنامیم.

یادآوری می‌کنم که در تاریخ هزار و دویست سالهٔ ادبیات فارسی نه تنها نشانه‌های فراوانی از همدردی و همبستگی بین اهل قلم نمی‌یابیم، سهل است اخبار بسیاری هم از تنگ‌نظری‌ها و کینه‌توزی‌ها، حسادت‌ها و فتنه‌انگیزی‌ها یا تخریب و تخلیط در کار همدیگر، از جانب قلم به دستان این ملک در اختیار داریم.

افسانهٔ رفتار بد شاعران دربار غزنوی با فردوسی که منجر به تک افتادن و

انزوای این مرد بزرگ در عصر خود شد، برانگیختگی عنصری بر غضبیری رازی، ناله و شکایت منوچهری‌ها، خاقانی‌ها، حافظ‌ها، جامی‌ها، صائب‌ها و... از حقد و حسد ابناء زمان و همقطاران یا به قول جامی از «خست شرکاء» مثنی از خروار و اندکی از بسیار است که برای ذکر شمار زیادی از آن حتی نیاز به نگرستن به کتاب‌ها نیست و حافظه هر کتاب خوانده‌ای از مثال‌های همانند سرشار است. در برابر این همه پیگانه‌خویی به دردها و بی‌التفاتی به حقوق دیگران، آیا چند مورد در تاریخ ادبیات مان داریم که شاعری مصیبت زندگی همکارش را تسلیت گفته باشد، یا با مصیبت دیدگان بلیات اجتماعی، نظیر قتل عام‌ها یا حوادث طبیعی همچون سیل و زلزله، در جایی جز شهر و خطه خود، همدردی کرده باشد؟ برای ادیب صابر که در رود جیحون غرقش کردند چند نفر مرثیه ساخته‌اند؟ و بسیار پرسش‌های دیگر.

به قطع و یقین می‌گوییم که موارد همدردی قابل سنجش با موارد بیدردی نیست. بیشتر بی‌قیدی در کار غیر و غم کار خود داشتن بوده است. آیا پرسش‌انگیز نیست که صریح‌ترین اعتراض به وحشیگری و دژخویی مغولان اشغالگر را یک فرمانروای محلی ایران، سلجوق شاه، به شعر درآورده باشد؟

به دوران معاصر بنگریم. در زمان رضاشاه فلان نویسنده سرشناس که در کتاب‌هایش گاه از ارزش‌های اخلاقی و انسانی هم‌یادی می‌کرد، در عین حال آشکارا در دستگاه سانسور شهربانی مقامی مسئول بود و این از سوی مردم روزگار عیب شمرده نمی‌شد. شاعری چون فرخی یزدی در زندان رضاشاه گم و گور شد اما نمونه قابل قبولی از دفاع و دلسوزی که نه، حتی یادآوری از این سرنوشت شوم نیز در آثار معاصران فرخی به چشم نمی‌خورد و این در میان همگنان شاعر عیب شمرده نمی‌شد.

حتی بعد از شهریور بیست با سقوط دیکتاتوری و گشایش فضای سیاسی، هرگاه نویسنده‌ای را کشتند، زندانی کردند، یا به تنگنای مذلت و فلاکت افکندند، اهل قلم و همقطاران وی تنها از این زاویه به موضوع نگرستند که آیا آن تیره بخت جزو حزب و فرقه آنان بوده است یا نه؟ اگر نبوده حتی گاه برگرفتار شادی کردند و دژخیم را محق دانستند و این در میان صنف ادیب و هنرمند عیب شمرده نمی‌شد. تنها، تجربه کانون نویسندگان ایران بود که به محو آن کابوس تاریخی

انجامید و پایه‌های معاضدت اجتماعی را میان اهل قلم ایران بالا برد و با مبارزات مستمر خود، درگیر و دار خودپسندی‌ها و نارفتی‌ها، از میان طوفان‌های اجتماعی گذشت (و اخبار و اسناد آن را خواهیم آورد)؛ در برابر کسانی که آزادی قلم را فقط برای جناح خود می‌خواستند، یا از آن بدتر، برای تحکیم جایگاه سیاسی‌شان آزادی دیگران را معامله و انکار می‌کردند، کانون نویسندگان بر اصول اخلاقی و اجتماعی خود پای فشرد و ارزش‌هایی را تثبیت کرد که می‌تواند باعث آرامش وجدان و اعتلای روح گروندگان به آن باشد.

به ازای آرزوهای ناکام همدلی و همدردی که از اعماق تاریخ ادبیات ما و از سینه‌های مالا مال جرد فرزندگان این سرزمین برخاسته و در محیط حافظه نسل‌های بعدی معلق مانده است، مجاهدات مردان و زنانی که هر یک به وسع خویش چون یک مسابقه دو امدادی طومار پیام را دست به دست تا سال‌های ما آوردند، بی‌شک پاسخ به ضرورتی انسانی و تاریخی بود. تأکید بر آزادی به عنوان هوای لازم برای زندگی و آفرینش اندیشه، پذیرش مسئولیت در قبال سرنوشت دیگران با هر عقیده‌ای که دارند، این است اخلاق و فرهنگ کانون نویسندگان. ما می‌توانستیم خودنویس‌های مان را به جای جوهر از لجن بی‌انباریم و آزادگی و فرزانیگی را با زدن یک برجسب مسخره و محکوم کنیم. می‌توانستیم به عنوان دفاع از استقلال اندیشه خود به همه دشنام دهیم. اما فرهنگ کانون نویسندگان و میراث هنر خلاق ایرانی، کمال هنری و نیروی زندگی و اندیشه تابناک هنرمندانی که بشریت را اعضای یک پیکر می‌شناختند و دانش و روشنایی عصر ما، اجازه نمی‌دهد که بخش عظیمی از فرهنگ آدمی را بدون آوردن هیچ استثنایی منجلا ببنامیم، یا تمامی یک ملت را احمق بدانیم. دیگران گو بکنند، آنان سایه شرمساری آینده را از هم اکنون بالای سر دارند. ما در همان حال که چشم‌مان را برای شناخت بد و خوب این دنیای متناقض به تمامی گشوده‌ایم، همچنان بر آن سریم که «چو عضوی به درد آورد روزگار / دگر عضوها را نماند قرار».

این است فرهنگ کانون نویسندگان ایران که نخستین تجلی خود را در

جملات زیر به یادگار نهاد:

مرام‌نامه کانون (اردیبهشت ۱۳۴۷)

دریاره یک ضرورت

به عللی که ریشه‌های دور و دراز تاریخی و انگیزه‌های خاص مربوط به تضادهای دنیای کنونی دارد، در روزگار ما رفتار مقامات رسمی ایران نسبت به صاحبان اندیشه و ابداع هنری در دو جهت کاملاً متمایز سیر می‌کند و چنین می‌نماید که اگر مانعی نباشد باز تا سال‌ها در همان دو جهت سیر خواهد کرد:

یکی پروردن و به کار گرفتن اندیشه‌های رام دست‌آموز، که زندگی و تکاپویی اگر دارند همان در شیار مألوف سنن و مقررات و عقاید پذیرفته است، با کم و بیش نازک‌کاری و آرایش و پیرایش که به هر حال هیچ چیز را در صورت موجود زمانه عوض نمی‌کند. سازمان‌های عامله کشور با توجه و دلسوزی مخدومان، گذشته از مال و مقام و افتخارات، همه گونه امکانی را برای نشر و اشاعه مکررات دلخواه آثارشان در اختیار این گروه می‌گذارند.

دیگر ترس و بدگمانی و احیاناً کین‌توزی نسبت به اندیشه‌های پوینده راهگشا که نظر به افق‌های آینده دارد و فردا را نوید می‌دهد. دریاره این گروه و غرابت اضطراب‌انگیز آثار و آرایشان، سعی همه در محدود داشتن و منزوی کردن و سرپوش نهادن است، از طریق همه گونه سد و بند نهان و آشکار در زمینه‌های عملی عرضه و انتشار، و اگر این همه در پاره‌ای موارد مؤثر نیفتاد یا قبول عام ساینانی مصون از تعرض پدید آورد، آن وقت تظاهر به همداستانی است و تأیید و تحسین ریایی و سعی در خنثی کردن اندیشه با حفظ قالب کلام.

این رفتار دوگانه که آشکارا حقوق شناخته شده بشری را نقض می‌کند و کسانی را که نخواهند آزادی و آزاداندیشی خود را در مقام خرید و فروش بگذارند به خاموشی محکوم می‌دارد، در پس نقاب صلاح‌اندیشی و خیر اجتماع رشد فکری مردم و استعداد قضاوت درست آن را نفی می‌کند، برخورد آزادانه آراء و نقد سالم و باروری اندیشه و آثار هنری را مانع می‌گردد و محیط ساکن و درسته‌ای به وجود می‌آورد که در آن اوهام و اباطیل جایگزین اشکال زنده ادب و فلسفه و هنر می‌شود. و این خسرانی بزرگ است، هم در سطح فرد و هم در سطح ملت.

در دنیایی که از طریق روزنامه و کتاب و فیلم و رادیو و تلویزیون، سیل اندیشه‌ها و مفاهیم گوناگون از فراز مرزها و مقررات در وجدان مردم جهان سرریز می‌کند، هر ملتی موظف است که با آگاهی و بینش و اراده آزاد غذای روح خود را از این میان انتخاب کند و به کوشش فرزندان مبتکر و آزاداندیش خود دیگران را بر سفره رنگین خود بنشاند و این جز با ارج گذاشتن به اندیشه‌های نو و احترام به آزادی فکر و بیان و تأمین بی‌خدشه وسایل مادی نشر و تبادل آزادانه افکار و آثار ممکن نیست. مردم و سازمان‌های عامله کشور، خاصه همه کسانی که با اندیشه و ابداع سر و کار دارند، باید بیاموزند که بیان و اندیشه دیگران را، خواه موافق یا مخالف، تحمل کنند و آزادی را به خود محدود ندارند. دایه و قیم و یا از آن بدتر گز مه نباشند. چه آزادی اندیشه و بیان در فطرت آدمی است و هیچ جبر و تحکمی قادر بر محو آن نیست. آزادی اندیشه و بیان تجمل نیست ضرورت است، ضرورت رشد آینده فرد و اجتماع ما، و بر اساس همین ضرورت است که «کانون نویسندگان ایران»، که شامل همه اهل قلم اعم از شاعر و نویسنده و منتقد و نمایشنامه‌نویس و سناریونویس و محقق و مترجم می‌گردد، تشکیل می‌یابد و فعالیت خود را بر پایه دو اصل زیرین آغاز می‌کند:

- ۱- دفاع از آزادی بیان با توجه و تکیه بر قوانین اساسی ایران (اصل ۲۰ و اصل ۲۱ متمم قانون اساسی و اعلامیه جهانی حقوق بشر ماده ۱۸ و ماده ۱۹ آن)
- آزادی بیان شامل همه انواع آن اعم از کتبی و شفاهی یا به کمک تصویر است، یعنی نوشته، نوشته چاپی، سخنرانی، نمایش، فیلم، رادیو و تلویزیون. هر کسی حق دارد به نحوی که بخواهد آثار و اندیشه‌های خود را رقم زند و به چاپ برساند و پخش کند.
- مقامی که رعایت این حق از او مطالبه می‌شود قوای سه‌گانه کشور است و همه صاحب قلمانی که در راه به دست آوردن و صیانت این حق می‌کوشند می‌توانند با قبول مفاد این بیانیه در کانون نویسندگان ایران نام‌نویسی و شرکت کنند.
- ۲- دفاع از منافع صنفی اهل قلم بر اساس قانون یا قوانینی که - در حال یا در آینده - روابط میان مؤلف و ناشر یا سازمان‌های عامله کشور را به نحوی عادلانه معین و تنظیم کند.

کانون نویسندگان ایران از همه صاحب قلمانی که به این دو اصل معتقد بوده و حاضرند در راه جان بخشیدن به آنها بکوشند دعوت می‌کند تا گرد کانون فراهم آیند و مساعی پراکنده خود را برای رسیدن به مقصود هماهنگ سازند.

«کانون نویسندگان ایران»

بخش دوم

فصل دوم کانون نویسندگان ایران (۱۳۶۰-۱۳۵۶)

۱- حرکات پیش از تشکیل

فاصله بین سال‌های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۵ دوران استقرار ظاهری نظام پهلوی بود. وقتی به تواریخ و یادداشت‌های مربوط به آن دوران می‌نگریم اطمینان خاطر عظیمی از سردمداران نظام نسبت به آینده آن احساس می‌کنیم. در زمینه قلم و فرهنگ سانسور یکه‌تازی می‌کرد و ملاحظات سابق را کنار گذاشته بود. ممیزی کتاب با سخت‌گیری و بهانه‌جویی بسیار انجام می‌گرفت و علاوه بر آن چند فهرست مربوط به کتاب‌های ممنوع و نویسندگان ممنوع‌القلم با شدت اجرا می‌شد. از خود من که جزو ممنوع‌القلم‌ها بودم مجموعه چاپ شده شعر «هجوم» و مجموعه مقالاتی به نام «در اطراف ادبیات و زندگی» از سال ۱۳۵۲ به مدت چهار سال در صحافی در انتظار اجازه خروج مانده بود. کار به جایی رسیده بود که به طور خودکار نام من و بعضی دیگر از آگهی‌های ختم نیز حذف می‌گردید و اگر مقاله‌ای هم نوشتم با نام مستعار چاپ شد.

در اواسط سال ۱۳۵۵ اگر چه نظام حکومتی به آسیب‌ناپذیری خود اطمینان داشت ولی اضطراب یا تزلزلی در اعماق اجتماع حس می‌شد که درک آن مستلزم نوعی ادراک آینده‌نگرانه بود. به همین دلیل در برخی از آثار ادبی آن دوران می‌توان فراسوی ظاهر کلمات، حس پیش‌آگاهی از تغییری عظیم را یافت. یاد دارم که مرتضی کاتوزیان می‌خواست نمایشگاهی از نقاشی‌های خود بگذارد و بیم داشت که در روز افتتاح برق برود، از این رو تعدادی چراغ زنبوری نیز برای نمایشگاهش در گالری سیحون سفارش داد. وقتی به گالری رسیدم برق رفته بود و در گرمای دمدار یک غروب تابستانی تابلوها در سوسوی چراغ‌ها به طور خفیفی متحرک به نظر

می‌رسید. جزئیات آثار آن طور که نقاش می‌خواست دیده نمی‌شد چون نور تنظیم نبود، اما در افشاگری‌های استثنایی شمع‌های چراغ‌ها ناگهان نقاشی به معناهای خارق‌العاده و غیر عادی می‌رسید. در یکی از تابلوها آسمان آبی عمیقی ترسیم شده بود که در میان آن مشت و لگد رویده بود، مشت‌ها و لگدهایی که گویی یک روز ثبات ظاهری را شکافته بر شهر فرود خواهد آمد. من در دفتر یادداشت‌م نوشتم: «من این نقاشی‌ها را که به آینده شهر اشاره می‌کند خوب می‌فهمم». نخستین سؤال‌های تردیدآمیز راجع به «جزیره ثبات» با مبارزات انتخاباتی جیمی کارتر، کاندیدای ریاست جمهوری آمریکا مطرح می‌شد. معروف بود که گروه متخصصان جامعه‌شناسی آمریکایی مستقر در دانشگاه ماساچوست به زعامت جرج بال گزارش داده‌اند که وضع ایران علی‌رغم ظاهر آرامش بسیار بی‌ثبات و متزلزل است. پیشنهاد کودتای نظامی یا تغییرات عمیق در رژیم شاه مطرح شده بود و مطابق معمول وابستگان و مصلحانی که علاقه‌مند به حفظ رژیم بودند از اطراف و جوانب برای پیشقدم شدن در اصلاحات به دولت فشار می‌آوردند و به تدریج لزوم «فضای باز سیاسی» مسئله مورد بحث آنها می‌شد. در سطور سفید بعضی مقالات مطبوعات اشاره‌ها و اخطارهای جدی به چشم می‌خورد و حتی در سکوت‌های دولتمردان معانی دیگری القا می‌گردید.

در پاییز ۱۳۵۵ من که بعد از سه یا چهار بار تلاش ناموفق برای تدریس در دانشگاه‌ها یا کار در تلویزیون یا در تأثیر فرهنگ و هنر به کار همیشگی‌ام در بخش خصوصی بازگشته بودم، نخستین نسیم تغییر را در ارتباط با زندگی شخصی‌ام دریافتم. نصرت رحمانی از روزنامه کیهان تلفن کرد و گفت چند شعر تازه برای من بفرست، خیال داریم در ضمیمه ادبی روزنامه یک صفحه را به تو اختصاص دهیم. گفتم من تا الان ممنوع‌القلم بوده‌ام. گفت گویا وضع دارد تغییر می‌کند، به همین دلیل می‌خواهیم به جبران این چند سال سکوت به طور چشمگیری تو را مطرح کنیم. من چند شعر برای رحمانی فرستادم و در ضمیمه ادبی روزنامه کیهان مورخ ۲۱ بهمن ۲۵۳۵ چاپ شد و جالب آن که روز انتشار روزنامه ضمیمه ادبی آن در تهران جمع‌آوری گردید ولی در شهرستان‌ها پخش شد. دوست من جواد مجابی به شوخی می‌گفت درباره کسانی که نام و آثارشان ممنوع است دو فهرست وجود دارد که در

یکی از آنها از اشخاص ممنوع‌الْقلم و در دیگری از اشخاص ممنوع‌المطالب اسم برده شده، معلوم شد تو مشمول اَوّلی نبوده مشمول دومی هستی. اتفاقاً دو سه روز بعد احسان نراقی به شرکتی که در آن کار می‌کردم تلفن کرد و ماجرا را پرسید. شرح دادم. نراقی گفت نگران نباش این‌ها نمی‌دانند که همه چیز دارد عوض می‌شود، از این به بعد فکر نمی‌کنم برای چاپ نوشته‌هایت مشکلی داشته باشی. پیش بینی او صحیح از آب درآمد.

در ماه‌های بعد سَدّ چهار ساله سانسور درباره اغلب ما فرو ریخت. البته آزادی بیان وجود نداشت، اما دوره حذف کامل نیز به پایان رسیده بود و به همین دلیل ناگهان چهره صفحات ادبی و سیاسی مطبوعات دگرگونی چشمگیری یافت. از مهم‌ترین حوادثی که رعب سانسور مسلط را شکست، تأثیر نامه علی‌اصغر حاج سیدجواد بود که به طور زیراکسی انتشار یافت. نامه‌ای ظاهراً خطاب به وزیر دربار، اما سرگشاده برای عموم، که تمام برداشت‌های متفرعن و کبریا منشانه شاه را انکار می‌کرد و کمابیش به دیگران جرأت می‌داد تا در همان حدود عقاید خود را مطرح کنند بی آن که از عواقب شدید غیرعادی‌اش واهمه داشته باشند. امروزه می‌توانیم تحلیل کنیم که با توجه به امکان پیروزی کارتر و انتقادی که او از بابت عدم رعایت حقوق بشر به رژیم شاه می‌کرد، و رژیم نمی‌خواست با سرکوب خشن بهانه به دست حریف بدهد، مقدمات دورانی که معروف به گشایش فضای باز سیاسی است شکل گرفته بود. جمعیت‌های سیاسی تهران تشکیل می‌شد و در محفل‌های ادبی و صفحات مطبوعات علاوه بر کادرهای قدیمی کانون نویسندگان، قلمزنان تازه‌ای نیز پا به عرصه می‌نهادند، خواه آنان که قدیمی بودند اما با تشکیلات کانون کار نکرده بودند، خواه جوانانی که در سال‌های اخیر ارزش و قابلیت حرفه‌ای یافته بودند.

در اوایل سال ۱۳۵۶، در یک مجلس مهمانی، نخستین بار باقرپرهام را دیدم. علی‌اصغر حاج سیدجواد، اسلام کاظمیه، شمس آل احمد و تنی چند از هواداران حاج سیدجواد نیز بودند. بحث پیرامون نامه‌های سرگشاده حاج سیدجواد بود که در آن با صراحت و شهامت کم سابقه‌ای تضادهای رژیم را مطرح می‌کرد. ضمن صحبت‌ها دریافتیم که این محفل، خود با محفل‌های دیگری از اهل

قلم، هنرمندان و روزنامه‌نویسان نیز در تماس است. یک محفل دیگر نیز وجود داشت که برگرد دکتر فریدون آدمیت شکل گرفته بود. هما ناطق، مصطفی رحیمی، ناصر پاکدامن، نجف دریابندری، منوچهر هزارخانی و دیگرانی با هم جلساتی داشتند. تصور می‌کنم که در همان مهمانی بود که اسلام کاظمیه به شیوه خود تحلیلی از اوضاع روز و مسئله حکومت به دست داد. او که با برخی سیاستون قدیمی رفت و آمد داشت توصیه می‌کرد که فعالیت معتدل اهل قلم به صورت دسته‌جمعی می‌تواند از نو آغاز شود زیرا در وضعیات کنونی بین‌المللی بعید است که رژیم ایران واکنشی خشن و سرکوب‌کننده بروز دهد. شاید همه حاضران با این تحلیل موافق نبودند، ولی همه می‌خواستند دست به کاری بزنند. من نیز آمادگی خود را برای هر حرکتی در کادر کانون نویسندگان اعلام کردم و برای آنان که از سابقه مبارزات این کانون اطلاعی نداشتند نکاتی را توضیح دادم. قرار شد وقتش مرا هم خبر کنند.

بعد از ظهر روزی در اوایل خرداد ماه سال ۵۶، دکتر ناصر پاکدامن مرا به خانه‌اش دعوت کرد. پیشنهاد احیای کانون و فعالیت در چارچوب آن، پیش‌تر از سوی حاضران بررسی و پذیرفته شده بود. آدمیت، ناطق، رحیمی، کاظمیه، دریابندری و شاید شمس آل احمد حضور داشتند. پیش‌نویسی که دریابندری تهیه کرده بود، به قلم آدمیت بازنویسی شده و به زبان موشکافانه یک محقق دیپلمات درآمده بود؛ نامه‌ای بود خطاب به نخست‌وزیر وقت، امیرعباس هویدا. گویا یکی از حاضران از من به عنوان کسی که از سابقه کار کانون آگاهی و در آن تجربه دارد، نام برده بود. مرا خوانده بودند تا از من اطلاعات لازم را بگیرند. وقتی نظرم را پرسیدند یادآور شدم که در متون رسمی و ادبیات تئوریک کانون در گذشته، خواست‌های اساسی نویسندگان ایران زیر دو عنوان تأمین آزادی بیان و قلم و احقاق و حفظ حقوق مؤلفان صورت بندی شده است. پس هر متنی که قرار باشد به امضای نویسندگان ایران برسد، علاوه بر طرح انتقادات و مطالبات خاصش می‌تواند پایه نظری خود را بر این دو اصل که اکنون سنت شده‌اند قرار دهد؛ نیز تجربه خود را درباره تنظیم متن، شیوه جمع‌آوری امضاها و نوع مراجعه به مؤلفان به وسیله بانیان متن اصلی را در اختیار جلسه گذاشتم.

در نشست بعدی حرف‌ها روی هم نهاده شده نتیجه به صورت متن متقحی

در آمده بود. بنا بر روش آزموده شده سابق، حاضران پای تمام نسخه‌ها را امضاء کردند و هر کس یک نسخه با خود برداشت تا از نویسندگانی که می‌شناخت امضاء بگیرد. همان روز من در پای ورقه خودم از ناصر تقوایی و بهرام بیضایی و چند تن دیگر امضاء گرفتم. در هفته سوم خرداد ماه چهل نفر بر نامه یاد شده صحنه گذاشته بودند. به نظر بانیان بیانیه، که صورت نامه سرگشاده داشت، این تعداد قابل قبول آمد و بالاخره در ۲۳ خرداد اصل نامه برای نخست‌وزیر و نسخه‌های آن برای برخی وزارت‌خانه‌های ذیربط و مطبوعات اصلی کشور فرستاده شد. این شیوه آزمایش شده‌ای بود، در بیانیه‌های قبلی کانون، برای آن که بانیان متهم به انتشار وسیع نامه و تحریک افکار عمومی نشوند. در این بیانیه یا نامه، که به بهانه برخی سخنان اخیر نخست‌وزیر پیرامون فرهنگ و امر نویسندگی و کتاب وارد مطلب شده بود چنین می‌آمد که «...فرهنگ و خلاقیت فکری و هنری در جامعه ما دچار توقف و رکود شده است و حتی به جرات می‌توان گفت که نشانه‌های بسیار نگران‌کننده‌ای از انحطاط فرهنگی نیز پیداست که ابعاد آن هر روز گسترده‌تر می‌شود...» و این امر نه به دلیل «عوامل پیش پا افتاده فنی و مالی در نشر کتاب...» که اساس انتقادات نخست‌وزیر درباره آنها بود، بلکه ناشی از «محدود بودن شدید شرایط تفکر خلاق و آزادانه... و ضوابط شدید سانسور...» و بالاخره «محدودیت‌های شدیدی است که در جهت مطالعه کتاب برای اهل مطالعه به خصوص جوانان و دانشجویان به وجود آمده است...».

نویسندگان نامه در عمل مدعای نخست‌وزیر را که شرایط فنی نشر و توزیع با رشد بالای اقتصادی کشور نمی‌خواند، تکذیب کرده بودند و متذکر می‌شدند که رشد اجتماعی و اقتصادی «با رشد خلاقیت فکری و توسعه بنیادهای فرهنگی و گسترش فعالیت‌های علمی و ادبی و هنری رابطه مستقیم دارد». در حقیقت نویسندگان نامه استدلال می‌کردند که در نبود کانون‌ها و انجمن‌های مستقل اهل قلم و حضور مستمر سانسور، خلاقیت فکری محدود می‌شود و این الگوی اجتماعی و اقتصادی مسلط بر کشور را محکوم می‌کند.

در پایان، رؤس مطالبات امضاء کنندگان در سه بند زیر خلاصه شده بود:

«۱- کانون نویسندگان ایران که روثت اساسنامه آن به پیوست تقدیم می‌شود و

تقاضای ثبت رسمی آن شده است، به عنوان مرجعی برای تعاطی افکار روشنفکران ایران امکان فعالیت رسمی یابد.

۲- هرگونه مانعی در راه تأسیس محل یا باشگاهی برای اجتماع اعضاء این کانون در تهران و شهرستان‌ها رفع شود.

۳- برای انتشار نشریه‌ای جهت کانون و توزیع بلامانع آن در سراسر کشور تسهیلات قانونی فراهم گردد.

در بالای نام کسانی که نامه را امضاء کرده بودند، این جمله نیز چشمگیر بود: «ما امضاء کنندگان این ورقه به طور فرد فرد و جمعی، مسئولیت نوشتن، امضاء کردن و به امضاء رساندن این نامه را بر عهده می‌گیریم و در مقابل دستگاه‌های دولتی جوابگو خواهیم بود».

این توضیح برای خنثی کردن واکنش احتمالی سازمان امنیت، که معمولاً تنی چند را به عنوان «محرک» که از «خارجی‌ها دستور می‌گیرند» به بازخواست و زندان می‌کشید و جمع را تجزیه می‌کرد، لازم دانسته شده بود.

نامه نویسندگان، که در مطبوعات خارج از کشور به «نامهٔ چهل نفره» معروف شد، بازتاب وسیعی پیدا کرد. فلسفه کلی آن طبعاً نمی‌توانست مورد موافقت نظام قرار گیرد، اما وضعیت اجتماعی به گونه‌ای پیش می‌رفت که عکس‌العمل معمول و آزموده شدهٔ دولت‌ها، یعنی تهمت زدن به نویسندگان و بانیان چنین متونی و وابسته دانستن آنها به عمرو و زید، نیز بی‌فایده می‌نمود و ابراز نشد. در پرتو گشایش مختصری که نامه در فضای فرهنگی آن روزگار ایران به وجود آورد محتویات آن به خصوص مورد استقبال قشرهای نویسندگان و اهل مطبوعات قرار گرفت و بسیاری آمادگی خود را برای همکاری با امضاء کنندگان اعلام کردند. در این اوضاع و احوال استفاده از آزموده‌های نویسندگانی که در دورهٔ اول فعالیت کانون (۴۹-۱۳۴۶) به نام یک تشکیلات صنفی وارد عرصهٔ مبارزه برای احقاق حقوق اهل قلم شده بودند کاملاً ضروری به نظر می‌رسید. بیشتر امضاء کنندگان متن چهل نفره از این سابقه خبر نداشتند. پس از انتشار نامه قلم‌های تازه‌ای نیز متوجه آنان شده و همدلی می‌کردند. اینان می‌خواستند انجمن یا انجمن‌هایی از نویسندگان تشکیل دهند. ارائهٔ اصولی که پس از بررسی‌های طولانی به عنوان هدف مشترک اهل قلم تنظیم شده بود،

می توانست بسیاری از سئوالات ابتدایی آنان را پاسخ دهد که رسیدن به آن پاسخ ها به طور ابتدا به ساکن محتاج زمان زیادی بود.

روز جمعه سوم تیر ماه ۱۳۵۶ مرا به جلسه ای در منزل مهندس رحمت الله مقدم مراغه ای دعوت کردند که نیت شان ایجاد تشکلی از نویسندگان در راستای مبارزات سیاسی بود، مبارزاتی که اینجا و آنجا علیه رژیم آغاز می شد. در حیاط خانه مهندس مقدم بیش از یکصد نفر چهره آشنا و نا آشنا گرد آمده بودند. بعضی روی صندلی ها و اغلب روی فرش نشسته بودند. در کنار نویسندگان اندک شماری که می شد حرفه ای شناخت، اکثریت با «آشنایان به قلم» بود؛ از فلان رئیس آسایشگاه روانی که تألیفاتی درباره حرفه خود داشت گرفته تا فلان افسر اخراجی، وکیل سابق مجلس، معلمان، استادان، سیاستمداران برکنار شده، وکلای دعاوی، بازرگانانی که سوابق مبارزه سیاسی داشتند، که وجه مشترکشان نارضایتی از وضع روزگار بود و در پرتو گشایش فضای سیاسی بر آن بودند مجمعی از اهل قلم تشکیل دهند و در لوای آن با هدف های متفاوت خود با رژیم به مبارزه پردازند. وقت با بحث های پراکنده این جماعت ناهم رنگ می گذشت اما راه به جایی نمی برد. انتقادهای تند و تیزی از وجوه گوناگون نظام مطرح می شد که بنا بر حرفه یا علاقه هر کس ساز جداگانه ای می زد و مسیر گفتگو را به زمینه های دیگری جز فرهنگ و ادبیات منحرف می کرد. همه یک انجمن فراگیر می خواستند ولی برای بنیان آن هیچ پایه یا ضابطه معقولی پیشنهاد نمی شد. حتی برای رهبری چنان انجمنی نیز کدخدامنشانه به هم تعارف می کردند. هنگامی که صحبت به نام، هدف، ساختار یا حوزه فعالیت های چنان تشکیلاتی می رسید، هر کس چیزی می گفت یا شعاری می داد که بر تشنه آراء و بی ارتباط شدن گفتگوها دامن می زد. مثلاً غالب پیشنهادها به شکل دادن نام یا صفاتی برای انجمن مورد نظر صورت می پذیرفت: نویسندگان طرفدار قانون اساسی، جبهه عام اهل قلم، نویسندگان طرفدار مشروطیت سوم و از این قبیل. بعضی پیشنهادها از سوی چهره هایی که چندان نمی شناختم نظیر دکتر هزارخانی و دکتر پرهام به سامان تر و معقول تر می نمود زیرا پیشنهاد دهندگان علی الاصول از شیوه کار تشکیلاتی آگاه تر بودند. اما اینان نیز که از گذشته کانون نویسندگان اطلاع دقیقی نداشتند در پاسخ به مسایل ابتدایی که مدت ها در کانون سابق مورد بحث و بررسی

واقع شده و راه حل پیدا کرده بود، وامی مانندند.

شاید اسلام کاظمیه بود که نخستین بار پیشنهاد کرد که من دربارهٔ سوابق و تجربیات کانون نویسندگان ایران برای جمع توضیح بدهم تا احتمال الهام بخش مسیر سازنده‌ای برای مشورت‌ها گردد. من خلاصه‌ای از داستان شکل‌گیری کانون را بیان کردم. نقش چهره‌های ممتازی را که در تأسیس و پیشبرد آن زحمت کشیده بودند بیان کردم. فلسفهٔ مرام‌نامه و اساسنامه را تعریف کردم که عبارت بود از اصول اساسی یک تجمع نویسندگان که مبارزه برای آزادی قلم و بیان را جزو وظایف صنفی و حرفه‌ای خود می‌داند و مرز فارق چنین تجمعی را با سازمان‌های سیاسی در عین احترام به گرایش‌های عقیدتی اعضا روشن کردم؛ در حقیقت رئوس آنچه را که در فصل اول این خاطرات نوشتم برای حاضران شرح دادم. این توضیحات برای شنوندگانی که به طور معمول اطلاعات‌شان در حد همان نامهٔ خطاب به هویدا محدود بود، این فایده را داشت که بپذیرند، بر مبنای اساسنامهٔ مصوب قدیمی، نخست یک «هیأت رئیسه» انتخاب کنند. من یادآوری کردم که چنین هیأتی در متون کانون «هیأت دبیران» نامیده می‌شود و انتخاب آن باید وسیلهٔ مجمع عمومی انجام گیرد، که خود تشریفاتی دارد و جمعیت حاضر برای چنان گزینشی حائز شرایط لازم نیست. دگر اینجا بعضی از حاضران پیشنهاد کردند که فعلاً یک «هیأت دبیران موقت» انتخاب شود که مأموریت آن بازسازی کانون، تشکیل مجمع عمومی و انتخابات گروه رهبری برابر اساسنامه باشد؛ پیشنهادی که پذیرفته شد. در پی آن بحث کاندیداها پیش آمد. اکثریت حاضران هوادار انتخاب کسانی بودند که در همان جلسه معقول‌تر و احتمالاً بیشتر حرف زده بودند. باز یادآوری کردم که برای تصدی چنین مقام‌هایی می‌توان از نویسندگانی که در جلسه حضور ندارند اما تجربهٔ فعالیت سودمند در کانون داشته‌اند نیز استفاده کرد. از آن گذشته مدیریت کانون می‌تواند به دست نویسندگان سرشناسی سپرده شود که از نظر جامعهٔ فرهنگی آن روز ایران موجه‌تر باشند و گرایش‌های عقیدتی گوناگون آن را نمایندگی کنند. به همین رو، بار دیگر ضمن برشماری عملکرد کانون نویسندگان ایران در گذشته، از نویسندگانی که به آرمان‌های جمعی خدمت بیشتری کرده و در کار ادارهٔ آن تشکیلات در کادر هیأت دبیران ورزیده شده بودند نام بردم؛ از آن جمله به آذین را پیشنهاد کردم. در مورد تعداد

دیران نیز یادآور شدم که در اساسنامه ۵ نفر به علاوه ۲ عضو علی‌البدل پیش‌بینی شده است. انتخابات نیز پس از معرفی کاندیداها با رأی مخفی صورت می‌گیرد؛ مخفی بودن رأی به خصوص باعث می‌شود که جریان گزینش بدون هیچ‌گونه رودریاستی یا شرم حضور از حاضران به انجام رسد. این حرف نیز پذیرفته شد و پس از صحبتی درباره نامزدهای هیأت دیران رأی مخفی گرفتیم. آنگاه قرائت و شمارش آراء به وسیله من و نعمت میرزازاده که هر دو پیشنهاد نامزدی خود را نپذیرفتیم انجام گرفت. به ترتیب آراء اسلام کاظمیه، منوچهر هزارخانی، رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای، باقر پرهام و محمود اعتمادزاده (به‌آذین) به عنوان اعضاء اصلی و سیاوش کسرایی و فریدون تنکابنی به عنوان اعضاء علی‌البدل «هیأت دیران موقت» برگزیده شدند.

لازم است تأکید کنم که به طور حتم انتخاب غیابی «به‌آذین» بر اثر معرفی من صورت گرفت. این معرفی تبلیغ گونه به دو دلیل عملی انجام گرفته بود: دلیل نخست این که به‌آذین در دوره اول فعالیت کانون نقش سازنده‌ای داشت؛ مقصودم این است که با وجود اعتقاد به مسلک خاص، اهتمام او نسبت به سایر هم‌عقیده‌هایش بیشتر در جهت رعایت اساسنامه و مراعات مصوب کانون بود، گذشته از برخی کج‌تابی‌ها که به نوبه خود به آن خواهم پرداخت. البته شمار قابل ملاحظه‌ای از نویسندگان عضو کانون - که طبعاً تمایلات گوناگون سیاسی و اجتماعی داشتند - عضویت و فعالیت در آن را وسیله‌ای برای رسیدن به هدف‌های سیاسی می‌پنداشتند، هدف‌هایی که در موقعیت خاص اجتماعی امکان آشکار شدن نداشت؛ ناچار به اصطلاح خودشان «به طور مقطعی» در پوشش فعالیت فرهنگی پنهان می‌شدند. اما به‌آذین از نخستین روزهای تأسیس کانون تا سال‌هایی که بدان خواهیم رسید، بیشتر از سایر سیاسی‌کارها در خدمت تشکیلات کانون نویسندگان ایران بود. دلیل دوم که قبلاً از آن یاد کردم این که اغلب نویسندگان طرفدار حزب توده به سعی و تشویق او در کانون شرکت می‌کردند و از این رو برای فراگیر شدن این تشکیلات لازم بود که به‌آذین حتماً جایی در هیأت رهبری کانون داشته باشد.

غروب هنگام، جلسه خانه مهندس مقدم مراغه‌ای به پایان رسید در حالی که دستاوردی بزرگ، یعنی تجدید حیات کانون نویسندگان ایران، بر جای نهاده

بود. حاضران، تنها یا چند نفره، در حالی که اضطراب خفیفی از بیم زیر نظر گرفته شدن به وسیلهٔ مأمورین مخفی داشتند، خانه را ترک گفتند. من نیز با اتومبیلی که داشتم یکی دو نفر از رقبا را به مقصدشان رساندم؛ از آن جمله سعید سلطانپور را که تازگی از زندان آزاد شده بود. در تاریکی دیررس آن سر شب تابستانی، سلطانپور از فشارهای زندان می‌گفت؛ یادآوری می‌کرد که کار ادبی خود را قربانی عمل سیاسی کرده است؛ می‌گفت تو و خویی در شعرتان پیشرفت کرده‌اید، اما من گرفتار عواقب مبارزه‌ها بوده‌ام؛ عقیده داشت که از آن پس باید بیشتر به ادبیات و فرهنگ بپردازد و می‌گفت همین حدّ آزادی که امشب دیدیم در قیاس با زندان مخوفی که من گذراندم خیلی دلچسب است و باید همین را گرفت و نگه داشت. دلم می‌خواست حرفش را باور کنم، اما با شناختی که از او داشتم می‌دانستم که آن سرپُرشور ممکن است در آینده به برنامه‌های امشب خود قانع نشود. در حال و هوای آن روزها همهٔ ما برنامه‌هایی برای آینده داشتیم که موقوف به تحول حوادث بعدی می‌شد.

محیط اجتماعی ایران در آن سال‌ها، به ویژه در سال ۱۳۵۶، دستخوش گرایش‌های متنوع و متضادی بود که نویسندگان نیز از آن برکنار نبودند. انعکاس این گرایش‌ها در کانون نویسندگان ایران از روز نخست بازگشایی آن، محیطی آکنده از عدم تفاهم و بددلی پدید می‌آورد. برای بررسی امر از به‌آذین شروع می‌کنیم. او در کتاب خاطراتش با نخستین پیشنهاد، یعنی امضای نامهٔ ۴۰ نفره، به شیوه‌ای برخورد می‌کند که بدبینی ناشی از پیشداوری حزبی در آن مشهود است:

«اردیبهشت سال ۱۳۵۶: در این هنگام که جمعیت‌ها و انجمن‌ها و گروه‌بندی‌های نفع‌نا یا نویافته از هر گوشه‌ای سر برمی‌آوردند، تنی چند از پخته‌خواران قلم در همسویی با ثبات سیاست‌بازان خانه‌نشین، به یاد «کانون نویسندگان ایران» می‌افتند و می‌خواهند از آن اهرمی دیگر برای فشار بر دستگاه حاکم بسازند. البته بهانه آزادی اندیشه و بیان و قلم است، این انگیزهٔ بنیادین تأسیس و فعالیت‌های چند سال پیش کانون. اما هدف آقایان و کارفرمایان پشت پرده‌شان کشتادن فرمانروای مستبد ایران است به سازش و تن دادن به تقسیم قدرت تا، در آستانهٔ بوسی اربابان آمریکایی که

حریفان همه در آن سهیم اند، یکی بر تومن دولت سوار شود و پادوها به نوایی برسند»^{*} و در پی آن به دو نفر از تنظیم کنندگان اعلامیه، نجف دریابندری و اسلام کاظمیه، بالحنی طنزآمیز «شیفتگان بی قرار پیکار قلم» نام می دهد. نقل قول از به آذین بدین روست که یادآور شویم طرف های مقابل نیز می توانستند راجع به او و همفکرانش با دلایلی همسان پیشداوری مشابهی داشته باشند. این دو گروه شکاک در یک روز اردیبهشت ۱۳۵۶ گرد می آیند تا کانون نویسندگان ایران را از نو فعال سازند. به آذین یادآوری می کند که با تردید - و شاید خلاف میل خود - اعلامیه معروف به ۴۰ نفره را امضاء کرده زیرا بیم داشته است که طرف مقابل به انکاء همان ۴۰ امضاء و بدون مشارکت او کانون نویسندگان ایران را مجدداً فعال سازد. در گردهمایی انتخاب هیأت دبیران موقت، در روز سوم تیر ۱۳۵۶، به آذین شرکت نداشت و همان طور که نوشتیم اگر تلاش من نبود غایبانه به دبیری کانون برگزیده نمی شد. به هر حال به آذین از نتیجه کار نباید ناراضی بوده باشد، چرا که می نویسد:

«فردای روز گردهمایی آقایان که به نمایندگی انتخاب شده اند - به ترتیب آرای به بدست آورده اند: اسلام کاظمیه، دکتر هزارخانی، مهندس مقدم مراغهای و دکتر باقر پرهام، که از آن میان تنها اسلام کاظمیه در دوره پیشین کانون نویسندگان ایران عضو بوده است - مرا که سمت پنجمین و آخرین نماینده یافته ام، سرافراز می فرمایند. هر چه هست با دو عضو علی البدل، سیاوش کسرایی و تنکابنی به گونه ای رعایت موازنه شده است. هیچ عیبی نمی بینم، می توان کار کرد.»

به آذین برای پذیرش همکاری دو شرط می گذارد، که تنها به یکی از آنها اشاره کرده است: شرط نخست این که اعضاء علی البدل در همه جلسات هیأت دبیران شرکت داشته باشند و تصمیمات نیز به اتفاق آراء گرفته شود. انگیزه طرح چنین شرطی در واقع این واهمه بود که تفوق عددی سایر دبیران نتواند تصمیم خلاف نظر به آذین بگیرد و در ضمن رفقاییش هم از چند و چون کارها آگاه باشند. این شرط را به آذین در تمام دوره هایی که عضو کانون بود تکرار می کرد و خواهیم دید که رعایت آن در سال های بعد گه گاه خاصیت تصمیم گیری در هیأت دبیران و حتی

مجمع عمومی را مختل می‌کرد. اما شرط دوم که او در خاطراتش ذکر نکرده این که به آذین به رفتار اجتماعی و فرهنگی دو تن از نویسندگان عضو کانون، که یکی از آنان در دوره‌های سابق عضو هیأت دبیران نیز بود، اعتراض داشت و مدعی بود که در سال‌های تعطیل کانون، یعنی در فاصله ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۶، اینان با شرکت در گردهمایی‌های فرهنگی دولتی و احتمالاً پذیرش شغل رسمی و ظاهر شدن مکرر در تلویزیون، خلاف اساسنامه کانون رفتار و با رژیم سانسور که آزادی قلم را سرکوب می‌کند همکاری کرده‌اند. به آذین مصرانه خواستار اخراج علنی آنان بود، کاری که برابر اساسنامه در حد اختیارات هیأت دبیران نبود و فقط به مجمع عمومی مربوط می‌شد؛ به علاوه در نخستین گام تجدید فعالیت کانون اخراج دو نویسنده در طرف مقابل نیز جنجال برمی‌انگیخت و در روزگاری که نیاز به همدلی و احترام متقابل میان اهل قلم امری حیاتی بود کاری مصلحت‌آمیز به نظر نمی‌آمد. من پیشنهاد کردم موضوع تعلیق عضویت اینان در یک سند خصوصی و غیرقابل انتشار از طرف هیأت دبیران موقت ثبت شود و تصمیم نهایی به رأی مجمع عمومی منوط گردد. گرچه سلسله رویدادهای مهم بعدی فرصتی برای پی‌گیری این موضوع پدید نیاورد، اما به هر حال پذیرش پیشنهاد من به طرزی مرضی‌الطرفین غائله را مسکوت گذاشت و مانع را از جلوی حرکت کانون برداشت.

روز ۱۳ تیرماه ۵۶، در باشگاه رادیو تلویزیون ایران، هویدا در جمع خبرنگاران و نویسندگان و کارکنان وسایل ارتباط جمعی نطقی ایراد کرد که در بخش‌هایی از آن به طور غیرمستقیم به نامهٔ چهل نفره پاسخ داد. این که نخست‌وزیر وقت برخی از اصول اعلام شدهٔ این نامه را در شکل فلسفی و فرهنگی آن به طور ضمنی تأیید می‌کرد فرصت دیگری داد تا بتوانیم، به مناسبت پاسخ‌گویی به نخست‌وزیر، باب گفتگو را باز نگه داریم، هم دعاوی خود را حل‌الجی کنیم، هم نویسندگان بیشتری را به همکاری بگیریم و هم در صورت امکان بتوانیم پیام‌های مان را در مطبوعات ایران به چاپ برسانیم؛ زیرا نامهٔ چهل نفره علی‌رغم بخش وسیع آن در مطبوعات دنیا و رسانه‌های خبری، در داخل مملکت به طور رسمی منتشر نشد. این بار در تاریخ ۲۸ تیرماه ۱۳۵۶ نامهٔ سرگشاده‌ای با ۹۸ امضاء منتشر شد. در مقدمهٔ آمده بود که نامهٔ قبلی در هیچ رسانهٔ داخلی منتشر نشده و سخنرانی

نخست‌وزیر را می‌توان نخستین عکس‌العمل مقامات دولتی نسبت به آن شناخت و «... نمی‌توان از برخی موضع‌گیری‌های تازه جناب‌عالی درباره اندیشه و قلم به شرط آن که عملاً به کار بسته شود خرسند نبود...». پس از این ژست مؤدبانه بلافاصله جمله بعدی نامه سرگشاده به انتقاد از نخست‌وزیر می‌پرداخت. و با اشاره به سخن او که گفته بود «همه ما می‌خواهیم در مملکتی زندگی کنیم که آزادی قلم وجود داشته باشد» چنین داوری می‌کرد: «فی نفسه سخن درستی است، گرچه در دوران زمامداری گوینده‌اش همان خواست ساده طبعی و همان حق مسلم که قانون اساسی ایران و متمم آن و اعلامیه جهانی حقوق بشر شناخته است در عمل نادیده گرفته شده و اهل قلم نه تنها عموماً با سانسور بدگمان و بهانه‌جو روبرو بوده‌اند بلکه بسا هم گرفتار زندان و آزار گشته‌اند...» و در این لحظه یکی از نگرانی‌های اساسی اهل قلم یعنی مسئله نویسندگان زندانی را چنین مطرح می‌کرد: «همچنان که هنوز هم برخی از آن کسان در زندان به سر می‌برند...».

پس از مقدمات، باز به بهانه جمله دیگری از نطق نخست‌وزیر، یکی از آراء قدیمی کانون نویسندگان ایران مطرح می‌شد و آن این بود دولت به هیچ شکلی حق دخالت در امر خلاقیت نویسندگان را ندارد. نخست‌وزیر گفته بود: «دولت هیچ وظیفه‌ای ندارد که قلم‌ها را به یک سو هدایت کند» و نویسندگان اعلامیه می‌افزودند: «دولت نه اصلاً چنین وظیفه‌ای دارد و نه اگر از سر لجاج یا وسوسه خودسری، که با حقوق انسانی معارض است، چنین ادعایی داشته باشد جز بدنامی و بی‌اعتباری چیزی حاصل می‌کند. پس این نتیجه‌گیری شما درست است که این متطق و قضاوت مردم است که باید تمیز دهد چه درست است و چه نادرست». نویسندگان نامه، در روشنگری مطلب، افکار عمومی ملت را به جای قدرت دولت قرار می‌دادند و نتیجه‌گیری می‌کردند که «اندیشه باید آزاد باشد ورنه پرتورنگ پریده‌اراده غیر است. چه بهتر که افکار آزاد باشند و با هم رقابت کنند تا آنچه نیکوتر و زنده‌تر است به تجربه و داوری خود مردم پذیرفته شود و به کار آید...». در ادامه نامه به وضعیات حاکم بر زندگی نویسنده اشاره شده بود و می‌آید که «صاحبان افکار پیش از آن که به نشر عقاید و آرای خویش بپردازند در مظان تهمت‌ها هستند و بی‌آن که هنوز به نشر اندیشه خود اقدام کنند عرصه را بر خود تنگ می‌بینند و حاصل آن همین فقر و

ورشکستگی کنونی است...». در ادامه نامه این مطلب عنوان می‌شد که گناه سانسور موجود فقط به گردن ناشیگری و بی‌اطلاعی مقامات اداری نیست بلکه آنان عملاً سیاست دولت را اجرا می‌کنند که از نظر حقوقی «تجاوز مستقیم قدرت اجرایی به حوزه قوه قضایی» به شمار می‌آید و «می‌دانید که تجاوز قدرت سیاسی از حد متعادل، همچون قدرت نامشول، همیشه سلامت حیات اجتماعی را به خطر می‌اندازد...».

تا این قسمت نامه مذکور ضمن پاسخ‌گویی به سخنان نخست‌وزیر وضع را شناسایی کرده بود. آنگاه نوبت نتیجه‌گیری یعنی تأکید مجدد بر مطالبات و آرمان‌های نویسندگان ایران می‌رسید که در نگارش آن از برخی جملات اعلامیه‌های قبلی کانون استفاده شده بود: «در چارچوب آزادی‌هایی که همه مردم ایران بی‌هیچ پیشداوری و حصر و استثناء بایستی از آن برخوردار باشند آزادی آفرینش فکری و هنری و آزادی اندیشه و بیان برای اهل قلم اهمیت اولی دارد...»، آنگاه با صراحت خواستار انحلال دستگاه‌های سانسور می‌شود و بار دیگر از نویسندگان زندانی یاد می‌کند و طالب آزادی آنان می‌شود: «هرگونه ممیزی در امر چاپ و انتشار مطبوعات باید رفع گردد. بساط سانسور به هر صورتی برچیده شود و کسانی که به خاطر نشر افکارشان و فعالیت‌های فرهنگی و هنری به زندان افتاده‌اند آزاد شوند...». نویسندگان این نامه پس از طرح این «مطالبات همگانی» بار دیگر به «مطالبات اختصاصی» خود می‌پردازند و انتظار دارند که پرونده «ثبت رسمی کانون نویسندگان ایران» به جریان بیاقتد و امکان فعالیت آزاد و رسمی آن فراهم شود و در مورد تأسیس باشگاه و یا محلی برای اجتماع اعضا و مجوز انتشار نشریه‌ای برای کانون محدودیت‌ها رفع گردد.

نود و هشت امضاء پای این نامه طیف متنوعی از گرایش‌های مختلف فرهنگی و سیاسی آن روزگار ایران را در زمینه‌های شعر و داستان و سینما و تأثر و مطبوعات دربرمی‌گرفت. با وجود این مدت‌ها گذشت تا متن نامه بتواند به طور کامل در بعضی از مطبوعات به چاپ برسد. به این نامه پاسخ درخوری داده نشد؛ شاید سزعت تحولات سیاسی دستگاه حکومت ایران را متوجه عرصه‌های فوری و فوری‌تری کرده بود.

۲- کانون و رهبری هیأت دبیران موقت

۲/۱- اتحادیه تضادها

روز ۲۸ تیرماه سال ۱۳۵۶ انتشار بیانیه کانون (دومین نامه خطاب به نخست وزیر وقت) که با ۹۸ امضاء از نویسندگان متعلق به طیف های گوناگون منتشر شد، سرآغاز کارنامه هیأت دبیران موقت به شمار می آید. این بیانیه، که فعالیت مجدد و حضور متمرکز نویسندگان ایران را در صحنه اجتماعی کشور اعلام می کرد، در عین حال ادامه مسیر را به هیأت دبیران نشان می داد. این هیأت با تکثیر کارت های تقاضای عضویت، به عضوگیری از نویسندگان کشور پرداخت. طبعاً در درجه نخست سراغ امضاء کنندگان بیانیه رفت که متهای چند نویسنده و شاعر شاخص که در خارجه به سر می بردند، تقریباً جامعه ادبی آن روزگار را دربرمی گرفت. اما برخی از امضاء کنندگان بیانیه، به دلایل گوناگون، به فعالیت تشکیلاتی رغبتی نداشتند. در عوض گروه های دیگر از اهل قلم، که متوجه اهمیت و برد پیام های کانون شده بودند، بدان می پیوستند. در شهریور ماه راقم این سطور نیز برای سفری که هفت ماه طول کشید، کشور را ترک کرد؛ اما گرچه در این دوران، یعنی دوره رهبری هیأت دبیران موقت، در ایران نبودم، می کوشم بر اساس اسناد موجود و خاطرات دست اندرکاران، حوادث مهم این دوران کانون را گزارش کنم؛ دورانی که از لحاظ همدلی و همکاری قطب های گوناگون عقیدتی، در میان اهل قلم، مثال زدنی است و شاید این همه مرهون وضع حکومت باشد که به نظر می رسید کم و بیش اقتدارش را حفظ خواهد کرد و به قول معروف، چشم انداز تقسیم غنائم برای گروه های مخالف هنوز وجود نداشت.

پیش از این که به گزارش کارکردهای کانون و هیأت دبیران موقت آن تا آخر سال ۱۳۵۶ پردازم، بررسی گرایش‌های سیاسی نویسندگانی که به احیاء کانون برخاستند، به ویژه افراد هیأت دبیران و اطرافیان آنها، بی‌فایده نخواهد بود زیرا تعدادی از این نویسندگان در باطن خود را نماینده نیروهای سیاسی می‌دانستند که در اجتماع آن روز پس از مدت‌ها سکوت فرصت فعالیت یافته بودند. با شناسایی و صورت‌بندی گرایش‌های آنان است که می‌توان، در ماه‌هایی که مقدمات طوفان انقلاب فراهم می‌شد، کم و بیش علل کشمکش‌های داخلی کانون و ضرباتی را که بعدها از چپ و راست به آن وارد آمد فهمید و مقاومت اصولی کسانی را که به اساسنامه کانون مؤمن بودند، یا به اجرای آن اولویت می‌دادند، بهتر سنجید.

هسته آغازین اعلامیه معروف به «نامه ۴۰ نفره» در اطراف دکتر فریدون آدمیت شکل گرفت. نویسنده‌ای تک‌رو و محقق‌ی که به قول خودش، یک «روشنفکر عقل‌گرا» بود. این امر را تألیفات او پیرامون تاریخ پدیداری فکر دولت پارلمانی در ایران ثابت می‌کرد. از نظر سیاسی، شخصیتی دموکرات منش با عقاید لیبرال می‌نمود. اما آنان که در آن زمان پیرامون آدمیت را گرفته بودند تعلقات سیاسی دیگری داشتند. اسلام کاظمیه که از قدیمی‌ها و جزو ۹ نفر بنیان‌گذاران کانون به شمار می‌آمد، از هواداران نظریات خلیل ملکی شناخته می‌شد. وجه شاخص آنها در حرکت اجتماعی مبارزه با حزب توده و به قول خودشان نمایندگان سیاست شوروی در ایران، بود. اسلام کاظمیه نماینده روشنفکران وابسته به این عقیده در هیأت دبیران موقت، از مشورت و یاری شمس آل‌احمد، علی‌اصغر حاج سیدجوادی و چند تن دیگر بهره‌مند می‌شد. اینان که با نویسندگان مذهبی ارتباط نزدیک داشتند، خود را پیرو خط‌مشی آل‌احمد در کانون می‌شمردند و در تمام مدت فعالیت، نخستین وظیفه خود را کوتاه کردن دست توده‌ای‌ها و نمایندگان آنها، که به نظرشان در کانون به‌آذین و کسرای و تنکابنی بودند، می‌دانستند. همچنین از شمار نزدیکان آدمیت، دکتر هما ناطق و دکتر ناصر پاکدامن علی‌الاصول هواداران چپ تندرو محسوب می‌شدند که برگزیده‌ترین نمود آن در جامعه آن روز ایران، «سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران» بود. این سازمان به خاطر مبارزه مسلحانه و ترورهای سیاسی و کشتگانی که داده بود، در جامعه بسته سال‌های آخر سلطنت پهلوی آوازه و محبوبیتی، گاه

افسانه‌ای، به خصوص در میان جوانان و روشنفکران یافته بود. اما نجف دریابندری، که به آذین او را «مسندنشین بنگاه آمریکایی فرانکلین» لقب می‌دهد، بعدها آشکار شد که علایق موافق شوروی خود را از زمان جوانی حفظ کرده است. باز در میان چهره‌های شاخص بانیان اعلامیه، به نام دکتر منوچهر هزارخانی برمی‌خوریم که مدت‌ها از فعالان کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی در خارج کشور بود. روشنفکری تأثیر یافته از نظریات چپ نوین فرانسه، کشوری که در آن تحصیل کرده بود، گرچه بعدها راه دیگری برگزید، انگار او نفس عمل و حتی «عمل مسلحانه» را بر محتوای ایدئولوژیک آن مرجع می‌دانست. باز اگر به فهرست امضاء کنندگان دو نامه بنگریم علاوه بر هواداران گروه‌های یاد شده، به نام برخی وابستگان جبهه ملی، بازار، مذهبیون، مجاهدین خلق، معتقدان پارلمانتاریزم و حتی طرفداران نوعی فدرالیسم یا خودسری در استان‌ها برمی‌خوریم. بی‌گمان در میان این فهرست، شمار شایان توجهی نیز به چشم می‌خورند که می‌توان به آنها نویسندگان حرفه‌ای و مستقل نام داد، کسانی که در چارچوب کانون نویسندگان ایران به مرامنامه و هدف‌های اعلام شده آن اولویت می‌دادند؛ اما تحولات روزبه‌روز، و انقلابی که نشانه‌هایش را آشکار می‌کرد، ابتکار عمل و زمام امور را به دست سیاست‌مندان می‌سپرد.

همزمان با پیروزی کارتر در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، در میان افشار مردم ایران و به خصوص اهل مطبوعات و سیاست شایع شد که آمریکا به زودی پشتیبانی خود را از رژیم شاه قطع خواهد کرد و به جای آن در نظر دارد گروهی مؤجّه و وجیه‌المله - احتمالاً جبهه ملی - را که ملاحظات مذهبی را نیز رعایت کنند به قدرت برساند. از این رو همه دسته‌ها و احزاب در تصور خویش از آن دولت احتمالی یا خیالی سهمی می‌خواستند یا امیدوار بودند در پرتو آزادی‌های سیاسی، که رژیم معهود به ناچار برای مخالفان قایل خواهد شد، رشد کنند و با استفاده از تضادها شاید روزی خود قدرت را در دست گیرند. وقتی دکتر سنجابی یکی از رهبران مطرح جبهه ملی اظهار عقیده کرد که در نظام آینده همه گروه‌های سیاسی آزادند «مگر وابستگان به خارج»، بیشترین نگرانی در طرفداران ابرقدرت شوروی به خصوص حزب توده ایران پدید می‌آمد؛ چون این استثناء را یکسر متوجه به خود می‌دانستند. بنابراین تعجیبی ندارد اگر می‌بینیم که طی یکی دو سال در نوشته‌های

آنان از سویی و در کادر کانون نویسندگان از سوی دیگر، در تمام متون رسمی و غیر رسمی، مطلبی شبیه به این جمله پیوسته تکرار می‌شود که «در برخورداری از آزادی هیچ حصر و استثنایی نیست». این مفهوم که بعدها در «موضع کانون نویسندگان» به شکل این جمله درآمد: «دفاع از آزادی عقیده و بیان برای همه گروه‌های عقیدتی ملت ایران، بدون حصر و استثناء» در هر سخنرانی یا هر نوشته‌ای همواره از سوی همان قطب سیاسی یادآوری و تأکید می‌شد. در واقع دو کلمه حصر و استثناء به نوعی تکیه کلام به آذین بود که با پی‌گیری او وارد بیشتر متون کانون نویسندگان ایران شده است؛ البته چنان که خواهیم دید روزگاری رسید که خود او طرفدار استثناء گردید.

در مقابل گروه توده‌ای، تنها وابستگان به طرز فکر خلیل ملکی بودند که بر اساس تجربه پیشین، مخالفتی آشستی ناپذیر داشتند، اما آن چنان عصبی رفتار می‌کردند که عملکردشان به جای مقابله مستدل شکل بهانه‌جویی می‌گرفت. آنان در هر فرصتی، بجا و نابجا، تکرار می‌کردند که سخن‌پراکنی‌های حریف درباره اتحاد همه نیروها، علیه استبداد سلطنتی و لزوم رعایت قانون اساسی مشروطه و اعلامیه جهانی حقوق بشر، ترفندی بیش نیست زیرا کمونیست‌ها بنا بر شیوه‌ای که در تمام کشورهای دنیا به کار زده‌اند در سازمان‌های دموکراتی یا لیبرال رخنه می‌کنند، با پذیرش شعارهای عام آزادیخواهی و ضد استبدادی از نیروی آنها برای سرنگونی قدرت حاکم سود می‌برند، و سپس خود مدعی انحصاری قدرت می‌شوند و متحدان دیروز را سرکوب می‌کنند؛ از جمله علی‌اصغر حاج سیدجوادی، که از معتقدین نظریات خلیل ملکی بود اما غالباً از عضویت در هر تشکیلاتی امتناع می‌کرد، اینجا و آنجا در مقالاتی که می‌نوشت نگرانی خود را از چنین عاقبت محتومی نشان می‌داد و به همین ترتیب در بحث‌های شفاهی نیز تردید خود را حتی از چشم‌انداز «همکاری مقطعی» با توده‌ای‌ها پنهان نمی‌کرد. باری، از آنجا که می‌خواهیم نقش این تضادهای عقیدتی را در مسیر فعالیت کانون تبیین کنیم و در واقع ریشه مجادلات و واکنش‌های غیر متظره‌ای را که در داخل کانون روی می‌داد بشناسیم، که بسیاری از آنها در ظاهر هیچ مناسبتی با وظایف کانون نویسندگان ایران نداشت، برخی اسناد طرف مخالف را نیز ورق می‌زنیم.

به آذین می نویسد: «به زعم هر دو حریف راه فعالیت آشکار برای پیروان مارکسیسم، به ویژه حزب توده ایران، باید بسته بماند» (از هر دری، جلد ۲، ص ۳۸). او در یادداشت‌هایش که در فضای روزهای پیش از انقلاب و همزمان با عضویت او در هیأت دبیران موقت تحریر شده یادآور می‌شود که با سیاستون مختلف دیدار می‌کرده و هدف او «ایجاد رخنه در باروی انحصارطلبی ضد توده‌ای مدعیان رهبری» بوده است (ص ۴۳). تاکتیک او چنین است: «تکیه‌ام همه بر اتحاد نیروهاست، برای رسیدن به آزادی و حکومت مردمی و استقلال کشور» (ص ۴۳) و تأکید می‌کند «در برخورداری از آزادی هیچ حصر و استثنایی نیست» (ص ۴۴). اگر در مقابل خطابه‌های شورانگیز و اتحادخواهانه او شخص با حسن نیت اما ساده‌ای چون دکتر سنجابی مجاب می‌شود و حاضر است بر نوشته به آذین درباره ضرورت اتحاد نیروها صحه بگذارد، دکتر آدمیت با دقت ویژه خود تأکید می‌کند که حاضر به همکاری با همه هست «جز توده‌ای‌های وفادار به کمیته مرکزی» (ص ۵۲) و مهندس بازرگان رندانه پاسخ می‌دهد «نه آقا، ما معتقد به تفرق هستیم» (ص ۵۳) و درباره هزارخانی که بایستی با هم در هیأت دبیران موقت کار کنند، از «دره‌ای» که در میان آنهاست نام می‌برد، زیرا هزارخانی «وظیفه مبارزه امروز» را با بحث درباره عملکرد احزاب کمونیست طرفدار شوروی (مثلاً ماجرای مجارستان و پراگ) خلط می‌کند (ص ۵۳). اما بدگمانی مخاطبان به آذین، حداقل در قالب خواست‌های کانون نویسندگان، غیر موجه نبود. چنان که خود به آذین صادقانه در خاطراتش به مسئله‌ای اعتراف می‌کند که در تمام ادوار کانون نویسندگان همکاری با سیاست‌مندان چون او را در هاله‌ای از شک و بدگمانی قرار می‌دهد: «اگر هم رژیم به فرض محال به همه خواست‌های کانون بی‌کم و کاست تن دهد باز برد با اوست. در شرایط اوج‌گیری مبارزه سراسری با استبداد ما را از مردم جدا کرده به موضع بی‌حرکتی کشانده است» (ص ۶۴). نتیجه‌گیری بدیهی از جمله بالا چنین است: مبارزه در کانون نویسندگان ایران سرپوشی است برای مبارزه سیاسی و مرامی. به عبارت بهتر مطالبه حقوق نویسندگان یک مسئله تاکتیکی است. هدف نهایی لاجرم، براندازی رژیم و در نهایت استقرار نظام کمونیستی است! باز می‌نویسد: «نزدیک دو ساعت با هزارخانی صحبت کردیم. من از نگرانی خودم گفتم که او و دوستانش گرایش بدان دارند که

آزادی و شرکت در مبارزه بر ضد استبداد را به چند گروه و شخصیت مورد پسند خود منحصر کنند و گروه‌ها و کسان دیگر را طرد کنند و جدا نگه دارند» و چون هزارخانی به «اشتباهات» رهبری حزب توده اشاره می‌کند به آذین می‌گوید: «من تنها پاسخ‌گوی راه و کار خودم هستم، به دوردست‌ها چشم ندوخته‌ام. می‌دانم که مسئله ایران باید در خود ایران حل شود» (ص ۹۱). حوادث بعدی نشان داد که گریبند. چه اندازه به این گفته خود وفادار مانده است.

این مقدمات را باید در ذهن نگه داشت تا دریافت که گفتگوهایی چنین، که نظایر آن میان دیگر گروه‌های مخالف رژیم سابق درمی‌گرفت، با تکرار شعارهای عام، و ستایش همکاری و اتحاد برای آزادی همگان در ظاهر و نقشه‌کشی برای خام کردن حریف در باطن، تا چه حد شبیه به مکالمهٔ پوکریازهاست و با این همه همکاری این تضادها به چه دستاوردهای مثبتی رسید.



هیأت دبیران موقت از اواخر تابستان ۱۳۵۶ جلسات خود را در محل کار مهندس مقدم مراغه‌ای - دفتر خدمات ایران زمین، خیابان سنایی - تشکیل می‌دهد. در دورانی که چند تنی از صلاح‌اندیشان - خودانگیخته یا مأمور - می‌پنداشتند یا خودفریبی می‌کردند که می‌توان با واسطه شدن و ایجاد گفتگوهای رودررو مسایل کشور را از جزیی به کلی حل کرد، طبعاً کانون نویسندگان که یک تشکیلات فرهنگی است نمی‌تواند از هر نوع مذاکره‌ای ابا کند. در مهر ماه رضا قطبی، مسئول وقت تلویزیون که نزدیک به قدرت حکومت بود، به واسطهٔ نجف دریابندری پیغام می‌فرستد که حاضراست دربارهٔ خواست‌های کانون به نمایندگی غیررسمی دولت با آنان به گفتگو بنشینند. از سوی دیگر دکتر احسان نراقی به وسیلهٔ اسلام کاظمیه و دکتر هزارخانی، تقاضای ملاقات می‌کند و این نیز با مدّعی نزدیک کردن نظرات طرفین به یکدیگر. هیأت دبیران تنها ملاقات با دکتر سنجابی - که ظاهراً بر اسب برنده سوار است - را می‌پذیرد و در مورد سایر پیشنهادها فقط نمایندگانی می‌فرستد و پیشاپیش اظهار می‌دارد که آنان فقط برای آگاهی از نظرات طرف مقابل در جلسه حاضر می‌شوند و حق هیچ‌گونه توافقی را ندارند.

اما موارد دیگری نیز از اختلاف عقیده یا سلیقه در این هیأت بروز می‌کند که خود بازتاب گونه‌گونی یا تضاد همه اعضاست؛ مثلاً در مورد پیشنهاد برگزاری آیینی برای سالگرد درگذشت جلال آل‌احمد، مخالفت به‌آذین منجر می‌شود به این که هیأت تنها به انتشار بیانیه‌ای به یادبود آل‌احمد اکتفا کند، (متن را به‌آذین می‌نویسد). میان کسرابی و حاج سیدجوادى بگو مگوی تندى رخ می‌دهد و هزارخانی اعتراض می‌کند که به‌آذین و رفقاییش با پیش کشیدن اصل اتفاق آراء دارند نظرات خود را تحمیل می‌کنند. اندکی بعد اطلاعیه‌ای با امضای چند نویسنده، هزارخانی، مقدم مراغه‌ای، اسلام کاظمیه و باقر پرهام - که عضو هیأت دبیران موقت بودند - و شمس آل‌احمد، علی‌اصغر حاج سیدجوادى و دیگران، در روزنامه‌ها خبر می‌دهد که مراسمی در سالگرد درگذشت آل‌احمد بر سر مزار او برگزار خواهد شد. باقر پرهام می‌گوید که امضای او را بدون اطلاعش پای آگهی گذاشته بودند و تقاضا می‌کند حال که او را مسئول و دعوت‌کننده چنین یادبودی کرده‌اند بهتر است در فضایی که پر از تنش‌های سیاسی است، و دستگاه‌ها امنیتی منتظر بهانه هستند، در تعیین حد و حدود سخنرانی‌ها رعایت اعتدال بشود. اما در روز معهود در مسجد فیروزآبادی، شمس آل‌احمد علناً مدعی کشته شدن برادرش به دست هیأت حاکمه می‌شود و سخنرانی علی‌اصغر حاج سیدجوادى نیز کم و بیش در همین حدود است. پرهام می‌گوید خوشبختانه جمعیت ۳۰۰ - ۴۰۰ نفر بیشتر نبود و جریان با آرامش سپری شد و الا بیم آن می‌رفت که هیجان جوانان و تحریکات مأموران مخفی پلیس این گردهمایی را به درگیری و حتی خونریزی بکشاند. چنان که بعدها خواهیم دید، به خصوص در شب‌های شعر، نظریه‌ای که معتقد بود کانون باید به عنوان یک تشکیلات دموکراتیک رفتار قانونی و مسالمت‌آمیز داشته باشد، با عقیده کسانی که می‌خواستند هر نمایش فرهنگی را به تظاهرات تند سیاسی بکشانند، مقابله می‌کرده است.

۲/۲- شب‌های شعر انستیتو گوته

در اوایل مهر ماه ۱۳۵۶، انستیتو گوته، انجمن فرهنگی ایران و آلمان، رسماً خواستار همکاری کانون نویسندگان ایران برای برپایی شب‌های شعر می‌شود. یکی

از خبرنگاران آن روز کیهان - جلال سرفراز - واسطه این کار شده است. گروه سردبیری روزنامه کیهان پیشنهاد می‌کند که شب‌های شعر زیر نام و عنوان مؤسسه کیهان اجرا شود، ولی هیأت دبیران تصمیم می‌گیرد که شرکت اعضاء کانون نویسندگان ایران فقط زیر نام همین کانون صورت خواهد پذیرفت. به آذین از سر سادگی، یا تحت تأثیر تئوری توطئه، می‌نویسد: «این پیشنهاد نشانه آن است که آمریکا در حمایت از سیاست حقوق بشر خود در ایران دستیاران آلمانی‌اش را به میدان می‌فرستد» (از هر دری، ص ۶۸). ولی چنان که خواهیم دید بخشی از سردبیری کیهان از جای دیگری الهام می‌گرفت. به هر حال در آن هنگام هیچ کس تصور نمی‌کرد که برگزاری ده شب شعر و سخنرانی در انستیتو گوته چنان اثر عمیقی بر ذهن نیروهای فعال جامعه بگذارد، زیرا همان گونه که دیده شد تأثیر عمومی این شب‌ها در انگیزش هیجان و حس اعتراض در نسل جوان از دیوارهای محدود باغ انجمن ایران و آلمان فراتر رفت و به انقلابی که درگیر می‌شد نوعی پشتوانه فرهنگی اعطا کرد، که در حرکت رو به جلوی خود نه تنها منافع آمریکا را رعایت نکرد بلکه مثل بسیاری از انقلاب‌ها گاهی تر و خشک را نیز با هم سوزاند.

در تدارک شب‌های شعر و سخن، هیأت دبیران برنامه‌ای تنظیم می‌کند و اداره آن را برعهده اسلام کاظمیه و جلال سرفراز می‌گذارد. از هیجدهم مهر ماه ده شب متوالی سخنرانی و شعرخوانی برگزار خواهد شد، یعنی در آغاز هر شب یک یا دو سخنرانی در حدود نیم ساعت و سپس شعرخوانی چند شاعر هر کدام نزدیک به یک ربع ساعت. برای این که جریان شب‌ها جنبه تحریک‌آمیز پیدا نکند و بهانه به دست عناصر سرکوبگر حکومت ندهد، قرار می‌شود هیأت دبیران قبلاً متون نوشته و شعر را ببیند و انتخاب کند. البته موضوع کلی درباره آزادی قلم و بیان است، اما گوشه کتابه‌های بلیغ‌تر از تصریح سیاسی و شعارهای مستقیم ضد دولتی از طرف هیأت دبیران نهی شده است. از جمله بنا به درخواست مسئولان انستیتو گوته قرار می‌شود از به کار بردن کلمه «سانسور» خودداری شود؛ اما در شب سوم، شمس آل‌احمد در آغاز سخنانش واژه ممیزی را به کار می‌برد، و می‌گوید که معادل کلمه سانسور است. جمعیت مستمعان که در هر جلسه بر جلسه قبل فزونی می‌گیرند، و در آخرین شب‌های شعر به چند هزار نفر می‌رسند، سخنرانان و شاعران را با خود به

دورتر می‌کشانند. به تدریج که اطمینان از عدم دخالت پلیس یا مزدورانش بیشتر می‌شود، لحن سخنگویان و شعرخوانان نیز در پاسخ به توقع جمعیت جوان تندتر می‌گردد؛ نتیجه یک انفجار فکری است در جامعه‌ای که اکنون مستعد دخالت در امور برای تغییر دادن یا درهم ریختن اوضاع است. آیا کانون نویسندگان ایران در این شب‌ها رسالت فرهنگی خود را، آن طور که مرام‌نامه‌هایش تعیین کرده است، مستقل از گرایش‌های سازمان‌های سیاسی انجام داد؟

می‌گوئیم تصویر این شب‌ها را از روی نوشته‌های دیگران به اختصار رسم کنیم: نخست گزارش به‌آذین در خاطراتش که به ویژه از جانب یکی از مسئولین شب‌های شعر حائز اهمیت است؛ دوم مقاله مسعود نقره‌کار^۱، که در آن ایام یکی از نوقلمان ناراضی از اوضاع و نمونه معرف جوانان جوینده و علاقه‌مند به ادبیات بوده است. سپس با ارجاع به کتاب «ده شب»^۲، که حاوی کلیه سخنرانی‌ها و اشعار خوانده شده در شب‌های شعر انستیتو گوته است و از طرف کانون به چاپ رسیده، به ارزیابی راهبرد کانون می‌پردازیم. در مقدمه لازم است فهرست نویسندگانی را که در شب‌های شعر و سخن کانون نویسندگان ایران مشارکت داشته‌اند با استفاده از کتاب «ده شب» بیاوریم تا مرجع برخی اشارات گزارش دهندگان مشخص شده باشد.

شب اول: دکتر هاینس. ه. بکر رئیس وقت انستیتو گوته خیرمقدم می‌گوید، رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای پیام افتتاحیه کانون نویسندگان را می‌خواند، سیمین دانشور سخنرانی می‌کند (مسائل هنر معاصر) و شعرخوان‌ها عبارتند از: مهدی اخوان ثالث، تقی هنرور شجاعی، منصور اوجی و سیاوش مطهری.

شب دوم: سخنرانی منوچهر هزارخانی (قیم و مرشد آزادی) و شعرخوانی نعمت میرزازاده (م. آرم)، کاظم سادات اشکوری، عمران صلاحی و محمدعلی بهمنی.

۱- مجله گردون، شماره ۵۶ چاپ آلمان، ۱۹۹۷.

۲- ده شب، به کوشش ناصر مؤذن، امیرکبیر، ۱۳۵۷.

شب سوم: سخنرانان شمس آل احمد (دریاره ممیزی) و بهرام بیضایی (دریاره تأثر و سینما) هستند و شعرخوانان محمد زهری، طاهره صفارزاده، سیروس مشفق، فاروق امیری و احمد کسیلا.

شب چهارم: سخنرانی غلامحسین ساعدی (شبه هنرمند) و شعرخوانی هوشنگ ابتهاج (ها. سایه)، عظیم خلیلی، علیرضا نوری زاده، مفتون امینی و حسین منزوی.

شب پنجم: سخنرانی باقر مؤمنی (دریاره سانسور و عوارض آن)، سپس شعرخوانی طولانی سعید سلطانیور و در پایان علی موسوی گرمارودی، اورنگ خضرائی و اسماعیل شاهرودی (آینده).

شب ششم: سخنرانی محمدعلی مهید (آرمان‌گرایی در شعر فارسی) و هوشنگ گلشیری (جوانمرگی در نثر معاصر فارسی) و شعرخوانی سیاوش کسری، فریدون مشیری، حسن ندیمی و محمد خلیلی.

شب هفتم: سخنرانی اسلام کاظمیه (دریاره آزادی‌ها) و داریوش آشوری (شعر آزادی است) و شعرخوانی م. آزاد، جواد مجابی، بتول عزیزپور، علی بابا چاهی، جعفر کوش آبادی و جلال سرفراز.

شب هشتم: سخنرانی مصطفی رحیمی (فرهنگ و دیوان) و شعرخوانی نصرت رحمانی، کیومرث منشی زاده، فرخ تمیمی و اصغر واقدی.

شب نهم: سخنرانی باقر پرهام (فضای حرف و فضای عمل)، داستان خوانی فریدون تنکابنی و شعرخوانی منوچهر شیبانی، منوچهر نیستانی، بیژن کلکی، عبدالله کوثری و محمد حقوقی.

شب دهم: سخنرانی محمود اعتمادزاده «به آذین» (نومی جمع بندی از شب‌ها)، شعرخوانی اسماعیل خویی، جواد طالعی و فریدون فریاد و در انتها پیامی که به وسیله هوشنگ گلشیری قرائت می شود و از جمعیت درخواست می شود که «آرام» همان گونه که بودید، به خانه های تان که خانه های ماست بروید...».

یادآور می شود که در این ده شب گروهی از اهل قلم به دلایل گوناگون غایب بودند که نام های برخی از ایشان عبارتست از: فریدون آدمیت، منوچهر آتشی،

احمد رضا احمدی، نادر ابراهیمی، مهشید امیرشاهی، سیمین بهبهانی، رضا براهنی، ناصر پاکدامن، علی اصغر حاج سیدجوادی، غفار حسینی، نجف دریابندری، محمود دولت آبادی، محمدعلی سپانلو، سهراب سپهری، احمد شاملو، شفیعی کدکنی، احمد محمود، شاهرخ مسکوب، هما ناطق، ابوالحسن نجفی، نادر نادرپور، اسماعیل نوری علاء، محسن یلفانی و...؛ از این جمله، شماری خود داوطلب مشارکت نشده بودند، جمعی را کانون دعوت نکرده بود، چند تنی در زندان بودند و عده‌ای از اعضای قدیمی کانون نیز در خارج از کشور به سر می‌بردند.

و اینک بخش‌هایی از گزارش به‌آذین:

«دوشنبه هیجدهم مهر ۵۶ - ... امشب نخستین شب شعرخوانی در حیاط پر درخت و سبزه باشگاه ایران و آلمان است. هیأت دبیران در اطاقی به بحث می‌نشینند. مهندس مقدم مراغه‌ای که می‌باید گردهمایی این شب‌ها را از سوی کانون نویسندگان ایران افتتاح کند، چیزی نوشته است و می‌خواند. پر کمرنگ است، هم به لفظ و هم به معنا. آن چه من نوشته‌ام پذیرفته می‌شود و مقدم همان را از پشت بلندگو می‌خواند و آن یادآوری کوتاهی است از موجبات تشکیل کانون در فروردین ۱۳۴۷ و اعلام هدف‌های آن: آزادی اندیشه و بیان و قلم و آزادی چاپ و نشر آثار. همچنین اشاره‌ای است به تلاش کانون تا «این آزادی در عمل بنشیند و به صورت یکی از داده‌های حادی زندگی اجتماع ما درآید». سخنران باز می‌افزاید که کانون نویسندگان ایران خواستار لغو سانسور و انحلال همه ادارات و سازمان‌هایی است که برخلاف قانون اساسی به این کار مبادرت می‌کنند.

پس از مهندس مقدم، خانم سیمین دانشور درباره «مسایل هنر معاصر» سخن می‌گوید و چنین نتیجه می‌گیرد: «اشکالی نمی‌بینم که از دیگران بیاموزیم، اما گذشته خود را انکار نکنیم و با آن بیگانه نباشیم».

آنگاه آقایان مهدی اخوان ثالث، تقی هنرور شجاعی، منصور اوجی و میاوش مطهری هر یک چند شعر از سروده‌های خود را می‌خوانند و امشب شعر به پایان می‌رسد. جمعیت که بخش بزرگتر حیاط را پر کرده احتمالاً از پنج هزار تن بیشتر است، آهسته محل را ترک می‌کند. خیابان شمیران یک چند به حرکت و صدای پاها و همه‌مهمه ارزیابی و نظربردازی و صدای بوق ماشین‌ها در جنب و جوش و تلاطم می‌افتد.

سه‌شنبه نوزدهم مهر ۵۶، دومین شب شعر - بلندگوهای بیشتری نصب شده است و صدا به همه جا خوب می‌رسد. در آغاز، سخنرانی دکتر هزارخانی، کوتاه‌تر از سخنرانی دیشب و همه در اعتراض به سانسور و تخطئه‌کسانی که در مدارج بالا و پایین دستگاه دولت آن را اعمال می‌کنند. درباره آزادی بیان از گفته ولتر شاهد می‌آورد: «من با عقیده تو کاملاً مخالفم، ولی تا جان دارم خواهم کوشید تا تو حق داشته باشی عقیده‌ات را بیان کنی.» و در پایان خطاب به کارگزاران سانسور می‌گوید: «اگر سخن از فرهنگی ملی در میان است، پس دآوری نهایی را به ملت واگذارید».

من در میان جمعیت که از دیشب انبوه‌تر است می‌گردم. می‌شنوم که سیروس علی‌نژاد، معاون سردبیر «آیندگان» را به گناه خبری که درباره این شب‌ها در روزنامه‌اش چاپ کرده است بیکار کرده‌اند...

چهارشنبه، پنجشنبه، و جمعه بیست و دوم مهر ۵۶ - سخنرانی و شعرخوانی ادامه دارد. جمعیت هر شب فزون‌تر است و با آن که باغ کلوب ایران و آلمان بزرگ است باز گروه بسیاری پشت در می‌مانند و در خیابان راه بند می‌آید. افسران راهنمایی شهربانی سخت در تلاش‌اند که راه را برای ماشین‌هایی که از شهر به تجریش و جاهای دیگر شمیران می‌روند باز نگهدارند. در محوطه چمن و زیر درختان باشگاه، بلندگوها و چراغ‌های بیشتری کار گذاشته‌اند. صدا خوب به همه جا می‌رسد. جوانان و دانشجویان، مرد و زن، بی‌حجاب یا با چادر و روسری، بی‌تکلف روی چمن می‌نشینند و ساعت‌ها نم زمین و گاه باران تند آسمان را تاب می‌آورند. نظم است و سکوت، اما زنده، با هیجانی خویشتن‌دار. افسوس! چنین جمعیتی شایستگی بیش از این را دارد و فعلاً باید به شنیدن کلمات بسنده کند. چه بسا زن و شوهر جوان که بچه شیرخواره یا دو سه ساله خود را به آنجا می‌آورند و با این همه، نه صدای گریه بچه است و نه دوندگی و فریاد و پرخاش. برادران و خواهرانی مهربان، مشتاق شنیدن سخنانی که خود در دل دارند و به گفت نمی‌توانند درآرند. درود و سپاس!

سخنرانان در لحن گفتار و موضوع سخن متفاوت‌اند. برخی متوجه نیستند (و بهتر بگویم، نمی‌خواهند باشند) که این اجتماع تنها قدم اول است و باید جای پا محکم کرد. در شب سوم، شمس آل‌احمد از «بی‌قانونی‌های تنگ‌چشمانه دولت» و از «برداشت‌های فاشیستی حاکم بر جامعه» یاد می‌کند، به سیاه کتاب‌هایی که سانسور

دولتی ممنوع کرده است اشاره دارد و نویسندگان و شاعرانی را که «ممنوع القلم» اند یک یک نام می برد و حتی یک بخشنامه محرمانه را خطاب به کودکانها، دبستانها، دبیرستانها و هنرستانها می خواند که در آن دستور داده شده است سی چهل عنوان کتاب از نویسندگان و شاعران این زمان از رده کتابهای کتابخانه های شان خارج شود و این در حالی است که دکتر هاینس بکر (Becker) رئیس انستیتو گوته خواستش کرده است که حتی از به کار بردن واژه سانسور پرهیز شود. اگر چه این گونه افشاگری در نامه های سرگشاده و بیانیه های کانون نویسندگان پیوسته صورت می گیرد و باید هم بگیرد، اینجا در کلوب میزبان ما - انستیتو گوته تهران - که به هر حال رنگ و انگ دیپلماتیک دارد، این کار سر به تحریک می زند و نیز می تواند واکنش های کنترل ناشدنی در جمع چندین هزار نفری شتونندگان ایجاد کند.

جمعه شب، سخنرانی باقر مؤمنی باز سراسر درباره سانسور و تأثیر ویرانگرش بر زندگی فرهنگی جامعه است. مطلب را خوب و به لحنی نه چندان گزنده از همه جوانبش تحلیل می کند. نشان می دهد که سانسور فقر و گسیختگی و پوسیدگی فرهنگی جامعه را در پی می آورد؛ پیوند روشنفکر را با ملتش و فرهنگ گذشته اش قطع می کند. سخنانش روشنگر و مستدل است. حاضران آرام و بی همه گوش می دهند. تنها آنجا که می گوید لغو همه انواع سانسور هنوز اولین و کمترین خواست کانون نویسندگان ایران است، محیط پرهیجانی به وجود می آید و باز آرام می شود.

پس از او، سعید سلطان پور، با شعرهایی که بلند و پرشور - و شوراننده - می خواند و در آن از زندان و خون و رگبار و اعدامی و انقلاب سخن می رود، همه گردانندگان این شب ها را - آلمانی و ایرانی - به هراس می افکند. دبیران کانون، نه تنها برای ادامه این شب ها، بل برای موجودیت کانون احساس خطر می کنند. چرا این جوان که به هنرمندی اش ارج می گذارم و دوستش دارم، به رغم آنچه یک هفته پیش در خانه خودم به وی گفته ام، امشب این گونه دو اسبه می تازد؟ سرمستی این انبوه جوانان - بیشتر از هواداران چریک های فدایی خلق - که برایش کف می زنند و زنده باد می گویند و باز هم از او شعر می خوانند:

با کشورم چه رفته است که زندان‌ها

از شب‌نم و شقایق سرشارند...

و

شب خودکامه که در بزم گزندش گل خون

زیر رگبار جنون جوش زد و پرپر شد...

و

ای خفتگان خوف

این مرد روستایی

این مرد کارگر

این پهلوان زخمی

ایران است...



واژه‌ها در شعر این جوان فلز گداخته است، سنگین و سوزان. دل را سوراخ می‌کند و جایگیر می‌شود. ولی افسوس! در چنین جایی و در چنین مقطع زمانی، طنین آن زودرس است و پژواک آن کم‌دامنه. به ویژه به ذهن برخی از دبیران و اعضای کانون چنان بد می‌نشیند که مثلاً دکتر باقر پرهام می‌گویند: «اگر سعید از کانون اخراج نشود من استعفا می‌دهم». دکتر ساعدی هم می‌آید و با من پرخاش می‌کند که تو اصرار داشته‌ای. کلمه سانسور را در سخنرانی خود بر زبان نیاورم و به جای آن «ممیزی» بگویم و بعد سلطان‌پور و مؤمنی چنین و چنان می‌گویند. مست است و سخت پرافروخته. حق هم دارد، در اصل مسئله نه در انتساب گناه آن به من. این هیأت دبیران است که مقرر داشته، در گفتارها و شعرها، افشاگری و کوبندگی اعتراض به مبارزه جویی آشکار و رویارویی کشیده نشود. زود است و محیط بیرون آماده پشتیبانی عملی نیست.

در میان شعرخوانی سعید، پیغامی روی تکه کاغذ مجاله شده‌ای به دستم دادند که هرچه زودتر خودم را در پای سکوی سخنرانی به هزارخانی برسانم. از لابلای جمعیت فشرده به زحمت رفتم. سعید همچنان شعر می‌خواند، با کلمات آتشین و لحن آتشین‌تر. گفتم:

- سعید! زود تمام کن. بیا پایین.

نخواست و ادامه داد. شعر را تا پایان خواند. باز گفتم:

- سعید جان! خواهش می‌کنم.

ولی او همچنان خواند و خواند. سرانجام در یلندگو اعلام کرد:

- برای آن که وقت به دوستان دیگر برسد، یک شعر دیگر می‌خوانم و می‌روم.

و شعر طولانی دیگری خواندن گرفت. سخت برایش کف زدند. کسانی که روی چمن حیاط نشسته بودند به پا خاستند و کف زنان و فریاد کثان، باز از او شعر خواستند خوشبختانه، خودش برگشت و هذر خواست.

پس از او علی موسوی گرمارودی، از رهروان جنبش اسلامی، چند شعر می‌خواند، نخست درباره فلسطین و ستایش چریک‌های رزمنده یاسر عرفات. جمعیت گوش می‌کند و در سکوتش همدردی است و تأیید. اما، در شعر دیگری که به یادبود شهادت امام علی بن ابیطالب سروده شده است، حاضران اشاره‌های شاعر را به روح لیلة‌القدر، حتی اذا مطلع الفجر، عمار و بوذر نمی‌توانند دریابند و آنجا که شاعر فریاد برمی‌دارد:

الله اکبر

فتبارک‌الله

فتبارک‌الله

فتبارک‌الله احسن الخالقین

جمعیت گویی متفجر می‌شود، هو می‌کند، سوت می‌کشد، به پا می‌خیزد و به سوی سکوی سخنرانی در تلاطم می‌افتد، می‌خواهد گوینده را از سکو پایین بکشد و این به راستی خطاست. این چیست که می‌کنند؟ چرا در برابر دشمن به کمین نشسته، جدایی صفاها را به نمایش می‌گذارند؟

شبیه بیست و سوم مهر ۵۶ - ... شب، در حیاط باشگاه ایران و آلمان، با همه گونه کسان فرصت دیدار دارم. شور و شگفتی خود را پنهان نمی‌کنند. نمی‌توانند باور کنند که در ایران آریامهری، در سایه دیکتاتوری خونخوار شاه، همچو چیزی ممکن بوده باشد.

محمد قاضی را پس از سال‌ها می‌بینم. سرطان حنجره‌اش را در آلمان عمل کرده است و حرفش، خفه و رگ‌رگه و آهسته، درست فهمیده نمی‌شود. وی باید دستگاه برقی سبکی را که در جیب دارد به گلوش بچسباند و آن وقت با صدایی پر از خش خش

فلزی، می توان شنید که چه می گوید. همچنان سرزنده و بدله گو است. با آن موهای سفید کوتاه و آن چهره گشاده و خندان، با همه می جوشد و چپ و راست هر که را ببیند گرم می بوسد. می ترسم بگویم: شاید برای وداع...

با گردانندگان انستیتو گونه دشواری هایی پیش آمده است. به گردش کار و به آنچه از پشت بلندگو گفته و خوانده می شود سخت اعتراض دارند. تهدید می کنند که اگر به همین شیوه ادامه دهیم در باشگاه را به روی ما خواهند بست. به گفت و گو می نشینیم و ریش گرو می گذاریم. می پذیرند. بسیار خوب. اگر اشتباه نکنم، با این اعتراض شان خواسته اند عذری در برابر رژیم داشته باشند.

ضمناً، برای جبران زیان کرد مدیر ایرانی رستوران باشگاه که در این شب ها دستگاهش تعطیل بوده، قرار است شبی چهار هزار، و بر روی هم درده شب چهل هزار تومان به وی بدهیم. گفتنی است که این پول با کمک های دوستان حاضر در محل زود و آسان جمع آوری شده است.

چهارشنبه بیست و هفتم مهر ۵۶ - آخرین شب شعرخوانی و سخنرانی. همه این شب ها تا دیر وقت سرپا و بیدار بودم. خوابم بسیار کم بوده است و سخت خسته ام. امشب باران به شدت می بارد. دیشب هم باران تند و درشت طولانی بود. جمعیت زیر چترها، یا بسا هم بی سربانه، در باران ایستاده بود و گوش می کرد. آفرین! اشتیاقی واقعی به همجواری هست. احساس همه گیر آشنایی. یاران از هم دور مانده که خود را باز می یابند.

دیشب، دکتر پرهام و فریدون تنکابنی سخن گفتند و تنی چند شعر خواندند. نامه ای به دست پرهام داده بودند که در آن نویسنده برگزاری این اجتماع های شبانه را، هر چند مؤدبانه، ترفندی برای توجیه و تبرئه نظام حاکم می شمرد: «... شما و دیگر مسئولین این برنامه... نه تنها کمکی به مردم و مخصوصاً جماعتی که در اینجا حاضرند نمی کنید بلکه... روی تمام ظلم ها و حق کشی ها سرپوش می گذارید».

معنای نوشته این دوست را پرهام چنین تعبیر می کند «او می خواهد ما مسایل را صریح، بی پرده، عریان مطرح کنیم و احتمالاً هر چه تندتر بهتر». ولی پرهام خوشش دار است. می گوید: «من در گفتار امشب خود، هم چنان به زبان ملاحظه سخن خواهم گفت و نه به زبان صراحت و بی پردگی». و آنگاه به بحث تحلیلی مسئله ای که

مردم ما در پیش رو دارند می‌پردازد و تأکید می‌ورزد: «اگر کلامی بر زبان آید که از ضرورت زمان و امکان توانایی‌های حقیقی نیروهای اجتماع برنخیزد، هیچ نتیجه عملی نخواهد داشت و به عمل نخواهد پیوست».

امشب آغازگر سخن منم. بر روی هم، گفتارم فشرده است و کوتاه و در آن، تأکید همه بر آزادی و اتحاد: «آزادی، مجموعه آزادی‌هاست». «اتحاد ضرورت زمان است». آنگاه باز تنی چند از شاعران سروده‌های خود را می‌خوانند، و در پایان، هوشنگ گلشیری در پیامی به نام کانون از همگان می‌خواهد: «آرام به خانه‌های‌تان بروید و کاری نکنید که ممیزان ریشه‌های‌مان را بخشکانند و پیش از آن که بزرگ شویم قطع‌مان کنند».

شعرخوانی و سخنرانی ده شب کانون، در سرمستی باز یافت انبوهی و نیرومندی خویش پایان می‌یابد. تا به خانه‌های‌مان برمیسم، نیمه‌شب است. ولی از هم‌اکنون می‌دانیم که خورشید بیداری و امید و پیکار بردمیده است. سلام بر روز نو!*

در برابر گزارش به آذین، به عنوان فردی مسئول شب‌ها و عضوی از هیأت دبیران که کم و بیش خود را به روش مصوب کانون متعهد می‌دانسته است، مقاله مسعود نقره‌کار از آن سو - یعنی از میان جمعیت - خبر می‌دهد. گفتیم که او نمونه‌ای است از جوانان علاقه‌مند، و در مقاله‌اش می‌خوانیم که با چه کسانی حشر و نشر داشته، فعالیت فرهنگی و سیاسی‌شان از چه نوع بوده است و چگونه متوجه اهمیت برنامه کانون نویسندگان می‌شوند:

«من به عنوان یکی از هزاران شنونده، در تمامی شب‌های «ده شب» حضور داشتم و گاه در گفت و شنودهای روز بعد از هر شب نیز شرکت می‌کردم... من البته به تنهایی در این جلسات حاضر نمی‌شدم؛ «گروه محلی» ما در تمامی این گونه برنامه‌ها شرکت می‌کرد، گروهی که در واقع یک جمع «مطالعاتی» و «کوه‌پیمایی» بودیم و شکل گرفته از تعدادی دانشجوی، مهندس، نجار، مکانیک، راننده تاکسی، کارکنان چلوکبابی، تشک‌دوز ماشین، کارمند، راننده شرکت واحد، قفل‌ساز، کارگر کارخانه، خلبان نیروی

هوایی، کارمند نیروی هوایی، صحاف، شاعر، مترجم و... این جمع حول و حوش «انتشارات چکیده» بیشتر گسترده و متشکل می‌شد، انتشاراتی‌ای که در خیابان نظام‌آباد تهران - کمی بالاتر از میدان فوزیه - برپا کرده بودیم و به نوعی کانون فرهنگی و سیاسی بدل شده بود و پاتوق جمعی از اهل قلم و سیاست بود.

اکثر افراد جمع، هواداران سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران بودیم و تک و توکی مذهبی و پیرو علی شریعتی؛ چند تایی هم کاری به سیاست نداشتند، که به آنها می‌گفتیم «بی‌خیال دمکرات». حلقه ارتباط جمع ما با اهل قلم و محافل متعددشان جلال سرفراز و محمدعلی بهمنی بودند، که هر دو در «ده شب» شعر خواندند.

افزون بر اینها من آن زمان هنوز پا در محیط دانشگاهی داشتم و مدتی بود که به عنوان افسر وظیفه در نیروی هوایی نیز خدمت می‌کردم و به همین خاطر با محافل دانشگاهی و ارتشی - به ویژه جمعی از همافران و خلبان‌ها - در ارتباط بودم.

اینها را نوشتم که گفته باشم من از نزدیک شاهد رویداد «ده شب» و پیامدهایش بودم و بازتاب و اثرات آن را در میان گروه‌های اجتماعی و افراد متعدد دیدم، و این مختصر حرف‌هایم را با استناد به آن چه دیده و تجربه کردم می‌نویسم.

نقره‌کار کانون نویسندگان را عمدتاً به عنوان تشکیلات مخالف دولت جالب می‌بیند، تشکیلاتی که مأموریت آن افشای نمایش آزادی‌خواهی دروغین حکومت وقت است و چنان که خواهیم دید مثل تمام جوانان سیاسی شده، ارزش شب‌های شعر را در میزان مقابله و تبلیغ آن بر ضد رژیم می‌سنجد. از این رو می‌نویسد:

«شاه به خیال خودش ترتیب همه مخالفان سیاسی خود را داده بود و می‌خواست قطره چکانی آزادی و حقوق بشر مورد نظرش را تجویز کند و... کانون نویسندگان ایران پس از تحمل و مقاومت در برابر یک دوره سرکوب وحشیانه به عنوان یکی از تشکلهای صنفی و دموکراتیک در چنان اوضاعی فعالیت مجدد خود را آغاز کرد.»

سپس نویسنده اطلاعاتی را که درباره سابقه و نقش کانون در دوره دوم فعالیت آن دارد، بیان می‌کند و به نحوه تدارک شب‌های شعر می‌رسد، که در گروه ادبی - سیاسی آنان چنین انعکاس داشته است:

«در شرایطی که هیأت دبیران و اعضای کانون بر سر محتوا و چگونگی برپایی

برنامه‌های مختلف بحث و تبادل نظر می‌کردند، از طرف روزنامه کیهان و با وساطت جلال سرفراز (شاعر و روزنامه‌نگار) پیشنهاد تشکیل شب‌های شعر در انستیتو گوته - انجمن فرهنگی ایران و آلمان - مطرح شد. او این پیشنهاد را با هیأت دبیران کانون مطرح کرد و سرانجام کانون نویسندگان ایران پذیرفت که این شب‌ها را با نام کانون برگزار کند و بدین ترتیب اعضای کانون و یارانشان دست به کار شدند.

مطرح شدن نام «کانون نویسندگان ایران» سبب شد که به اصرار و با دخالت «وزارت اطلاعات» رژیم، رسانه‌های گروهی دولتی و حتی غیر دولتی، دست به تبلیغ و اطلاع‌رسانی در رابطه با برگزاری شب‌های شعر نزنند، چرا که رژیم و «وزارت اطلاعات» اش با خصلت مترقیانه، آزادی‌خواهانه و مبارزه‌جویانه کانون علیه استبداد و سانسور آشنایی کامل داشت. تبلیغات و اطلاع‌رسانی از طریق اهل قلم، ارتباطشان با مردم و محافل مختلف دانشگاهی و آموزشی و نیز کوشندگان سیاسی مخالف رژیم صورت گرفت. جواد طالمی (شاعر و روزنامه‌نگار) یکی از دست‌اندرکاران برپایی این شب‌ها می‌گوید: «حدود چهار پنج ماه قبل از برگزاری شب‌ها، یک روز جلال سرفراز در تحریریه کیهان به من گفت: نظرت چیه اگر کانون نویسندگان بخواد با مشارکت کیهان شب‌های شعر برگزار کنند؟ و من بی‌درنگ به جلال سرفراز گفتم این درست نیست که کیهان به عنوان یک روزنامه رسمی در این کار سهیم شود و شرکت کند؛ من فکر نمی‌کنم اگر کیهان هم این پیشنهاد را بپذیرد، که شک دارم، این کار به نفع کانون نویسندگان باشد. به نظر من بهتر است کانون شب‌های شعر را به نام خودش برگزار کند و ما در کیهان تلاش کنیم که اخبار مربوط به شب‌ها را منعکس کنیم. جلال رفت و چند هفته بعد گفت که برنامه‌های شب‌های شعر ریخته شد و به نام کانون در انستیتو گوته برگزار می‌شود و این زمانی بود که من سخت درگیر کار سندیکایی بودم. بعد که زمزمه‌ها پیچید و بحث‌ها بالا گرفت، دریافتیم که انستیتو گوته جوابگوی جمعیت احتمالی نخواهد بود و طرح استفاده از فضای بزرگتر مطرح شد. یادم هست که پوستره‌های تبلیغاتی این شب‌ها را جلال می‌آورد، توی ماشین زیان من می‌ریختیم و به دانشکده‌ها و مدارس عالی می‌بردیم، روی تابلوی اعلانات می‌چسباندیم و در می‌رفتیم. حالا در رفتن مان بی‌خودی بود یا باخودی؟ هنوز برای خود من روشن نشده است».

جمع ما هم که پیش‌تر از طریق جلال سرفراز با فعالیت‌های کانون نویسندگان

ایران پیوند می‌یافت، در جریان برگزاری این شب‌ها قرار گرفت و ما اوراق تبلیغاتی و خبر را در محله‌های شرق تهران، برخی از دانشگاه‌ها و مدارس عالی، بعضی از پادگان‌ها و کوه پخش کردیم و جار زدیم، که بی‌تردید جمع‌هایی هم چون گروه ما کم نبودند. در دنباله روایت نویسنده جوان آن روزگار، تصویری از شور و التهاب نسلی «تشنه آزادی» می‌بینیم، که خواستار واژگونی اوضاع به هر شکل هستند و از میان خیل نویسندگان و شاعران ایران به نام‌های شخصیت‌های محبوب‌شان می‌رسیم، که خصلت مشترک آنان تولید ادبیات ایدئولوژیک به خصوص ادبیات چپ‌گرا بوده است و این هم قسمت دیگری از گزارش او:

«شب‌های شعر و سخن آغاز شد. ما با شور و عشقی کم‌سابقه به سرافش رفتیم. نام‌هایی چون سعید سلطان پور، موسوی گرمارودی، باقر مؤمنی، اسماعیل خویی، م. به‌آذین، سیاوش کسرای و... حضور دوستان خویمان جلال سرفراز و محمدعلی بهمنی و جواد طالعی، شور و عشق‌مان را بیشتر تحریک کرده بود. راستش ترس‌مان از ساواک هم کمی ریخته بود، ساواکی که هر به چندی می‌آمد و قوش‌وار به جمع‌مان می‌زد و چند نفری را می‌برد تا زهر چشم گرفته باشد.

باری، راه می‌افتادیم، هر غروب نزدیک به بیست نفر، و پیاده از خیابان نظام‌آباد به طرف انستیتو گوته می‌رفتیم و مجموعه‌ای از بحث و جدل، و گاه سکوتی که حکایت فکر کردن جمع به آنچه که گذشته بود، پرمی‌گشتیم.

همان نخستین شب، شب آغاز شور و هیجانی کم‌سابقه بود، شب حضور هزاران تشنه آزادی در باغ یک انجمن فرهنگی. رئیس انجمن فرهنگی ایران و آلمان، دکتر هاینس پیکر در خوشامدگویی‌اش به حاضرین گفت: «ما امشب، شب‌های شاعران و نویسندگان معاصر ایران را در سال ۲۵۳۶ آغاز می‌کنیم و آن را یک رویداد فوق‌العاده مهم در زندگی معنوی ایرانی می‌دانیم».

پس از دکتر بکر، یکی از اعضای هیأت دبیران با ایراد سخنرانی‌اش شب‌ها را افتتاح می‌کند. او در این سخنرانی که در واقع «بیان‌نامه»ی هیأت دبیران کانون بود، ضمن اشاره به وضعیت گذشته و حال کانون و نیز غرض از برگزاری «ده شب» می‌گوید:

«...کانون نویسندگان ایران با سانسور کتاب و دیگر مطبوعات به هر شکلی که جلوه‌گر شود و عمل کند مخالف است. کانون نویسندگان ایران خواستار لغو سانسور و

انحلال همه ادارات و سازمان‌هایی است که برخلاف قانون اساسی به این کار مبادرت می‌کنند. این یگانه شرط داد و ستد طبیعی و ثمربخش اندیشه، یگانه شرط نمو استعدادها و ارتقای سطح فرهنگ در ایران است. پیشرفت ما در گرو خلاصی از تنگنای پسند و ناپسند رسمی است... کانون گذشته از آنچه به حفظ حقوق مادی نویسندگان باز می‌گردد، تنها یک هدف دارد و آن آزادی است که عموم افراد کشور، از موافق و مخالف باید از آن برخوردار باشند. این اصلی است که قانون اساسی ایران و اعلامیه جهانی حقوق بشر تصریح و تضمین کرده است...».

و بدین گونه بود که قلب‌های گداخته و پرتپش ما، و جمعیت چند هزار نفره شیفته آزادی، با بیان هر باره کلام آزادی، ملتهب و پرشور، احساسات‌اش را بیان می‌کرد. سخن از مبارزه علیه مائوسور، آزادی و انقلاب؟

هر شب، شعرخوانی، سخنرانی یا خبری بر شور و هیجان جمعیت می‌افزود؛ خبر حمایت ژان پل سارتر، میمون دوبوآر، آراگون، فوکو، رولان بارت و... از «ده شب» و نیز شعرخوانی سعید سلطان پور، این گونه بود. آن شب‌ها، سعید سلطان پور صدا و واقعیت نسلی شد که نمایندگانش باغ فرهنگی را انسانی کرده بودند و آن شب وقتی سعید شعرخوانی‌اش تمام شد، گوشه‌ای از باغ شروع به قدم زدن کرد و اگر ادامه می‌داد کمتر کسی شعرخوانی نفر بعدی را گوش می‌کرد، همه نگاه‌ها به دنبالش بود و این لحظه‌ای و فقط بازی احساس و شور نبود. من و بهمنی هم سراغش رفتیم و قرار شد چاپ جدید «صدای میرا» را به ما، به «انتشارات چکیده»، بسپارد.

نفوذ چند گروه و سازمان چپ‌گرا که به طور عمده طرف علاقه جوانان و به خصوص دانشجویان بودند، بر روند شب‌های شعر، موضوعی است که در این مرحله می‌توان مفصل‌تر بررسی کرد. باز مسعود نقره کار می‌نویسد:

«شب‌های شعر و سخن پایان یافت. در این شب‌ها ۶۰ شاعر، نویسنده و فرهنگ‌ورز، شعرخوانی و سخنرانی کردند. ۳ زن و ۵۷ مرد؛ همراه با هزاران شیفته آزادی، شب‌های ماندگاری را بر پهنه فرهنگ و سیاست جامعه‌مان رقم زدند و برای «کانون نویسندگان ایران» افتخار آفریدند. چندی بعد متن سخنرانی‌ها و شعرخوانی‌ها در مجموعه‌ای به نام: «ده شب - شب‌های شاعران و نویسندگان در انجمن فرهنگی ایران و آلمان»، به وسیله «انتشارات امیرکبیر» و به همت ناصر مؤذن و تنی چند از همکاران و

یارانش منتشر شد. از آن شب‌ها حدود بیست و یک نوار یک ساعته نیز برجا مانده است...

در آن شب‌ها و روزهای بعد، هواداران برخی از گروه‌ها و سازمان‌ها و احزاب سیاسی نیز در میان جمعیت و یا بیرون از باغ انجمن دست به تبلیغات سیاسی و سازمانی و حزبی زدند، اما هیچ کدام رویدادی را که بر جریان شب‌های شعر و سخن تأثیر بگذارد سبب نشدند. هراس هجوم مزدوران شاه بر سر این شب‌ها سنگینی می‌کرد، اما به دلایل مختلف رژیم دست به چنین کاری نزد.

«ده شب شعر و سخن» روز چهارشنبه ۲۷ مهر ماه ۱۳۵۶ پایان یافت و ما با فکر کردن و سخن گفتن دربارهٔ پیام هوشنگ گلشیری به سوی خانه‌هایمان راه افتادیم، اما صدایی و رای همهٔ آن صداها رهایمان نمی‌کرد؛ با ما بود و تقل مجلس ما بود، صدای «زیبای دل‌آور». [اشاره به شری از سعید سلطانپور].



امروزه تعمق در نوشته‌هایی از این دست که از احساسات و توقعات نسل جوان، به ویژه محصلان، دانشجویان و معلمان یا کارمندان عاصی و سیاست‌زدهٔ آن دوران خبر می‌دهد، با توجه به ناهمزمانی سطوح فرهنگی در جامعهٔ آن سال‌ها و البته با این امتیاز که ما از پی آمده‌ها و پیش آمده‌های بعدی اطلاع داریم، شاید برخی برداشت‌های ویژه را دربارهٔ روانشناسی نسل تأیید کند. مثلاً در ذهن و ضمیر ارواح تشنه‌ای که ناگهان با محیط بالنسبه مساعدی برای ابراز وجود و دخالت در سرنوشت خود روبرو شده بودند، بیش از آن که میل به شتاخت و آگاهی از طریق تبادل اطلاعات و افکار باشد، اشتیاق به «دریافت پیام» و «ابلاغ رهنمود» چشمگیر بود. دشواری یک سازمان فرهنگی - دموکراتیک، چون کانون نویسندگان، این بود که پیش از آن که گوش شنوایی بیابد با مخاطبانی روبرو می‌شد که از قبل به وسیلهٔ صداها جزوه و پلی‌کپی ممنوعه و صداها و رادیوهای خارج از کشور رهنمودهایی قاطع - گرچه خام و ابتدایی - دریافت کرده بودند. علاوه بر آن کتاب‌های محبوبشان، که از تنگنای سانسور رهایی یافته و منتشر می‌شد، نیز به نام آخرین دستاوردهای علم، ایدئولوژی‌های خاصی را تبلیغ می‌کرد که همه «تنها راه» نشان می‌دادند. بخشی از

کتاب‌های کم مایه آن روزگار که معمولاً با تشریح تئوری تکامل نژاد انسان و طرح تره‌های «داروین» آغاز می‌شد، در مسیری از پیش تعیین شده و به نام تکامل اجتماعی، به تأیید و تبلیغ همان ایدئولوژی‌ها می‌پرداخت. این گونه تألیفات را که تیراژ بالایی هم داشت ناشران به طنز کتاب‌های «عتر میمونی» می‌نامیدند. نقره‌کار برابر مشاهدات عینی خود یادآور می‌شود که گرچه «ده شب شعر و سخن منشاء اثرات فرهنگی، ادبی و سیاسی در جامعه‌مان شد اما به نظر من بر این واقعیت نیز نمی‌توان سرپوش نهاد که گرایش غالب در این اثرگذاری‌ها حضور اندیشه چپ، رادیکالیسم و آزاداندیشی بود. در حضور یا غلبه اندیشه چپ و رادیکالیسم شکنی نیست، اما آزاداندیشی؟

می‌دانیم که در طول شب‌های شعر، شنوندگان چپ‌گرا شاعری را که شعرهای مذهبی خوانده بود هو کردند، پس به حضور آزاداندیشی در اندیشه چپ یقین کامل نداریم. بعضی به گونه‌ای راه‌جل‌های ایدئولوژیک خود را با مدعای تنها شکل مبارزه «مترقی» مطرح می‌کردند که اذهان مخالف یا دیگراندیش مجال ابراز پیدا نکند و بدیهی است به طرف مقابل نیز نمونه دادند که چون به قدرت رسید همین رفتار را پیش گیرد؛ آنان شب‌های شعر را فقط پایگاهی برای مبارزه سیاسی مطلوب خود می‌دانستند و کانون نویسندگان بیشتر به نظرشان نوعی محفل خرده‌بورژوازی می‌رسید که باید از امکانات آن استفاده کرد حتی اگر قربانی شود. از نویسندگان غیرسیاسی که فقط به ذات مستقل ادبیات توجه می‌کردند نیز تلقی تخطئه‌آمیزی داشتند. نقره‌کار از قول گروه محلی خود اعتراف می‌کند که: «واقعیت این بود که ما چندان اعتقادی به کار اهل قلم در سرنگونی اختناق نداشتیم، به ویژه اهل قلمی که با سیاست میانه نداشت و از آن فاصله می‌گرفت». قضاوت جمعی چنین رفیقانی که در پایان از نتایج شب‌های شعر راضی‌اند از این قرار است که: «ترکیب و هويت شاعران و نویسندگان و محققین شرکت‌کننده، موضوعات مطرح شده در آثار ارائه شده، استقبال بی‌سابقه مردم از آن، ویژگی‌های شرکت‌کنندگان و نیز پی‌آمدهایش، یکی از رویدادهای مهم فرهنگی و سیاسی جامعه ما در دوران سلطنت خاندان پهلوی است» و «از اعتراض‌های جسورانه هنرمندان روشنفکر به سانسور، اختناق و قلم‌شکنی...» به عنوان خدمات کانون نویسندگان ستایش می‌کنند، چرا که آن را «عاملی مؤثر در گسترش فعالیت بسیاری از کانون‌ها و تشکلهای صنفی

و دموکراتیک در آن مقطع» می‌شمارند و بیش از هر چیز بر «خصلت اعتراضی و مبارزه‌جویانه» یک نهاد فرهنگی ارزش می‌گذارند.

به طور کلی برگزاری همایش‌های فرهنگی از جانب یک تشکیلات دموکراتیک نظیر کانون نویسندگان ایران، دو وجه عمده می‌تواند داشته باشد: نخست وجه آکادمیک و آموزشی، دوم وجه خبری و انگیزشی که در واقع جنبه فرعی و تبعی بخش نخستین است. در زمینه وجه اول بعضی از سخنرانی‌ها غنی و سرشار از اطلاعات لازم تهیه شده بود؛ مثلاً گفتار هوشنگ گلشیری در شب ششم پیرامون ادبیات داستانی یا سخنان داریوش آشوری (شعر آزادی است) در شب هفتم. اما اجرای برنامه‌هایی با این محتوا نسبت به کل برنامه‌ها، در اقلیت قرار داشت. حتی بهرام بیضایی که پیرامون وضع موجود تئاتر و سینما نوشته مفصلی تدارک دیده بود، با ملاحظه جو برانگیخته موجود آن را کنار گذاشت و شفاهاً به انتقاد از سانسور پرداخت، که چنان‌که خواهیم دید بخشی از حرف‌های او به سانسورگروه‌های فشار در خود جمعیت برمی‌گشت. اما اغلب سخنرانی‌ها به خاطر توقع مخاطبان که مضامین دیگری به برگزارکنندگان شب‌ها پیشنهاد یا القاء می‌کردند، تنها وجه انگیزشی یافت. کانون نویسندگان در نیل به این هدف فرعی، که گسترش اعتراض علیه رژیم سانسور باشد، البته رسالت خود را بهتر انجام داد.

خبر داریم که گروه‌های مخفی طرفدار مبارزه مسلحانه، کانون را متهم می‌کردند که با برپا کردن نوعی «هاید پارک» برای دیکتاتوری حاکم «سویاپ اطمینان» تعبیه کرده است تا مبارزه قهرآمیز انقلابی را به برخورد مسالمت‌آمیز و قانونی تبدیل کند؛ حتی تهدید می‌کردند که «نمایش» را به هم خواهند زد. شعرخوانی سعید سلطانپور که با شورش علیه برنامه‌ریزی مصوب هیأت دبیران آغاز شد، بهانه تحریم یا اخلال را از آن گروه‌ها گرفت که صدای گمشده خود را در سروده‌هایی چنان باز می‌یافتند. کافی است به شعرهایی که زیر نام سلطانپور در کتاب «ده شب» چاپ شده بنگریم؛ بسامد واژه «خون» آن قدر هست که تقریباً به هر سطر آن یک سهمیه «خون» می‌رسد. جمعیت ناراضی و عاصی بود، دیدش از دنیا مطلقاً سیاه و سفید بود، تصویری از ساختن «جامعه نو» داشت یا نداشت، نبرد و خون‌ریزی و شهادت، به مثابه آغازی ضروری، به دیده‌اش جذاب می‌نمود. پرهام

می‌گردد ما فکر می‌کردیم به آذین، سلطانپور را تحریک کرده و این توطئه‌ای است از طرف حزب توده که حکومت را برانگیزد. در نخستین جلسه مخصوص برگزار کنندگان به سلطانپور تویدم که تو شعرهای دیگری جز آن چه قبلاً به ما نشان داده‌ای خواندی، با این کار همه ما را به خطر می‌اندازی، اگر جمعیت بشورد و چند نفری اینجا کشته شوند با وجدانت چه خواهی کرد؟ سلطانپور عذر خراسته و گفته بود حق با شماست، من تازه از زندان آمده‌ام و احساساتی شده بودم.

تا آنجا که مربوط به نتایج شعرخوانی شورانگیز سلطانپور می‌شود اقدام او به همان حس عصیان، که مقدمه انقلاب ایران بود، خدمت کرد و تا آنجا که به خودش مربوط می‌شود او مرگ خود را جلو انداخت و تا آنجا که به کانون نویسندگان مربوط می‌شود چنان رفتاری تخطئه اصول دمکراتیک کانون بود که بر اساس تصمیم‌گیری دسته جمعی تعیین می‌شد. چقدر فرق است میان خودسری او با انضباط کسانی چون ساعدی و م. آژرم که می‌توانستند به اندازه او یا بیشتر از او هیجان‌انگیز و «جمعیت پسند» سخن بگویند یا شعر بخوانند، اما به خط مشی مصوب کانون احترام گذاشتند. آژرم پیش از شعرخوانی گفته بود: «در هر کار جمعی به ناگزیر ملاحظات هست... احساس مسئولیت جمعی اخلاقاً برای من محدودیتی ایجاد می‌کند»^{۶۳}. به هر حال سازمان‌های چپ‌گرا، با این پندار که نماینده اکثریت جامعه و حامل رسالت تاریخی پشتازی برای طبقه کارگر هستند، در محیط شب‌های شعر فقط به خلق و خوی اطاعت از رهبران بالادست دامن زدند که خود مقدمات مقهور شدن ایشان را، هم از لحاظ سیاسی و هم از لحاظ اخلاقی، در برابر اکثریت مردمی که همین سبک سستی را می‌شناختند فراهم کرد. پیام کانون نویسندگان آزادی اندیشه و بیان و قلم بود؛ اما برای کسانی که بنا بر مرام‌شان کانون را یک نهاد بورژوازی می‌دانستند که باید از آن به عنوان وسیله «استفاده» کرد، چنین پیامی شعاری مرحله‌ای و مقطعی به شمار می‌آمد.

بازتاب‌های اضطرابی پنهان را به خصوص در پیام کانون نویسندگان که در آخرین شب به وسیله هوشنگ گلشیری قرائت شد، می‌توان دریافت. کانونی که

آماده بود پیام خود را در مورد آزادی‌ها و مبارزه فرهنگی، جایی که قلم بر مسلسل مقدم است، بدون بیم و ملاحظه از رژیم خفقان به صراحت منتشر کند، خود در مقابل چند هزار نفر مخاطبانش وضع دفاعی می‌گیرد. به آنها مجیز می‌گوید که با همه سوءظن‌ها برنامه‌هایش را تحمل کردند و با فروتنی اعلام می‌کند که ما در کنار شما «بیش از آن که بیاموزانیم آموختیم...» و آموختیم «چگونه آزادی را پاس داریم». آموختن از گروه‌هایی که عادت به رهبری از بالا قوه تفکر مستقل را از آنها می‌گرفت؛ یکی از میراث‌های مخرب جامعه سنتی که به جای شناخت از طریق تحلیل، طالب دریافت «احکام» است. یادآوری چنان مسایلی که امروزه بدیهی می‌نماید شاید این فایده را داشته باشد که در آینده از تکرار اشتباهات مشابه احتراز گردد.

باز به کتاب «ده شب» بنگریم. بخش‌هایی از برنامه‌های اجرا شده کانون تحت تأثیر فضای هیجانی و عصبیتی که گروه‌های فشار پدید آورده بودند قرار نگرفت. از این منظر دو سخنرانی شنیدنی‌تر است که می‌توان آنها را در راستای هدف‌های مشترک کانون یا نمادی از مقاومت منفردانه روشنفکران دانست: سخنرانی اسلام کاظمیه و بهرام بیضایی (که تصادفاً طرف توجه نویسندگان دو گزارش یاد شده نبوده است). در شب هفتم اسلام کاظمیه حرف می‌زند. می‌توان حدس زد با نگاه به محیط عصبی شب‌های پیش، او به عنوان یکی از اعضاء هیأت دبیران، کوشیده است آرام و مسئولانه سخن بگوید. نطق او تبدیل به یادآوری نام و ارزش برخی نویسندگان سانسور زده و سرهم‌بندی کردن مثال‌هایی از سانسور شده است. سپس برای پر کردن وقت موادی از قانون اساسی و اعلامیه حقوق بشر را نقل می‌کند که مربوط است به احترام فرد و منزلت انسان، به ویژه حقوق حقه اهل قلم. ظاهراً در آن شب‌ها چنین سخنانی از شدت بدیهی بودن غیرلازم و منسوخ به نظر می‌رسید. گویا همه آن را می‌دانستند، اما اکثریت با کردارشان نشان می‌دادند که یا اهمیتش را درک نکرده‌اند یا به آن اعتقاد ندارند. این اصول هنوز که هنوز است می‌تواند فلسفه وجودی هر تشکیلات فرهنگی و دموکراتیک از جمله کانون نویسندگان ایران باشد. اسلام کاظمیه که سرانجام در غربت و در پی سرخوردگی از سیاست‌بازی‌هایی که همواره بر عنصر فرهنگی او غلبه داشت خودکشی کرد، با یادآوری ارزش‌هایی که تکرارش بی‌جهت می‌نمود هوشیاری و موقع‌شناسی خود را

نشان داد. ما نیز همان اصول را که حاوی فلسفه‌ای هنوز زنده و سازنده است، در جملات کاظمیه تکرار می‌کنیم:

«...دوستان بزرگم آقای دکتر آدمیت و آقای دکتر حاج مسیدجویی از انواع چاپ‌های قانون اساسی داشتند. از هر کدام یکی گرفتم و چند ماده از قانون اساسی رو برای شما خواهم خواند، چه اعلام کرده‌ایم قانون نویسندگان ایران بر اساس قانون اساسی حقوق فردی و جمعی و آزادی‌های آن را طالبه.

اصل هفتم از متمم قانون اساسی: «اساس مشروطیت جزئاً و کلاً تعطیل بردار نیست». هر ماده‌ای گویاست اگر توجه کنید. اصل هشتم: «اهالی مملکت ایران در مقابل قانون دولتی مساوی‌الحقوق خواهند بود». اصل نهم: «افراد مردم از حیث جان و مال و مسکن و شرف محفوظ و مصون از هر نوع تعرض هستند و متعرض احدی نمی‌توان شد مگر به حکم و ترتیبی که قوانین مملکت معین نماید». اصل دهم: «غیر از مواقع ارتکاب جنحه و جنایات و تقصیرات عمده، هیچ کس را فوراً نمی‌توان دستگیر نمود مگر به حکم کتبی رئیس محکمه عدلیه بر طبق قانون و در آن صورت نیز باید گناه مقصر فوراً یا متها در ظرف ۲۴ ساعت به او اعلام و اشعار شود». اصل سیزدهم: «منزل و خانه هر کس در حفظ و امان است. در هیچ مسکنی قهرأ نمی‌توان داخل شد مگر به حکم و ترتیبی که قانون مقرر نموده». اصل چهاردهم: «هیچ یک از ایرانیان را نمی‌توان نفی بلد و یا منع از اقامت در محلی و یا مجبور به اقامت در محل معینی نمود، مگر در مواردی که قانون تصریح می‌کند». اصل شانزدهم: «ضبط املاک و اموال مردم به عنوان مجازات و سیاست ممنوع است مگر به حکم قانون».

گلشیری از کتابش یاد می‌کرد که تو قفسه‌اش بوده و حالا نیست. این اصل رو دوباره می‌خونم: «ضبط املاک و اموال مردم به عنوان مجازات و سیاست ممنوع است مگر به حکم قانون». اصل بیستم: «عامه مطبوعات غیر از کتب ضلال و مواد مضره به دین مبین آزاد و ممیزی در آنها ممنوع است ولی هرگاه چیزی مخالف قانون مطبوعات در آنها مشاهده شود، نشر دهنده یا نویسنده طبق قانون مطبوعات مجازات می‌شود (بعد از انتشار). اگر نویسنده معروف و مقیم ایران باشد، ناشر و طابع و موزع از تعرض مصون هستند. اصل بیست و دوم: «مراسلات پستی، کلیتاً محفوظ و از ضبط و کشف مصون است مگر در مواردی که قانون استثناء می‌کند. اصل بیست و سوم: «افشا یا

توقیف مخایرات تلگرافی بدون اجازه صاحب تلگراف ممنوع است مگر در مواردی که قانون معین می‌کند. اصل بیست و ششم: «قوای مملکت ناشی از ملت است. طریقه استعمال آن قوا را (معذرت می‌خواهم احساساتی می‌شم وقتی می‌بینم هست) قانون اساسی معین می‌نماید. قوای سه‌گانه (یعنی قوه مقننه، مجریه و قضائیه) همیشه از یکدیگر ممتاز و منفصل خواهد بود. یعنی دادگستری باید مستقل باشد و کسی به قاضی دستور ندهد.

این اعلامیه جهانی حقوق بشره که ما عضو هستیم، دولت و ما متعهد به اجرای او هستیم. مفصله، معذرت می‌خواهم ولی اساسیه. قرار بود که صحبت نکنم و قتم رو به آشوری بدم که درباره یه گوشه‌ای از آزادی صحبت بکنه. شروع می‌شه با یک مقدمه‌ای: «از آنجا که شناسایی حیثیت ذاتی کلیه اعضای خانواده بشری و حقوق یکسان و انتقال ناپذیر آنان اساس آزادی و عدالت و صلح را در جهان تشکیل می‌دهد و از آنجا که عدم شناسایی و تحقیر حقوق بشر منتهی به اعمال وحشیانه‌ای گردیده است که روح بشریت را به عصیان واداشته و ظهور دنیایی که در آن افراد بشر در بیان و عقیده آزاد و از ترس و فقر فارغ باشند به عنوان بالاترین آمال بشر اعلام شده است... (جامی اندازم یک مقدارش را) از آنجا که دولت عضو متعهد شده‌اند که احترام جهانی و رعایت واقعی حقوق بشر و آزادی‌های اساسی را با همکاری سازمان ملل متحد تأمین کنند، از آنجا که حسن تفاهم مشترکی نسبت به این حقوق و آزادی‌ها برای اجرای کامل این تعهد کمال اهمیت را دارد، مجمع عمومی این اعلامیه جهانی حقوق بشر را آرمان مشترکی برای تمام مردم و کلیه ملل اعلام می‌کند تا جمیع افراد و همه ارکان اجتماع این اعلامیه را دائماً در مد نظر داشته باشند. (به این مناسبت خواهش کردم بگیرید اینها رو داشته باشید و بخونید و بدونید که کانون نویسندگان، اعلام شده است که در این حدود عمل می‌کنند) و مجاهدت کنند که به وسیله تعلیم و تربیت احترام این حقوق و آزادی‌ها توسعه یابد و با تدبیر تدریجی ملی و بین‌المللی شناسایی و اجرای واقعی و حیاتی آنها، چه در میان خود ملل عضو و چه در بین مردم کشورهای که در قلمرو آنها می‌باشند تأمین گردد.

ماده اول: «تمام افراد بشر آزاد به دنیا می‌آیند و از لحاظ حیثیت و حقوق با هم برابرند. همه دارای عقل و وجدان می‌باشند و باید نسبت به یکدیگر با روح برادری رفتار کنند».

ماده سوم: «هر کس حق زندگی، آزادی و امنیت شخصی دارد». ماده پنجم: «احدی را نمی‌توان تحت شکنجه یا مجازات یا رفتاری قرار داد که ظالمانه یا برخلاف انسانیت و شئون بشری یا موهن باشد». ماده ششم: «هر کس حق دارد که شخصیت حقوقی او در همه جا به عنوان یک انسان در مقابل قانون شناخته شود». ماده هفتم: «همه در برابر قانون مساوی هستند و حق دارند بدون تبعیض و بالسویه از حمایت قانون برخوردار شوند». ماده دوازدهم: «احدی در زندگی خصوصی، امور خانوادگی، اقامتگاه یا مکاتبات خود نباید مورد مداخله‌های خودسرانه واقع شود و شرافت و اسم و رسمش نباید مورد حمله قرار گیرد. هر کس حق دارد در مقابل این گونه مداخله و حملات مورد حمایت قانون قرار گیرد». ماده سیزدهم: «هر کس حق دارد که در داخل هر کشوری آزادانه عبور و مرور کند و محل اقامت خود را انتخاب کند». ماده چهاردهم: «هر کس حق دارد در برابر تعقیب، شکنجه و آزار پناهگاهی جستجو کند و در کشورهای دیگر پناه اختیار کند». ماده نوزدهم: «هر کس حق آزادی عقیده و بیان دارد و حق مزبور شامل آن است که از داشتن عقاید خود بیم و اضطرابی نداشته باشد و در کسب اطلاعات و افکار و در اخذ و انتشار آن به تمام وسایل ممکن و بدون ملاحظات مرزی آزاد باشد». ماده بیستم: «هر کس حق دارد آزادانه مجامع و جمعیت‌های مسالمت‌آمیز تشکیل دهد. هیچ کس را نمی‌توان مجبور به شرکت در اجتماعی کرد». ماده بیست و هفتم قسمت دوم: «هر کس حق دارد از حمایت معنوی و مادی آثار علمی و فرهنگی یا هنری خود برخوردار شود». ماده بیست و هشتم: «هر کس حق دارد برقراری نظمی را بخواهد که از لحاظ اجتماعی و بین‌المللی حقوق و آزادی‌هایی را که در این اعلامیه ذکر شده است تأمین کند و آنها را به مورد عمل بگذارد». این قانون اساسی بود و اعلامیه حقوق بشر. این قالبی است که ما اهل قلم برای ادامه کار خود برگزیده‌ایم و شرافتمندانه امیدواریم که از آن منحرف نشویم.»^۴

و اما سخنان بهرام بیضایی:

حرف‌های بیضایی از آن لحاظ اهمیت دارد که برخلاف بعضی از

سخنگویان که عقیده‌ای سوای اکثریت جمعیت داشتند لکن به احترام یا ملاحظه آنان می‌کوشیدند از کنار قضایا بگذرند، این یکی مستقیماً به قلب موضوع می‌زند، یعنی آشکارا از خود شنوندگان انتقاد می‌کند. اگر این سخنرانی نبود، امروزه پس از گذشت سال‌ها، به نظر می‌آمد که هیچ کس از تعبداتی که جمعیت بر سخنران‌ها تحمیل کرد، ناراضی نبوده است. بیضایی بعد از اشاره‌ای به سانسورهای رسمی که بر سینما و تأثر اعمال می‌شود، با این عبارت مبحث جدیدی را می‌گشاید: «شما سانسورهای دیگری در کنار سانسور اصلی دارید» که علت آن نوعی خودفریبی است. «همه ما زیر اسم واقعیت این کار را می‌کنیم». باید به یاد بیاوریم که لفظ واقعیت و البته معادل فرنگی آن یعنی کلمه «رنالیسم»، در ادبیات آن سال‌ها در هاله‌ای تقریباً «قدس آمیز» احاطه شده بود. مفهومی که در ادبیات و هنرها و فلسفه به مکتب خاصی اطلاق می‌شود، ملک طلق اندیشه‌های انقلابی و چپ‌گرا و گزاه حقانیت آنها به شمار می‌آمد. واقعیت حداقل به تعریف شنوندگان شب‌های شعر عبارت بود از شناخت عینی پدیده‌های جهان در مقابل خیال‌باقی‌های ذهن، علم در مقابل خرافات، تشریح دقیق حقایق در مقابل مکتب‌های انحرافی که امپریالیسم غرب و نظریه‌گزاران بورژوایی برای خنثی کردن جهش‌های فکری دنیای ستم کشیده و استثمار شده مطرح کرده‌اند. رنالیسم دست‌مایه ترقی و نجات بود و بقیه توطئه دشمنان یا تقنن «بی خیال دموکرات‌ها!» البته هر کس، مکتب سیاسی خود را قبلاً انتخاب کرده بود، واقعیت‌ها را هم به تعریف همان مکتب می‌شناخت و بنا بر تاکتیک‌های مبارزاتی به اشکال گوناگون به آن استناد می‌کرد. در این باره بیضایی می‌گوید: «احتمالاً واقعیت کلمه‌ای است که همه به کار می‌بریم، سکه‌ای است که همه خرج می‌کنیم، ولی منظورمان از واقعیت واقعاً واقعیت نیست بلکه مصلحت است؛ واقعاً نمی‌خواهیم کسی همه واقعیت را بگوید، آن قسمت از واقعیت را می‌خواهیم که فعلاً صلاح است». گوینده در این مورد بخصوص به برخی گروه‌های سیاسی کنایه می‌زند که بسته به شرایط مشخص گاه افشاگری را واقعیت می‌دانند گاه سکوت را، و به ویژه در مورد آفت سانسور، یعنی مسئله اصلی کانون نویسندگان، در جایی با حدت و شدت مخالف‌اند و جای دیگر به خاطر «مصلح عمومی» بر آن چشم می‌پوشند. گوینده با آوردن چند صفت رایج به فریب‌هایی می‌رسد که لباس واقعیت می‌پوشند، زیرا واقعیت «به تعابیر مختلف مؤثر

است. یا سازنده است، یا امیدوارکننده است، یا پویاست، یا متعهد است، یا ما خوش داریم و دست آخر ممکن است اصلاً ربطی هم به واقعیت نداشته باشد. تا اینجا بحث هنوز بیان کلی امور است؛ شنونده می تواند همه این حرف ها را تعرضی به رژیم ایران بداند که گویا تنها انتقاد از آن مجاز بود. اینجا سخنران با ذکر نمونه ای به مقصود اصلی بحث خود گریز می زند: «یکی از مثال های عمده در این زمینه، تاریخ ایران است». اگر نمایی تاریخی بخواهید روی صحنه بیاورید، از نظر سانسور حکومتی این نمایش نباید خلاف دیدگاه مراجع رسمی نسبت به گذشته باشد، «متقابلاً به عنوان عکس العمل مراجع رسمی، تاریخ دیگری ساخته می شود، همان قدر غیرواقعی و همان قدر مصلحتی که در آن مردمان قربانی، آنها که عمرشان در گرو آب و محصول می گذشته و از حداقل دانش معمول حتی محروم بوده اند، همه عالم علم الاجتماع و آگاه به نقش تاریخی خود معرفی می شوند و به انتخاب های فلسفی و سخن پرانی در مورد تعهد دست می زنند».

اشاره بیضایی آشکارا مکتب تاریخ نویسی شوروی را دربرمی گیرد، به خصوص کتاب هایی را که راجع به تاریخ ایران نوشته بودند و همان اواخر به فارسی ترجمه شده بود. بخش عمده جوانان چپ گرا این کتاب ها را به مثابه تاریخی واقع گرا، که مبارزات خلق ها و طبقات اجتماعی را زیر تأثیر متقابل روینا و زیربنا شرح می دهد، می شناختند. مقصود بیضایی این است که اگر تواریخ تحریف شده یا ناقص مؤلفان ایرانی سانسور زده یا متأثر از عواطف ارتجاعی ملی و قومی است، کتاب های تاریخی هم که محبوب این جوانان است در قالب های از پیش تعیین شده ایدئولوژیک نگاشته شده و همان قدر واقعیت را نسخ می کند. با این مقدمات جمعیت نباید متوقع باشد که این سخنران نیز باب میل آنها مطالب خود را در چارچوب مبارزات طبقاتی بر اساس ایدئولوژی مارکسیسم روسی ارائه کند. بیضایی در ادامه بحث بار دیگر از حرفه خود مثال می زند و فاش می کند که علاوه بر دستگاه سانسور حکومت، افراد و گروه های دیگری هستند که از نظر سیاسی خود را جزو اپوزیسیون متعهد می دانند، لکن اگر اثری را با مرام خود موافق نیافتند، از راه کوباندن و بدنام کردن آن، نوعی سانسور غیرمستقیم اعمال می کنند. یعنی هر انتقادی باید فقط مطابق آرمان های آنان باشد و الا به «مصلحت» نیست. «ما درکارمان، تأثر و سینما، گاهی دیده ایم که دستگاه نظارت و منتقدان متعهد بی خبر از هم یا هم همصدا شده اند در کوباندن

آثاری که از آن طعم تلخ واقعیت و نه مصلحت احساس می‌شد... برای تأثیر و سینمای بهتر تماشاگران بهتر لازم است و همچنین فضایی که در آن مکالمه آزاد وجود داشته باشد و هر عقیده بلندگوی خود را داشته باشد. بیضایی به کاربردن کلماتی که اغلب متعلق به ادبیات چپ‌گرای این سال‌هاست، کلماتی که حال و هوای جادویی یافته بود، نظیر «تعهد»، «پویایی»، «واقعیت»، «تاریخ» و از این دست، برای مخاطبانش شکگی باقی نمی‌گذارد که قسمتی از انتقاد او شامل آنان می‌شود و در واقع برای روشنگری بیشتر مقصود خود و رسوا کردن کسانی که با نوعی عوام‌فریبی روشنفکرانه به شهرت و محبوبیت رسیده بودند، چنین می‌گوید: «نبض جماعت را می‌توان شمرد و آنچه را که توقع دارد کم و بیش به او داد و اگر کسی هست که از این نقطه ضعف استفاده نمی‌کند معنی‌اش احتمالاً این است که کمتر متقلب است، ولی مهم است که بیشتر تماشاگران علاقه‌مندند که فریب داده شوند» چگونه؟ به میل آنها و در جهت عشق کورکورانه‌ای که در فضای مسدود فکری جای عقیده را گرفته بود گفتن و نوشتن، شعارهای مورد پسند آنها را تکرار کردن، انقلابی‌گری و قهرمان شدن. «اکثریت خواهان زبان مستقیم و ارتباط فوری است، بدون حوصله هیچ جهش یا تجربه واقعاً هنرمندانه یا تفکر عمیق‌تر». آخرین جملات بیضایی در واقع یک جای خالی را پر کرده است؛ آنچه که می‌توانست بخشی از گفتگوی نهایی بین کانون با جمعیت جوان و، از فراز سر آنها، همه ملت باشد. «من خیال می‌کنم روزگاری که در آن دستگاه دولت از طرفی و جماعت با فرهنگ از طرف دیگر به یک سان سازنده را محدود می‌کند بد روزگاری است. من خیال می‌کنم اگر این خانه تکانی باید رخ بدهد مقداری از آن هم باید این طرف در ما اتفاق بیافتد. باید توجه کنیم که کلمه‌ها و معیارها و دایره لغاتی که به کار می‌بریم بسیار فرسوده شده و تهی شده‌اند از بس هر کسی با مصرف آنها صرفه خود را به کار برده...».

چنین بود فراز و نشیب شب‌های کانون نویسندگان. با این همه چون به کارنامه رهبری کانون در برگزاری آن شب‌ها نگاه می‌کنیم، جدا از ضعف‌های بسیار، آن را موفق می‌یابیم. طرح مسائل فرهنگی در ابعاد گوناگونش می‌توانست جامعه را تکان دهد. اگر این تکان در جهت ارزش‌های آرمانی کانون کمتر بود، به هر حال میراثی برای دوران‌های بعدی شد؛ عصری که هیاوها بخوابد، مدتی فریادهای رسا فروکش کند و برخی جملات آرام و آهسته فرهنگ‌سازان آن روزگار فرصت شنیده

شدن ییابد. بیانیه شماره ۱۰ کانون نویسندگان ایران، مورخ آبان ماه ۱۳۵۶، که چند روز پس از ختم شب‌های شعر منتشر شد و در آن به جمع‌بندی دستاوردهای خود پرداخت، علیرغم ابراز خوش‌بینی تشریفاتی درباره آینده، با تأکید بر خواسته‌های تاریخی اهل قلم، یادگاری است از موفقیت نسبی آن شب‌ها:

«شب‌های شعرخوانی و سخنرانی که از ۱۷ تا ۲۷ مهر ماه از سوی کانون نویسندگان ایران برگزار شد بی‌شک تجربه‌ای شورانگیز و حادثه‌ای پرمعنا در زندگی فرهنگی و اجتماعی امروز ایران بود. برای نخستین بار پس از سال‌ها خفقان، گروهی شاعر، نویسنده و اندیشمند خطر کردند و ضمن افشای روش‌های ضد دموکراتیک حکومت در بستن و شکستن دهان و قلم آزاد، ضمن محکوم کردن خشونت برهنه و بی‌پروایی که به جای هرگونه منطق و بحث و برخورد آزاد عقاید در کشور ما به عنوان یک اصل حکومتی به کار گرفته می‌شود، گوشه‌ای از خواست‌های همگانی را به صراحت اعلام داشتند و لغو سانسور و انحلال کلیه سازمان‌ها و ادارات مجری آن را طلب کردند... و ما اکنون دیگر می‌دانیم که از پشتیبانی اکثریت جوانان آزاده ایران برخورداریم و می‌توانیم یقین داشته باشیم که علی‌رغم بی‌اعتنایی و لجاج دولت به هدف مقدس خویش، یعنی لغو هرگونه سانسور و استقرار آزادی اندیشه و بیان در چارچوب آزادی‌های کلی مصرح در قانون اساسی ایران و متمم آن دست خواهیم یافت.»

۲/۳- درگیری‌های اجتماعی

برگزاری شب‌های کانون نویسندگان ایران افزون بر معرفی و تبلیغ ارزش‌های موضوعی و تاریخی‌اش نتایج جنبی و تبعی مهمی برای حیات ملی کشور داشت؛ زیرا چند روزی بعد از پایان شب‌ها، حضور بعضی از اعضای کانون برای سخنرانی و شعرخوانی در دانشگاه‌ها، شور جمعیت جوان و عکس‌العمل پلیس، منجر به درگیری‌ها و اعتصابات دنباله‌دار دانشگاهی شد و تا ۲۹ بهمن ماه ۱۳۵۶، که تظاهرات در چهلمین روز واقعه خونین قم، در شهر تبریز، به درگیری‌ها و خونریزی‌های بیشتر انجامید و نشان داد که سر رشته حوادث ایران دراز است؛ آن اعتصابات تنور عصیان را همچنان داغ نگه داشت.

در فاصله میان پایان شب‌های کانون و آغاز اغتشاش‌های دانشگاهی، مسئله مهم داخلی کانون رابطه آن با «انجمن جهانی قلم» بود. اهمیت نسبی موضوع ما را وامی‌دارد که در این لحظه به چند و چون آن بپردازیم. مقارن نخستین دوران فعالیت کانون نویسندگان ایران، یعنی در اواسط دههٔ چهل، شعبه‌ای از انجمن قلم نیز در ایران به ریاست زین‌العابدین رهنما تشکیل شده بود، که برابر انتظار در حدود یک انجمن ادبی سنت‌گرا نمودی داشت؛ نوعی ظاهرسازی که با هدف‌ها و فعالیت‌های انجمن قلم جهانی سروکاری نداشت. هنگامی که جلال آل‌احمد زنده بود، و پیش از تشکیل کانون، در نخستین هفته‌های آشنایی‌مان مقاله‌ای از یک روزنامه فرانسوی به من داد و خواست آن را ترجمه کنم و در مطبوعات ایران به چاپ برسانم. این مقاله که ترجمه‌اش را در مجله فردوسی چاپ کردم، گزارشی بود از هجوم نویسندگان پیش‌تاز و مدرنیست فرانسوی به تأسیسات «مجمع رجال ادب» که در فرانسه نمایندهٔ گرایش‌های سنتی فرهنگی شناخته می‌شد؛ نویسندگان مدرنیست انجمن را اشغال کرده مدعی بودند این تأسیسات از نظر شایستگی هنری متعلق به آنهاست. قصد نهایی آل‌احمد از انتشار ماجرا در مطبوعات ایران چنین بود که شاید نویسندگان جوان و نوجوی آن روز را برانگیزد تا تأسیسات انجمن قلم ایران را به همان سبک و شیوه اشغال کنند. بعدها در دورهٔ دوم هیأت دبیران در سال ۱۳۴۷ که من خود عضو آن بودم، نامه‌ای از مرکز انجمن قلم در نیویورک به امضای آرتور میلر، به وسیلهٔ خانم سیمین دانشور، به هیأت دبیران داده شد که در آن خواستار آگاهی از وضع یکدیگر و در نهایت همکاری شده بود. از آنجا که می‌دانستیم آرتور میلر عقاید کمونیستی داشته و به همین اتهام مدت‌ها در آمریکا زیر نظر پلیس سیاسی بوده است، هیچ تصوّر نمی‌رفت که به آذین، به عنوان هوادار نحله‌ای از عقاید چپ‌گرا در کانون، با پیشنهاد میلر مخالفت کند. اما به عکس انتظارات واکتش سرد و نفی‌کننده به آذین موجب شد تا به نامهٔ میلر پاسخی داده نشود؛ شاید به قول یکی از مخالفان او در آن ایام، به آذین به هر چیز آمریکایی حتی کمونیست آمریکایی نیز شک داشت.

بازگردیم به سال ۱۳۵۶، یعنی دورهٔ زعامت هیأت دبیران موقت. در این سال نیز یک بار دیگر پیشنهاد ایجاد نوعی رابطه میان کانون نویسندگان ایران و انجمن جهانی قلم به وسیلهٔ بعضی از نمایندگان غیر رسمی دولت یا مصلحان

خودانگیخته تکرار شد؛ رضا قطبی، احسان تراقی و بالاخره هوشنگ ابتهاج (سایه)، حامل پیغام‌هایی در این زمینه بودند. برابر آنچه از کتاب خاطرات به‌آذین برمی‌آید، پیشنهادی که به تأیید ضمنی دولت هم رسیده بود این بود که یا کانون با شعبه انجمن قلم به ریاست رهنما ادغام شود و یا کانون خود رأساً به عنوان شعبه انجمن قلم اعلام هویت کند. هیچ معلوم نیست که انگیزه آوردگان پیام چه بوده است اما مخالفت مجدد به‌آذین حاکی از این سوءظن است که پیوستن به انجمن جهانی قلم، که لابد سرنخ آن در دست آمریکاست، اصالت مبارزه کانونی را تحت الشعاع قرار می‌دهد و آن را تبدیل به یکی از مهره‌های بازی دموکراسی رژیم خواهد کرد. این نوع نگرش چندان منصفانه نیست و بعید بود انجمن قلم جهانی از مبارزه همکاران خود در ایران علیه سانسور حمایت نکند. به هر حال بررسی این امکان، دست‌کم نزدیک دو دهه، مسکوت ماند؛ فقط یادآوری کنیم که چند هفته پس از ختم شب‌های شعر و در پی آن درگیر شدن کانون در حوادث اجتماعی، رئیس وقت انجمن قلم آمریکا - ریچارد هوارد - طی تلگرامی به نخست‌وزیر وقت امیرعباس هویدا حمایت خود را از تقاضای کانون نویسندگان ایران، مبنی بر ثبت و اجازه فعالیت مجدد آن، اعلام می‌دارد و یکی از معاونان نخست‌وزیر به او پاسخ می‌دهد که: «انجمنی که بدان اشاره کرده‌اند هرگز به ثبت نرسیده است و ما نمی‌توانیم در حال حاضر از احیای آن سخنی برانیم، چون بیش از سیصد انجمن ادبی و فرهنگی در سراسر کشور وجود دارد که دارای هزاران عضو می‌باشند... ایران خود دارای انجمن قلمی است که وابسته به انجمن قلم بین‌المللی است»^{*}. با این مقدمات رد کردن دست دوستی یک سازمان فرهنگی بانفوذ، یعنی انجمن قلم جهانی، محصول جزمیتی بود که از پیش‌دآوری سیاسی مایه می‌گرفت.

اما شور و غوغایی که پس از شب‌های شعر در دانشگاه‌ها به پا خاست، مرحله‌ای هیجان‌انگیز و حساس در سرگذشت کانون نویسندگان ایران است. انجمنی از دانشجویان دانشگاه صنعتی (آریامهر) طالب آن هستند که اعضاء کانون در دانشگاه‌ها سخنرانی کنند و در مقدمه از دو تنی که به نظر آنها انقلابی‌تر و مردمی

* برگرفته از متن سخنرانی ناصر پاکدامن، پاریس، ۲۰ ژانویه ۱۹۸۹، به نقل از مقاله مسعود نقره‌کار.

می آمدند دعوت می کنند. قرار می شود روز ۲۳ آبان ماه سعید سلطانپور و روز سی ام همان ماه م.الف.به آذین در سالن ورزش دانشگاه صنعتی حضور یابند. اما اجرای برنامه سلطانپور به مانع برمی خورد و منجر به تحصن می شود. ظاهراً جمع علاقه مند بیش از گنجایش سالن است و آنها که بیرون درها مانده اند در دانشکده و خیابان با پلیس درگیر می شوند. احتمالاً برنامه ریزی سازمان های مخفی چپ، به اندازه تخریکات مزدوران ساواک، در این درگیری مؤثر بوده است. جمعی در بیرون بازداشت می شوند. در پاسخ، دانشجویان گرد آمده در سالن اعلام می کنند که تا دوستانشان از توقیف پلیس رها نشوند از آنجا بیرون نخواهند رفت. سلطانپور و چند تن دیگر از اعضاء کانون که در سالن حضور داشتند، به نام همبستگی با تحصن کنندگان، شب را در آنجا به سر می برند. شعر و سرود می خوانند. گارد دانشگاه سالن را محاصره کرده، در بیرون نیز نیروهای پلیس منتظرند. روز بعد به رئیس دانشگاه پیشنهاد می شود که برای حل مسئله از دبیران کانون نویسندگان ایران تقاضای وساطت شود، که می پذیرد. به آذین از جمله این دبیران است. او می نویسد:

«در تالار کوچکی چسبیده به سالن ورزش، سعید سلطانپور، سیاوش کسرای، هوشنگ گلشیری، نعمت میرزا زاده، کیومرث منشی زاده، جلال سرفراز، چند تن از نمایندگان دانشجویان آریامهر و باز دو سه تن دیگر که هیچ رابطه ای با دانشجویان نداشتند، بودند. گفتم کانون نویسندگان به هیچ عنوان نمی تواند مسئولیتی یا شرکتي در کارتان داشته باشد و اگر کسانی از اعضای کانون شب را در اینجا با شما به سر بردند، یا خود من که به درخواست تان آمده ام، این تنها به تصمیم فردی مان بوده است. پس از آن گفتم که مقاومت درست است، اما حدی دارد و باید با نیروی دو طرف که رو در روی هم ایستاده اند متناسب باشد. توان جسمی و روحی حاضران را که یک شب بی خوابی کشیده اند و خسته اند و در فضای تقریباً بسته که در آن هوای کافی نیست مانده اند باید در نظر گرفت. یک عقب نشینی منظم آبرومندانه بهتر است تا شکست حتمی و هزیمت سراسیمه وار در یک درگیری نابرابر. اراده ای که شما برای پاسداری حقوق دانشجویی تان و همدردی که با دوستان گرفتارتان نشان می دهید بسیار با ارزش و نویدبخش است. درگیری شتابزده و شکستی که در پی دارد می تواند آن را از محتوای ارزنده اش تهی کند و به نومییدی و بی تفاوتی مبدل سازد. بیاید به همین تعهد زبانی

رئیس دانشگاه درباره آزادی بازداشت شدگان تظاهرات دیشب بسازیم و خواست مان در این حد باشد که سخنرانی‌ها طبق برنامه صورت گیرد و به هنگام بیرون رفتن مان، نه در محوطه دانشگاه و نه در خیابان، مأموران انتظامی به جمعیت، تعرض روا ندارند. همچنین برای تضمین امنیت مان، رئیس و استادان دانشگاه ما را تا بیرون در دروازه دانشگاه همراهی کنند» (ص ۹۴)

در پی یادداشت بالا، نویسنده جملات دیگری می‌آورد که گمان ما را در مورد نقش سازمان‌های سیاسی در ماجرا تأیید می‌کند. می‌نویسد: «گفتگوها تا چندی ادامه یافت. نمایندگان دانشجویان برای مشورت به گوشه‌ای رفتند. کسانی که ماندند با من به بحث پرداختند. اعضای کانون نویسندگان که آنجا بودند همه با من موافقت داشتند. هزارخانی هم که تازه از راه رسیده بود تأیید کرد. تنها یکی که نمی‌شناختم و نامش را بعد دانستم، علی فرخنده (کشتگر)، و او نیز شب را در آن جمع گذرانده بود با سرسختی مخالفت می‌نمود و از پایداری تا آخر دم می‌زد. حوصله‌ام سر رفت، پرسیدم تو دانشجویی؟ - نه! - پس به چه حق درباره کاری که دانشجویان در پیش دارند وارد بحث می‌شوی؟ چرا متوجه ضعف موقعیت این گروه چند هزار نفری نیستی؟ گارد دانشگاه اینجا را در محاصره دارد. در خیابان هم پلیس هر لحظه نیروی بیشتری به صحنه می‌آورد. اگر بیایند و بخواهند به زور بیرون مان کنند چه از دست مان برمی‌آید؟ هیچ می‌توانی تصور کنی که وقت بیرون رفتن جمعیت سراسیمه از درهای این سالن ورزش چه فاجعه‌ای روی خواهد داد و چه بسا دختر و پسر که زیر دست و پا خواهند ماند؟» (ص ۹۵).

علی فرخنده که نوشته‌هایش را «کشتگر» امضاء می‌کرد، از سران مهم سازمان چریک‌های فدایی خلق بود و می‌توان تصور کرد که گروه هماهنگ آنان چگونه می‌توانست مسیر اجتماعات هیجان زده را به سمت خشونت سوق دهد. تحصن آن روز دانشگاه صنعتی با وساطت هیأت دبیران کانون به آرامی پایان می‌پذیرد، اما اثرات زنجیره‌ای آن در میان دانشجویانی که کل ماجرا را یک پیروزی می‌دانند، منجر به تحصن‌ها و اعتصابات در روزهای بعد می‌شود.

روز سی‌ام آبان نوبت سخنرانی به آذین است، اما ابتدا مدیریت دانشگاه و سپس انجمن دانشجویی دعوت کننده به علت حساس بودن موقعیت آن را لغو

می‌کنند. با این حال پلیس برنامه‌ریزی خود را کرده است؛ پدیده چماق‌داران، یعنی گروه‌های مزدوری که به دستور سازمان امنیت به نام‌های گروه پایداری، اولیای دانشجویان، مخالفان فتودال‌ها و دشمنان عوامل ییگانه شکل گرفته بود، در این روزها پا به صحنه می‌گذارند و نخستین صابون‌شان نیز به جامهٔ اعضاء کانون نویسندگان می‌خورد. هما ناطق و نعمت میرزازاده، دو تن از این اعضاء که به دانشگاه صنعتی مراجعه کرده با درهای بسته روبرو شده‌اند، در بازگشت به وسیلهٔ یک کامیون نظامی ربوده می‌شوند. آنان تحویل دو اتومبیل پیکان که گروهی چماق‌دار در لباس شخصی سرنشین آن هستند می‌شوند و سخت کتک می‌خورند، سپس تحویل کلاتری می‌شوند. افسر کلاتری پس از یک بازجویی اجمالی هر دو را آزاد می‌کند. آنها اجازه می‌خواهند که تلفن کنند تا کسانی برای بردنشان بیایند. جواب می‌شوند چه لزومی دارد؟ می‌توانند با تاکسی سرویس کلاتری به خانه‌شان بروند. ناچار سوار می‌شوند ولی راننده به سرعت آنها را به مقصد دیگری می‌برد، به زمین خرابه‌ای در تنهای محلهٔ دربان‌نو توقف می‌کند. بی‌درنگ چندین چماق‌دار سر می‌رسند. آنان را بیرون می‌کشند و مفصل کتک می‌زنند. با دخالت مردم محل مهاجمان می‌گریزند و عضو کانون نویسندگان را با سر و دست زخمی در خرابه رها می‌کنند.

هم زمان با این رویدادها، هیأت دبیران موقت در تدارک اجرای انتخابات پدید می‌آید، برابر اساستامه، رهبری کارسازتری از طرف مجمع عمومی برای انون تعیین شود. در جلسات مشورتی، بر سر فهرست نامزدها بحث‌های مفصلی می‌گیرد که اغلب از تفاوت افق‌های سیاسی ناشی می‌شود. روز سوم آذر ماه آذین را توقیف می‌کنند و به زندان می‌برند. سرعت تحولات اجتماعی آن قدر زیاد است که او دو هفته بعد با قرار وثیقه آزاد می‌شود. چندین همایش از جمله سخنرانی نر پرهام و اسلام کاظمیه و فریدون تنکابنی در شهرستان‌ها به وسیلهٔ پلیس ممنوع می‌شود. در اواسط دی ماه هیأت دبیران موقت نامه‌ای خطاب به جمشید آموزگار نخست‌وزیر وقت می‌نویسد و از اهل قلم می‌خواهد که آن را امضاء کنند. در این نامه با امضاهای بسیار برای نخست‌وزیر فرستاده می‌شود، به حوادث اخیر اشاره شده است که چند تن از اعضاء سرشناس کانون از جمله خانم هما ناطق و آقایان نعمت میرزازاده و اسلام کاظمیه و منوچهر هزارخانی از «مزایای ضربتی» فضای سیاسی

تازه حکومت برخوردار گردیده‌اند و آقای محمود اعتمادزاده مدتی بازداشت شده است. آنگاه به اطلاع نخست‌وزیر رسانده می‌شود که قانون نویسندگان ایران در نظر دارد روز ۲۳ دی ماه برای بحث و بررسی امور جاری خود، نشست منحصراً با شرکت اعضاء خود در تهران ترتیب دهد: «با توجه به نص صریح قانون اساسی ایران انتظار داریم به امنیت برگزاری مجمع عمومی قانون نویسندگان ایران از سوی مأموران شما، خواه در لباس اونیفورم و خواه در لباس مبدل، هیچ گونه خللی وارد نیاید. در صورت هرگونه اختلال و هرگونه تجاوز به حقوق فردی و جمعی اعضاء قانون، تمام مسئولیت امر بر عهده شما و دستگاه انتظامی شماست».

یک روز پیش از موعد مقرر، مأموران با مراجعه به خانه‌های اعضاء هیأت دبیران، آنان را به شهربانی احضار و ابلاغ می‌کند که تشکیل جلسه ندهند، حتی دفتر مهندس مقدم که هیأت دبیران در آن جمع می‌شدند نیز از طرف پلیس محاصره می‌شود. در این تنگنا بحث‌های بسیار در می‌گیرد که انتخابات قانون در چند حوزه کوچک و جداگانه برگزار شود ولی سرانجام جمع با آن موافقت نمی‌کند. قانون تا آخر سال ۵۶ موفق به تشکیل مجمع عمومی و برگزاری انتخابات نمی‌شود و هیأت دبیران موقت تا اول خرداد سال بعد همچنان مدیریت قانون را در دست دارد. طی این مدت قانون نویسندگان ایران در جهت انقلابی که می‌خواهد سراسر کشور را دربرگیرد می‌کوشد نقش خویش‌کارانه خود را ایفا کند. طبیعتاً این نهاد به عنوان یک قانون صنفی نمی‌تواند در کنار احزاب و دسته‌های سیاسی جبهه بگیرد، به خصوص که هنوز حد و مرز همکاری آن در مسایل مشترک با سازمان‌های سیاسی مشخص نشده است (خط‌مشی قانون در این موارد، سال بعد در متنی به عنوان «موضع قانون در برابر احزاب سیاسی» تعیین و اعلام شد). اما در مسایل عام که به نحوی با هدف‌های قانون همساز بود نمونه‌هایی از عملکرد آن را در دست داریم؛ مثلاً هیأت دبیران موقت در ۲۶ فروردین ماه سال ۵۷ طی بیانیه‌ای پیرامون اعتصاب زندانیان سیاسی قصر به تنگناها و تضییقات آزار دهنده آنان از جمله دسترسی نداشتن به کتاب و روزنامه اعتراض کرده است. بالطبع مناسبت این اعتراض موضوع کتاب و روزنامه، یعنی موضوع فرهنگی است. با چنین مناسبت‌هایی که نمونه‌های مشابهی از آن در دست است، قانون نویسندگان ایران در کنار سازمان‌هایی چون «کمیته دفاع

از حقوق زندانیان سیاسی»، «جمعیت ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر»، «انجمن وکلای دادگستری» و از این شمار قرار می‌گیرد.

گزارش هیأت دبیران موقت، که برای ارائه به مجمع عمومی در ۲۳ دی ماه ۵۶ تهیه شده و به علت جلوگیری از تشکیل این همایش تا خرداد سال بعد منتشر نشده بود، صورتی از فعالیت‌ها و خدمات این هیأت را، همراه با توصیه‌هایی که براساس تجربه‌های خود به مجمع عمومی می‌دهد، دربرمی‌گیرد. در مقدمه آن از «مزامحت غیرقانونی سانسور» و نداشتن «احساس تأمین» و بیم اعمال خشونت مأموران دولت شکایت می‌شود؛ سپس در گزارش کارهایی که طی هفت ماه از سوی هیأت دبیران موقت صورت گرفته، از نوشتن نامه‌هایی خطاب به نخست‌وزیران وقت تا ملاقات و گفتگو با رجال سیاسی موجه آن ایام، مثلاً «قبول دعوت آقای دکتر ستجایی»، خبر می‌دهد و یادآور می‌شود که در این ملاقات بر «اصل صنفی بودن کانون و مستقل بودن آن از جریان‌ها و احزاب سیاسی» تأکید شده است، زیرا کانون «آزادی اندیشه و بیان و قلم را جزئی از آزادی‌های مصرح در قانون اساسی ایران می‌داند و در نتیجه از هر کوششی که در جهت اعاده آزادی و احترام به حقوق دموکراتیک مردم در ایران صورت بگیرد پشتیبانی می‌کند».

در ادامه همین خط‌مشی، برخی دیگر از فعالیت‌های کانون از این قرار است: «انتشار بیانیه‌هایی به مناسبت‌های مختلف مانند یادبود چهاردهم مرداد روز اعلام مشروطیت، تقاضای آزادی نویسندگان و هنرمندان زندانی با ذکر نام هر یک، تجلیل از شادروان دکتر علی شریعتی، زنده داشت خاطره شادروان جلال آل‌احمد، تأییدنامه‌های قضات و وکلای دادگستری در لزوم اعاده آزادی‌های عمومی... و پشتیبانی از آنان در چارچوب خواست‌های مشترک، تأیید و پشتیبانی از خواست‌های صنفی دانشجویان به استناد همبستگی مبارزه در راه نیل به حقوق و آزادی‌های فردی و اجتماعی» و نیز یادآور می‌شود که نامه‌ها، اخبار و تلگرام‌هایی را که در پشتیبانی از خواست‌های کانون از سوی شخصیت‌های اجتماعی و سرشناسان اهل قلم خارجی رسیده است ترجمه و منتشر کرده‌اند، از جمله «پاسخ سپاسگزاری از تلگرافی که انجمن قلم آمریکا در تأیید و پشتیبانی کانون نویسندگان ایران به نخست‌وزیر وقت مخابره کرده بود». در مورد ملاقات با میانجی‌های سیاسی هیأت

دبیران گزارش می‌دهد که دوتن از اعضاء، اسلام کاظمیه و دکتر منوچهر هزارخانی، برای ملاقات با دکتر احسان نراقی و رضا قطبی «نمایندگان غیر رسمی دولت که گفته می‌شد از روی حسن نیت خواستار مذاکره با کانون در رفع مشکلات ثبت رسمی آن هستند» مأمور شدند، با تأکید بر آن که فقط برای آشنایی با نظرهای آنان و نه مذاکره یا توافق آمده‌اند. این ملاقات‌ها «روی هم سه بار روی داد و به هیچ نتیجه نرسید. هیأت دبیران موقت احتمال زبانی در این گونه اخذ تماس نداده است و نمی‌دهد»، زیرا فایده آن «بی بردن به نیت واقعی دولت از زیان نمایندگانش است، که چگونه می‌خواهد کانون نویسندگان ایران را به انحلال یا ادغام در انجمن دولتی قلم و در هر حال به ترک موضع اصولی خود... وادارد. از سوی دیگر راه بهانه‌جویی بر پاره‌ای خرده‌گیران که به هر قیمت دم از حسن نیت می‌زنند... بسته می‌شود». پس از ارائه فهرست کارهای انجام شده، هیأت دبیران موقت، با تکیه به تجربه هفت ماهه خود، توصیه‌هایی به مجمع عمومی می‌کند: «جهت تصریح برخی نکات در اصول مرام و رفع پاره‌ای کمبودها در اساسنامه»، توصیه‌ها تأکید می‌کند بر صنفی بودن کانون و استقلال آن از همه جمعیت‌ها و احزاب سیاسی؛ اما حدود همکاری‌های مقطعی و موردی خود با آنان را طی استدلال زیر مشخص می‌کند، استدلالی که بعدها مایه و پایه تنظیم «موضع کانون» شد:

«کانون نویسندگان ایران برای آن که بتواند طبق اصول مرام خود فعالیت کند، یعنی آزادی اندیشه و بیان و قلم و آزادی چاپ و نشر آثار ابداعی و تحقیقی را اعم از تألیف و تصنیف یا ترجمه به تحقق برساند، ناچار است به نحوی استوار در موضع آزادی و دموکراسی قرار گیرد. از این رو کانون نویسندگان ایران نیروهای هوادار آزادی و دموکراسی را در ایران و جهان تأیید می‌کند، و ضمن پشتیبانی معنوی از آنان، خود نیز می‌خواهد مورد تأیید و پشتیبانی آنان باشد.»

۳- کانون در سال انقلاب (۱۳۵۷)

۳/۱- در فضای نیمه باز

اواسط فروردین ماه سال ۱۳۵۷ من به ایران بازگشتم و یکسر وارد ماجراهای کانون شدم. تغییر کلی اوضاع محسوس بود. حالتی از انتظار نومیدانه که در رفقای قلمزن به یاد داشتم اکنون به روحیه درگیر شونده برگشته بود. فعالیت مجدد کانون که در اواخر بهار ۵۶ با تردیدهای بسیار آغاز شد، به لطف امکان‌ها و گشایش‌های نوپدید کشور، دوام و استحکام یافته بود. نامه‌نگاری محتاطانه با مقامات رسمی به پایان رسیده، گذر از تجربه موفقیت آمیز شب‌های شعر و حمایتی که در پی آن نسل جوان معطوف کانون می‌کرد، دست‌اندرکاران آن روز را دلگرمی و نیرویی می‌بخشید که بتوانند بدون ملاحظه از دستگاه سانسور تجدید حیات این نهاد قدیمی را اعلام کنند. طبیعتاً در گام اول تشکیل مجمع عمومی، انتخابات هیأت مدیران، تعیین محلی برای گردهمایی اعضا و انتشار نشریاتی مخصوص کانون، در مدّ نظر بود. در آن چشم‌انداز به نظر می‌رسید که دیگر احتیاجی به کسب مجوز از نهادهای حکومتی نیست، که خود در جدال مرگ و زندگی گرفتار شده و مسایل مهم‌تری از کنترل یک تشکیلات فرهنگی داشت. از اعماق جامعه موجی پدید آمده بود که پایه‌های نظام مستقر را می‌شست و می‌برد و در طلیعه دوران فرا رسنده، مطبوعاتی آزادتر، انجمن‌هایی خودانگیخته، و افکاری جسورانه‌تر در جامعه نمود می‌کرد.

اکنون نخستین نیاز کانون یافتن محلی بود که جمعیتی اقلّ یک صد نفری را در آن جا دهد و امکاناتی داشته باشد که انتخاباتش را برگزار کند. چند نفری از

رفیقان قدیمی در خانه هوشنگ گلشیری - آپارتمانی همکف در محمودیه که صاحب ملک آن گلی ترقی بود - گرد می آمدیم و از اتفاقات ماه های اخیر صحبت می کردیم و گلشیری به تقاضای من از تحولاتی که در نبودن من، به خصوص در کانون، رخ داده بود سخن می گفت. ناگهان فکری به ذهنم رسید. سالن خانه گلشیری، اگر درها را باز می کردند و مبل های کهنه را کنار می زدند، می توانست یک صد نفر را در وضعی قابل قبول پذیرایی کند. او بدون هیچ اگر و آمایی پذیرفت و گفت به هیأت دبیران پیشنهاد خواهد کرد؛ البته آنان نیز می پذیرفتند.

طی روزهای اردیبهشت ماه هیأت دبیران موقت از اعضاء قدیم کانون که در دسترس بودند و نویسندگان جدیدی که در ماه های اخیر در آن فعالیت کرده و چهره نموده بودند، برای اجلاس مجمع عمومی، دعوت کرد. در همین مدت چند جلسه در خانه های اعضاء به بحث های مقدماتی برای تدارک مجمع و تعیین نامزدهای هیأت دبیران آتیه اختصاص یافت. یکی از عملی ترین پیشنهادها از سوی به آذین می آمد که می گفت از پیش درباره فهرستی توافق کنیم؛ فهرستی که با در نظر گرفتن گرایش های عقیدتی اعضاء «متوازن» باشد و بتواند نظریات گوناگون را نمایندگی کند. البته این ظاهر امر بود؛ در زیر سطح رسمی گفتگوها هر طرف می کوشید نامزدهای خود را در هیأت دبیران آینده اکثریت دهد. برخی مشارکت می کردند، برخی سردی نشان می دادند، و برخی بد و بیراه می گفتند. سرانجام در مورد نامزدی عده ای توافق اولیه صورت گرفت و نام هایی مطرح شد: نخست اعضاء هیأت دبیران موقت، که امتحان بالنسبه موققی داده بودند و می توانستند دوباره کاندیدای تصدی مدیریت شوند؛ سپس نام های معتبری که طی سال گذشته با مشارکت فعال در برنامه های کانون اعتباری مضاعف به دست آورده بودند. فریدون آدمیت و ناصر پاکدامن از یک سو، علی اصغر حاج سیدجوادی از سویی و باقر مؤمنی از جانبی دیگر پیشنهاد می شدند. اما در لابلای کلمات و لحظات، خلق و خوی خاص برخی هموطنان ما در کارهای جمعی بروز می کرد و مشکل ساز می شد. یکی از گرفتاری ها امتناع ظاهری و تمایل باطنی بود، غروری که حجاب فروتنی بر خود می کشید؛ به عبارت روشن تر در مقابل چند نفری که رسماً داوطلب می شدند، یا پیشنهاد دیگران را می پذیرفتند، عده بیشتری - نه چندان جدی - پیشنهاد نامزدی را رد می کردند و

ناظر خالی الذهن نمی فهمید که کدام جدی می‌گردد و چه کس تعارف می‌کند. یکی از این کسان که رفتار خاص‌شان منجر به بدفهمی دیگران شد و در نتیجه عوارض ناخوشایندی برای کانون به بار آورد، علی‌اصغر حاج سیدجواد بود. او ظاهراً به طرح نامزدی خود برای انتخابات هیأت دبیران روی خوش نشان نمی‌داد، همچنان که پیشنهادهای بعضی سازمان‌های سیاسی را نیز نپذیرفته بود، اما رسماً نه موافقت می‌کرد نه مخالفت. شاید از این که دیگران تأییدش کنند نشانه‌های رضایتی هم بروز می‌داد. آیا متوقع بود فقط همفکران او را برگزینند یا دلش می‌خواست حتماً انتخاب شود تا آن را رد کند؟ در این صورت تکلیف رأی دهندگان چه بود؟ اگر رأی ندهند به او برمی‌خورد و اگر بدهند و او نپذیرد، مجبورند فرد منتخبی با آراء بالا را کنار بگذارند تا نفر بعدی که احتمالاً آراء کمی آورده بود به جای او بنشیند.

در نخستین جلساتی که قبل از انتخابات به قصد بحث پیرامون کاندیداهای تشکیل شده بود، برخی از نویسندگان فهرستی ارائه دادند که در آن حاج سیدجواد به عنوان یکی از اعضاء اصلی هیأت دبیران نامزد شده بود. در این فهرست من نیز به عنوان منشی کانون پیشنهاد شده بودم. برای من پذیرفتن چنین سمتی، با توجه به این که در فصل اول کانون نویسندگان عضو اصلی هیأت دبیران بودم، خالی از صعوبت نبود اما در مقابل اصرار اعضاء و به خصوص به آذین که استدلال می‌کرد قصد همه مجاهدت در راه آزادی است، تشکیلات ما صدر و ذیل ندارد و تجربه تو به هیأت دبیران آینده کمک خواهد کرد، کوتاه آمدم و نامزدی خود را پذیرفتم. همین نوع برخورد در مورد آدمیت صورت پذیرفت. آدمیت نشان می‌داد که شخصاً علاقه‌ای به انتخاب شدن ندارد ولی اگر جمع او را برگزینند خدمت خواهد کرد. باقر پرهام و منوچهر هزارخانی و به آذین حتی به سبک سازمان‌های امروزی برنامه‌های خود را نیز در صورت انتخاب شدن شرح دادند. اما مشکل ما با حاج سیدجواد این بود که در هیچ یک از این جلسات حضور نمی‌یافت و هنگامی که کسانی به منزل او مراجعه می‌کردند و موضوع کاندیدا شدن را با او در میان می‌گذاشتند جواب قاطعی نمی‌گرفتند و گاهی با یک «نه» متزلزل رویرو می‌شدند. دوستداران او و حتی مخالفان سیاسی‌اش که حضور او را برای ایجاد توازن در هیأت دبیران لازم می‌دانستند، با

اصرار از او درخواست می‌کردند که حداقل در روز رأی‌گیری در اجلاس مجمع عمومی شرکت کند.

روز یکشنبه ۳۱ اردیبهشت سال ۱۳۵۷، پس از هشت سال فترت، مجمع عمومی کانون نویسندگان ایران، برابر اساسنامه، رسمیت یافت. حاضران که ۹۱ تن بودند ابتدا برای اداره اجلاس هیأت رئیسه‌ای انتخاب کردند: فریدون آدمیت به عنوان رئیس مجمع، محمدعلی سپانلو منشی، هوشنگ گلشیری، شیخ مصطفی رهنما و جمال میرصادقی به سمت ناظران انتخابات تعیین شدند. سپس گزارش عملکرد هیأت دبیران موقت، که در دی ماه سال پیش تهیه شده و به علت ممانعت شهربانی از تشکیل اجلاس ارائه نشده بود، با اضافاتی به وسیله مهندس مراغه‌ای قرائت شد و با اصلاحاتی به تصویب مجمع رسید. اما موضوع اصلی انجام انتخابات هیأت دبیران جدید بود؛ گفتگو درباره کاندیداها آغاز شد. حاج سیدجوادی مطابق معمول غایب بود. از نظر اصول می‌بایستی او را از شمار کاندیداها حذف کرد تا آراء به قول معروف حرام نشود؛ اما شمس آل‌احمد برخاست، نخست خود را کاندیدا کرد و به عنوان نطق انتخاباتی، برعکس دیگری که از برنامه‌های خود برای پیشبرد اصول کانون سخن رانده بودند، اظهار داشت که ناشر است و کتاب‌های همه را چاپ خواهد کرد، حق‌التحریر می‌دهد و به فلان نویسنده تا کتون فلان مبلغ پرداخته است؛ نطقی که در فضای آن روز به ضررش تمام شد، زیرا گوینده انگار، با به رخ کشیدن حق‌التحریر، نویسندگان حاضر را به نوعی تحقیر می‌کرد. سپس شمس آل‌احمد در ادامه سخنان خود علی‌اصغر حاج سیدجوادی را کاندیدا کرد و گفت شما به ایشان رأی بدهید خواهند پذیرفت. طبعاً سابقه‌ای که از کناره‌گیری‌های حاج سیدجوادی در ذهن حاضران وجود داشت با سفارش شمس آل‌احمد تناقض داشت و به همین دلیل جمعی از کسانی که در صورت حضور سید به وی رأی می‌دادند - از جمله خود من - با این نتیجه‌گیری ذهنی که انتخابات شوخی نیست و پذیرش مدیریت کانون با التماس انجام نمی‌گیرد، به سیدجوادی رأی ندادند.

مجمع عمومی همچنین از خوانده شدن نامه باقر مؤمنی جلوگیری کرد. او که با ژست اعتراض به جلسه نیامده بود نامه‌ای فرستاده و از پیش حاضران را متهم کرده بود که بازگران نمایشی علیه او خواهند شد. گذشته از این پیشداوری

غیرمنصفانه، جلسه نمی توانست به قول یکی از اعضای هیأت رئیسه مجمع «وسیله ابلاغ منوبات ملوکانه» گردد؛ او می توانست بیاید و حرف هایش را خود بزند. نیز دو تن دیگر از دو جناح عقیدتی، یعنی اسلام کاظمیه عضو اصلی و سیاوش کسرای عضو علی البدل هیأت دبیران موقت، چیزی درباره نامزدی خود نگفتند؛ گویی منتظر یا مطمئن بودند که بدون هیچ حرف و ثقلی انتخاب خواهند شد.

یکی دیگر از صحبت های این جلسه - پیش از شروع انتخابات - جالب می نمود و آن نظریه گلشیری بود که گفت: پیشنهاد می کنم نویسندگانی که به عنوان وابستگان سازمان های سیاسی معروف شده اند خودشان کاندیدا نشوند و اعضاء فقط کسانی را که به صرف «نویسنده بودن» شهرت دارند برگزینند. این پیشنهاد که مستقیماً به حذف کسانی چون به آذین، تنکابنی، کسرای، اسلام کاظمیه، مهندس مقدم و دیگران اشاره داشت، برای من که از حوادث چند ماهه اخیر اطلاع نزدیک نداشتم شگفت انگیز بود. بعدها دانستم که گوینده بر اساس مشاهدات و تجربیات اخیرش به چنین دریافتی رسیده است؛ زیرا در دوره هیأت دبیران موقت شاهد بوده که چگونه بعضی از دبیران به خاطر اختلاف افق سیاسی برای دیگری کارشکنی کرده اند و چنانچه سرعت تحولات سیاسی بیرون آنها را به ناچار متحد نمی کرد، سوءظن و پیشداوری شان نسبت به یکدیگر ممکن بود موانع فراوانی بر سر راه قانون پدید آورد. اما در جو سیاست زده آن روزگار پیشنهاد گلشیری مسموع نیفتاد.

سرانجام مذاکرات کافی شناخته شد و نوبت انتخابات رسید. رأی گیری با ورقه و به طور مخفی انجام گرفت. رأی ها در حضور جمع قرائت و شمرده شد. نتیجه چنین بود:

اعضاء اصلی هیأت دبیران: محمود اعتمادزاده (به آذین) ۷۶ رأی، باقر پرهام ۶۶ رأی، منوچهر هزارخانی ۶۴ رأی، فریدون آدمیت ۶۲ رأی، فریدون تنکابنی ۴۹ رأی.

اعضاء علی البدل هیأت دبیران: علی اصغر حاج سیدجوادی ۴۷ رأی، شمس آل احمد ۴۶ رأی.

منشی قانون: محمد علی سپانلو ۶۹ رأی.

صندوقدار قانون: محمد خلیلی ۵۹ رأی.

بازرسان مالی: حسین جهانشاه ۴۰ رأی، مهندس مقدم مراغه‌ای ۳۰ رأی.

به طور اصولی انتخاباتی که تمام موازین دموکراتیک در آن رعایت شده بود نمی‌بایستی مورد اعتراض قرار گیرد و پس از پایان جلسه رأی‌گیری نیز حرفی زده نشد. حذف اسلام کاظمیه و سیاوش کسرای، گرچه چندان قابل پیش‌بینی نبود اما خبر از حفظ نوعی موازنه منفی در اراده آگاه مجمع عمومی می‌داد. به یقین، غیبت علی‌اصغر حاج سیدجوادى باعث شد تا او رأی کم بیاورد و گر نه حداقل به جای تکنابنی جزو اعضاء اصلی هیأت قرار می‌گرفت. فریدون آدمیت که رئیس مجمع بود در ابتدا یادآور شد که خود را کاندیدا نکرده است و می‌تواند انتخاب خود را بپذیرد، اما شور و غوغایی که به خصوص از سوی نویسندگان جوان‌تر برپا شد و این استدلال که به قابلیت‌ها و کارایی او در دستگاه مدیریت کانون احتیاج هست، موجب آن شد که با بی‌میلی سمّت جدید خود را بپذیرد. می‌گویم با بی‌میلی، زیرا چنان که دیده خواهد شد آدمیت چند هفته بعد با نخستین بهانه‌ای که به دست آورد، استعفا داد.

جریان مجمع عمومی روز ۳۱ اردیبهشت ماه ظاهراً به خوبی و خوشی پایان یافت، اما از روز بعد جنجال کسانی که از نتیجه انتخابات راضی نبودند نخستین لرزه‌ها را بر ارکان کانون وارد ساخت. علی‌اصغر حاج سیدجوادى در نامه سرگشاده‌ای خطاب به آدمیت، ابتدا انتخاب خود به عنوان عضو علی‌البدل را رد کرد، سپس او را متهم کرد که اغفال شده است. باقر مؤمنی نیز نامه تند دیگری نوشت قریب به همین مضامین، که در آن مجمع عمومی را به آلت دست شدن متهم کرده بود. حاج سیدجوادى دیگر به کانون نیامد و برخی از هواداران و همفکرانش، نظیر اسلام کاظمیه و شمس آل‌احمد، به تدریج پای خود را از جلسات آن پس کشیدند و در بیرون به خرده‌گیری از آن پرداختند که خود پیش درآمد نخستین انشعاب «در کانون نویسندگان ایران» به شمار می‌آید. اما باقر مؤمنی جنگش را به داخل دیوارهای کانون کشاند که بیشتر از دل بر اعصاب اثر می‌گذاشت. بی‌مناسبت نیست که بعضی از رئوس این نامه‌نگاری‌ها را مرور کنیم:

علی‌اصغر حاج سیدجوادى در نامه سرگشاده‌ای که به تاریخ سوم خرداد سال ۵۷ خطاب به دکتر آدمیت نوشته است ادعا می‌کند که از پیش می‌دانسته که انتخابات هیأت دیران بر اساس دسته‌بندی و تباری انجام خواهد شد، به آدمیت

هشدار می‌دهد که آلت دست افرادی شده است که «به هیچ وجه به مبادی انسانی و فضیلت اعتقادی ندارند» و در پایان اولتیماتوم می‌دهد که «شرط ادامه عضویت من در کانون کنار رفتن افرادی است که با تبانی و فریب کاری به عنوان اعضاء هیأت مدیره انتخاب شده‌اند».

دو روز بعد آدمیت در نامه سرگشاده‌ای به او پاسخ می‌دهد. می‌نویسد که اتهام تبانی در اداره جلسه و انتخاب هیأت دبیران افترای محض است و یادآور می‌شود «اگر به آیین دموکراسی واقعاً اعتقاد صمیمی داریم لزوماً باید احکام آن را هم بپذیریم». در مقابل جنگ اعصابی که حاج سیدجوادى به راه انداخت و به خصوص شرط محالی که برای ادامه عضویت خود گذاشت، یعنی این که نود و یک نفر نویسنده حاضر در مجمع آراء خود را پس بگیرند، پاسخ آدمیت به جای خود درست بود. توافق قبلی در انتخاب کاندیدها بخشی از قواعد دموکراسی به شمار می‌آید، و اگر حاج سیدجوادى حداقلی از این قواعد را پذیرفته بود و در روز رأی‌گیری در جلسه حاضر می‌شد به احتمال زیاد جزو اعضاء اصلی دبیران انتخاب می‌گردید. شایع بود که او به خصوص از این که عضو علی‌البدل به شمار آمده احساس توهین شدگی می‌کند. مخالفان سیاسی او نیز که از خشم غیرمنطقی اش شادمان شده بودند، چنین فرصتی را برای بیشتر عصبی کردن او از دست نمی‌دادند. نخست نوشته‌ای بدون امضاء و به نام «جمعی از اعضاء کانون نویسندگان» منتشر کردند که در آن شخص حاج سیدجوادى را به طعنه و تمسخر گرفته، به افکار و روش او حمله کرده و در تسویه خرده حساب‌های سیاسی، کاظمیه و شمس آل احمد را نیز از دشنام بی نصیب نگذاشته بودند. چند روز بعد هم پست متحدالمآلی به خانه‌های اعضاء کانون آورد که در آن این بیت «تقدیم به آقای حاج سیدجوادى، عضو علی‌البدل» تایپ شده بود:

زن چو حافظ شود به وقت جماع کو... عضو علی‌البدل باشد

برافروختگی شدید حاج سیدجوادى که مدیریت کانون را به دست داشتن در نگارش این اوراق متهم می‌کرد، باعث شد تا نخستین بیانیه هیأت دبیران جدید، رد اتهام از خود باشد: «...نیروهای ضد آزادی... عده‌ای از اعضاء سرشناس، فعال و با ارزش کانون را با ایما و اشاره به تهمت‌ها و افتراهای بی اساس و غیرانسانی هدف

قرار داده‌اند... این گونه اقدامات به قدری بی اعتبار است که ما لزومی نمی بینیم در آینده وقت خود را صرف پاسخ گویی به آنها کنیم.

کمی بعد از حاج سیدجوادى نوبت نامه اعتراض اسلام کاظمیه به آدمیت فرا رسید. خطاب کردن به آدمیت، به عنوان مرجع شکایات، در ظاهر به این دلیل بود که او ریاست مجمع عمومی را در انتخابات به عهده داشت. اما انگیزه اصلی چنین بود که با جدا کردن حساب او از سایر اعضا به او وانمود کنند که ناآگاه نردبان ترقی دشمنان آزادی شده است و شخص او را در عذاب وجدان قرار دهند. کاظمیه نوشته بود که آدمیت وسیله انتخاب کسانی شده است که به دست او «شرافت آزادی را پایمال کنند»، آنها که علناً «انگ بورژوا لیبرال» بر پیشانی او می زنند روزی گلوی خود او را خواهند فشرد و در پایان سر دسته فریکاران را شخص به آذین معرفی کرده بود. آنان در این ترقند روانی کامیاب شدند. آدمیت که اهل جدل منطقی و محترمانه بود، توهین به منش و منزلت خود را تحمل نمی کرد. او که به اصطلاح «فحش خورش ملس نبود» پس از امضای نخستین بیانیه کانون - که حاج سیدجوادى و یارانش را قانع نکرد - استعفا داد و از کانون رفت. به این ترتیب جناح حاج سیدجوادى با حذف متفکری واقعاً آزادی خواه و کنار کشیدن خود از صحنه کانون، زمینه را تسلیم دشمنان تاریخی خویش کردند و نویسندگانی را که وابسته به هیچ یک از جناح ها نبودند، در مقابله با روزگاری که ما را از آن نیم می دادند، دست تنها گذاشتند.*

باقر مؤمنی نیز، پیش از تشکیل اجلاس، نامه ای خطاب به اعضا مجمع عمومی نوشته و پیش بینی کرده بود که «ماشین رأی گیری» چند تنی خواهند شد که در خارج از کانون با هم بند و بست کرده اند، و در پایان آن از شرکت در جلسه عذر خواسته و از نامزدی هیأت دبیران نیز خود را معاف دانسته بود. البته بعید بود که به هر صورت باقر مؤمنی از طرف مجمع به عضویت هیأت دبیران برگزیده شود. در مقابل او که سابقه تجربه کار کانونی نداشت، کاندیداهای دیگری بودند خوش سابقه تر و محبوب تر. مؤمنی پس از انتخابات نیز نامه دیگری خطاب به هیأت دبیران جدید نوشت که حدس ما را تقویت می کند. او که تشکیل مجمع عمومی را «تثاثر

* حاج سیدجوادى و یارانش بعدها در مجله آرش (دوره پنجم) و هفته نامه «جنبش» گرد آمدند.

کمندی دموکراسی» نامیده بود، ادعا می کرد که شرکت کنندگان در مجمع یا مرعوب و مجذوب بوده اند و یا به دام افتاده، و بالاخره این واهمه که: «توطئه کرده بودند که در آتمسفر از پیش ساخته مجمع عمومی... مرا خیط کنند».

یادآور می شوم که با وجود محتوای مشترک پرخاش ها و اعتراض های حاج سیدجوادى و کاظمیه و مؤمنی، موقعیت آنان در کانون متفاوت بود. حاج سیدجوادى اگر به طور متعارف در جلسات حاضر می شد و دست کم در روز رأی گیری شرکت می کرد بخت انتخاب شدن داشت، اما کاظمیه و به خصوص مؤمنی هر چقدر هم که برای خود تبلیغ می کردند بعید بود به اندازه کافی رأی بیاورند. چه سود که آدمی در هیچ شکستی برای خود سهمی از تقصیر در نظر نگیرد، یا چه سود که عدم مقبولیت خود را ناشی از توطئه گری دیگران بدانند؟! *



از اوایل خرداد ماه سال ۵۷ که کانون نویسندگان ایران هیأت دبیرانی منتخب برابر اساسنامه داشت و برای خود رسمیت قانونی می شناخت، فعالیت آن در همه عرصه های لازم آغاز شد. از این تاریخ تا پیروزی انقلاب اسلامی، یعنی در فاصله نزدیک به هشت ماه، کانون خط متکاملی را طی کرد که البته با حوادث اجتماعی کشور رابطه ای نزدیک داشت. دولت ضعیف شده و اقتدار سانسورکاستی یافته بود. بعضی از مطبوعات آزادانه اخبار کانون را منعکس می کردند. اما در این روند مکث کوتاهی نیز مشاهده می کنیم و آن فاجعه کشتار ۱۷ شهریور بود. تا پیش از این قضیه دستگاه دولت می کوشید با گشایش فضای سیاسی نارضایی های اجتماعی را به مجراهای مسالمت آمیز سوق دهد؛ در عرصه این آزمون محدود دموکراسی، برای کانون و انجمن های دموکراتیک نظیر «انجمن دفاع از حقوق بشر»، «انجمن دفاع از زندانیان سیاسی»، «کانون وکلای دادگستری»، «سازمان ملی دانشگاهیان» و از این قبیل، که به نام اصول صنفی خود مجذبه تلاش می کردند و خواستار تأمین آزادی های عام بودند، امکانات مساعدتری پدید می آمد. اما تظاهراتی که منجر به سرکوب خونین ۱۷ شهریور شد به دولت نشان داد که در مهار بحران با وسایل قانونی ناکام مانده است، بحرانی که با موجودیت خود نظام سر و کار داشت. در

نتیجه بعد از ۱۷ شهریور مدتی کوشید با ایجاد فضای رعب و اختناق و استقرار حکومت نظامی مخالفان را فلج کند. سخت‌گیری حکومت واکنشی متقابل نیز پدید آورد که طی آن به تدریج سازمان‌های دمکراتیک همچون کانون نیز رعایت ملاحظات را کنار گذاشته، و در مقابله با نظامی که تظاهرات غیر مسلح مردم را به خون می‌کشید، جبهه‌ای آشتی‌ناپذیر و خصمانه گرفتند.

به هر حال تا پیش از ۱۷ شهریور اوضاع از این قرار بود: کانون نویسندگان که دیگر بدون بیم از حمله پلیس جلسات خود را منعقد می‌کرد، علاوه بر نشست‌های عمومی کمیسیون‌های ویژه‌ای نیز خاص شاعران و نویسندگان یا جهت اصلاح اساسنامه و بررسی موضع کانون تشکیل می‌داد، با اشاره به رویدادهای برخی از این کمیسیون‌ها می‌توانیم حال و هوای آنها را دریابیم:

کمیسیون شاعران معمولاً هفته‌ای یکبار به نوبت در خانه‌های اعضا تشکیل جلسه می‌داد، که علاوه بر اعضا کانون گاه عده‌ای از هواداران و علاقه‌مندان نیز حضور می‌یافتند. در بولتن‌های داخلی که کانون نویسندگان از خرداد ماه آغاز به انتشار آن کرد، بعضی اخبار کمیسیون شعر از این قرار است:

- یک جلسه بحث درباره شعرهایی از چند شاعر عضو کانون، با شرکت حدود ۳۰ تن از اعضا.

- سه جلسه بحث و انتقاد درباره کتاب «دشنه در دیس» از احمد شاملو، که به طور نسبی در هر جلسه حدود ۳۰ نفر مشارکت داشتند.

- یک جلسه بحث درباره کتاب «سفر پنجم» از طاهره صفارزاده، با شرکت ۱۲ تن از شاعران.

- یک جلسه بحث درباره کتاب «جالیزبانان» از عظیم خلیلی، با شرکت ۲۳ تن از شاعران.

یادآوری می‌شود که صورت مذاکرات جلسه‌ها روی نوار ضبط شده و در آرشیوی نگهداری می‌شد، که بعداً به سرنوشت آن خواهیم رسید.

برای داستان‌نویسی نیز کمیسیون دیگری منظور شده بود که به طور مرتب، هر دو هفته یک بار، در خانه‌های اعضا تشکیل می‌شد. برابر بولتن، تا تیر ماه ۵۷ این کتاب‌های داستان با حضور نویسندگان آن در کمیسیون نامبرده موضوع نقد و بررسی

قرار گرفته بود:

- «شب‌های دو به چپ» از ناصر مؤذن.
- «بره گمشده راعی» از هوشنگ گلشیری.
- «از خم چنبر» از محمود دولت آبادی.
- «ماهی زنده در تاوه» از ناصر ایرانی.
- «هراس» از جمال میرصادقی.
- «راه رفتن روی ریل» از فریدون تنکابنی.

جدا از این کمیسیون‌ها هر هفته جلسات عمومی کانون نویسندگان، همچون زمینه‌ای سودمند برای آشنایی بیشتر اعضا با یکدیگر و بحث و تبادل نظر آنان در جهت پیشبرد هدف‌های کانون، دایر می‌شد. مطابق معمول، هیأت دبیران نیز هفته‌ای یک بار یا بیشتر گرد می‌آمدند و نسبت به موضع کانون نویسندگان در قبال مسایل روز شور می‌کردند. من که منشی کانون بودم صورت کاملی از مذاکرات جلسات عمومی و نشست‌های هیأت دبیران را به شکل نمایشنامه ثبت می‌کردم. در آن هنگام کانون دفترخانه‌ای نداشت و این صورت‌جلسه‌ها در کمد آهنی که در دفتر مهندس مقدم به کانون اختصاص داده شده بود نگهداری می‌شد. متأسفانه بعد از هجوم به دفتر او، به علت ارتباط با حوادث تبریز و هواداریش از آیت‌الله شریعتمداری و بسته شدن آن دفتر، از سرنوشت آن صورت‌جلسه‌ها که لحظه به لحظه مذاکرات کانون را به صورت دقیق منعکس می‌کرد خبری نداریم. نوارهای ضبط شده هم نزد افراد نگهداری می‌شد و پس از آن که در زمستان همان سال کانون محلی را در خیابان سزاوار، پشت دانشگاه، اجاره کرد این نوارها و نیز نوارهای جلسات بعدی که برخی حوادث مهم را ضبط کرده بود، در آن محل به صورت آرشیو درآمد. آن نوارها نیز پس از اشغال موقت محل کانون در بهار سال ۱۳۶۰، به وسیله عواملی که از سوی دادگستری وقت «غیر مسئول» اعلام شدند، ناپدید شد. پس آنچه که می‌نویسم بخشی از روی بولتن‌ها و اعلامیه‌های به جا مانده کانون و بخشی، بر اساس یادآوری از گردهمایی‌هایی است که خود منشی و ثبت‌کننده آنها بوده‌ام.

در بولتن شماره ۶ مورخ تیر ماه ۵۷ آمده است که: «نخستین جلسه عمومی با شرکت ۱۸ تن از اعضا کانون در تاریخ دوشنبه ۲۹ خرداد ماه گذشته به ریاست آقای جمال

میرصادقی تشکیل شد. در این جلسه آقایان محمود اعتمادزاده، منوچهر هزارخانی، ناصر ایرانی، احمد گلشیری، هوشنگ گلشیری، باقر پرهام، فریدون تنکابنی و باقر مؤمنی مطالبی بیان داشتند که تفصیل آنها به وسیله آقای محمد علی سپانلو در صورت مذاکرات جلسه ثبت شده است. قرار بود آقای مؤمنی نظرات و انتقادات خود را به تفصیل مطرح کنند لکن ایشان ترجیح دادند بحث در این زمینه را به جلسه‌ای که با شرکت عده بیشتری از اعضاء تشکیل شود موکول کنند.

در جلسه بعدی که در تاریخ دوشنبه پنجم تیر ماه جاری با شرکت ۵۳ تن از اعضاء و ریاست آقای هوشنگ کشاورز تشکیل شد، ابتدا آقایان اسماعیل نوری علاء و منوچهر هزارخانی مطالبی اظهار داشتند. سپس آقای محمود دولت‌آبادی نامه‌ای را خطاب به اعضاء کانون نویسندگان ایران درباره موضوع کانون قرائت کرد. بعد از سخنان چند تن دیگر از اعضاء حاضر، از جمله آقایان حسن پستا، ناصر ایرانی، باقر پرهام، محمود اعتمادزاده و محمد خلیلی، آقای باقر مؤمنی رشته سخن را به دست گرفتند. ایشان ضمن قرائت بخش‌هایی از نامه مفصلی که قبلاً به عنوان اعضاء کانون نویسندگان نوشته و پخش کرده بودند، درباره هر یک از آن بخش‌ها و نیز نظرات خودشان توضیحات مفصلی دادند. بعد از سخنان آقای مؤمنی و تذکرات کوتاه چند تن از اعضاء حاضر، از جمله آقایان علی‌اکبر اکبری، باقر پرهام، اسماعیل نوری علاء و ناصر ایرانی، چون دیر وقت بود قرار شد ادامه مذاکرات به جلسه بعد موکول گردد. تفصیل مذاکرات این جلسه نیز توسط آقای سپانلو منشی کانون ثبت شده است.

اما توضیح درباره این خبرها: نامه محمود دولت‌آبادی پیرامون رابطه کانون با احزاب سیاسی بود که بحث آن به متن موسوم به «موضع کانون» که پیش‌نویس آن در حال تنظیم بود بازمی‌گشت. فقط یادآوری کنیم که در آن هنگام بعضی از سازمان‌های چپ شایع می‌کردند که کانون نویسندگان وابسته به آنهاست. اما ماجرای باقر مؤمنی دنباله طولانی‌تری دارد. در همان شماره بولتن نامه‌ای از باقر مؤمنی درج شده است که لحن مقالات او را با تنی چند از هیأت دبیران نشان می‌دهد: «از هیأت مدیره‌ای که... آن قدر جیون بود که نامه مرا به مجمع عمومی کانون، برخلاف تمام اصول، در اختیار مجمع نگذاشت و حتی از خواندن آن به وسیله دیگران هم جلوگیری کرد، انتظار معجزه‌ای ندارم...».

بر این اساس می‌توان دریافت که پرخاش‌های مؤمنی در ادامه اعتراضی

باشد که او به جریان انتخابات هیأت دبیران داشته است. بنا بر آنچه که از محتوای سخنان او در یک دو جلسه به یاد می‌آورم لبه تیز حمله مؤمنی به تمام و کمال متوجه به آذین بود، اما انگیزه اصلی او برای اعضای عادی کانون قابل درک نبود، زیرا همه می‌دانستند که مؤمنی و به آذین هر دو طرفدار کمونیسم شوروی و از هواداران قدیمی حزب توده هستند؛ پس آیا دلیل این همه دشمنی در چه بود جز اختلاف‌های شخصی؟ من به سهم خود تاکنون نیز نتوانسته‌ام علت غایی این مایه کینه‌توزی را بفهمم؛ و به هر حال از آنجا که موضع‌گیری‌های به آذین را در جهت رفع تشنج و حفظ وحدت کانون مفیدتر می‌دانستم، خود نیز از رئیس جلسه وقت گرفتم و به انتقاد از باقر مؤمنی پرداختم. مؤمنی به آذین را «مرد هزار چهره» خطاب کرده بود؛ این لقب که یادآور یک توده‌ای با سابقه، مأمور بعدی سازمان امنیت و عامل نفوذی در محافل کمونیستی ایران بود، اتهام سنگینی را متوجه به آذین می‌کرد که باید ثابت می‌شد. من بر همین موضوع پافشاری کردم و متقابلاً ملاحظه را کنار گذاشتم و به مؤمنی گفتم که او بنا بر آثاری که چاپ کرده نویسنده مهمی نیست، و نوشتن مقالات چپ‌گرایانه احساساتی نمی‌تواند صاحب قلم را هم عرض به آذین قرار دهد. یاد دارم که در پاسخ من مؤمنی بدون برآشفستگی و با خونسردی گفت که این موضوع به بحث ربط ندارد، اما خود نیز مستندی جهت اتهامش ارائه نکرد، و این که موضوع را در جلسات بعد مسکوت گذاشت بیشتر ثابت می‌کند که انگیزه دعوا امری بود مربوط به حزب توده، و نه کانون نویسندگان ایران.

به جز این دعوا، جلسات دیگر کانون کارهای جاری خود را پی می‌گرفت. هیأت دبیران که چهار نفره شده بود - زیرا علاوه بر آدمیت، دو عضو علی‌البدل نیز در آن شرکت نمی‌کردند - با نظارت بر تشکیل کمیسیون‌ها، پی‌گیری تنظیم موضع کانون، عضوگیری از نویسندگان داوطلب برای کانون، و نوشتن پیام‌ها یا بیانیه‌هایی به مناسبت‌های مختلف، کارش را ادامه می‌داد و در تمام این زمینه‌ها هدف اصلی کانون نویسندگان را، که مبارزه با سانسور و تأمین آزادی بیان و قلم به عنوان جزئی از آزادی‌های عام ملت می‌دانست، تبلیغ می‌کرد. از بحث‌های جنبی جلسات هیأت دبیران خاطره‌ای را در اینجا می‌آورم که با حوادث چند ماه بعد بی‌ارتباط نیست. یکی از مشغله‌های هیأت دبیران پاسخ‌گویی سنجیده و مسالمت‌آمیز به انشعابیونی بود که

خارج از کانون علیه آن تبلیغ می کردند. در یکی از همین موارد به آذین یادآور می شد بارها به علی اصغر حاج سیدجوادى پیشنهاد کرده است که جزو هیأت دبیران قرار گیرد. می گفت بودن من و او هر دو در اینجا لازم است و من نمی دانم که چرا این طور پا پس می کشد و با حضور شخص من مخالف است. گفتم آقای به آذین، او به عنوان یک «نیروی سومی» تجربه تاریخی از عملکرد احزاب کمونیست طرفدار شوروی دارد. چرا با شما متحد شود که در این مرحله از او استفاده کنید و در مرحله بعد سرش را زیر آب کنید؟ به آذین پاسخ داد: من به او می گویم که تو امروز پایت را بر شانه من بگذار و بالا برو، روزی هم نوبت من می رسد تا از شانه تو بالا بروم. در مقابل چنین صداقتی ادامه بحث بی مورد بود؛ و این چند هفته پیش از سفر به آذین به اروپا بود که در آنجا - برابر کتاب خاطراتش - پنهانی با رهبران حزب توده ملاقات و گفتگو کرد.

اخبار دیگر فعالیت های کانون در بولتن های به جا مانده آمده است، به جز یک مورد یعنی بیانیه هیأت دبیران به مناسبت سالگرد درگذشت آل احمد که آن را منوچهر هزارخانی تحریر کرد. ما کلیه این متون را در ضمیمه پیوست آخر کتاب تجدید چاپ می کنیم، تنها برای تصویر کردن دورنمایی از فضای آن روز کانون به برخی از حوادث اشاره می کنیم: در بولتن شماره ۶ پس از تجدید چاپ نخستین بیانیه کانون (اسفند ۴۶)، خبر انتخابات هیأت مدیره «کانون وکلای دادگستری» و تشکیل «جمعیت حقوق دانان ایرانی» و تبریک کانون نویسندگان ایران به آنها می آید؛ سپس از درگذشت عزیز یوسفی (مترجم) و مهندس محمد برنا مقدم (نویسنده)، دو تن از اعضا کانون، در روزهای ۱۵ خرداد ماه و ۱۴ تیر ماه خبر می دهد و زندگی نامه مختصر آنان را می نگارد؛ آنگاه نوبت ثبت پیام های شادباشی است که به مناسبت دهمین سالگرد کانون از سوی شاعران و نویسندگان جهان رسیده بود. ترجمه پیام لویی آراگون، که متن فرانسه آن نیز آمده است، چنین است:

«دوستان بسیار عزیز. به مناسبت دهمین سالگرد تأسیس کانون نویسندگان ایران

لازم می دانم پشتیبانی خود را از مبارزه دلیرانه شما با مائوسور و در راه آزادی بیان و عقیده در ایران ابراز کنم. فرزندان حافظ و سعدی، مطمئن باشید که علیرغم فشار و

تعدی کنونی، نبرد عادلانه شما با موفقیت روبرو خواهد شد. آراگون»^{*}.

سپس ترجمه پیغام دیگری است، با همین مضمون، با امضاء ۵۱ تن از نویسندگان، نقاشان، فیلم سازان و خوانندگان فرانسه. «انجمن مترجمان ادبی فرانسه»، «اتحادیه نویسندگان فرانسوی زبان»، «اتحادیه هنرمندان مترجم» و «انجمن نویسندگان»، سازمان‌های دیگری هستند که در تلگرام مشترکی به مناسبت دهمین سالگرد تأسیس کانون نوشته‌اند:

«مراتب احترام خود را نسبت به مبارزه دلیرانه‌تان بر ضد سانسور و برای آزادی بیان و عقیده ابراز می‌داریم...».

در بولتن شماره ۷ مورخ مرداد ماه ۵۷ پیام تبریک رضا براهنی است به مناسبت دهمین سال تأسیس کانون نویسندگان ایران، از مریلند آمریکا؛ سپس پیام کوتاهی می‌آید از بزرگ علوی به شرح زیر:

«هیأت دبیران کانون نویسندگان ایران. بسیار مفتخر خواهم بود اگر مرا به عضویت کانون نویسندگان ایران بپذیرید. اگر چه از راه دور در فعالیت ادبی و اجتماعی شما نمی‌توانم شریک باشم، مطمئن باشید با هر گونه اقدامی که هدفش آزادی فکر و تعالی ادب ایران باشد موافق خواهم بود. با عرض احترام، بزرگ علوی، برلن، ۴ ژوئیه ۱۹۷۸»

فریده فرجام نیز در نامه‌ای از هلند یادآور شده است که «مرا هم دوباره از خودتان بدانید»؛ دکتر غلامحسین ساعدی که به آمریکا سفر کرده و در آنجا به مبارزه علنی علیه رژیم پرداخته بود در نامه‌ای می‌نویسد: «...آگاهی نویسندگان آمریکایی از سرنوشت کانون همه آنها را به شدت تهییج کرد. آقای اریک بتلی، نماینده نویس و منتقد برجسته و دوست نزدیک برشت، پیشقدم شد که جشنواره‌های دولتی در ایران را تحریم کند و بعد آرتور میلر و ادوارد البی نیز به ایشان پیوستند. همچنین

* اواخر ماه مارس ۱۹۷۷ در پاریس به دیدار آراگون نایل شدم. از من پرسید که چه کاری برای نویسندگان ایران از دستش برمی‌آید؟ پیشنهاد کردم پیام تبریکی به مناسبت دهمین سال تأسیس کانون برای ما بفرستد. برای تفصیل بیشتر رجوع کنید به «سه روز از دفتر خاطرات» مجله کلک، شماره ۱، فروردین

عده‌ای دیگر از روشنفکران و متفکرین برجسته، مثل چامسکی و نواک و دیگران... و آرتور میلر قرار شده است اواخر مهر ماه به ایران بیاید. ایشان ترجیح می‌دهند که در منزل یکی از دوستان باشند تا هتل و فقط و فقط با کانون نویسندگان ایران رابطه داشته باشند».

باز در همین بولتن دو بیانیه با اهمیت هست: بیانیه شماره ۲۱ زیر عنوان «مشروطیت و نویسندگان زندانی»؛ این بیانیه که به مناسبت ۱۴ مرداد، سالگرد مشروطیت ایران، منتشر شده بود، با قلم من، ضمن ذکر نام نویسندگان و شاعران شهید راه آزادی «از میرزا آقاخان کرمانی و جهانگیر خان صوراسرافیل گرفته تا میرزاده عشقی و فرخی یزدی...» یادآور می‌شود که: «هنوز گروهی از نویسندگان و هنرمندان ایرانی به خاطر عقایدشان در زندان به سر می‌برند که برخی از آنان برابر آگاهی‌ها عبارتند از: آیت‌الله طالقانی (نویسنده و محقق مذهبی)، ناصر رحمانی‌نژاد (کارگردان)، علی‌اشرف درویشیان (داستان‌نویس)، حسن حسام (داستان‌نویس)، محسن یلفانی (نمایشنامه‌نویس)، نسیم خاکسار (داستان‌نویس)، ویدا حاجبی تبریزی (محقق و مترجم)، کمال پولادی (مترجم)، رضا علامه‌زاده (داستان‌نویس و سینماگر)، احمد هوشمند (هنرپیشه)، علی طلوع (مترجم)، محمد امینی، م.راما، (شاعر)، علی‌رضا معتدل (محقق) و...»

احترام به قانون اساسی بر ذمه نویسندگان امروز می‌نهد که آزادی نوری همه هم‌قلمان زندانی را خواستار شوند و این درخواست را به اطلاع مردم و مقامات مملکتی و اذهان آزادی‌خواهان جهان برسانند».

اعلامیه شماره ۲۲ درباره فاجعه آتش‌سوزی سینما رکس آبادان بود که در آن هنگام سراسر کشور را متشنج کرده بود. یادآور می‌شوم که برای تعیین رئوس این بیانیه جلسه عمومی کانون در خانه عطاءالله نوریان تشکیل شده بود. بنابراین آنچه می‌دانیم در آن هنگام افکار عمومی، و البته سازمان‌های مخالف، یکسر گناه این فاجعه را متوجه دستگاه حکومت می‌دانستند. کانون نویسندگان، ضمن تأیید همین قضاوت، حمله خود را به «سانسور بزرگ» متوجه کرده بود که تسمخری از «تمدن بزرگ»، یعنی شعار اصلی شاه بود. کانون به قلم منوچهر هزارخانی اعلام می‌کرد که این سانسور برای سد کردن اخبار واقعی است، تا وحشت و حماقت دستگاه را از دید عموم پنهان دارد و محیط را برای فریب مردم، از طریق نشر اکاذیب و جعلیات،

آماده سازد. من پیشنهاد کردم که نکته‌ای نیز در این اعلامیه گنجانده شود: از آنجا که حادثه سوزاندن سینماها و بانک‌ها هر روزه تکرار می‌شد و دستگاه دولت و سازمان‌های مخالف مسئولیت آن را متوجه یکدیگر می‌کردند، پیشنهاد من این بود که کانون به هر حال به نام یک نهاد فرهنگی آتش زدن سینما را، که خود پدیده‌ای فرهنگی است، به طور کلی محکوم کند. یکی از حاضران اظهار داشت آوردن چنین جمله‌ای ممکن است این معنی را بدهد که ما آتش زدن سینما رکس را از ناحیه دولت نمی‌دانیم. پیشنهاد من مسموع نیفتاد و بعدها نیز هرگز کانون نویسندگان درباره آتش زدن سینماها موضع‌گیری نکرد. آخرین جمله اعلامیه کانون چنین بود:

«و اینکه که از همه خواسته شده است تا موضع خود را درباره این مسئله روشن کنند، بگذار همه مردم بدانند که کانون نویسندگان ایران، همزمان با اظهار تأثر عمیق خود از این حادثه جانخراش و تأکید بر لزوم آزادی و دسترسی عامه مردم به اخبار صحیح و تحریف نشده، عدم اعتماد مطلق خود را به دستگاه «سانسور بزرگ» اعلام می‌کند.

دیگر مطلب اساسی این بولتن، که به مهم‌ترین مشغله داخلی کانون قبل از روز خونین ۱۷ شهریور می‌پردازد، تشکیل سه جلسه عمومی در روزهای ۲، ۹ و ۲۳ مرداد (هر سه در منزل هوشنگ گلشیری) برای بررسی و مشورت پیرامون متنی موسوم به «موضع کانون» است که به وسیله پرهام و گلشیری تهیه شده بود؛ موضوعی که طی ادوار حیات کانون بارها بررسی شد و به اقتضای ضرورت‌های اجتماعی حک و اصلاح بسیار در آن به عمل آمد، تا شالوده «منشور کانون نویسندگان ایران» گردد.



در اوایل شهریور ماه رژیم حاکم در برابر اعتصابات و شورش‌های سراسر کشور عقب نشست و تصمیم به تعدیل اوضاع گرفت. مهندس شریف‌امامی به عنوان نخست‌وزیر بر سر کار آمد، که دولت خود را «آشتی ملی» نامید. سانسور به حد قابل ملاحظه‌ای ضعیف شد، روزنامه‌ها زبانی آزادتر یافتند و احزاب و سازمان‌ها شروع به اعلام موجودیت کردند. در ششم شهریور ماه در صفحه اول روزنامه کیهان یکی از تیتروهای درشت چنین است: «از طرف کانون نویسندگان ایران انحلال کلیه

سازمان‌های سانسور عقاید و افکار خواسته شد»، و در صفحه دوم بخشی از گفتگوی اعضای هیأت دبیران کانون با کیهان آمده است:

«محمود اعتمادزاده، دکتر باقر پرهام و فریدون تنکابنی، اعضای هیأت دبیران و محمد علی سپانلو منشی کانون در مورد وضع کانون در برابر دولت جدید و وعده‌های آن اظهار داشتند... دولت عوض شده است و صحبت از آزادی بیان و اندیشه می‌کند، اما این حرف‌ها و ادعاها را دولت‌های قبلی نیز کرده‌اند... هیأت دبیران در پاسخ به این سؤال که با تغییر دولت آیا فعالیت‌های خود را گسترش خواهند داد؟ اظهار داشتند: ما منتظر نبودیم که این تغییر سیاست‌ها اعلام شود، به همین جهت حدود یازده سال است که کار خود را با وجود موانع مختلف آغاز کرده‌ایم... زیرا کار ما دفاع از ارزش‌هایی است که شناخته شده... این که دولت ما را به رسمیت بشناسد، آن قدر مهم نیست که عمل دولت... اعضای هیأت دبیران در این گفتگو اعلام کردند که به دنبال برقراری شب‌های شعر کانون در کلوب ایران و آلمان... تعدادی از اعضای کانون صرفاً به دلیل عضویت، از پست‌های دولتی و غیردولتی خود اخراج شده‌اند و دولت قبلی به سیاست بریدن نان توسل جست... ما خواستار آزادی کلیه نویسندگان زندانی، آزادی اندیشه و نشر اندیشه، لغو سانسور، از بین بردن محدودیت در کار ثبت کانون و اجازه انتشار نشریه (نه به طریقه ادبیات زیراکسی) هستیم... کانون نویسندگان ایران بدون این که از حزب یا احزاب خاصی جانبداری کند، خواستار استقرار دموکراسی در ایران است.»

به مدد فضای نیمه باز سیاسی، روز هفتم شهریور روزنامه اطلاعات از کانون نویسندگان ایران، که «گروهی از برجسته‌ترین و معروف‌ترین نویسندگان و مترجمان کشور، چون دکتر ساعدی، به‌آذین، سپانلو، قاضی، سیاوش کسرای، باقر مؤمنی و دیگران در آن عضویت دارند... که در ۱۵ سال گذشته همیشه مدافع حفظ حقوق فردی و لغو سانسور بوده...»، جزو احزاب و جمعیت‌های دست‌اندرکار در صحنه سیاسی کشور نام می‌برد و روز بعد مقاله مفصلی از باقر مؤمنی زیر عنوان «حیات جامعه اهل قلم، اسیر سانسور» به چاپ می‌رساند، که در آن سهم مهمی به روشنگری هدف‌های کانون تخصیص یافته است.

روز پانزدهم شهریور باز هم روزنامه اطلاعات مصاحبه‌ای با چند تن از

اعضاء کانون نویسندگان ایران منتشر می‌کند. باقر پرهام، فریدون تنکابنی، محمد علی سپانلو و اسماعیل نوری علاء دربارهٔ تاریخچهٔ کانون، هدف‌ها و مبارزات آن به تفصیل سخن می‌گویند. تیتراژ درشت مصاحبه این است: «هیچ مطلبی از مردم نباید مخفی شود»، و روز شانزدهم شهریور بیانیهٔ کانون نویسندگان به مناسبت سالگرد درگذشت جلال آل‌احمد (۱۸ شهریور ماه ۴۸) به روزنامه‌ها تسلیم می‌شود: «...هنرمند بزرگی که بر ادبیات معاصر میهن ما اثری عمیق به جای گذاشت. مبارز سرسخت و آشتی‌ناپذیری که در روزگار سخت اختناق...»

این بیانیه منتشر نشد، زیرا غرش گلوله‌های ۱۷ شهریور فرآیند مسالمت را متوقف کرد.

۳/۲- در حکومت نظامی

«پس از تظاهرات وسیع و مسالمت‌آمیز مردم در روزهای دوشنبه ۱۲ و پنجشنبه ۱۶ شهریور ماه ۱۳۵۷، در تهران، دولت از بامداد روز جمعه ۱۷ شهریور ماه در پایتخت و ۱۱ شهر دیگر کشور حکومت نظامی برقرار کرد. نتیجهٔ این اقدام، چنان‌که بلندگوهای رسمی دولتی اعلام کرده‌اند، خرابی‌های بسیار و ریختن خون تعداد کثیری از هموطنان ما بود... دولتی که خود را طرفدار دموکراسی و آشتی ملی معرفی کرده بود... دستش را به خون مردم آلود و فریاد اعتراض صدها هزار هموطن ما را با گلوله‌های مسلسل پاسخ داد و آشکارا ثابت کرد که نظام حاکم در ایران در مقابله با اعتراض مردم بی‌محابا و به شکل یک نیروی خارجی عمل می‌کند...»

این خطوطی است از بیانیهٔ شمارهٔ ۲۳ کانون نویسندگان ایران که چهار روز بعد از فاجعهٔ خونین ۱۷ شهریور یعنی در تاریخ ۵۷/۶/۲۱ منتشر شده است. همان طور که یادآور شدیم این حادثه تمام برنامه‌های حکومت را برای کنترل خیزش فزایندهٔ مردم متوقف کرد. خشونت دستگاه‌های سرکوب، واکنش خشن مردمی را نیز به دنبال داشت. می‌توان گفت که انقلابی که در ۲۲ بهمن ماه به پیروزی قطعی رسید، از این روز شروع به اوج‌گیری کرد. در بدو امر به نظر می‌آمد که سرکوب راه‌پیمایی ۱۷ شهریور ۵۷ بتواند مثل واقعهٔ نظیر خود، یعنی سرکوب تظاهرات ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، برای مدتی مدید موج عصیان را متوقف کند؛ اما در میان این دو واقعه

تحول تعیین کننده‌ای رخ داده بود، و آن همگامی و همکاری تحصیل‌کردگان و روشنفکران به ویژه دانشجویان و محصلان با توده‌های مردم در ۱۷ شهریور بود، که در ۱۵ خرداد وجود نداشت. به همین روی از فردای ضربه ۱۷ شهریور نه تنها مخالفان به کنج خلوت نخزیدند بلکه شاهد طغیان روزافزون سیل یک‌پارچه طبقات و اقشاری بودیم که - با وجود تفاوت افق‌های شان - در احساس نفرت از رژیم حاکم مشترک بودند، و اگر دولت بارها کوتاه آمد آنان دیگر کوتاه نیامدند.

در این فضای روحی، کانون نویسندگان ایران نیز در صف صدها تشکیلات کوچک و بزرگی قرار گرفت که وحشت کشتار آنان را فلج نکرد و پا پس نکشیدند، حتی رویه خصمانه‌تری پیش گرفتند و این بار با خطاب‌های آتشین‌تر، هترمندان را در کنار مردم به ادامه مبارزه با رژیم ترغیب کردند. در دنباله اعلامیه آمده است: «... اقدام دولت در سرکوب وحشیانه... به هیچ وجه قانونی و مشروع نیست... کانون عمل دولت را در سرکوب کردن جنبش اعتراضی مردم محکوم و اعلام می‌دارد که ادعاهای دولت دائر بر اعطای آزادی‌های صوری بیان و قلم به موازات کشتار مردم بی‌گناه و بی‌دفاع خدعه‌ای برای شکاف انداختن در صفوف نیروهای معترض و آزادی‌خواه ایران است...».

همان طور که از اسناد در دسترس ما برمی‌آید، نویسندگان ایران از این تاریخ به بعد هم‌پای انبوه خلق هر گونه توهم نسبت به راه‌حل‌های مسالمت‌آمیز را از دست دادند و هر چه دولت سخت‌تر می‌گرفت، آنان سرسخت‌تر می‌شدند. بیانیه‌های ۲۴ و ۲۵ کانون نویسندگان، به توقیف برخی از افراد کانون مثل فریدون تنکابنی و مهندس مقدم مراغه‌ای اشاره می‌کند که بالطبع از نتایج اقدام‌های جدید حکومت بوده است. این توقیف‌ها به درازا نکشید، چرا که اعتراض بدان ادامه نیافته است. در بیرون حوادث بطور زنجیره‌ای رخ می‌نمود. در تاریخ ۵۷/۷/۲۰ بیانیه شماره ۲۶ کانون نویسندگان خبر از اعتصاب کارکنان و نویسندگان دو روزنامه مهم عصر، کیهان و اطلاعات، در اعتراض به دخالت سانسور نظامی می‌دهد. کانون با پشتیبانی از «تصمیم نویسندگان و کارکنان اداری و کارگران چاپخانه روزنامه‌های کیهان و اطلاعات و آیندگان، به مبارزه در راه آزادی و شرف قلم و آزادی نشر و مبادله اخبار و رفع کامل سانسور مطبوعات» پیروزی قطعی ایشان را آرزو می‌کند.

به لطف تحولات جاری در آن برهه زمانی، قانون نویسندگان در خط مبارزه‌ای قرار گرفت که به طور مشخص وظیفه اصلی خود می‌شناخت. پیکار برای آزادی قلم، از محیط محدود قانون بیرون آمده و جنبه ملی می‌یافت، تا مدت‌ها یکی از اهداف اصلی انقلاب ایران به شمار آید.

بیانیه شماره ۲۷ قانون، مورخ ۵۷/۸/۲، خبر از بازداشت «یکی از مؤسسان قانون نویسندگان ایران» یعنی محمود اعتمادزاده (به آذین) می‌دهد. قانون در این بیانیه دولت را متهم می‌کند که «...از یک سو در حرف سانسور را نفی می‌کند و از سوی دیگر در عمل می‌کوشد تا یوغ سانسورچیان نظامی را برگردن مطبوعات کشور استوار کند». قانون ضمن غیرقانونی خواندن بازداشت به آذین، خراستار آزادی او می‌شود و برای جلوگیری از هر نوع کج فهمی در انتساب قانون به دسته‌های سیاسی، که کم‌ریش وارد عرصه عمل می‌شدند، تأکید می‌کند که «قانون نویسندگان که مجمعی متشکل از افراد دارای عقاید سیاسی و اجتماعی گوناگون است، پاسداری اندیشه و بیان را شعار خود قرار داده است».

در چنان روزهایی که شعله‌های انقلاب فروزان‌تر می‌شد، دژ خوبی حکومت نظامی نیز فرونی می‌گرفت. روزانه در صدها شهر و شهرک ایران تظاهرات گوناگون بر پا، سرکوب و از نو احیا می‌شد. البته نقش قانون نویسندگان گره زدن آرمان ویژه‌اش، که آزادی قلم و بیان و اطلاع‌رسانی در وسایل ارتباط جمعی باشد، با سلسله مطالبات عمومی مردم بود. در همین راستا، بیانیه شماره ۲۸ قانون مورخ ۲۳ آبان ۱۳۵۷، «دولت نظامی» ژنرال ازهاری را که در پی ناکامی «دولت آشتی ملی» مهندس شریف‌امامی سرکار آمده بود، چنین افشا می‌کند که می‌خواهد «با اشغال محل روزنامه‌های کثیرالانتشار و دستگیری عده‌ای از روزنامه‌نگاران... از راه تهدید و ارباب، مطبوعات را به زیر مهمیز سانسور بکشد و... کشور بی آرام و پر خروش ما را، گورستانی فرورفته در سکوت مرگ به مردم ایران و جهان بنمایاند... قانون نویسندگان، به عنوان نزدیک‌ترین یاران نویسندگان و کارکنان مطبوعات... پشتیبانی همه جانبه خود را از این مقاومت آگاهانه و پیشرو اعلام می‌کند».

بیانیه شماره ۲۹، مورخ ۳۰ آبان، هشدار می‌دهد: «سیل خبرها که از سراسر کشور می‌رسد، حاکی از رویارویی مستقیم و وحشیانه دستگاهی منزوی و شتابزده با

سازمان‌ها و نیروهای ملی است». در بند دوم بیانیه نیز تکرار می‌کند که به آذین، عضو هیأت دبیران این کانون، بیش از یک ماه در زندان مانده و اخیراً «سه تن از افراد سرشناس این کانون به اسارت حکومت نظامی درآمده‌اند: محمدعلی مهمید، مترجم و محقق پرسابقه و نعمت میرزازاده، شاعر سرشناس و منصور یاقوتی، داستان‌نویس. کانون... بار دیگر آزادی بی‌قید و شرط کلیه زندانیان سیاسی را خواستار می‌شود».

اکنون همان‌طور که دیده می‌شود سبک گفتار کانون نیز با سبک جنبش انقلابی سراسر کشور هماهنگ شده، اما مواظب است که مسایل را از دیدگاه علایق خویش مطرح کند. امروزه می‌دانیم که توقیف به آذین و مهمید ارتباط چندانی با فعالیت قلمی آنان نداشته است؛ به آذین پس از بازگشت از اروپا که طی آن با رهبران حزب توده ملاقات کرده بود، دست‌اندرکار راه‌اندازی یک سازمان سیاسی به نام «اتحاد دموکراتیک مردم ایران» بود، مهمید نیز فعالیت مشابهی در عرصه دیگری داشت. شایع بود که برخی نوشته‌های سیاسی آنان و همفکرانشان، که با امضاهای مستعار عرضه می‌شد، در سفارت شوروی چاپ و تکثیر می‌شود، اما کانون نویسندگان ناچار حکم به ظاهر می‌کرد و به هر حال وظیفه داشت در مقابل اسارت اهل قلم واکنش نشان دهد. این مسئله در تمام طول سرگذشت کانون نویسندگان ایران وجود داشته است؛ یعنی در مواردی دستگاه‌های امنیتی مدعی می‌شدند اتهام کسانی که از آنها دفاع می‌شود به هیچ روی به فعالیت آنها در کانون نویسندگان ربط ندارد، اما کانون به جز دفاع از اهل قلم چه راه دیگری داشت؟ در جامعه بسته، که اخبار به خصوص به بهانه‌های امنیتی سانسور می‌شود، چگونه یک کانون صنفی می‌تواند به حقیقت پی برد که آیا اتهام یک نویسنده مربوط به جرایم عمومی است یا مربوط به حرفه او؟ و ظاهراً تا وقتی که یک نظام باز در کشور حاکم نشود پیش آمدن چنین مشکلی ناگزیر است.

انعکاس تردیدهای برخاسته از چنین احتمالاتی را شاید بیش از هر چیز در محتوای بولتن شماره ۱۰ کانون نویسندگان، مورخ دی ماه ۱۳۵۷، می‌توان یافت. کانون این بولتن را اختصاص داد به شعار «به آذین را آزاد کنید» و به نویسندگان عضو و غیرعضو کانون پیشنهاد کرد که - اگر مایلند - چند سطری در بزرگداشت به آذین و

تقاضای آزادی‌اش بنویسند.

در این بولتن نخست مقاله نسبتاً بلندی از فریدون تنکابنی می‌آید که کارنامه نویسنده زندانی را مطرح می‌کند، پایداری او را به خاطر افکارش می‌ستاید و به بیماری قلبی و خونریزی معده او و این که در بیمارستان شهرستانی بستری شده اشاره دارد. جمال میرصادقی، ب. کیوان، نصرت‌الله نوح، فتح‌الله منطقی، سیاوش کسرای، ناصر مؤذن، کیومرث منشی‌زاده، محمد مختاری، جعفر کوش‌آبادی، نادر ابراهیمی، م. اسفندیار فرد و بزرگ پورجعفر از جمله نویسندگانی هستند که ضمن درخواست آزادی به آذین، به درجات گوناگون شخصیت فرهنگی و کارنامه اجتماعی او را تأیید کرده‌اند، بعضی چون سیاوش مطهری، مسعود کیمیایی، محمود دولت‌آبادی، اصغر واقدی، بزرگ خضرائی، میهن بهرامی، رضا کرم رضایی، عمر فاروقی و هما ناطق بیشتر به ارزش‌های ادبی و فرهنگی به آذین تکیه کرده‌اند، اما خانم سیمین دانشور در ابتدای متن خویش می‌نویسد: «با عقاید سیاسی به آذین موافق نیستم، اما آن قدر بردباری دارم که حرفش را در این باره بشنوم و من هم حرف خود را خواهم زد و دموکراسی جز این نیست...»، و م. آزمون یادآوری می‌کند که گرچه آزادی به آذین را به عنوان شخصیتی سیاسی هم چون زندانیان سیاسی دیگر خواستار است اما «حقیقت میوه‌ای است که جز بر درخت آزادی نمی‌روید»، و من (محمدعلی سپانلو) نوشتم: «او نویسنده‌ای است با تقوای اخلاقی نمونه که در برخورد با منطق سیاست شاید دچار تناقض‌ها شود. من خود منتظرم به آذین از جنگ میان صداقت شخصی و حسابگری سیاسی سربلند بیرون آید. در آن صورت باز هم از او خواهم آموخت». اگر من، در این عبارات سر بسته، گمان خودم را از آنچه که در دورنمای آینده به تضاد میان سیاست حزب توده و کانون نویسندگان ایران انجامید بیان کردم، برخی دیگر از سرشناس‌ترین اعضای کانون، با نگرانی‌هایی همسان، از نوشتن در این بولتن خودداری کردند و ترجیح دادند که تنها اعلامیه‌ای را که خطاب به «دولت قانون شکن نظامی» به تقاضای آزادی «این نویسنده مردمی» تهیه شده بود امضاء کنند.

به جز به آذین، مدت بازداشت دیگر نویسندگان کوتاه بود؛ او نیز پس از تحمل سه ماه حبس، که برای برنامه آن روزگارش ارزش تبلیغاتی داشت، آزاد شد و به کانون بازگشت. اما در تمام ماه‌های آبان تا بهمن جنب و جوش کانون نویسندگان

ایران، به خصوص در عرصه بین‌المللی یا دوش به دوش سازمان‌های صنفی نوین‌پاد در داخل، در اثبات حقانیت مبارزه مردم به گونه‌ای شورانگیز ادامه داشت.

بولتن شماره ۸ و ۹ که در آذر ۵۷ منتشر شده است، خبر از پیروزی مجدد کارکنان اعتصابی روزنامه‌های تهران بر سانسور نظامی می‌دهد. در عرصه بین‌المللی ترجمه پیام نماینده ژان پل سارتر، به عنوان رئیس «کمیته دفاع از زندانیان سیاسی ایران»، جالب توجه است. این نامه به امضای شخصیت‌های دیگری چون سیمون دوپوار، دانیل گرین، کلارا چرلی و چند تن دیگر رسیده بود. پس از آن، خبر از دریافت نامه‌ای به تاریخ ۱۲ سپتامبر ۱۹۷۸ می‌آید که از سوی نویسندگان برجسته آمریکایی به کانون ارسال گردیده بود. این نویسندگان ضمن اعتراض به تیراندازی به سوی تظاهرات مسالمت‌آمیز مردم، خواستار لغو فوری حکومت نظامی، آزادی زندانیان سیاسی و اعاده حقوق مدنی همه ایرانیان بودند. در میان امضاء کنندگان اعتراضیه، نام‌های نویسندگان برجسته‌ای چون نوام چامسکی، آرتور میلر، ادوارد سورل، اریک بتتلی و دانیل الزبرگ دیده می‌شود. سپس نامه‌ای به امضاء «۶۴ نفر از نویسندگان اتریش و سایر کشورها» می‌آید که متن آن به قرار زیر است: «همکاران! ما از فعالیت ده ساله شما در کانون نویسندگان ایران، در راه آزادی بیان عقاید و افکار مختلف پشتیبانی می‌کنیم. ما برآنیم که زندگی فرهنگی در سرزمین حافظ و مولوی و شمس هنگامی توسعه خواهد یافت که سانسور برای همیشه پایان گیرد، زندانیان سیاسی آزاد شوند و اجتماع مسالمت‌جویانه مردم با موانع قانونی روبرو نباشد».

در همین بولتن، کانون نویسندگان از اعتراض استادان دانشگاه بوجلی همدان به نقض اصول دموکراسی و دخالت مقامات غیر دانشگاهی حمایت می‌کند و همچنین با «سازمان ملی دانشگاهیان» در جهت تحقق هدف‌های مشترک یعنی لغو حکومت نظامی، آزادی زندانیان سیاسی، انحلال گارد دانشگاه‌ها و غیره اعلان همبستگی کرده است. در تاریخ بیستم آبان ماه ۱۳۵۷ نیز کانون بیانیه مشترکی را همراه با «جمعیت ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر»، «سازمان ملی دانشگاهیان ایران»، «جمعیت حقوق دانان ایران» و «کمیته دفاع از حقوق زندانیان سیاسی» امضاء کرده است. بیانیه با اشاره‌ای فهرست‌وار به حوادث کوچک و بزرگی که در سراسر کشور روی می‌دهد و از جمله «نمایشنامه ضد مردمی تخریب و به آتش کشیدن

اموال و ابنیه اشخاص و مؤسسات و ادارات» که در روز یکشنبه سیاه ۱۳ آبان ۵۷ رخ داده بود، خودسری قدرت سیاسی حاکم را به صراحت مسئول حادثه آفرینی‌ها و کشتارها می‌داند.

اما شاید مهم‌ترین مطلب بولتن شماره ۸ و ۹، از لحاظ چشم‌انداز تاریخی‌اش، «پیام کانون نویسندگان به دانشجویان» باشد. در این پیام کانون به «دانشجویان عزیز» حساس بودن و سرنوشت‌ساز بودن وضعیت موجود را در گیرودار قیام خروشان علیه رژیم حاکم گوشزد می‌کند و می‌نویسد: «دستگاه استبداد به محیلاته‌ترین حربه خود، یعنی ایجاد نفاق بین صفوف فشرده مبارزان، دست زده است و... می‌کوشد تا با پیش کشیدن و برجسته کردن پاره‌ای اختلاف سلیقه‌ها نفاق‌افکنی کند و نیروهای مبارز مردم را که همه یک هدف عاجل دارند در مقابل هم قرار دهد». کانون با آگاهی از این که بخشی از دانشجویان مذهبی فقط خواستار آزادی «زندانی مسلمان» بودند، حفظ اتحاد و تحمل موضع فکری دیگران را توصیه می‌کند و یک شعار ضروری و فوری را در مورد «آزادی کلیه زندانیان سیاسی که در واقع موردی مجسم از دفاع از آزادی اندیشه و بیان است...» متذکر می‌شود و در پایان می‌نویسد: «دوستان دانشجویان ملت ایران در گذشته از تفرقه و چند دستگی بی‌مورد تجارب تاریخی تلخ دارد. به هوش باشیم که این تجربه‌ها دیگر بار تکرار نشود».

این اعلامیه از آن لحاظ حایز اهمیت است که شاخک‌های حساس تنظیم کنندگانش عواقب قهری «پاره‌ای اختلاف سلیقه‌ها» را دریافته است. همچنان که می‌دانیم چند ماه قبل از سقوط رژیم، که به هر حال تغییر آن مسجل شده بود، مسئله محتوای حکومت آینده اندک اندک ذهن مبارزان را به خود معطوف می‌کرد و همان طور که بعدها دیدیم منجر به تسویه حساب‌های خونینی شد که از حد اختلاف سلیقه بیرون بود. از نظر تاریخ کانون نویسندگان، مهم این است که این اختلاف‌ها سایه خود را بر جامعه نویسندگان نیز می‌گسترده. تسلیم شدن به احساسات سیاسی و اولویت دادن ایدئولوژی‌ها بر خواسته‌های مشترک اهل قلم، جدل‌های سال ۵۷ را چنان که خواهیم دید به کانون نویسندگان ایران نیز منتقل کرد.

در اواخر دی ماه، پس از خروج محمدرضا شاه از کشور و تشکیل شورای انقلاب، تضاد در تمام صفوف مبارزان علنی شده بود. کانون نویسندگان در بیانیه

دیگری مردم را به همبستگی و جلوگیری از اعمال تفرقه‌آمیز دھوت می‌کند. در این بیانیه آمده است:

«حمله به صفوف گروه‌هایی از مبارزان و جلوگیری از تجمع یا حرکت آنان، به بهانه اختلاف مسلکی و عقیدتی... نه تنها قلوب مبارزان راه آزادی و دموکراسی را جریحه‌دار می‌کند، بلکه می‌تواند تردیدهایی نسبت به آینده مبارزات ملت ما در اذهان به وجود آورد... هموطنان! با رفتن شاه از کشور، مبارزه ملت ما به چنان مرحله حساسی رسیده است که وحدت و یکپارچگی بیشتری را طلب می‌کند... تنوع انکار و عقاید مختلف و برخورد دموکراتیک و آزادانه آنها، در صورتی که در جهتی خلاف مصالح عمومی جنبش پیش نرود، نه تنها با پیشرفت هدف‌های جنبش ناسازگار نیست، بلکه می‌تواند به عاملی مهم در گسترش هر چه عمیق‌تر مبارزه تبدیل شود... گوهر آزادی و دموکراسی را که خون بهای شهیدان خلق ماست گرامی بداریم... مسیر ناگزیر نهضت مردم ایران، به علت داشتن ماهیت ضد دیکتاتوری، ضرورتاً دموکراتیک است...»

این بیانیه در شماره اول بهمن ۵۷ روزنامه کیهان به چاپ می‌رسد که خود روزنامه نیز در آن زمان مورد مواخذه شدید گروه‌های مذهبی بود. مهدی سبحانی از نویسندگان آن روز روزنامه کیهان می‌گوید اسلامیان اعتراض می‌کردند که سهم ما در مبارزه قلیل عرضه می‌شود و مثلاً نشان می‌دادند که در بعضی از شماره‌های کیهان در تمام صفحات از شخصیت‌هایی که متعلق به جناح‌های چپ و عمدتاً حزب توده هستند تجلیل شده است. سبحانی می‌گوید ما نمی‌دانستیم که چنین کاری با نقشة قبلی، از طرف چند نفر از همکاران آن روز ما، انجام می‌گیرد. فشار اعتراض‌ها را ما «بی‌خیال دموکرات‌ها» تحمل می‌کردیم و آنها نیز کار خود را از زیر صورت می‌دادند. پس از بولتن شماره ۱۰ در دی ماه، یعنی هنگامی که شبکه تار عنکبوتی سانسور از هم گسسته بود و مطبوعات بدون اجازه منتشر می‌شدند و چاپخانه‌ها برای چاپ آثار طلب مجوز نمی‌کردند، کانون دیگر بولتن‌های داخلی خود را منتشر نکرد، زیرا نیازی به آن نداشت. اکنون می‌توانست متون خود را در روزنامه‌های کثیرالانتشار به چاپ برساند و خود نیز همچنان که برنامه‌ریزی کرده بود به چاپ نشریات مستقلش جهت عموم بپردازد. طبیعی است که در فضای پرتلاطم و

پراضطراب چند هفته قبل از سقوط رژیم، اعضای کانون نویسندگان شرکت در اجتماعات مردمی مورد علاقه خود را برگزیده‌هایی‌های کانون ترجیح می‌دادند.

روز ۱۸ فوریه ۱۹۷۹ (۲۹ بهمن ۵۷) پیام همبستگی روشنفکران فرانسوی در زمانی به کانون نویسندگان رسید که مسایل فوری‌تر فرصتی برای تأمل بر آن نگذاشته بود. لویی آراگون، میشل لریس، فرناندو آرابال، آلن روب‌گریه، یانیس گزنایکس، سرژ (سیروس) رضوانی و چندین نویسنده دیگر، پیروزی «انقلاب ملی و مردمی ایران» را تبریک گفته اظهار امیدواری کرده بودند که «به جای آن نظامی دموکراتیک برقرار شود. ما به تمامی نویسندگان، هنرمندان و روشنفکران ایرانی، به ویژه کانون نویسندگان ایران، درود می‌فرستیم و رشد بیشتر ادبیات، هنر و فرهنگ ملت ایران را آرزو می‌کنیم».

یک روز بعد از تغییر رژیم، یعنی ۲۳ بهمن ماه، نیز در جلسه عمومی هفتگی کانون امر نامنتظر ورود بزرگ علوی بود که هیجانی بسیار، به خصوص در نویسندگان جوان حاضر در جمع، برانگیخت؛ محبتی دوجانبه و ظهور پیوندهایی نامریی که در پرتو روزگار نوین، در چشم‌انداز رنگین آن بعد از ظهر، درخششی به یاد ماندنی داشت.

۳/۳- چند هفته مقبولیت و احترام

با پیروزی انقلاب بهمن ماه، کانون نویسندگان ایران سر بلند پا به عرصه حیات ملی نهاد. هنوز مرزبندی‌های حزبی و فرقه‌ای مشخص نشده بود تا کانون را نیز از درون و بیرون زیر سؤال قرار دهد که «موضع خود را مشخص کنید!». دولت موقت انقلابی سخت سرگرم استقرار نهادهای خود و به کار انداختن ماشین حکومت بود. آنچه که اذهان عمومی و سطور روزنامه‌ها را می‌آکنند، تعقیب و پاکسازی عناصر رژیم سابق بود. کانون نویسندگان محترم و معتبر وجود داشت و به لطف گشایش اجتماعی و امکانات دوران تحویل و تحول نمی‌توانست گله جدی از فقدان یا تحدید آزادی بیان و قلم داشته باشد. اعضای کانون بنا بر نوع عقیده خود در اجتماعات مذهبی، ملی، دست چپی و دست راستی شرکت می‌کردند و تنها رویداد شایان یادآوری تا آخر سال، دیدار جمعی از اعضای کانون بود با رهبر انقلاب

آیت‌الله خمینی. کانون به عنوان تشکیلاتی با حیثیت و دربرگیرنده قلم‌هایی نافذ که بدنه اصلی ادبیات فعال آن روزگار را تشکیل می‌دادند، ترغیب شد که به حضور رهبر انقلاب برسد و معارفه رسمی به عمل آید. از آنجا که به هر حال موضوع امری صرفاً سیاسی بود، هیأت دبیران اعضاء را مختیر کرد که داوطلبانه در این دیدار حضور یابند. به یاد دارم در یکی از جلسات هیأت دبیران که راجع به همین امر تصمیم گرفته شد، به آذین (که چند روز پیش در یک سخنرانی دانشگاهی طرف بی‌مهری مذهبیون قرار گرفته بلندگو را از جلوی برداشته بودند) گفت که دیگران مختارند ولی من به شخصه آن جا نمی‌روم. شما به ملاقات شخصی می‌روید که هیچ اعتقادی به آزادی بیان ندارد. آیا رساله او «ولایت فقیه» را خوانده‌اید؟ مثل نوشته‌های فاشیستی است. من گفتم چه می‌شود کرد؟ او محبوب میلیون‌ها آدم است، همان نماینده توده‌هاست که شما می‌گویید. جواب داد: «موضع شما سازشکارانه است» من هم آمیخته با شوخی و جدی گفتم: «اگر بخواهید از فرهنگ ارغاب مارکسیستی استفاده کنید، من هم می‌گویم موضع شما آواتوریستی است».

از این بگو و مگوها در تمام سطح کانون البته پیش می‌آمد ولی ذکر این یکی به این منظور شد که ببینیم صاحب چنان اخلاقی بعدها چه کارها کرد.

برای تدوین پیامی که قرار بود در حضور رهبر انقلاب خوانده شود چند نوبت دور هم نشستیم. مسئله وقت‌گیر فنی، در تهیه و تنظیم متن، این بود که در خطاب‌ها و تعاریف ما، حفظ حرمت و آیین متناسب با منش آیت‌الله خمینی بشود و در عین حال خواسته‌های کانون صریح و بی‌پروا مطرح گردد. کانون می‌دانست که از نظر یک رهبر مذهبی حریم‌هایی برای آزادی بیان وجود دارد، پس کوشید در متنی که نوشته می‌شد بین این حریم‌ها و خواسته‌های خود، یعنی آزادی قلم و بیان، تعادلی ایجاد کند. مصلحت چنین تعادلی را «احترام به عقاید مردم» شناختند (که بعدها به مناسبت بر آن تأکید می‌کردند). جز این معیار، جلسه مشورتی هیچ قید و شرط دیگری را نپذیرفت.

روز یکشنبه ۲۹ بهمن ماه ۵۷، ساعت ۸ صبح، نوزده نفر از اعضاء کانون نویسندگان (سیمین دانشور، محمد قاضی، غلامحسین ساعدی، شیخ مصطفی رهنما، منوچهر هزارخانی، باقر پرهام، سیاوش کسرایی، نعمت میرزازاده، جمال

میرصادقی، فریدون تنکابنی، اسماعیل خویی، محمدعلی سپانلو، محسن یلفانی، جواد مجابی، بزرگ پورجعفر، محمد مختاری، فریدون فریاد، مهدی اسفندیار فرد و جلال سرفراز) جلو مدرسه رفاه واقع در خیابان ایران که اقامتگاه موقت رهبر انقلاب بود، حضور یافتند. از ما هیچ گونه بازدید بدنی نشد. آن سوی در، مرحوم سیداحمد خمینی مدت ها چون فرزندی دست خانم دانشور را در دست گرفته روزهایی را یادآوری می کرد که کودک بوده و برای رد و بدل نوشته های پدرش و جلال آل احمد به خانه آنها رفت و آمد می کرده است. ما به راهنمایی شیخ مصطفی رهنما (عضو معمم کانون) و نعمت آزر، که هر دو به خانه آشنا بودند، از راهروهای مدرسه رفاه گذشتیم. سپس ما را به اطاق ساده ای با کف پوش موکت خاکستری رنگ بردند و مرحوم آیت الله محلاتی همچون مهماندار کنار ما روی زمین نشست. در حیاط مدرسه رفاه حلقه پر هیاهوی جمعیت یاسر عرفات، رهبر سازمان آزادی بخش فلسطین را که به دیدار آیت الله آمده بود، در میان گرفته بود. بعضی از ما پشت پنجره بودند که آیت الله بی خبر، سبک پا و چالاک، از در درآمد و در سلام پیشقدم شد. نویسندگان هماهنگ به پا خاستند. آیت الله خواهش کرد بنشینند. خود در گوشه ای از اطاق نشست و تنها یک پاسدار، ضبط صوت کوچکی در دست، کنار او قرار گرفت. دکتر باقر پرهام، عضو هیأت دبیران، دو زانو نشسته، اندکی به جلو خزید و پیام کانون را خطاب به «حضرت آیت الله امام خمینی» از روی متن خواند*. نخست تبریک پیروزی انقلاب ایران به حضور آن بزرگوار به عنوان رهبر مبارزات ضد استبدادی و ضد استعماری ملت ایران، سپس شرحی از آنچه «در سال های سیاه دیکتاتوری بر اهل قلم ایران» از زندان و محرومیت گذشته است، آنگاه ذکر این نکته که کانون در پی تحریم کنگره فرمایشی نویسندگان در سال ۱۳۴۷ تشکیل شده است، تعطیل آن به دست رژیم و یادآوری مبارزاتی که از نو در سال ۱۳۵۶ «بر ضد رژیم جنایتکار پهلوی» آغاز کرده است و آنگاه با تذکر این که به اعتقاد نویسندگان ایران مبارزات آنان در جهت «افشاگری سانسورچیان... و عوامل اختناق فرهنگی و دفاع از آزادی

* پرهام می گوید نعمت میرزازاده (آزر) مرا به آیت الله معرفی کرد، سپس ادامه داد «آقای دکتر پرهام

بفرماید، بسم الله الرحمن الرحیم». سخنرانی باقر پرهام، ۲۰ ژانویه ۱۹۸۹، پاریس.

اندیشه و بیان جزئی از مبارزات اصیل ملت... در هنگامی با انقلاب شکوهمند مردم ایران به زعامت آن حضرت بوده»، به خواست اساسی نویسندگان ایران می‌رسد که فلسفه وجودی آن و شالوده تجمّع نویسندگان ایران است: «برای آن که این انقلاب به هدف نهایی خود برسد... هم‌چنان با هرگونه سانسور و اختناق فکری مبارزه می‌کنیم».

در تمام مدت امام خمینی سر به زیر افکنده نگاهش زیر ابروان پنهان بود؛ حس می‌کردی با ابروهایش می‌بیند، و هنگامی که برای پاسخ‌گویی سر برداشت به کسی نگاه نمی‌کرد، انگار به درون خویش می‌نگریست. در پاسخ او، ابتدا از اتحاد قشرهای روشنفکر و روحانی که خلاف نقشه‌های استعمار بوده است و به برکت انقلاب به دست آمده، یاد می‌شود و سپس: «رمز پیروزی ما... وحدت افشار و وحدت کلمه بود... قلم شما را شکسته بودند اما حالا آزاد است. در راه نشر تعالیم اسلامی کوشش کنید». رهبر انقلاب سپس به تشنجات دانشگاه‌ها اشاره می‌کند و توصیه می‌کند که همه تحت یک لوا مجتمع شوند: «ما می‌خواهیم مستقل باشیم، نه طرفدار راست نه طرفدار چپ... بیایید با هم این بار را به منزل برسانیم». آخرین جملات رهبر انقلاب شکی نسبت به آینده باقی نمی‌گذاشت: «این را بدانید که ما خیرخواه شما هستیم. اسلام خیرخواه شماست... با اسلام آشتی کنید... همان طور که ما طلبه‌ها مکلف هستیم، شما نویسندگان هم باید از قلم خود استفاده کنید و برای خیر جامعه قلم‌فرسایی کنید. والسلام».

* شرح کامل گفتارها در مرجع زیر: روزنامه اطلاعات ۵۷/۱۱/۳۰؛ کیهان آن را خلاصه به چاپ رسانده، به

دلایلی که بعد خواهیم دید.

۴- بحران سازنده (۱۳۵۸)

۴/۱- جدال اصول و مصلحت

در آغاز سال ۱۳۵۸ هنوز بسیاری از نویسندگان و اهل مطبوعات و کارگزاران جدید دستگاه دولتی باور داشتند که در فضای نوین کشور، کانون نویسندگان ایران، به عنوان یک نهاد فرهنگی مستقل و فراگیر، تثبیت و پذیرفته شده است. در سطح ظاهر چند هفته مقبولیت و احترامی که یاد کردیم ادامه داشت، اما شاید با تجزیه و تحلیلی دقیق می شد عناصر متزلزل کننده این ثبات و پذیرش را حس کرد، عناصری که حتی در پشت حرف های نگفته در ملاقات نویسندگان با آیت الله خمینی نهفته بود.

از نظر اصول همه کس می توانست بپذیرد که آزادی های دموکراتیک با شیوه حکومتی که مذهب را به شکل ساخت خود (و حتی نه به شکل ایدئولوژی) درآورده است ناهمخوانی هایی خواهد داشت. احتمال می رفت در یک فرآیند گفتگوی دراز فرهنگی و در فضایی خالی از پیشداوری و بدگمانی نسبت به دیگری، این ناهمخوانی ها حدت و شدت خود را از دست بدهد و نظریات طرفین همدیگر را تعدیل کند. اما عامل مزاحم در این فرآیند وجود یک سلسله گرایش های اعلام نشده بود که با سیمایی حق به جانب در آن اخلاص می کرد. اشخاص و گروه هایی با نوعی تخریب خرنده می کوشیدند به اختلاف عقیده ها دامن زنند، آن را به مرز بحران رسانند و خود در این گیر و دار نصیبی برند. در لابلای مقالات و اخبار منتشر شده برخی رسانه ها و در عمق گفته های بعضی سخنگويان، آگاهانه، هر تفاوت سلیقه ای عمده تلقی می شد، یا با نوعی بدبینی خصمانه تفسیر می شد که یادآوری آن امروزه

از مقوله خیالبافی نیست، چرا که تأثیرات موزیانه و ویرانگرش دیگر جزو مسلمات حوادث گذشته درآمده است. به عنوان مثال (همان طور که در پانویس فصل قبل یادآوری کردیم) خبر ملاقات اعضاء کانون نویسندگان با رهبر انقلاب را روزنامه کیهان به طور کامل چاپ نکرد. همین روزنامه، که گویا از همتای خود روزنامه اطلاعات هم انقلابی و هم چپ‌گراتر بود، در ۱۴ اسفند یعنی روز درگذشت دکتر مصدق نیز سازی دیگر کوک کرد. روزنامه به ظاهر محافظه کار اطلاعات، به همت علیرضا نوری‌زاده، هم مقالات و اخبار مساعدتر و مفصل‌تری به سالگرد دکتر مصدق اختصاص داد و هم خبر ملاقات یاد شده را کامل چاپ کرد؛ کاری که از کیهان با آن همه موضع‌گیری‌های مترقی‌نما بیشتر انتظار می‌رفت. کیهان میزان تخطئه‌گری را به جایی رساند که در مقاله‌ای با عنوان «ارسالی از پایگاه قم» سربسی موی دکتر مصدق را نیز به مسخره گرفت. اما انگیزه اصلی این کردارها چه بود؟ ظاهراً سردمداران روزنامه می‌توانستند ادعا کنند که به حکومت اسلامی رادیکال مؤمن‌اند و با ملی‌گرایی و لیبرالیسم مخالف، اما بعدها کشف شد که در تحریریه آن روزهای روزنامه کیهان گروهی متمرکز - که دست کم شش نفر از آنها را می‌شناسیم - فعالیت داشت که از سویی وابسته به حزب توده بود و از سوی دیگر وابسته به سازمان کا.گ.ب. (سازمان جاسوسی شوروی) و حتی ساواکا!

(از موقع بازداشت به‌آذین در سال ۵۷، کیهان در خبرهای مربوط به او به هر بهانه‌ای او را با لقب‌های «دبیر کل اتحاد دموکراتیک» و «دبیر کل کانون نویسندگان ایران» نام می‌برد. به عنوان منشی وقت کانون، بارها به هوشنگ اسدی خبرنگار کیهان که عضو کانون هم بود یادآور می‌شدم که ما «دبیر کل» نداریم و همه هیأت دبیران ما هم عرض هستند، لطفاً تصحیح کنید! ولی کیهانی‌ها آن را پشت گوش می‌انداختند. آخر نامه‌ای رسمی به تحریریه کیهان نوشتم. اصلاً به روی خودشان نیاوردند. معلوم شد تعمّدی در کار است. نامه را سرانجام روزنامه آیندگان چاپ کرد که لابد پای گناهان او نوشته شد).

می‌دانیم که چندین هفته پیش از به قدرت رسیدن اسلامیان، از سوی مذهبیون نسبت به منشی چپ‌گرایانه کیهان ابراز نارضایتی می‌شد. این نارضایتی از تظاهرات آرام آغاز شد و تا هجوم به روزنامه کیهان و اشغال آن در چند نوبت تجلی

کرد. طی این ماجرا نویسندگان و کارکنان کیهان یکی دوبار پاکسازی شدند، بعضی به کار برگشتند، برخی داوطلبانه کار در این روزنامه را ترک کردند، حتی گروهی از آنان گرد هم آمدند و چند شماره روزنامه، با نام‌های «کیهان آزاد» و سپس «آزاد» منتشر کردند. در تیر ماه، مدتی پس از اخراج بیست نفر از نویسندگان کیهان به وسیلهٔ اسلام‌گرایان، مهندس بازرگان دکتر اسدالله مبشری را برای رسیدگی به ماجرا و حل مشکل به سرپرستی روزنامه مأمور کرد. مبشری که سابقهٔ آزادی‌خواهی داشت بر آن بود که روزنامه را بدون در نظر گرفتن سلیقه‌های جناحی و همراه با به کار گرفتن اخراجیان و ناراضیان و حفظ استقلال آن بر اساس قانون، در کنار دولت انقلابی نگه دارد. اما کوشش‌های او نیز مشکل‌گشا نشد و روزنامهٔ کیهان طی دوره‌ای نزدیک به یک سال، و مسلماً با فتنه‌انگیزی برخی گرایش‌های خرنده و ریاکار، از عناصر ملی‌گرا و چپ مستقل و برخی از نیروهای متمایل به بازار و مذهب‌یونی که مرجع دیگری جز آیت‌الله خمینی داشتند، تصفیه شد. با تمام این احوال، گروه یاد شده به نوعی از تمام تصفیه‌ها به سلامت بیرون آمدند، زیرا موفق شدند با تظاهر به همراهی و همدلی با تندروان مذهبی و مشتبه ساختن شعار پرولتاریا با شعار مستضعفین و مشارکت در پاکسازی رقبای احتمالی، اگر نه مستقیم، به طور غیر مستقیم نفوذ خاص خود را در کیهان حفظ کنند*.

* حداقل شش نفر از این گروه شناخته شده‌اند: رحمان هاتفی، که مدت‌ها برجسته‌ترین عضو شورای سردبیری کیهان بود، در سال ۱۳۶۴ پس از لو رفتن سازمان نظامی حزب توده، به اتهام جاسوسی برای سازمان کا.گ.ب. در دادگاه انقلاب اسلامی محکوم به اعدام شد؛ هوشنگ اسدی، مسئول صفحات هنری، که حزب توده در ۱۳۵۸ رسماً اعلام کرد که با اجازهٔ آن حزب و در نقش عامل نفوذی، عضو سازمان امنیت زمان شاه شده است (البته کانون نویسندگان او را اخراج کرد و عذر حزب توده را نپذیرفت). او مدت‌ها در زندان به سر برد و در آنجا به «نژادین» پیوست، اما در مقالاتی که از این موضع جدید می‌نوشت حملهٔ کینه‌توزانه‌اش از پایگاه چپ به افکار لیبرالی کاملاً مشهود بود؛ علی امینی نجفی (بنابر اظهار علی دهباشی او اغلب با نام مستعار «بهار ایرانی» در کیهان مقاله می‌نوشت، پس از فرار او به آلمان شرقی این نام مورد استفادهٔ هوشنگ اسدی قرار گرفت) و از میان سه تن دیگر،

می‌توانیم تصور کنیم که این هسته هماهنگ و هدفمند، با تظاهر به اسلام‌گرایی و با منطق «بسیج توده‌ها علیه امپریالیسم آمریکا و غرب» چه نقش تقلب‌آمیزی در جامعه‌ای هیجان‌زده و عصبی، که از هر چیز و هر کجا بوی توطئه می‌شنید؛ بازی کرده‌اند؛ برای مکتبی فریاد می‌کردند که به هیچ روی باور نداشتند. با ایمان به این که هدف وسیله را توجیه می‌کند، برای یاران و همگامان دیروزی پرونده‌هایی می‌ساختند که اگر هوشیاری رندانه برخی از زمامداران وقت نبود برای تهمت‌خوردگان عواقب شومی به بار می‌آورد. بنا بر یک رهنمود حزبی، دشمن را به دست دشمن می‌کویدند و ناچیز می‌کردند.

اما حتی پس از کشف موضوع و اخراج اینان از روزنامه کیهان، که به اعدام یک نفر، زندانی شدن دیگری و فرار بعضی دیگر به خارج انجامید، راه و رسمی تذبذب‌آمیز در روزنامه کیهان به یادگار ماند که از نظر آسیب‌شناسی شایسته بررسی است؛ نوعی لحن هیستریک در آن روزنامه در لباس زبان انقلابی معمول شد که در طول زمان به شکل یکی از مشخصه‌های آن در آمد. توهین و تحقیر دیگران‌دیشان از پایگاه فرقه‌ای و حزبی، به تسویه‌خرده حساب‌های شخصی برخاسته از امیال سرکوفته میدان می‌داد. لعن و تخطئه شخصیت‌های ادبی و فرهنگی و علمی، که امتحان خود را در طول سال‌ها پس داده و حرمت و منزلتی در جامعه یافته بودند، در این روزنامه همواره زیر نقاب دفاع از دستاوردهای انقلاب صورت می‌گرفت. مبارزه با غرب‌زدگی، افشای چهره «روشنفکران خودباخته» به خصوص نخبگانی که از نظر دانش بر آنها برتری داشتند، در پوشش مبارزه با تهاجم فرهنگی امپریالیسم خونخوار، در کیهان شگردی بنیادی می‌شد. بی‌ادبی در گفتار و حتی قانون‌ستیزی - آن هم قوانین حکومت اسلامی - با مدعای عصیت انقلابی و شهادت طلبی توجیه می‌شد. ابتدالی حق به جانب... که از عواض آن یکی این که در دهه ۶۰ بارها

→ مهدی اسفندیار فرد، نیاز یعقوب‌شاهی (با نام مستعار «م. حبیب‌اللهی») و جلال سرفراز که از کادرها یا هواداران حزب توده بودند، سؤمی که استمداد ادبی بیشتری هم داشت، پس از محاکمه و پیگرد آن حزب به آلمان گریخت.

قلم‌زن‌های ناشناس کیهان*، با لوطیانه‌ترین لحن‌ها به برخی اعضای کانون نویسندگان افترا زدند که در مقابل فاجعه کشتار ۱۷ شهریور به این دلیل که رهبری تظاهرات با «آخوندها» بوده واکنشی نشان ندادند: «به جهنم که کشته شدند، اینها را آخوندها راه انداختند». اگر سابقه آن تخریب خزنده را ندانیم، در مقابل این اصرار کورکورانه شگفت‌زده خواهیم شد، چرا که آن متهم کنندگان به سادگی می‌توانستند در آرشیوهای موجود اعلامیه‌های کانون نویسندگان را در محکوم کردن شدید کشتار ۱۷ شهریور و حکومت وقت ببینند. اگر ادامه چنین عنادی را بعدها ناشی از وفاداری به همان تاکتیک فرقه‌ای ندانیم، حداقل می‌توانیم آن را مخلوق حس حقارتی به شمار آوریم که در یک قلم‌زن ضعیف نسبت به نویسندگانی باشعورتر و محبوب‌تر پدید آمده بود. البته از دید نویسندگان توده‌ای «غرب» به مفهوم کشورهای سرمایه‌داری غربی بود، اما آنها در همان آغاز باید فهمیده باشند که در ذهن شاگردان ساده‌لوح‌شان، غرب معنای هر پدیده مدرن را خواهد گرفت. آن شاگردان، نویسندگانی را که خود روزگاری از روی نوشته‌های‌شان عیب‌ها و کاستی‌های فرهنگ غرب را شناخته بودند دشنام می‌دادند که استفراغ روشنفکران فاسد غربی را از نو سرکشیده‌اند. روزنامه‌ای که می‌توانست آینه تحولات عینی و ذهنی اجتماع باشد به عرصه تهمت و توهین تبدیل شد که پاره‌ای اوقات از لابلای ستون‌های آن گویی پارس سگ‌های هار به گوش می‌رسید.

بازگردیم به آغاز سال ۵۸. ظرف یکی دو ماه پس از تغییر رژیم، بسیاری از مهاجران و تبعیدیان به کشور بازگشته بودند. از نظر کانون نویسندگان باز پیوستن شاملو و ساعدی به خانواده نویسندگان خبری خوش بود، یا حضور براهتی وعده می‌داد که بحث‌های دایمی او جلسات را گرم‌تر خواهد کرد. دیدار بزرگ علوی و حتی احسان طبری که پس از ورود به کشور در نخستین جلسه‌های عمومی کانون

* از این شمار «علی اصغر ضرابی» نامی بود که از طرف مجله فردوسی با شخصیت‌های فرهنگی مصاحبه می‌کرد و چون پس از آشکار شدن کمبود معلومات او - در برابر ادعای فراوانش - (به ویژه پس از چاپ کتابی به قلم اسماعیل خویی به نام «جدال با مدعی») طرف بی‌توجهی جامعه ادبی قرار گرفته بود، پس از انقلاب در نشریات کیهان به نام‌های مستعار مقاله‌ها نوشت.

حضور یافتند، جذاب و خاطره‌انگیز می‌نمود. در عین حال به خاطر داشته باشیم رهبران در تبعید حزب توده نیز پس از سال‌ها به ایران برگشته بودند. در این که آنان به تمام و کمال از حزب بزرگ برادر، یعنی سیاست اتحاد شوروی، حرف‌شنوی داشتند شکئی نیست. پس می‌توانیم جریان موضع‌گیری‌های آنان را نسبت به کانون نویسندگان، چه در مطبوعات رسمی حزب‌شان و چه در روزنامه‌ها و ارگان‌هایی که در آن نفوذ کرده بودند، با معیار سیاست شوروی نسبت به ایران بررسی کنیم. ظاهراً در آغاز پیروزی انقلاب و تغییر رژیم سلطنتی، حکومت شوروی به این نتیجه رسیده بود که رژیم اسلامی خواه ناخواه در جبهه غرب قرار خواهد گرفت؛ زیرا اساسی بودن مذهب در ساختار آن، تأیید بازار آزاد اقتصادی و فرهنگ مبتنی بر اخلاق، چنین رژیمی را به غرب نزدیک‌تر قرار می‌داد تا شوروی. بر اساس همین تحلیل در آغاز ترجیح می‌دادند سازمان‌هایی چون کانون نویسندگان در «ابوزیسیون» قرار داشته باشند. در نتیجه بعید می‌نمود که نزدیک شدن چنین تشکیلاتی را به حکومت اسلامی، و ملاقات نویسندگان را با رهبر انقلاب که بوی همزیستی می‌داد، به دیده رضا بنگرند. در این مرحله، کوتاه کردن خبر به وسیله روزنامه کیهان، به منظور کاستن از اثرات احتمالی آن و کم‌اهمیت جلوه دادن آن، شاید با چنین انگیزه‌ای صورت گرفته باشد. البته به جامعه مذهبیون کم‌تجربه وانمود می‌شد که این بی‌اهمیت جلوه دادن به خاطر موضع غیرمذهبی (لایک) کانون نویسندگان است که دم از آزادی برای همه می‌زند.

در ماه‌های بعدی، پس از آن که افراطیون مذهبی به لبخندهای دوستی آمریکا و غرب با مشت گره کرده پاسخ دادند، این امید در روس‌ها به وجود آمد که ایران جدید به این زودی‌ها به غرب نخواهد پیوست و خلایی پدید می‌آید که خود می‌توانند با اتخاذ سیاستی تازه آن را پر کنند. بر اساس این راهبرد تازه، در نشریات حزب توده نوعی برخورد دوگانه با کانون نویسندگان به چشم می‌خورد؛ هر جا که کانون به مناسبتی روابط رژیم اسلامی با غرب را مورد انتقاد قرار می‌دهد، از آن حمایت می‌کنند و هر جا که کانون به نام دفاع از اصولش از رژیم به خاطر محدود کردن آزادی‌ها انتقاد می‌کند، می‌کوشند با توصیه ضرورت حفظ وحدت و یادآوری این که حکومت انقلابی درگیر مبارزه حساس با امپریالیسم است از قضیه چشم

پوشند، یا آن را گذرا و «غیرعمده» جلوه دهند. نمونه کامل چنین دوگانگی را در برخورد نویسندگان توده‌ای عضو کانون با مسئله شب‌های شعر مشاهده می‌کنیم:

کانون نویسندگان تصمیم گرفت، در آبان ماه ۵۸ با تجدید خاطره شب‌های شعر انستیتو گوته، شب‌های شعر تازه‌ای برپا کند و بار دیگر خواسته‌های خود را که تأمین آزادی بیان و امکان ارائه عقاید و سبک‌های گوناگون بود با مردم در میان بگذارد. نویسندگان توده‌ای در ابتدا با پیش کشیدن این نگرانی که ممکن است عناصر ضدانقلاب از این شب‌ها سوءاستفاده کنند آماده همکاری با جریان شب‌های شعر شدند، به شرط آن که مطالبی خلاف انقلاب در آنجا مطرح نشود؛ اما طی چند هفته بعد، از آنجا که دیگر مسلم شده بود مذهب‌یون تندرو موافقتی با شعارهای کانون نویسندگان در جهت تبلیغ و اشاعه آزادی‌های عام و دموکراتیک ندارند، توقع دیگری را مطرح کردند: نه تنها مضمونی خلاف انقلاب نیاید، بلکه همه سخنرانی‌ها و شعرخوانی‌ها باید در راستای «انقلاب ضد امپریالیستی مردم ایران» باشد. فاصله ابراز نگرانی تا بهانه‌جویی، تا متهم کردن هیأت مدیره کانون به ماجراجویی و تلاش برای تضعیف حکومت مذهبی، چندان طولانی نبود و چنان که خواهیم دید در آخر کار تبدیل به این سناریو شد که مخالفان انقلاب اسلامی در کانون نویسندگان سنگر گرفته‌اند و به بهانه آزادی بیان بر آن سرند تا به مردم بگویند در این کشور هیچ چیز عوض نشده است. پس برای خنثی کردن چنین توطئه خطرناکی همه نویسندگان پای‌بند به انقلاب مکلف‌اند وفاداری خود را به نظام به ویژه رهبری روحانی آن اعلام کنند. از نظر مرامنامه یک کانون مستقل فرهنگی، که ایدئولوژی واحدی ندارد، چنین تکلیفی هیچ معنایی جز بی‌معنی کردن اساس آن نداشت. اما اگر این تاکتیک سیاسی در گام‌های آغازین با تردیدها و تسامحاتی درآمیخته بود، پس از اشغال سفارت آمریکا به وسیله «دانشجویان خط امام» قاطعیت بی‌چون و چرایی یافت. این واقعه که نشانه تخریب طولانی و غیرقابل ترمیم روابط ایران با آمریکا بود، هیچ تردیدی برای سیاست شوروی باقی نمی‌گذاشت که باید به تمام و کمال عوامل خود را طرفدار رژیم جلوه دهد، در صفوف آن رخنه کند، و شکاف و اختلاف را عمیق‌تر و دشمنانه‌تر سازد. تکلیف کانون نویسندگان هم مشخص بود: همه نشانه‌های آزادی‌خواهی را (که از مقوله لیبرالیسم ملعون به شمار می‌آمد) از خود بزداید و در

«خط انقلاب» قرار گیرد؛ در غیر این صورت نویسندگان توده‌ای خود تشکیلاتی می‌سازند، نامش را هم به شیوهٔ بلشویک‌های اولیه «شورا» می‌گذارند، و به تنهایی کبادهٔ خدمتگزاری به انقلاب و رهبری دینی را به دوش می‌کشند. در یک جمله، سیاست آنان ترجیح دادن مصلحت مبارزهٔ ضد امپریالیستی رژیم اسلامی (بگویم مصلحت شوروی) بر اصل آزادی‌های قلم و بیان و اندیشه و عقیده برای مردم ایران بود.

هم زمان با توضیح نقش و عملکرد حزب توده در کانون، لازم است پیدایی و نفوذ عوامل جدیدی را در صحنهٔ کانون نویسندگان بررسی کنیم، که از آن جمله پیدایی یک دسته نویسندهٔ جوان هوادار «سازمان چریک‌های فدایی خلق» در کانون است. اینان که از اوّل سال ۵۸ حضورشان در کانون چشمگیر بود، و خود را میراث‌دار شهامت و محبوبیت فداییان می‌دانستند، به شکل یک گروه فشار در داخل کانون نویسندگان به فعالیت پرداختند. با ملاحظهٔ وزنهٔ این گروه، اغلب آنان که معتقد و مؤمن به اصول کانون بودند در مقابله با ایرادها و پرخاش‌های حزب توده جرأت نداشتند موضعی بگیرند که در آن بوی انتقاد از چپ (و البته شوروی) به مشام برسد و در دفاع از عقایدشان هم می‌بایست حدّ خود را با لیبرال‌ها تفکیک کنند. فراموش کردن سالگرد مشروطیت و تذکر سالگرد درگذشت آل‌احمد در سال ۵۸ که طی ادوار قبل از سنت‌های کانون به شمار می‌آمد، ناشی از همین ملاحظات بود. گرچه در مبارزه با رخنهٔ سیاسی حزب توده در کانون، طرفداران گروه فدایی به نویسندگان مستقل کمک کردند اما دلیل اصلی‌شان مخالفت فرقه‌ای بود، و الاّ در مسئلهٔ شمول آزادی بیان با استدلال‌های ظاهراً مجاب‌کننده‌ای نظیر این که نمی‌توان به دشمنان خلق یا سلطنت‌طلبان آزادی داد با طرفداران حزب توده، در محدود کردن آزادی‌ها، تفاوت عمده‌ای نداشتند. داوری آنها نسبت به شرایط کشور متکی بر نوعی تحلیل مکانیکی مارکسیست‌گونه بود که در حاکمیت اسلامی دو نیرو مشخص است: خرده بورژوازی انقلابی و بورژوازی بزرگ لیبرال؛ البته بر حسب مرام، باید از خرده بورژوازی حمایت کرد. این خط‌مشی را لجوجانه و حتی کورکورانه دنبال می‌کردند. آن که سرکوب‌شان می‌کرد چون رادیکال بود باید پشتیبانی می‌شد، و آن که برای‌شان حق حیات می‌شناخت چون لیبرال بود باید مغلوب می‌شد. دیگر گروه‌های کوچک

چپ کم و بیش در همین خط‌ها بودند.

روزی که کبری سعیدی (شهرزاد)، نویسنده عضو کانون را به خاطر شرکت در نخستین تظاهرات ضد حجاب زنان دستگیر کردند، و موضوع حمایت از او و درخواست آزادی‌اش در جلسه هفتگی کانون نویسندگان مطرح شد، بیشتر از همه همین گروه طرفدار فداییان نسبت به آن اکراه نشان دادند. آنها که پر سر و صدا تر از بقیه بودند، چرا که خود را محق‌تر می‌دانستند، با اشاره به سابقه این نویسنده که قبل از انقلاب مدتی رقاصه کافه‌ها بوده است و از پایگاه یک اخلاق منزّه طلب ما را بیم می‌دادند که دخالت در چنین مواردی به معنی آلوده کردن سایر اعضا کانون است. در این اظهار نظر حتی رأفت برخی از مذهبیون را نداشتند. در آن جلسه من بسیار عصبی شدم و چون نوبت سخن به من رسید تقریباً چنین گفتم: شرم کنید! شما گویا ادعای طرفداری از رنجبران را دارید؟ این زن نمونه کامل فردی ستم‌دیده و رنج کشیده است، پدرش در ۱۲ سالگی او را فروخته و جز قبول حرفه‌ای که از نظر شما «میرزا قلمدان»‌های شرافتمند و طرفدار منطق علمی باید نوعی «اجبار اقتصادی» تلقی شود، چاره‌ای نداشته است. او با شجاعت و استقامت در اجتماع گرگ‌ها توانسته بیاموزد، کتاب بخواند، بنویسد و خود را از لجن‌زاری بیرون بکشد که شما به جای خشک کردن آن فقط بینی‌تان را می‌گیرید. حرف‌های من در عمق، یک روضه‌خوانی چپ‌گرایانه بود که مخالفان را خلع سلاح می‌کرد. به همین دلیل سرانجام آنان به دخالت کانون در این گرفتاری رضایت دادند. من خود متن نامه‌ای را نوشتم خطاب به مرحوم دکتر بهشتی، رئیس دیوان عالی کشور، و در طلب رسیدگی عادلانه به اتهام کبری سعیدی چنین جمله‌ای آوردم: او همکار ما در کانون نویسندگان است و «ما به او افتخار می‌کنیم».

همان طور که گفته شد، تا اوایل سال ۱۳۵۸، بیشتر نویسندگان مهاجر و تبعیدی خارج از کشور، از جمله زعمای حزب توده، به ایران برگشته بودند و در ارتباط با کانون از نخستین اقدامات‌شان پر کردن درخواست‌های عضویت بود. غلامحسین متین، روزی در یک دفتر انتشاراتی، خاوری را به من معرفی کرد که برای عضو شدن راهنمایی می‌خواست. بعدها پورهرمزان، رحیم نامور، احسان طبری و چند تن از همفکران آنها درخواست عضویت دادند. من و گلشیری در کمیسیونی که

مأمور رسیدگی به درخواست‌ها بود شرکت داشتیم. ضوابط مشخص بود: متقاضی باید حداقل دو اثر چاپ شده می‌داشت، و سابقه همکاری با هر نوع سانسور هم نداشت؛ دو نفر از اعضای کانون، که به عنوان معرف متقاضی ورقه او را امضاء می‌کردند، مسئول صحت ضابطه دوم بودند. با این همه پس از گزارش کمیسیون ما، نام‌های قبول شدگان چند روزی در تابلو اعلانات کانون نصب می‌شد و اگر اعتراضی نمی‌رسید هیأت دبیران عضویت نهایی درخواست‌کننده را تصویب می‌کرد و خبر آن در خبرنامه کانون چاپ می‌شد.

احسان طبری، در یک روز اواسط بهار ۵۸، سر زده به جلسه عمومی هفتگی کانون آمد. دیدار او برای اکثر ما هیجان‌انگیز بود. تصادفاً من رئیس جلسه بودم. او را با احترام کامل کنار خود، پشت تریبون، نشاندیم و پس از خوشامدگویی خواهش کردم به سئوال‌های حاضران پاسخ دهد. هنوز حزب توده رسماً موضع حمایت از رژیم را ننگرفته بود، ولی لاس‌زدن‌های آنها مشخص بود. مطابق رسم، سئوال‌ها باید کتبی انجام می‌گرفت، یک دسته ادبی و یک دسته سیاسی، و طبعاً بیشتر سئوال‌ها را هم وابستگان به حزب توده برای گرم کردن مجلس می‌دادند. حسن حسام که از سردمداران سازمان «دکار» بود، سئوالش را با خطاب «حضرت آیت‌الله طبری» شروع کرده بود که جمعیت را خنداند، ولی طبری جا نخورد و خیلی ساده گفت: «من آیت‌الله نیستم، بلکه یک مارکسیست لنینیست هستم». آن جلسه را من جوری گذراندم، با ستایشی کوتاه از کارنامه ادبی طبری. با او بعدها ملاقات‌های دیگری هم داشتم که در ارتباط با سرگذشت کانون نویسندگان مهم بود. فعلاً فقط به یکی از آنها به مناسبت اشاره می‌کنم:

اواخر بهار همان سال، یک روز ناصر ایرانی (نظیف‌پور) که آن زمان از توده‌ای‌های متعصب بود، و لابد به جهت جلب قلوب با من خیلی گرم می‌گرفت، دعوت کرد به خانه‌شان و گفت می‌خواهم احسان طبری با ادبیات واقعی معاصر ایران آشنا شود، چرا که به گفته خود او اطلاعاتش در این مورد محدود است. تا آن موقع فقط بخش کوچکی از آثار دولت‌آبادی و احمد محمود را خوانده بود، اما خلقی‌ترین نویسنده‌ای که می‌شناخته و درباره‌اش مقاله نوشته، منصور یاقوتی بوده است، حالا می‌خواهد با بقیه آشنا شود. من به خانه ایرانی رفتم. مدعین عبارت

بودند از محمود دولت‌آبادی، احمد محمود، جمال میرصادقی، من و شاید کیمیایی و شفیعی کدکنی. ظاهراً شب معارفه طبری با فعال‌ترین نمونه‌های ادبیات و هنر آن دوران بود. احمد محمود و ناصر ایرانی رسماً او را «رفیق» خطاب می‌کردند، دولت‌آبادی بینابین بود، شفیعی حرف نمی‌زد، من هم به او «آقا» می‌گفتم. یادم است احمد محمود از او پرسید: رفیق طبری، این حمایت حزب از آخوندها چه معنا دارد؟ طبری پاسخ داد: ما خمینی را آخوند نمی‌دانیم، او مرتجع نیست، فرد سیاسی است که دارد از موقعیت استفاده می‌کند و ما هم از او استفاده می‌کنیم. من گفتم اینها که شما می‌گویید شاید به روحانی‌ای نظیر طالقانی بچسبد و لاغیر. طبری لب‌هایش را جمع کرد و پاسخ داد: «این را تاریخ نشان خواهد داد». بحث را از سیاست کشیدیم بیرون و رفتیم توی ادبیات؛ خاطرات زیبا و زنده‌ای از صادق هدایت تعریف می‌کرد و می‌گفت در یک مورد که ما دخالت آمریکا را در فشار به شوروی جهت تخلیه آذریایجان نکوهش می‌کردیم، هدایت با لحن مخصوصش گفت: «شما چرا می‌ترسید؟» در آن لحظه از گلوی طبری صدا و طنین دیگری بیرون می‌آمد، حس می‌کردی خود هدایت آنجاست و نیز به نظرت می‌رسید که طبری خیلی خوب هدایت را تقلید کرد، با آن طنز گزنده‌اش که گاهی به تیزی نیش عقرب می‌شد. همیشه فکر کرده‌ام اگر صدای ضبط شده هدایت را نداریم چقدر خوب می‌شد که به مدد یکی از استعدادهای طبری نسخه بدلی از آن فراهم می‌کردیم. به هر حال همان لحظه یادم افتاد که طبری به مسعود کیمیایی گفته بود ایران به شکل (ال) تجزیه می‌شود و در شمال و شرق یک حکومت ایران شمالی طرفدار شوروی تشکیل می‌شود و به کیمیایی گفته بود اگر نمی‌پسندی از همین الان برو شیراز خانه و ملک بخر که پایتخت ایران جنوبی خواهد شد. من صحبت همین شایعه را به میان کشیدم که به نظر می‌آمد بیان سیاست آینده شوروی در مورد ایران و افغانستان باشد و گفتم به عنوان یک هنرمند نمی‌توانم تجزیه کشورم را قبول کنم، یعنی اگر در شهر سعدی و حافظ باشم برای رفتن به رومستای نیما گذرنامه بگیرم. شاید دولت‌آبادی هم پرسید که چطور می‌تواند خلاف میل خود و اقتضای داستان‌هایش رهنمودهای حزبی را در آنها پیاده کند؟ طبری هیچ چیز را انکار نکرد، فقط به هر دوی ما پاسخ داد هنرمند نباید وارد حزب شود و الا هنرش را باید زیر پا بگذارد: «اگر به هنرتان معتقدید داخل

هیچ حزبی نشوید!».

همه این مقدمات برای درک علل اتفاقاتی است که در ماه‌های بعد در همین سال کانون را به آشوب کشید، برخوردها و تنش‌هایی ایجاد کرد که منجر به اخراج عده‌ای و استعفای گروهی دیگر شد.



نخستین کار مهم کانون نویسندگان در سال ۵۸ تشکیل مجمع عمومی و انتخاب هیأت دبیران جدید بود. به موازات آن جلساتی نیز برای بررسی متن موسوم به «موضع کانون» تشکیل می‌شد. پیش از انتخابات مطابق رسم می‌بایستی جلسات مشورتی برای مشخص شدن کاندیداها برپا شود. به آذین که سخت سرگرم فعالیت در سازمان سیاسی خود «اتحاد دموکراتیک مردم ایران» بود، اعلام کرد که داوطلب نامزدی نیست، در نتیجه نام او از شمار نامزدها حذف شد. بنا بر سابقه ذهنی، رأی‌دهندگان همچنان به ترکیب قبلی هیأت دبیران فکر می‌کردند و اکنون با بی‌میلی هزارخانی، که او نیز عذری مشابه به آذین داشت، نیاز به طرح نام‌های دیگری محسوس می‌شد. من در یکی از همین نشست‌های مشورتی، نام محسن یلفانی را پیش کشیدم و گفتم به نظر من پختگی لازم را دارد. یلفانی که زندان چند ساله‌ای را به خاطر وابستگی به سازمان چریک‌های فدایی تحمل کرده بود، برخلاف اغلب هم‌سازمانی‌هایش از طرح شعارهای تند و تیز ابا داشت، منطقی و خونسرد حرف می‌زد و می‌گفت که باید هر کاری می‌کنیم با توجه به شرایط کشور باشد، نه بر اساس ایده‌آل‌های حزبی که حالت انتزاعی پیدا می‌کند (او بعدها به من گفت در همان زندان من به خط‌مشی سازمان فدایی بی‌اعتقاد شدم، اما اگر آنجا اعلام می‌کردم آن را ناشی از ترس یا سازش با دستگاه می‌دانستند). به هر حال پیشنهاد یلفانی از سوی کسی که بی‌طرف حساب می‌شد، میان نویسندگان کانون و به خصوص هم‌سازمانی‌های او، با استقبال و پذیرش روبرو شد. سپس، از خدمات پرهام در دوره قبلی هیأت دبیران صحبت کردم و گفتم که انرژی او در ترکیب هیأت دبیران بسیار راهگشاست. در آخر یادآور شدم که در جو سیاسی شده آن روزگار، ما باید نویسندگانی که بیشتر شهرت ادبی دارند و چشم و چراغ قوم هستند، مثل شاملو یا ساعدی را، در ترکیب هیأت

مدیره قرار دهیم. به هر حال از آنجا که خود به آذین کنار کشیده بود، سلیقه من با کاندیدا کردن دیگر همفکران او جور در نمی آمد، اسمی از کسربایی و تنکابنی، که هر دو در بیرون سرگرم فعالیت حزبی بودند و لابد توقع داشتند به طور خودکار برگزیده شوند، نه از طرف من و نه از طرف دیگران به میان نیامد.

مجمع عمومی در اواخر فروردین ماه تشکیل جلسه داد، تشریفات تشکیل اجلاس را برگزار کرد، گزارش پایان عملیات هیأت دبیران را شنید، انتخابات را انجام داد و برای آینده توصیه‌هایی به هیأت دبیران منتخب کرد. به آذین و رفقای او که متوجه اهمیت موضوع شده بودند بار دیگر خود را کاندیدا کردند، ولی دیگر دیر شده بود. و این است گزارش مورخ اول اردیبهشت ماه ۵۸ روزنامه کیهان:

«کانون نویسندگان ایران» که بعد از ۱۲ سال فعالیت، اولین انتخابات آزاد خود را برگزار می‌کرد، در جلسه‌ای که ۱۱۶ نفر از اعضای کانون در آن شرکت داشتند افراد زیر را به عضویت هیأت دبیران انتخاب کرد: محسن یلفانی، احمد شاملو، باقر پرهام، غلامحسین ساعدی، اسماعیل خویی به عنوان اعضای اصلی؛ سیاوش کسربایی و هوشنگ گلشیری به عنوان اعضای علی‌البدل؛ مهدی اسفندیار فرد به عنوان منشی کانون*، محمد خلیلی به عنوان حسابدار؛ رضا معتمدی و محمد محمدعلی به سمت بازرسان مالی کانون انتخاب شدند.

اعضای کانون نویسندگان ایران بعد از انتخابات قطعنامه زیر را صادر کردند:

۱- مجمع عمومی هر گونه محدودیت و ممنوعیت و سانسور فکری و علمی و انحصاری کردن کتاب‌های آموزشی و منابع تحقیق و کادر آموزشی را در تمام سطوح آموزشی کشور، از دبستان تا دانشکده، محکوم دانست و توصیه کرد که کانون برای مبارزه قاطع با هر گونه سانسور در مطبوعات و رادیو و تلویزیون و کتاب و سینما و نمایشگاه‌های نقاشی و تئاتر و مجالس سخنرانی و شعرخوانی، همه نیروهای خود را به کار برد و برای جلب همکاری همه کانون‌ها و انجمن‌های دموکراتیک در این راه تلاش کند.

* کار منشی‌گری کانون را اصغر واقدی که نفر دوم گزینش بود به عهده گرفت. اسفندیار فرد، مثل دیگر همفکرانش، مدت‌ها به کانون نیامد.

۲- با توجه به شرایط انقلابی جامعه و با در نظر گرفتن گزارش مبسوطی که یکی از اعضا کُرد کانون درباره خواسته‌های مردم کردستان ارائه کرد، و نیز با عنایت بر این که پشتیبانی از حقوق گروه‌های عقیدتی و خلق‌های ایران جزو مواضع کانون و از شرایط لازم برای تحقق وحدت ملی و زندگی دموکراتیک است، مجمع توصیه کرد که هیأت دبیران جدید تلاش در راه رسیدن به این اهداف را در برنامه کار خویش قرار دهد.

۳- از آنجا که مهم‌ترین مسئله جاری انقلاب ایران تدوین قانون اساسی است و انجام گرفتن این کار به شیوه مطلوب تنها با مشارکت همه گروه‌های عقیدتی و خلق‌های ایران میسر است، مجمع توصیه کرد که هیأت دبیران جدید گروهی از اعضا کانون را برای پی‌گیری این مهم و شرکت در تدوین قانون اساسی نامزد کند.

۴- مجمع توصیه کرد که هیأت دبیران جدید در اولین فرصت گروهی از اعضا کانون را برای بررسی و تجدید نظر در اساسنامه کانون مأمور کند و، پس از آماده شدن اساسنامه‌ای مناسب شرایط موجود و مواضع کانون، مجمع عمومی فوق‌العاده را برای تصویب آن فراخواند.

۵- مجمع توصیه کرد که کمیسیون نظارت بر نشر، کار خود را در جهت حفظ حقوق صاحبان آثار و جلوگیری از اجحاف به خریداران کتاب با جدیت بیشتری دنبال کند و نظریات مدوّن خود را در این زمینه به هیأت دبیران اعلام کند تا در معرض قضاوت عموم قرار گیرد.

تقریباً هم‌زمان با انتخابات، مجمع عمومی متن موسوم به «موضع کانون» را نیز به تصویب رسانید. با تجدید فعالیت کانون در تابستان سال ۱۳۵۶، مسئله موضع کانون و رابطه آن با احزاب و جمعیت‌های سیاسی نیز اهمیت یافته بود. در تابستان سال ۱۳۵۷ که جلسات عمومی کانون به طور هفتگی تشکیل می‌شد، بحث‌های مفصلی پیرامون این مسئله در گرفت. نتیجه این بحث‌ها به صورت طرحی که از سوی برهام و گلشیری تهیه شده بود، در جلسه عمومی نهم فروردین ماه ۵۸ به حاضران ارائه شد. متن نهایی در جلسات مجمع عمومی فوق‌العاده روزهای ۳۰ و ۳۱

فروردین ماه، با اصلاحاتی که مجمع پیشنهاد کرد، به عنوان «موضع قانون» به تصویب رسید. این متن که پایه مشارکت‌های قانون نویسندگان در موارد ویژه با سازمان‌های دموکراتیک قرار گرفت، ابتدا با برشماری موادی از اعلامیه حقوق بشر، میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ملل متحد - به عنوان مبادی اعتقادی قانون - آغاز می‌شود، سپس مرام‌نامه مورخ اردیبهشت ماه ۱۳۴۷ قانون، گزارش هیأت دبیران موقت به مجمع عمومی در ۳۱ اردیبهشت ماه ۵۷، و سرانجام الهام از آرمان‌های دموکراتیک انقلاب ایران در جهت حراست از آزادی‌های فردی و اجتماعی و تحکیم پایه‌های وحدت ملی را اساس فلسفی خویش اعلام می‌کند و در پی آن ۵ اصل مصوب را برمی‌شمارد.

در اصل اول، عبارت «دفاع از آزادی اندیشه و عقیده برای همه افراد و گروه‌های عقیدتی و قومی، بدون هیچ حصر و استثناء» چشمگیر است. طبیعتاً بازتاب‌ها و توقعاتی که از سوی هواداران عقاید دیگر و نویسندگان زبان‌های غیر فارسی به قانون رسیده بود، در شکل‌گیری این جمله اثر گذاشته است.

در اصل دوم، در راستای دفاع از آزادی بیان و نشر، مخالفت قانون با هر گونه سانسور اعلام و یادآوری می‌شود که رسانه‌های گروهی نباید مورد استفاده انحصاری گرایش واحدی قرار گیرد. قانون «خواستار استقلال نظام عمومی خبری و اطلاع‌رسانی، به ویژه رادیو و تلویزیون، از منافع خصوصی و دولتی است».

در اصل سوم، بر مبارزه با «هرگونه تبعیض و استثمار فرهنگی» تأکید می‌شود و در توضیح آن این جمله می‌آید: «قانون هرگونه تجاوز آشکار و پنهان به حقوق فرهنگی گروه‌های عقیدتی و خلق‌های ایران را مانع اعتلای فرهنگی جامعه و عامل تضعیف پایه‌های وحدت خلّاق ملی می‌داند...».

اصل چهارم بازگفتِ رویه‌ای است که از روز اول قانون نویسندگان بدان پای‌بند بود، یعنی «استقلال قانون از همه جمعیت‌ها، احزاب و سازمان‌های سیاسی».

و بالاخره پنجمین و آخرین اصل شامل رهنمودی است که بر اساس مقدمات بالایی برای آینده قانون منظور می‌گردد: «همکاری با کلیه قانون‌ها و انجمن‌های مشابهی که بدون داشتن وابستگی به گروه، جمعیت، سازمان یا حزب

سیاسی خاص، از آرمان‌های عام آزادی‌های فرهنگی و اجتماعی دفاع می‌کنند. چنان‌که دیده می‌شود در این متن تأکید زیادی بر مسئله فرهنگ اقوام ایرانی شده است. در آن روزگار در گوشه و کنار کشور، به خصوص کردستان، آذربایجان، خوزستان، بلوچستان و ترکمن صحرا، ناآرامی‌هایی بود و از جمله مطالبات منطقه‌ای، که اغلب بر اثر فرصت‌طلبی گروه‌های سیاسی منجر به برخوردهای خونین می‌شد، خواست به رسمیت شناخته شدن و تقویت زبان‌های قومی بود. اما این‌که در این متن یک بار عبارت «گروه‌های قومی» و یک بار «خلق‌های ایران» آمده، حاصل تغییری است که مجمع عمومی زیر فشار آراء سازمان‌های چپ در متن پیشنهادی داده است. پرهام که از متن اولیه دفاع می‌کرد، یادآور شد که با به کار بردن اصطلاح «خلق‌های ایران» کانون از حد و قالب فرهنگی خود بیرون آمده و راجع به ساختار حکومت تصمیم می‌گیرد؛ در این صورت، اگر روزی بر فرض رژیم بخواهد کانون را به رسمیت بشناسد، با یک مشکل سیاسی درباره ساخت خود روبرو خواهد شد و کانون با آوردن این عبارت از هم اکنون خود را جزو اپوزیسیون قرار داده است. اما شور و هیجان سیاسی کاران حاضر در مجمع که فقط در صدد به کرسی نشاندن شعارهای حزبی خود بودند، به این ایراد او ترتیب اثر نداد. به همین علت سال‌ها بعد، هنگامی که کانون می‌خواست در فصل سوم خود از تو اعلان فعالیت کند، وجود چنین اشکالی و برخی تناقض‌های دیگر که به موقع به آن خواهیم پرداخت، باعث شد که منشور جدیدی تهیه کنند تا این مشکلات را دور بزنند.

متن موسوم به «موضع کانون» در حقیقت مقدمه اساسنامه داخلی جدیدی بود که در قیاس با اساسنامه قبلی فنی‌تر و کامل‌تر تهیه شده بود. اساسنامه جدید نیز در چند جلسه مجمع عمومی فوق‌العاده، بین ششم تا سیزدهم خرداد ماه، به تصویب رسید و یکی از تفاوت‌های آن با اساسنامه قبلی این بود که تعداد اعضای علی‌البدل هیأت دبیران را از دو نفر به پنج نفر افزایش داد.



هیأت دبیران جدید به محض انتخاب با مسایل گوناگونی مواجه شد که باید درباره آنها تصمیم می‌گرفت. نخستین اقدام آنان را در اعلامیه‌ای مورخ اواخر

فروردین می‌یابیم که عنوانش چنین است: «بیانیه کانون در اعتراض به تجاوز به آزادی‌ها و حقوق انسانی».

در فضای آشفته و ولنگاری که صدها عقیده و سلیقه در سراسر کشور با یکدیگر مقابله می‌کردند، ناگزیر درگیری‌هایی پیش می‌آمد که در بسیاری از موارد سهم تقصیر در طرفین مساوی بود. هر روز خبر حمله به کتابفروشی‌ها، کنسرت‌ها، تئاترها، میزهای نشریات و دفترهای گروه‌های سیاسی، در تهران و شهرستان‌ها منتشر می‌شد. دولت موقت مهندس بازرگان، حداقل به خاطر مسایل فوٹی‌تر، فرصت رسیدگی به این امور را نداشت. گرچه به نظر می‌رسید که یک طرف دعوا همیشه مذهب‌یون تندرو باشند، اما نگاهی به حوادث دوران نشان می‌دهد که خود گروه‌های مخالف، از جمله چپ‌ها، نیز در کار هم اخلال می‌کردند. حتی در مواردی چنین می‌نمود که به طور غیرمستقیم مذهب‌یون را تحریک به برهم زدن بساط رقبا می‌کنند یا خود ماجرای می‌آفرینند و در آن آشفته بازار به گردن دیگری می‌اندازند: آتش زدن کتابفروشی «پژواک» که نشریات تروتسکیست‌ها را منتشر می‌کرد، در عملکرد مذهب‌یون هیچ اولویتی نداشت. از همین قبیل بود انهدام چند کتابفروشی یا مؤسسه فرهنگی دیگر متعلق به گروه‌های کوچک سیاسی. یا تخریب روزنامه بامداد که مشی معتدلی داشت، و در ضمن خبرهای کانون را منعکس می‌کرد، نمی‌توانست هدف فوری تندروان مذهبی باشد. از داخل دستگاه حکومت نیز تبلیغات تحریک آمیزی بیرون می‌آمد و جنبه عمومی یافت که اغلب انگیزه‌های دشمنی شخصی در آنها بارز بود. مثلاً در واکنش به مقاله تندی که محمود دولت‌آبادی در انتقاد از برنامه‌های جاری تلویزیون نوشته بود، صادق قطب‌زاده سرپرست وقت رادیو تلویزیون نامه‌ای را که دولت‌آبادی چند سال پیش در اجبار زندان خطاب به «شهبانو» نوشته بود از پرونده بیرون آورد و منتشر کرد. برخوردهای درون گروهی خود حکومت نیز به جایی انجامید که پسران آیت‌الله طالقانی را چند روزی ربوده و تحت مؤاخذه قرار داده بودند.

بیانیه کانون در اظهار نظر نسبت به کل این حوادث با چنین جمله‌ای شروع می‌شود: «در این اواخر موارد متعددی از تجاوز به آزادی‌های عام در سطح کشور دیده شده که اعتراض بدان‌ها و بذل همه گونه مجاهدت برای جلوگیری از تکرار آنها

بر ذمه همه آزادی خواهان و سازمان های دموکراتیک ایران است... سپس از اقدام خودسرانه ای یاد می شود درباره ریودن و زندانی کردن دو پسر و عروس آیت الله طالقانی، عملی که سوءاستفاده از قدرت نام دارد «همان قدرتی که هر جا و به دست هر کس و هر گروه اعمال شود ناشی از حاکمیت ملت است و باید در خدمت مردم به کار رود... برخی کسان... هرچند در درجات میانی و حتی فرودست... گاه به برهم زدن اجتماعات و اخلال در سخنرانی ها می پردازند و گاه از پخش روزنامه و اعلامیه ممانعت نموده کار را تا پاره کردن و سوزاندن کتاب و دیگر مطبوعات و بازداشت افراد بی گناه می کشانند». سپس از «حریه ناجوانمردانه تهمت و لجن پراکنی... درباره محمود دولت آبادی، نویسنده ارزشمند معاصر ایران... سخن می رود که «اگر در شرایط توان فرسای زندان... نامه ای در اعتراض به ستمکاری و بی منطقی رژیم گذشته نوشته... باید معذورش داشت». در پایان کانون با محکوم کردن «هرگونه تجاوز به آزادی اندیشه و بیان و قلم به هر گونه و در هر لباس» توجه مردم سربلند ایران را به پاسداری از آزادی جلب می کند.

می توان گفت که با انتشار همین اعلامیه پایان ماه عسل کانون نویسندگان و رژیم جدید فرا رسید. اما نکته این است که بعید بود ترکیب قبلی هیأت دبیران چنین متنی را تصویب کند. تنها بیرون ماندن نویسندگان توده ای از کادر اصلی دبیران، با توجه به این که سیاوش کسرای به عنوان عضو علی البدل حق رأی نداشت، می توانست پایداری بی گذشت و سرسختانه کانون را بر مواضع خود، به خصوص در اجرای توصیه های مجمع عمومی، تضمین کند. گرچه در آن هنگام طرفداران حزب توده هنوز دستور مشخصی دریافت نکرده بودند، اما اقدامات اصولگرای هیأت دبیران جدید را غالباً با پوزخندی دوپهلو داوری می کردند.

در بیرون فضای اجتماعی کشور هرچه متقلب تر می شد. روز ۱۹ اردیبهشت ماه، پس از دریافت خبر حمله به کتاب فروشی های تبریز و تعطیل بازارچه کتاب آن، کانون نویسندگان نامه سرگشاده ای خطاب به مهندس بازرگان، نخست وزیر وقت، منتشر کرد که سه روز بعد در روزنامه اطلاعات به چاپ رسید: «آقای نخست وزیر! آیا مقدر بود که انقلاب ایران به جشن کتاب سوزان منجر شود؟ آیا دولت موقت شما از فاجعه مصیبت باری که اندیشه و فرهنگ ایرانی را به عناوین مختلف و در ابعادی

وسیع تهدید می‌کند آگاه نیست؟» کانون با برشمردن مواردی از حمله به نمایشگاه‌های نقاشی و کتاب‌فروشی‌ها چنین ادامه می‌دهد: «آیا دولت نمی‌داند که بی‌درنگ پس از سخنرانی‌های تحریک‌آمیز که از رادیو تلویزیون پخش شد هجومی بی‌سابقه به کتاب‌فروشی‌های تبریز به عمل آمد؟» نامه با این جمله به پایان می‌رسد: «شما که خود اندیشمند و استاد دانشگاه هستید ما را در مبارزه با اختناق یاری کنید و نگذارید کار به جایی رسد که حرفه شریف کتاب‌فروشی و نشر به کلی در جامعه ما از میان برود». بدیهی بود که در وضعیت بحرانی روزگار، این نامه‌نگاری‌ها تأثیری در پیشگیری از تکرار حوادث نداشته باشد، به خصوص که تحریکات دوجانبه فرصتی برای چاره‌اندیشی باقی نمی‌گذاشت.

روز ۲۵ اردیبهشت همان سال کانون دو نامه سرگشاده دیگر منتشر کرد: نامه کم‌اهمیت‌تر خطاب به وزیر علوم و فرهنگ و هنر بود، حاوی اعتراض به «هجوم به هنرمندان پیشرو» (که وابسته به سازمان فدایی بودند)؛ نمایشی که سعید سلطانپور به نام «عباس آقا کارگر ایران ناسیونال» تهیه کرده و در دانشگاه‌ها و گاه در کارگاه‌ها اجرا می‌کرد، در پی حمله مخالفان که بعدها کارآزموده‌تر و پیگیرتر شدند، با ضرب و شتم بازیگران و مردم تعطیل شده بود. کانون اعتراض می‌کند که چرا باید در سالن نمایشگاه هنرهای تزئینی، یعنی در قلمرو وزیر علوم، «یک گروه پنجاه نفری... سر و دست بازیگران را بشکنند، آنها را تهدید جنسی کنند، لباس بر تن دختران دانشجو بدرند» و سؤال می‌کند «آیا به نظر شما تعرض و هجوم وحشیانه به حقوق و مقدسات انسان فقط باید به وسیله مأموران رسمی و قسم خورده ساواک صورت گیرد تا سزاوار نكوهش باشد؟» در ادامه یادآور می‌شود که «مقامات و سخنگویان وزارت فرهنگ و هنر بارها اعلام کرده‌اند که در جمهوری اسلامی سانسور وجود نخواهد داشت. حقیقت این است که اگر سرکوب فعالیت‌های هنری به همین شیوه وحشیانه ادامه یابد واقعاً هم دیگر احتیاجی به سانسور نخواهد بود».

اما نامه مهم‌تر به انگیزه طرح مسئله روزنامه‌های آیندگان و پیغام امروز نوشته شده بود. بی‌گمان اگر به مندرجات این دو روزنامه دقت کنیم، کم و بیش نوشته‌هایی بی‌مسئولیت، بدون سند، و حتی تحریک‌آمیز خواهیم یافت. (خود من در همان ایام در مصاحبه‌ای با مجله تهران مصور به روزنامه پیغام امروز اعتراض

کردم که نقشه لوله‌های نفت خوزستان و طریق خرابکاری در آن را چاپ کرده بود. همچنین در همان مصاحبه، من باب عبرت روزگار، یادآوری کردم که سعید سلطانیپور به شخصه نباید از به هم خوردن نمایشش گله داشته باشد، چون خود او نیز روزگاری پیش از انقلاب گروهی تشکیل داده و به سبک فالانژها تئاتر را به هم می‌ریخت و اظهار عقیده کرده بودم که به هر حال به هم زدن نمایش از سوی هیچ کس کار درستی نیست^۴). با وجود این، این روزنامه‌ها و به خصوص آیندگان، که پس از اخراج مدیران و کارکنان وابسته سابق خود به دست نویسندگان و کارکنانی از لحاظ سیاسی خوشنام‌تر اداره می‌شد، یکی از حرفه‌ای‌ترین رسانه‌های آن ایام بود که در عین حال تربیون خود را بی‌دریغ و بدون اعمال نظر در اختیار کانون نویسندگان ایران قرار می‌داد. آیت‌الله خمینی از برخی مطالب این روزنامه اظهار نارضایتی کرده بود و تلویزیون به مدیریت قطب‌زاده، که با آیندگان حساب شخصی هم داشت (زیرا این روزنامه با اشاراتی واضح و از قول یک خلبان هلیکوپتر او را متهم به انحراف جنسی کرده بود)، با برپا کردن شور و غوغا و تبلیغات آتشین، مذهبیون تندرو را به سراغ روزنامه فرستاده بود.

کانون نویسندگان با اتکاء به احترامی که در ملاقات سال پیش از رهبر انقلاب دیده بود، در این باب نامه سرگشاده‌ای به او نوشت که بعدها از همه سو مورد انتقاد قرار گرفت: «حضرت آیت‌الله! یقیناً استحضار دارید که پس از انتشار تکذیب‌نامه‌های مربوط به مندرجات روزنامه‌های آیندگان و پیغام امروز از طرف آن جناب، در صبح پنجشنبه بیستم اردیبهشت ۱۳۵۸، ناگهان موج هول‌آوری از فشار و اختناق در سراسر کشور برخاسته است. در چندین شهر به دفترهای نمایندگی این روزنامه‌ها حمله شده و آنها را اشغال کرده‌اند. روزنامه پرتیراژ آیندگان با بیش از نیم میلیون تیراژ از انتشار بازمانده است و اوّل صبح همان پنجشنبه رادیو تلویزیون، که گویی مترصد فرصت بوده است، حملات عجیبی را به مطبوعات و نویسندگان آغاز کرده است و مردم را بر علیه آنها تحریک می‌کند و حتی از به کار بردن کلمات زننده‌ای مانند «پلید» و «خائن» و «مزدور» در حق نویسندگان مطبوعات خودداری

نمی‌ورزد». در ادامه با اشاره به حوادث دیگر یادآوری می‌شود که «...یقیناً به زودی اصول انقلاب ایران نقض خواهد شد و یکی از اهداف اصلی آن، یعنی آزادی قلم و بیان از دست خواهد رفت...». کانون نویسندگان اظهار عقیده می‌کند که گمان نمی‌برد چنین حادثه‌ای خواسته شخص آیت‌الله باشد، کانون وارد مسئله مورد اختلاف میان دفتر آیت‌الله و روزنامه‌ها نمی‌شود، اما «آنچه مسلم است این روزنامه‌ها مطالبی از قول حضرت آیت‌الله چاپ کرده‌اند که آنها را تأیید نمی‌فرمایند. این مسئله با درج یک تکذیب‌نامه ساده در خود آن روزنامه‌ها می‌توانست منتفی شود...». کانون گناه بحرانی شدن وضع را به گردن عناصر فرصت‌طلب می‌اندازد و هشدار می‌دهد که در آستانه انتخابات مجلس مؤسسان ضرورت آزادی مطبوعات بیش از همیشه احساس می‌شود و در پایان چنین می‌آید: «ما اعضای کانون نویسندگان ایران که همه از مدافعان و سربازان انقلاب هستیم... از شما تقاضا می‌کنیم که حمایت خود را از مطبوعات دریغ نفرمایید...».

گفتیم که این نامه از همه سو مورد ایراد قرار گرفت. عده‌ای که کانون را در اپوزیسیون می‌خواستند مدعی بودند که با انتشار آن کانون ساختار رژیم را پذیرفته است؛ مخالفان برعکس لحن آن را نسبت به رهبر انقلاب گستاخانه و توقعات آن را یک‌سویه می‌دانستند. بنا بر تحلیل حزب توده، این نامه‌نگاری‌ها موجب تضعیف جبهه ضدامپریالیسم و گزک دادن به دست دشمنان انقلاب بود، اما تا به نتایج این تحلیل برسیم فعالیت‌های داخلی کانون را نیز همپای آن برشماریم.

۴/۲- اتفاق‌ها و انشعاب‌ها

با رهبری هیأت دبیران جدید، بار دیگر کمیسیون‌های کانون فعال شد. جلسات ویژه شعر و داستان و بررسی کتاب‌هایی که منتشر می‌شد، در محل اجاره‌ای کانون، از نو دایر گشت. یکی از یادماندنی‌ترین گردهمایی‌ها به داستان‌خوانی هوشنگ گلشیری برمی‌گردد که «فتح‌نامه مغان» را قرائت کرد. جمعی از شنوندگان، در این داستان هجوآمیز، چهره‌های کنونی خویش را باز می‌یافتند. به همین دلیل مناظره پیرامون داستان به بحث سیاسی تبدیل شد. مدیچی - از اعضای تازه کانون - گفت که همه مشکل آقای گلشیری کمبود یک بطر مشروب بوده است. من تذکر دادم

که لطفاً بزخورد روشنفکری بفرمایید، نه عوامانه. هنوز هم آن داستان، برای شناخت طرز فکر جناحی از روشنفکران آن روزگار، یک منبع مراجعه به شمار می‌آید.

سه‌شنبه‌ها روز جلسات عمومی هفتگی بود که مسایل روز در آن مورد بحث و بررسی قرار می‌گرفت. اکنون که کانون آزادانه فعالیت می‌کرد، برنامه انتشار نشریاتی خاص خود آن به اجرا درمی‌آمد. بولتن داخلی سال گذشته امسال تبدیل به «خبرنامه» ای شد که در آن اخبار داخلی کانون، وضع عضوگیری، صورت نامه‌نگاری‌ها و بیاتیه‌ها، و گزارش نشست‌های هفتگی درج می‌شد. از این خبرنامه تا اواخر سال چهار شماره به چاپ رسید. در مورد انتشار یک مجله ادبی که مباحث سنگین‌تر در آن مطرح شود، از سال پیش تصمیم گرفته شده بود. هیأت دبیران وقت، سردبیری این مجله را که «نامه کانون نویسندگان ایران» نامیده می‌شد به سیروس طاهباز داده بود، اما او نیز اندکی پس از بیرون رفتن نیروی سؤمی‌ها از کانون دیگر به آنجا نیامد. مسئولیت به من که منشی کانون بودم واگذار شد. نخستین شماره نامه کانون که بخشی از آن به یادنامه جلال آل‌احمد اختصاص داده شده بود، به کوشش من، در بهار ۵۸ منتشر شد. از آنجا که افراد هیأت مدیره کانون «دبیر» نامیده می‌شدند، من ترجیح دادم عنوان خود را «سردبیر هماهنگی» بنویسم تا ایجاد اشتباه نکند. سه شماره از این مجله، به کوشش من تا تابستان ۱۳۵۹ از چاپ درآمد که در آن علاوه بر اشعار و داستان‌های نویسندگان عضو کانون، مقالات تئوریک درباره ادبیات، نمایشنامه، نقد، مقالات تحلیلی، فرهنگی - سیاسی، حتی به قلم کسانی که عضو کانون نبودند، درج شده بود. پس از این سه شماره هیأت دبیران منتخب سال ۱۳۵۹، نامه کانون را زیر نظر شورایی قرار داد که من نیز از اعضا آن بودم. گمان می‌کنم که پس از مقایسه مختصری می‌توان در سه شماره اول، منشوری از عقاید گوناگون یافت که در سه شماره بعدی (منتشر شده در سال‌های ۵۹ و ۶۰) چندان به چشم نمی‌خورد. علاوه بر آن کانون احتیاج داشت به نشریه‌ای که هم خبری و هم عام باشد. از خرداد ۵۸ زیر نظر هیأت دبیران، یک نشریه دوهفتگی با نام «اندیشه آزاد» آغاز به انتشار کرد. این نشریه که به شکل روزنامه‌ای در ۸ صفحه عرضه می‌گردید، بیش از دو شماره دوام نیافت؛ جدال‌های داخلی کانون، و حوادث پرسرو صدا و وقت‌گیر اجتماعی، کادر با تجربه‌ای برای آن باقی نگذاشته بود. پس از سر و

صورت گرفتن ناهمواری‌های داخلی کانون در زمستان همین سال، «اندیشه آزاد» این بار به شکل مجله، از نو آغاز به انتشار کرد و تا خرداد ۱۳۵۹ شش شماره از آن درآمد. در «اندیشه آزاد» مطالب متنوع‌تری هست. علاوه بر بعضی از اخبار داخلی کانون که ارزش انتشار عمومی داشت صورت برخی از سخنرانی‌های هفتگی، مباحثاتی که در امور ادبی و سیاسی بین اعضاء درمی‌گرفت، بیانیه‌های مهمی که صادر شده بود و انعکاس جلسات یادبود دهخدا، نیما، سپهری، فرخزاد، گل‌سرخی و دیگران در آن ثبت شده است. به ازاء گم شدن آرشیوهای کانون صفحاتی از این مجله شاید بتواند روح آن دوران و حال و هوای جدل‌های ادبی، فلسفی و سیاسی نویسندگان را به پژوهشگر نشان دهد. آخرین شماره اندیشه آزاد یکسر به ماجرای اشغال و تعطیل دانشگاه‌های تهران اختصاص داده شده بود.

گذشته از آیندگان، که انتشار و پخش آن با مشکل همیشگی رویرو بود، نشریه‌ای که بیشتر از بقیه اخبار کانون را منعکس می‌کرد روزنامه بامداد بود. یکی از گزارش‌های آن درباره جلسه عمومی کانون، روز ۲۷ اردیبهشت ماه، را نگاه می‌کنیم؛ تصاویری که گذشت ایام آن را کم‌رنگ کرده، اما دیدنی است:

«عصر روز پنجشنبه ۲۷ اردیبهشت ساعت چهار و سی دقیقه بعد از ظهر، کانون نویسندگان. اتاق‌های کانون نویسندگان ایران، خانه‌ای گرم و زیبا و سبز و خرم، در کوچه‌ای گرم و پریهاو، لابلای سازمان‌های نشر و کتاب‌فروشی‌ها. پنجره‌ها به حیاط سبز و پرگیاه باز می‌شوند و داخل اتاق... همه منتظر شروع جلسه معمول هفتگی هستند. بر کف مفروش اطاق و بر صندلی‌ها، همه نشسته‌اند و گپ می‌زنند و روزنامه می‌خوانند. این بار جلسه ظاهراً خلوت‌تر از هفته گذشته است. بیرون پنجره‌ها، هیاهوی کوچه و خیابان انقلاب و تظاهرات روز زن. سرانجام، آقای پرهام جلسه را رسماً می‌گشاید. پرهام برای حاضران شرح می‌دهد که در شرایط دشوار آن روز، چگونه توانسته‌اند آخرین بیانیه کانون را در یکی از چند نشریه انگشت‌شماری که هنوز حاضر به چاپ اعتراضیه‌های کانون هستند به چاپ رسانند و در شلوغی جلسه یادآوری می‌کند که برای مقابله با اختناق که روز به روز می‌رود تا بر نهادهای فرهنگی جامعه مسلط شود، توانسته‌اند با سازمان‌های دموکراتیک گرد آمده، بیانیه مشترکی امضاء کنند و توصیه می‌کند که «... دوستان به هر شکلی با

کمبود روزنامه‌ها مبارزه کنند. یکی از راه‌ها، انتشار روزنامه است... اخطار می‌کنم که وقت خیلی تنگ است... جدا از موضع‌گیری گروهی، ما تک تک مسئول هستیم.

همه بی‌نظم حرف می‌زنند. سعید سلطانپور ده دقیقه وقت برای صحبت می‌خواهد. «سلطانپور سخت عصبی است. همراه او یکی دو نفر هستند که یکی از آنها با سر باندپیچی شده در جلوی جمعیت می‌نشیند: من به نمایندگی از طرف گروه نمایش عباس آقا آمده‌ام...». سلطانپور جریان حمله یک گروه محدود به جمعیت هزار نفری تماشاگران را شرح می‌دهد و اخطار می‌کند که «خلاصه فاشیزم راه افتاده» و خبر می‌دهد که هیچ روزنامه‌ای حاضر نشده جریان ماجرا و اعتراض او را چاپ کند.

«رئیس جلسه در میان هیاهو توضیح می‌دهد که این گوشه‌ای است از وقایع، وقایعی که در کیهان رخ داده، برای گروه شیدا رخ داده... از دوستان می‌خواهیم که راه را هم نشان بدهند». سپانلو با اشاره به ماجرای که بر سر خود او آمده بود، می‌گوید: «جنگ قدرت است... یک تشکل حزبی بود که همه قدرت‌ها را قبضه کرده و با تمام سازمان‌های دیگر درگیر است... ما وارد یک جو سیاسی غریبی شده‌ایم. به جای نقد نمایش می‌گویند ما کافریم». پس از او محمد زهری، به عنوان شاهد عینی، دیده‌های خود را از به هم زدن نمایش شرح می‌دهد. صفرزاده (نقاش) نیز که در میان جمعیت تماشاگران بوده، مشهودات خود را بیان می‌کند. سپس گفتگوی حادثه اخیر در «کیهان» پیش می‌آید و بزرگ پورجعفر (روزنامه‌نگار) پشت تریبون می‌رود و می‌گوید: «یکی دو ماه است که ما با گروه‌های فشار روبرو هستیم. در بیرون ساختمان و داخل تحریریه تظاهرات می‌کردند و خواست‌های شخصی را مطرح می‌کردند که مخالف استقلال روزنامه‌ها بود... این قضایا دامن گرفت تا این که سه روز پیش از داخل یکی از همان میتینگ‌های معمولی تشکیل شد و به این قضیه [اخراج] بیست نفر انجامید. باید گفت که مسئول این گونه کارها تعدادی از عوامل و عناصر بازمانده از کارفرما هستند که خودش فراری است. انجمن اسلامی روزنامه آدم‌های بسیار منصفی هستند. جالب اینجاست که از بیست نفر افرادی که اخراج شده‌اند گروهی در رژیم کثیف سابق هم زندانی بوده‌اند و تعدادی از آنها هم در لیست ترور ساواک بودند: جواد طالعی، مهدی سبحانی، خانم فیلی‌زاده، خانم شرف جهان، خانم متفکر، جلال سرفراز، علیرضا خدایی، حسین زوین، مجتبی راجی، حبیب‌الله

تیموری، میرعابدینی، نمک‌دوست، خلیلی و... البته باید اطلاع بدهم که آقای مبشری وزیر دادگستری موافقت کرده‌اند... که این گروه‌ها غیرمسئول هستند».

گزارشگر روزنامه در پایان رپرتاژ خود، ما را از جلسه هیجان‌زده کانون به کوچه‌های روزگار انقلاب می‌آورد: «خنکای کوچه که از پنجره باز ساختمان کانون نویسندگان و سوسه‌انگیز است، گروهی را کم‌کم به راهرو و بعد به حیاط می‌کشاند. توی حیاط، زیر درخت‌ها، گروهی ایستاده‌اند و گپ می‌زنند. توی کوچه، مردم درگذرند. کتاب‌فروشی‌ها شلوغند. در خیابان انقلاب تظاهرات روز زن آخرین دقایقش را می‌گذرانند. کم‌کم تاریکی می‌آید. پیاده‌روها مملو از جمعیت است. چند قدم آن طرف‌تر، صف طویل سینما‌روها، به داخل سینما می‌روند. بالاتر، مردم دارند از مغازه‌ها خرید می‌کنند».

روز ۲۹ اردیبهشت، کانون نویسندگان به مناسبت صدمین زادروز دکتر مصدق بیانیه‌ای دیگر منتشر می‌کند که در چند روزنامه به چاپ می‌رسد. کانون این فرصت را به دو دلیل از دست نمی‌دهد: نخست این که در فرصت بزرگداشت یک نماد دموکراسی و آزادی‌خواهی تاریخ سیاسی ایران، بار دیگر اختناق و ارتجاع را محکوم کند و از اهمیت آزادی‌ها سخن بگوید، و دلیل مهم‌تر این که با ستایش از یک پیشوای ملی نشان بدهد که هویت مستقل او از سازمان‌های چپ جداست، چرا که تقریباً در همان زمان‌ها روزنامه «کار»، ارگان سازمان فداییان، به مناسبت صدمین زادروز استالین به‌طور مفصل از او تحسین و تمجید کرده بود. پیغام کانون با خطاب «خواهران و برادران هموطن، مبارزان سنگر آزادی» آغاز می‌شود و می‌نویسد: «کانون آرزو داشت در شرایطی در مراسم زادروز دکتر مصدق، پیشوای مبارزات ضد استبدادی و ضد استعماری ملت ایران، شرکت کند که آزادی‌های دموکراتیک در جامعه ما مستقر شده باشد... اما اینک عوامل ارتجاع و انحطاط با رخنه در ارگان‌های رهبری و اجرایی، به صورت سدی در برابر خلق برای رسیدن به این آرزو عمل می‌کنند... آخرین نمونه... اقدامی است که علیه آزادی مطبوعات به عمل آمده است... لازم است به همه اقشار و گروه‌های ملی فرصت داده شود تا حرف خود را بزنند، سازمان‌های مستقل خود را ایجاد کنند... در چنین شرایطی است که تفاهم و اعتماد متقابل میان نیروهای گوناگون اجتماعی در حل و فصل مشکلات و تعیین

سرنوشت کشور امکان‌پذیر خواهد بود و این تفاهم و اعتماد... جز با وحدت کلمه‌ای که به حق مورد تأیید رهبر ارجمند انقلاب ملت ایران، آیت‌الله العظمی امام خمینی، است غیر ممکن خواهد بود.

همچنان که دیده می‌شود هیأت دبیران آن زمان کانون که در میان دو فشار متقابل گرفتار شده بود می‌کوشد با درایت موضع میانه خود را حفظ کند، حال آن که از سوی تندروان مذهبی در بیرون و هم از سوی جوانان چپ‌گرای عضو خود از درون تحت فشار بود. در ادامه همین رهیافت، کانون که چاره‌ای جز مبارزه توضیحی از راه قلم نداشت، در سایه امکانی که تصویب اصل پنجم «موضع کانون» درباره همکاری مشترک با سازمان‌های دموکراتیک به او می‌داد، بر آن شد که همکاری خود را با این دسته سازمان‌ها گسترش دهد، خواسته‌های مشترک را در کنار هم مطرح کنند، و علاوه بر زعما و سرمداران حکومت به شخصیت‌های صاحب نفوذ کشور نیز متوسل شوند. از این رو، اوایل خرداد کانون بانی تهیه متنی شد که علاوه بر کانون نویسندگان، این سازمان‌ها نیز آن را امضاء کردند: اتحاد برای آزادی، اتحاد چپ، اتحاد ملی زنان، انجمن آذربایجان، انجمن دفاع از آزادی مطبوعات، انجمن شعرا و نویسندگان آذربایجان، انجمن کتابداران ایران، جامعه سوسیالیست‌ها، جبهه ملی دموکراتیک، جمعیت کردهای مقیم مرکز، جمعیت همبستگی ملی، روزنامه جبهه آزادی، روزنامه صدای معاصر، سازمان ملی دانشگاهیان ایران، شورای رابط اصناف خیابان‌های تهران، شورای ناشران و کتاب‌فروشان منطقه دانشگاه، کانون مستقل معلمان تهران، کمیته دفاع از حقوق زندانیان سیاسی و نهضت رادیکال.

برای این که این متن وزن و اعتبار بیشتری بیابد، هیأت دبیران از نویسندگان عضو و غیرعضو خواست که پای آن، امضاء کنند. طبیعتاً آمدن نام این شخصیت‌های سرشناس، در قیاس با عناوین کمتر شناخته شده سازمان‌ها و گروه‌ها، تشخیص بیشتری به نامه ارسالی می‌داد: فریدون آدمیت، عبدالحمید ابوالحمد، ابوالقاسم انجوی شیرازی، ناصر پاکدامن، شکرالله پاک‌نژاد، باقر پرهام، علی اصغر حاج سیدجوادی، پریوش خواجه‌نوری، اسماعیل خویی، غلامحسین ساعدی، محمدعلی سپانلو، احمد شاملو، صارم‌الدین صادق وزیری، حسن صدر، محمود عنایت، غلامحسین متین، هدایت‌الله متین‌دفتری، شاهرخ مسکوب، حمید مصدق،

منوچهر هزارخانی و محسن یلفانی.

چنان که دیده می شود در فهرست بالا جای بسیاری از نام های آشنای کانون خالی است. متن نامه که به محدودیت ها و فشارهای وارد بر مطبوعات می پرداخت، همچون ده ها مقاله دیگر در آن روزگار نکته بازدارنده ای نداشت؛ اما چرا تمام نویسندگان وابسته به حزب توده (منهای غلامحسین متین که بعداً اظهار برائت کرد) و همچنین اغلب نویسندگان طرفدار سازمان فدایی، و یک دو هوادار مجاهدین خلق که عضو کانون بودند، و البته نویسندگانی که درست هوادار نظام به شمار می آمدند، از امضاء آن خودداری کردند؟ علت این بود که این نامه علاوه بر امام خمینی به دو آیت الله دیگر نیز خطاب می کرد، سید محمود طالقانی و سید کاظم شریعتمداری، و مشکل بر سر سؤمی بود. امروزه وقتی به موضع گیری های او نگاه می کنیم می بینیم که در قیاس با دیگران، از همه دموکرات تر و آزادی خواه تر سخن گفته است؛ اما طرفداران نظام او را به علت نفوذی که در آذربایجان داشت و حوادث زیانباری که به نام او - خواسته و ناخواسته - در آن استان روی می داد، عنصری کارشکن در راه آیت الله خمینی می شناختند. چپ ها نیز بر اثر همان تحلیل مکانیکی مارکسیستی او را نماینده بورژوازی لیبرال می دانستند که در قیاس با روحانیون حاکم، که نماینده خرده بورژوازی رادیکال تلقی می شدند، باید طرد و تخطئه می شد. او که اعتدالی، یعنی طرفدار امپریالیسم و سرمایه داری به شمار می آمد هرچه می گفت و هرچه می کرد از پیش محکوم بود. به هر حال به این نامه دسته جمعی، که به صورت تلگرام ارسال شد، تنها شریعتمداری پاسخ داد. در تلگرام پاسخ او آمده است:

«اینجانب کراً نظر خود را نسبت به رعایت آزادی های فردی و اجتماعی و لزوم احترام به آزادی بیان و قلم و مطبوعات بر اساس مقررات مملکت و تعالیم عالیّه اسلام اعلام داشته ام... مطبوعات البته باید دارای مبنا و هدف انسانی و اسلامی باشند... جانب صدق و امانت را مراعات کنند... یکپارچگی مردم، آن هم در این برهه از دوران سازندگی را کاملاً در نظر بگیرند...». نویسنده به دنبال این مقدمه که هیچ یک از زعمای مذهبی قاعداً با آن مخالف نبودند، توصیه ای می کند که منطقی است، اما از زبان کس دیگری هم شأن او شنیده نشده بود: «چنانچه مطبوعات در

موردی عمداً یا سهواً اشتباهی کردند، باید آنان که صلاحیت ارشاد دارند با تمسک به منطق شیوای قرآن... به رفع اشتباه پردازند و در صورتی که نافع نیفتاد از دولت بخواهند که از طریق قانونی اقدام نمایند...». آخرین جملات پاسخ شریعتمداری تأیید همان حاکمیت قانونی است که کانون نویسندگان مطالبه می‌کرد: «...ولی اگر مردم خودشان رأساً در کارها دخالت کنند، کار به هرج و مرج می‌کشد. اصولاً ریختن به دفتر مجله یا روزنامه و اعمال فشار و تهدید و ارباب و شکستن و سوزانیدن، با هیچ منطق انسانی و اسلامی تطبیق نمی‌کند. هر کس روزنامه یا مجله‌ای را نمی‌پسندد، می‌تواند آن را نخواند...».

می‌بینیم که در این پاسخ نکته‌ای نه برخلاف اسلام، نه برخلاف نظام و نه برخلاف آزادی‌ها وجود دارد؛ اما عکس‌العمل‌های تند مخالفان، از موضع معادلات سیاسی، فوراً به سوی کانون بازگشت. سه روز بعد شمس آل‌احمد که هیچ گاه به کانون نمی‌آمد، کتباً استعفا داد. علت آن را «اشتباه ناروای» کانون در ارسال نامه سرگشاده به امام خمینی و امضاء گذاشتن پای تلگرام بالا ذکر کرد، اما دلیلی برای اثبات اشتباه بودن آن نیاورد، چنان که می‌بینیم:

«دوستان هم‌قلم! هر چند حقیر از یک سال پیش عملاً خود را از آن کانون کنار کشیده - و ذکر دلایلش در عهده من که به هنگام اعلام خواهد شد - اما به لحاظ این که مانعی پیش راه جوانان اهل قلمی نشود که دل به آن کانون بسته‌اند، از اعلام این کناره‌گیری صرف‌نظر کرد و بالاخره با وجود تحریک‌های ناسزاوار که چه به نظم و چه به نثر و شب‌نامه‌گونه برای او پست شدند، از پاسخ‌گویی و عکس‌العمل نشان دادن دوری جست. اما اینک، پس از دو اشتباه ناروایی که کانون مرتکب شده است، نخست امضاء گذاشتن پای تلگرام انجمن دفاع از آزادی مطبوعات و دیگر ارسال و چاپ نامه سرگشاده به امام خمینی (چاپ شده در شماره ۲ اندیشه آزاد) خود را ملزم و متعهد می‌داند که افتخار همراهی در کانون و با شما را طلاق گوید و خواهش داشته باشد این مختصر را - در نشریه دوهفتگی‌تان - به منزله استعفای حقیر از عضویت کانون چاپ بفرمایند. با احترام. شمس آل‌احمد. دهم خرداد ۱۳۵۸.»

عکس‌العمل‌های سخت‌تر در راه بود.

۴/۳- نخستین برخورد جدی

در اوایل تیر ماه باخبر شدیم به آذین و رفقای همفکرش، که پس از ناکامی در انتخابات دیگر به کانون نیامده بودند، در یکی از جلسات عمومی هفتگی کانون حضور خواهند یافت و احتمالاً مسایلی خاص را مطرح خواهند کرد. پس از انتخابات اول سال، طی مدتی نزدیک به سه ماه، به آذین، کسرای، تنکابنی و دیگر همفکران او که اغلب در همین سال به عضویت کانون درآمده بودند، نظیر هوشنگ ابتهاج - که مجدداً تقاضای عضویت داده بود - یا نویسندگان توده‌ای بازگشته از خارج، کم و بیش در نشریات ریز و درشت آن حزب به خصوص روزنامه «مردم» و روزنامه «اتحاد مردم» - به سردبیری به آذین - قلم می‌زدند و هرگاه مضمون کانون نویسندگان ایران پیش می‌آمد از رویه و عملکرد جدید آن خرده‌گیری می‌کردند، اما این خرده‌گیری‌ها هنوز به درجه عناد و خصومت نرسیده بود. با این مقدمات همه منتظر بودند که مسایل جنجال برانگیزی در آن جلسه مطرح شود. طبیعتاً مخالفان سیاسی توده‌ای‌ها و به خصوص هواداران سازمان فدایی نیز درست و حسابی خود را برای رویارویی در آن دعوای احتمالی تجهیز کرده بودند.

در گردهمایی هفتگی روز سوم تیر ماه ۵۸ بیش از یکصد نفر شرکت داشتند و سالن اجتماعات پر و پیمان بود. به آذین، کسرای، سایه، تنکابنی و محمدتقی برومند (ب. کیوان) کنار هم و نزدیک به تریبون رئیس جلسه نشستند. نوعی صف‌بندی اعلام نشده احساس می‌شد. به آذین متنی را که از پیش نوشته شده بود خواند. لحن متن آرام بود، اما در پس ظاهر دلسوزانه جملات اختطاریایی جدی استشمام می‌شد. «نامه سرگشاده به هیأت دبیران کانون نویسندگان ایران» با یادآوری روزهای تأسیس کانون در یازده سال پیش آغاز می‌شد. «کسانی که در این اقدام مؤثر مردمی و میهنی و فرهنگی شرکت جستند، از افق‌های هنری و فلسفی و سیاسی مختلف آمده بودند و بر اساس ضرورت همبستگی صنفی و لزوم آزادی برای شکوفایی هنر و فرهنگ، سعی شان بر این بود که کانون را در چارچوب مشخص مبارزه با سانسور و تأمین آزادی اندیشه و بیان و قلم و آزادی چاپ و انتشار آثار مکتوب پایگاه عمل متحد و مستقل اهل قلم ایران گردانند...». سپس یادآور می‌شود که با وجود هفت سال خاموشی اجباری، این کانون «هیچ گاه سنگر آزادی را در

حیطه اختصاصی قلم ترک نکرده، به سازش و همکاری با استبداد ضد ملی تن نداده است». بر اساس این مقدمات، نخستین اخطار ضمنی به هیأت دبیران داده می‌شود که «مسئولت سنگینی بر عهده دارد، اعمال و حرکات این هیأت، تصمیم‌ها و اعلامیه‌های آن که ناچار سراسر کانون را متعهد می‌گرداند و لازم است طوری باشد که مورد ایراد و احیاناً تکذیب قرار نگیرد، باید با پختگی و سنجیدگی توأم بوده...» در اینجا نویسندگان متن که همواره در طول سال‌ها بر تعمیم آزادی‌ها پای می‌فشرده‌اند، تحلیلی به دست می‌دهند که در حقیقت نوعی محدودیت در مقابل تعمیم یاد شده است: «امروز وظیفه هر فرد خواستار آزادی و هر مبارز راه استقلال کشور، کمک به پیروزی نهایی انقلاب است». استدلالی حق به جانب و ظاهراً مجاب‌کننده که به این نتیجه‌گیری می‌رسد: «کانون... نمی‌تواند تجاوزهای موضعی و پراکنده به آزادی مطبوعات و اندیشه و بیان را که از سوی گروه‌های معینی صورت می‌گیرد و البته باید محکوم شود، عمومیت دهد...». دنباله این جمله انگار کلامی از دهان‌گرفته پریده باشد یا مثلی که در آن مناقشه نیست، طرداللباب بذراتهامی را می‌باشد که بعدها بارور شد. «...و مثلاً دم از وجود فاشیسم و سانسور در ایران انقلابی امروز بزنند».

تا آن هنگام بودند نویسندگانی عضو کانون یا غیر آن که در وضع موجود صدای پای فاشیسم را شنیده بودند، اما آن جمله که گویی از دهان پریده بود، ناگهان کلیت کانون را متهم به چنین اعتقادی می‌کرد و در پی آن، به آذین که همواره طی سال‌ها از شعار «آزادی بدون حصر و استثناء» سخن گفته بود به طوری که این تعبیر نشانه او را با خود داشت، نخستین «حصر و استثناء» را با این جمله توجیه می‌کند که: «پافشاری در تصور مطلق و آرمانی آزادی، به صورتی که این سلاح مبارزه انقلابی را به دست دشمنان آشکار یا نهفته آزادی و انقلاب رها کند، ما را به بن‌بست همگامی و احیاناً همکاری با ضد انقلاب می‌کشاند». اگر مخاطب بپرسد کی چنین اتفاقی افتاده؟ نویسندگان نامه پاسخی می‌دهند به این شکل: «کانون نباید در سازمان‌ها و شوراهایی شرکت جوید که به همداستانی با ضد انقلاب متهم گردد».

با توجه به فعالیت‌های اخیر کانون و با توجه ویژه به مقالات و تحلیل‌هایی که در روزنامه‌های حزب توده به چاپ می‌رسید، می‌توان دریافت که تشخیص ضد انقلاب تنها از نظرگاه همان حزب صورت گرفته است. درست است که آیت‌الله

شریعتمداری از نظر بخشی از حکومت حائز چنین صفتی بود، اما به نظر آن بخش جمعیت‌های وابسته به سازمان فدایی نیز همان قدر ضدانقلاب تلقی می‌شد و خود حزب توده نیز. همچنان که محکوم کردن فقط رسانه‌های اروپای غربی به داشتن مقاصد امپریالیستی، ملهم از جهان‌بینی خاص شوروی‌ها بود. «واقعیت این است که پاره‌ای از محافل معین خارجی... زیر پوشش دفاع از حقوق بشر و حمایت از آزادی‌های اجتماعی و غیره کوشیده‌اند سابقه معتبر مبارزه کانون نویسندگان ایران را... در جهت مقاصد امپریالیستی و ضدانقلابی به کار گیرند». برای شتوندگانی که گرایش توده‌ای نداشتند، پایه نظری تفکیک یک رسانه اروپای غربی با رادیو مسکو و انجمن نویسندگان روسی کاملاً روشن بود. آخرین جمله نامه، احتمال‌ها را رها کرده به یقین رسیده بود: «هشدار می‌دهیم این راه بسیار خطرناکی است و می‌تواند موجب تفرقه گردد».

این نامه را که به آذین خواند، امضاء کنندگان زیر تقاضا کرده بودند در اولین جلسه عمومی هفتگی کانون به بحث گذاشته شود: به آذین، سایه، امیرحسین آریان‌پور، هوشنگ اسدی، مهدی اسفندیار فرد، اصغر الهی، علی امینی نجفی، محمد تقی برومند، فریدون تنکابنی، بهرام حبیبی، محمد خلیلی، اکبر رادی، محمدحسین روحانی، فریدون شایان، سیاوش کسرای، جعفر کرش‌آبادی، عمادی، غلامحسین متین، ناصر مؤذن و محمدعلی مهمید.

خوب به یاد دارم که به آذین در آغاز قرائت نامه‌اش، به چند نفر و از جمله من و ساعدی، اشاره کرد که گویا حسن نیت و گوش شنوا داریم. توضیحات شفاهی او حاوی اظهار نگرانی از دخالت هیأت دبیران در اموری بود که به کانون ربط نداشت، اما مرجع اشارات این نامه را واضح می‌کرد: شرکت در مجامع تروتسکیست‌ها، یا حمایت از اعتصاب هنرمندان پیشرو - که وابسته به سازمان فدایی بودند - و مراد به رجال معروف به لیبرال و ملی‌گرا، از نهضت آزادی گرفته تا حزب جمهوری خلق مسلمان که مرکز طرفداران آیت‌الله شریعتمداری بود*.

* کمی بعد در روزنامه «اتحاد مردم» سخنگوی «اتحاد دموکراتیک مردم ایران»، به آذین مقاله‌ای نوشت که

بعضی از ایرادها وارد بود ولی ایرادگیرندگان، به جای نفی اصولی این نوع روابط، گویی روابط جایگزین مشابهی پیشنهاد می‌کردند، زیرا لب مطلب این بود که شما از کسانی حمایت می‌کنید که در راستای انقلاب نیستند. مفهوم مخالف این اتهام چنین بود که می‌توانید با آنهایی که در راستای انقلاب هستند رابطه داشته باشید؛ تعریف انقلاب هم بنای ایدئولوژیک داشت، آن هم ایدئولوژی حزب خاص. برابر این فکر آغشته شدن کانون به سیاست به طور کلی عیب نبود، فقط سیاست خاصی را که نمی‌پسندیدند، محکوم می‌کردند. همچنین به آذین در توضیحات شفاهی اش گله کرد که مخالفان به جای برخورد منطقی دسته‌بندی و لشکرکشی کرده‌اند.

من که یکی از مخاطبان او بودم، از رئیس جلسه وقت گرفتم تا نظر خود را در مورد بیانات او روشن کنم. اما پیش از من چند نفر و از جمله سعید سلطانپور وقت گرفته بودند، و حرف‌های این یکی بود که عوارض دراز مدتی در کانون به بار آورد. سلطانپور با لحن بلند و پرطنینی که از تاثیر به میراث برده بود، در پاسخ به آذین، جمع آنان را با لقب «لیبرال‌ها» مورد حمله قرار داد. به تأکید گفت که مواضع لیبرالی شما که به اجازه برپا کردن دفتر و دستکی و فعالیت حزبی در چارچوب قانون قانعید، باعث شده است از ارتجاع حاکم حمایت و به خلق‌های ایران خیانت کنید و چند بار تکرار کرد که ما همه لیبرال‌ها را از کانون بیرون خواهیم ریخت، چرا که آنها به اصول انقلاب و تأثیر نیروهایی که در زیربنای جامعه نقش اساسی دارند اعتقاد ندارند. (این همان کلماتی بود که بعدها در نامه اسماعیل نوری علاء در عبارت «تهدید تابستانی اخراج» عنوان شد). سلطانپور یک سلسله فرمول‌های مارکسیستی را درباره تأثیرات زیربنا و روینا و نقش و اهمیت طبقه کارگر تکرار کرد که به طور اصولی نمی‌توانست مورد مخالفت مخاطبان توده‌ای اش قرار گیرد. شاید او نظریه‌ای را احیاء می‌کرد که چند دهه قبل خسرو روزبه درباره حزب توده عرضه کرده بود؛ این که حزب اصلاح طلب و بورژوازی و خلاصه محافظه کار شده و به یک پشتاز انقلابی نیازمند است.

→ پذیرش مهندس مقدم مراغه‌ای به عضویت کانون را نمونه‌ای از پذیرش «ضد انقلاب» در کانون نویسندگان دانسته بود. در پاسخ، هیأت دبیران تصویر کارت عضویت مقدم مراغه‌ای را در مجله «ایران» چاپ کرد که خود به آذین زیر آن را به عنوان «معرف» امضاء کرده بود.

در عمل تهدیدهای سلطانپور، پیش از آنکه توده‌ای‌ها را بتاراند، موجب رنجش تعدادی از نویسندگان «غیر حزبی» نظیر نوری علاء و آشوری شد. نطق او که در پایان با غریو و کف‌زدن‌های شمار قابل توجهی از حاضران بدرقه شد نشان می‌داد که از این پس در کانون دسته‌بندی سیاسی فداییان، نه تنها نقش نیروی مؤمی‌ها را در برخوردهای تشنج‌آفرین با حزب توده به عهده گرفته، بلکه با هر اصلاح‌طلب یا لیبرالی هم مسئله دارد.

وقتی نوبت سخن به من رسید، سعی کردم از موضع کانون سخن بگویم. مستمعان را توجه دادم که این نوع بحث‌ها ذاتاً به وظایف کانون مربوط نیست. لیبرالیسم و رادیکالیسم و سایر نحله‌های فکری باید پشت در کانون بماند. حتی یادآوری کردم که مواضع ما برابر با اصولی است که نه در سال‌های اخیر، بلکه در قرن پیش، در آموزه‌های لیبرالیسم کلاسیک ملحوظ شده است و گفتم که مارکس و همفکرانش این اصول را قبول داشتند، فقط معتقد بودند که لیبرال‌ها نمی‌توانند آن را به تحقق برسانند. (طرح این مسئله باعث شد که بعدها دکتر بهمن نیرومند که از متخصصان مارکسیسم بود، مقاله‌ای درباره لیبرالیسم کلاسیک و اصول فکری آن در یکی از مطبوعات چپ به چاپ برساند) آنگاه به به‌آذین و همفکران او خطاب کردم و افزودم: دوستان عزیز، من معتقد نیستم که شما چه بد و چه خوب لیبرال باشید، فقط گله می‌کنم که چرا این چند ماه را بیرون کانون مانده‌اید، همه ایرادها و انتقادهایتان را در مطبوعات حزبی چاپ کرده‌اید که حاصل آن کارشکنی و تبلیغات منفی برای کانون ماست. اکنون همه حرف‌هایی را که می‌توانستید مورد به مورد در طول هفته‌ها برای ما مطرح کنید یک جا جمع کرده و دسته‌جمعی برای طرح آن، و نه حل آن، به کانون آمده‌اید، ما لشکرکشی کرده‌ایم یا شما؟ و آنگاه این نکته مهم که خود آقای به‌آذین همواره بر «آزادی بدون حصر و استثناء» پا فشرده است، چطور انتظار دارد که ما حرفی خلاف آن را از او بپذیریم؟ و در بخشی دیگر از حرف‌هایم به سلطانپور دوستانه تذکر دادم که، با تکرار تعبدآمیز بعضی فرمول‌های مارکسیستی، همچون مذهبی‌ها حرف می‌زنند.

ساعدی نیز سخنانی گفت که ثابت کرد توقع به‌آذین از همدلی من و ساعدی با جبهه‌بندی او بی‌جا بوده است.

پاسخ به جزئیات نامه خوانده شده البته مربوط به هیأت دبیران بود. پرهام و یلفانی مفصل و با لحنی دوپهلو - به سبک همان نامه - آمیزه‌ای از تحییب و تهدید، سخن گفتند. به طور کلی، به نظر می‌رسید که هنوز از طرف رهبری حزب خط‌مشی قاطعی ابلاغ نشده بود. به همین لحاظ امضاء کنندگان نامه و در رأس آنها به‌آذین اندکی بعد پذیرفتند که به همان اعتراض اکتفا کنند و موضوع از هر دو طرف مسکوت بماند؛ آتشی زیر خاکستر. شاید حضور آنها در جلسات هفتگی کانون می‌توانست موضع‌گیری‌های بعدی هیأت دبیران را تا حدی تعدیل کند و برعکس، غیبت‌شان که باز چند ماه به طول انجامید، دست هیأت دبیران را در ادامه کارش بازتر گذاشت.

مرجعیت کانون که می‌توانست امضای یک عده شخصیت‌های سیرشناس فرهنگی، و از لحاظ سیاسی خوش سابقه و نسبتاً ناوابسته، را زیر اعلامیه‌های آن گرد آورد، این کانون را در معرض توقعات همه سازمان‌های کوچک و بزرگ مخالف یا منتقد حکومت قرار می‌داد که از او طلب حمایت و همبستگی می‌کردند. اگر در صدد ریشه‌شناسی گروه‌های امضاء کننده تلگرام یاد شده برآییم در دموکرات بودن بعضی‌شان تردید خواهیم کرد، و این نقصی بود که می‌توانست کانون را آماج تهمت‌ها کند. در آن زمان، هیأت دبیران خانه کانون را در اختیار برخی از این گروه‌ها که محل تجمعی نداشتند قرار می‌داد و گاه با آنها جلسات تبادل نظر هم برگزار می‌کرد. من خود پاره‌ای از این گردهمایی‌ها را به یاد می‌آورم. اکثریت آنها که خود را با عنوان معلم و کارمند و کاسب و دانشجو و اعضای جمعیت‌های صنفی و قومی معرفی می‌کردند، با ذهنیت و معیارهای چپ تندرو حرف می‌زدند. اغلب وابستگان جمعیت‌های کوچکی بودند که در تشکّل آنها دست سازمان‌های چپ‌گرا آشکارا معلوم بود. هیچ گرایش اعتدالی و راست‌گرا در آن میان به چشم نمی‌خورد. در فضایی که جوانان نورسیده ساخته بودند، دشوار بود که نویسندگان مستقل کانون با کسانی که انگ بورژوا یا لیبرال می‌خورند یک جا بنشینند؛ حال آن که اساسنامه کانون چنین منعی را قائل نشده بود.

به یاد می‌آورم که در یکی از همین جلسات مشترک، هنگامی که من از ضرورت آزادی برای همه سخن می‌گفتم، نماینده‌ای از سازمان معلمان به میان حرفم پرید و حرف‌های فداییان و پیکاری‌ها را تکرار کرد که، ما نمی‌توانیم به «ضد

خلق آزادی بدهیم. گفتیم: «ضدخلق» بودن را چه کسی تشخیص می‌دهد؟ تله خطرناکی است که ممکن است روزی به خود شما هم برچسب ضد خلقی بزنند. گفت: مثلاً آیا می‌توانیم به سلطنت‌طلب‌ها آزادی بیان بدهیم؟ یک لحظه سکوت شد. به نظر می‌آمد که پاسخ دهنده در تنگنا قرار گیرد. جواب دادم: «از نظر پرنسیپ بله! اما در کشورهای پیشرفته دنیا که آزادی بیان و قلم به نسبت جاری و ساری است، بنا بر تجربه تاریخی‌شان، برخی احزاب را قانوناً از فعالیت‌های اجتماعی محروم می‌کنند. مثلاً در بعضی کشورهای اروپایی قانون می‌گوید همه کس برای فعالیت سیاسی و اجتماعی آزاد است مگر اعضاء حزب فاشیست، یا در بعضی کشورها نژادپرستان قانوناً از آزادی تبلیغ عقایدشان محروم شده‌اند. به نظر من، ما نیز می‌توانیم موارد لازم محدودیت آزادی‌ها را به طور مشخص در قانون قید کنیم یا در اساسنامه‌های مان بگنجانیم، والا کلی‌گویی بهانه دست هرکس می‌دهد تا مخالفش را سانسور کند. اگر نظر مرا به عنوان یک عضو کانون بخواهید، می‌گویم علاوه بر طرفداران رژیم سابق، من نمی‌توانم با کسانی که در اصول مرام‌شان آزادی محدود می‌شود همکاری کنم؛ مثلاً با هیچ اندیشه «توتالیتار» نمی‌توانم یک جا بنشینم!» جواب درست به هدف خورد و طرف ساکت شد.

در میان این گروه‌های مدعی دموکراتیک بودن، سازمان ملی دانشگاهیان حقیقت بیشتری داشت. به خاطر فرهنگ و معرفت نسبی‌شان شعارهای حزبی را نستجیده تکرار نمی‌کردند. مسایل حرفه‌ای مشخصی داشتند و راه‌حل‌های قابل اجرایی پیشنهاد می‌کردند و به طور طبیعی از سایرین به کانون نویسندگان نزدیک‌تر بودند. در خرداد ماه ۵۸ این سازمان سمیناری برگزار کرد که موضوع آن «تأمین استقلال دانشگاه‌ها و بسط و گسترش دموکراسی در آموزش و پرورش» بود. سازمان ملی دانشگاهیان که شماری از اعضایش عضو کانون نویسندگان نیز بودند، به حق از ما توقع پشتیبانی داشت. در ۵۸/۳/۲۳ کانون پیغامی برای سمینار دانشگاهیان فرستاد:

«در مرحله کنونی انقلاب ایران که مرحله سازندگی و ایجاد ایرانی آزاد و آباد است، جامعه ما بیش از هر زمان دیگر به بهره‌گیری از خرد و دانش انسانی نیاز دارد. خرد و دانش تنها در پرتو آزادی اندیشه و بیان می‌تواند شکوفا شود... این

چگونگی جز با سپردن کار دانشگاه به دست دانشگاهیان... و تدوین یک سیاست آموزشی و پژوهشی سازنده و متریقی... در راستای رسیدن به آرمان‌های اصیل ملی تحقق‌پذیر نخواهد بود». سپس کانون نویسندگان اظهار عقیده می‌کند که «دانشگاه به عنوان یکی از مهم‌ترین سنگرهای آزادی، تنها هنگامی می‌تواند شایسته این نام باشد که به دور از هرگونه تعصب فکری، به محل برخورد آزاد آراء و عقاید بدل شود». کانون دلبستگی و علاقه مشترک خود را با «سازمان ملی دانشگاهیان» یادآور می‌شود و آرزو می‌کند که «دانشگاهیان ارجمند ما، با درک مسئولیت خطیر و تاریخی خود، دانشگاه را به سنگری واقعی برای تعالی فرهنگ ایران و ترویج دانش در میان مردم این مرز و بوم بدل کنند».

۴/۴- لایحه مطبوعات و عواقب آن

از دیگر مسایل عمده‌ای که پیش آمد، زیرا ذاتاً به کانون نویسندگان مربوط می‌شد، تهیه و ارائه پیش‌نویس تصویب‌نامه‌ای از سوی دولت درباره مطبوعات بود که به «لایحه مطبوعات» معروف شده بود. در آشفته بازار مطبوعات آن روز و بلبشویی که بر اثر قدرت‌نمایی گروه‌های گوناگون در سراسر کشور حکمفرما بود، دولت هر روز با شکایت پاره‌ای از همین گروه‌ها روبرو می‌شد که نسبت به هجوم به چاپخانه‌ها، تخریب روزنامه‌ها و به آتش کشیدن اوراق چاپی، اعتراض می‌کردند. می‌شد حدس زد که در دستگاه‌های دولتی این برداشت وجود دارد که برخی از مطبوعات خود مقصّرند و برخی قربانی توطئه‌های مخالفان می‌شوند؛ اما از آنجا که قواعد و مقررات مدونی در اختیار دولت موقت انقلاب نبود، نمی‌توانست نسبت به ماهیت شکایات اظهار نظر کند، احتمالاً روزنامه‌ای را که مطالب مسلماً تحریک‌آمیز یا خطرآفرین منتشر می‌کرد مؤاخذه و محکوم کند و در مقابل، از روزنامه‌ای که بی‌تقصیر گرفتار نهب و غارت شده بود دفاع و حمایت کند. چنین بن‌بستی، دولت را برمی‌انگیخت که، حتی قبل از تصویب قانون اساسی و تشکیل مجلس شورا، رأساً قواعدی وضع و به مطبوعات ابلاغ کند تا حدود و ثغور مسئولیت‌ها مشخص شود و حداقل آنان که به بهانه حمایت از انقلاب اغتشاش به راه می‌انداختند افشاگردند. وزارت ارشاد وقت پیش‌نویس یک لایحه مطبوعات را اعلام کرد و از صاحب نظران

و از جمله کانون نویسندگان ایران، خواست تا نظریات مشورتی خود را به آن وزارتخانه منتقل کنند. هنوز کانون نویسندگان در اذهان دولتیان سازمان یکسر مخالفی که می‌بایستی منزوی شود شناخته نمی‌شد؛ حتی در همان روزها صادق قطب‌زاده سرپرست صدا و سیما، توسط مسعود کیمیایی، نامه‌ای به کانون نویسندگان فرستاد و پیشنهاد همکاری کرد. پاسخ تند کانون، با محکوم کردن سانسور در این رسانه‌ها و تکرار موضع مصوب کانون که رادیو و تلویزیون باید از نفوذ حقایق دولتی و غیردولتی مصون باشد، راه را برای هرگونه مذاکره احتمالی بست:

در اواسط تیر ماه ۵۸ صادق قطب‌زاده، سرپرست وقت صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران، نامه‌ای به وسیله مسعود کیمیایی به کانون نویسندگان تسلیم کرد و خواست که نماینده‌ای برای شرکت در شورای برنامه‌سازان تلویزیون به آن سازمان معرفی کند. لازم به توضیح است که در آن هنگام چند نفر از اعضای کانون، از جمله خود کیمیایی، از طرف سرپرست صدا و سیما برای برنامه‌ریزی جدید در تلویزیون دعوت به همکاری شده بودند؛ آنان تحقق این همکاری را منوط به اجازه و تأیید کانون نویسندگان ایران کرده بودند و نامه در این جهت فرستاده شده بود.

هیأت دبیران در پاسخ و برای اطلاع از سیاست کلی صدا و سیما، یادآور می‌شود که موضع کانون «دفاع از اندیشه و بیان و مخالفت با هرگونه سانسور است و نظر کانون در مورد نحوه اداره سازمان رادیو تلویزیون، همانند نظر بسیاری از کارکنان رادیو تلویزیون و کانون‌های مترقی دیگر، این است که این سازمان باید با شرکت نمایندگان همه گروه‌ها در جهت خدمت به انقلاب ایران و بیشتر در جهت یک سیاست آزاد خبری و فرهنگی اداره شود. در صورتی که تحقق منظورهای فوق امکان‌پذیر باشد خواهشمند است نظر سازمان را اطلاع فرمایید تا کانون نیز با اطلاع کامل از حدود مسئولیت خود نماینده‌ای برای آن سازمان معرفی کند».

روز دهم مرداد ماه همان سال سرپرست صدا و سیما طی نامه‌ای، با تأیید آرمان‌های استقلال طلبانه و آزادی خواهانه انقلاب ایران، نوشت که: «برادران ما در این واحد بی‌هیچ تمایل انحصار طلبانه و فقط به شور پاسداری دستاوردهای انقلاب به کار مشغول‌اند...»، اما یادآور شده بود که در ایفای این وظیفه ناچار «برقراری ضبط و ربط‌هایی» لازم است.

در ششم شهریور ماه نامه کانون نویسندگان در پاسخ صدا و سیما ارسال شد که با توجه به حوادث ماه‌های اخیر، و از آن جمله حمله سازمان یافته صدا و سیما به برخی روشنفکران و مطبوعات آزاد، لحنی محکوم کننده داشت: «... بنا به گفته شما صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران نمی‌تواند تلقی جدا از آنچه... انقلاب تعیین کرده، داشته باشد... با در نظر داشتن پیشداوری‌هایی که اینک به ناحق در فضای فکری جامعه ما به وجود آمده، باید به تأکید بگیریم که ما وظیفه خود می‌دانیم که در درون جمهوری اسلامی ایران در بازسازی میهن عزیزمان و در پی تحقق آرمان‌های استقلال طلبانه و آزادی خواهانه بکوشیم... بنا بر آنچه شما در نامه خود مطرح کرده‌اید میان خط‌مشی صدا و سیما با آرمان‌های کانون اصولاً مغایرتی موجود نیست... مانع متأسفانه در آنجا آشکار می‌شود که نتیجه و آثار عملی و اجرایی خط‌مشی سازمان شما را مورد نظر قرار دهیم و ببینیم که تلقی شما از آرمان‌های آزادی خواهانه در عمل چیست... در این مورد با تأسف عمیق ناچاریم اعلام کنیم که کارنامه صدا و سیما طی شش ماهی که از آغاز فعالیت آن می‌گذرد به هیچ وجه خالی از لغزش‌ها و انحرافات مکرر از آرمان‌های آزادی خواهی نبوده است. وجود سانسور منظم، در پیش گرفتن سیاست‌های انحصار طلبانه، عدم رعایت بی‌طرفی و امانت در خبررسانی، انکار حق مسلم گروه‌ها و نیروهای انقلابی مردمی سراسر کشور در استفاده معقول و متناسب از امکانات سازمان، نادیده انگاشتن و زیر پا گذاشتن نام و حرمت بسیاری از شهیدان و مبارزان، وسیله قرار گرفتن برای بخش اتهام و لجن‌پراکنی... خوار شمردن روشنفکران مبارز و متعهد، از جمله این لغزش‌ها و انحرافات است... بنابراین، کانون اگر چه اصولی را که ذکر کرده‌اید می‌پذیرد، از آنجا که نحوه اجرا و نتیجه عملی این اصول را با اصول مرامی خود - که همانا پاسداری و دفاع از آزادی‌های اساسی به‌ویژه در قلمرو اندیشه و بیان و نشر است - مغایر می‌داند در حال حاضر از همکاری با آن سازمان معذور است...».

اگر چه هیأت رهبری کانون احتمال تأثیر گذاشتن خود را در برنامه‌های صدا و سیما با این قضاوت تند متفی کرد، اما تحولات بعدی نشان داد که همکاری با سازمان صدا و سیما می‌توانست در آینده اسباب اتهامات تازه‌ای برای کانون گردد؛ زیرا چنان که می‌دانیم سرپرست این سازمان بعدها به جرم اقدام علیه رژیم اقدام

شد.

اما در مورد لایحه مطبوعات؛ در نخستین روزهای طرح پیش‌نویس آن و فراخوان وزارت ارشاد به مشورت و رایزنی، کانون به تاریخ ۵۸/۳/۲۰ در بیانیه‌ای مواضع خود را نسبت به «لایحه مطبوعات» اعلام کرد. در این متن برخلاف رویه معمول کانون، جنبه طنز و شوخی غلبه داشت: «گرفتاری نخست این است که سخن گفتن از هر مسئله فرهنگی و اجتماعی ناچار به سیاست، یعنی به دولت، می‌کشد و آن وقت ناگهان جماعتی از هفت خط‌های سیاسی پیدا می‌شوند که به عنوان دلسوزی برای دولت، قضیه را درست از زاویه دید آن شتر مرغ کذایی می‌بینند؛ جایی که دولت باید بار بکشد می‌گویند مرغ است... و جایی که باید تخم بگذارد استدلال می‌کنند که دست بردارید، شتر است... گرفتاری دوم این است که در هر بحث اجتماعی و فرهنگی... معلوم نیست این دولت مأمور انجام چه نوع وظایفی است؟ دولتی است که بنا به فرمان دولتمداری‌اش برای انجام رفراندوم و... سپردن کارها به دست دولت منتخب مردم بر سر کار آمده است یا... مأمور «تزکیه» و «تصفیه» و «قانون‌گذاری» برای مطبوعات و زمین و مسکن و خیلی چیزهای دیگر؟». کانون ضمن ستایش از اقداماتی چون ملی کردن بانک‌ها که ناشی از «منشاء انقلابی» دولت است، به پیش‌نویس «لایحه مطبوعات» که تازگی منتشر شده بود گریز می‌زند: «همین قدر یادآور شویم که ظاهراً «وزارت ارشاد ملی» به تبعیت از اسمی که برای خود برگزیده، خواسته است گربه را دم حجله بکشد و ثابت کند که واقعاً «مأموریت تاریخی» برای ارشاد و هدایت خلق گمراه، به ویژه اهل قلم، دارد... کدام قانون مطبوعات؟ براساس کدام قانون اساسی؟ و بالاخره با یادآوری این که «ملت ایران صمری مبارزه کرد و شهید داد که اندیشه و بیان دیگر قیم و وکیل و وصی نداشته باشد» می‌گوید که از نظر کانون طرح مسئله موقع ندارد؛ در فرجام، با تجلیل مجدد از ملی کردن بانک‌ها، پیشنهاد می‌کند لایحه‌ای که «بدون هیچ‌گونه صلاح و مصلحت قبلی با اهل قلم و مطبوعات» تهیه شده، به بایگانی سپرده شود.

چند روزی پس از انتشار این بیانیه، که نظرگاه سازمان موجه و معروف اهل قلم را بیان می‌کرد، وزارت ارشاد ملی با ارسال نامه‌هایی از طرف‌های ذینفع، از جمله کانون نویسندگان ایران، دعوت کرد تا نمایندگان برای شرکت در جلسه

بررسی لایحه مطبوعات معرفی کنند.

در ۵۸/۴/۱۶ بیانیه کانون نویسندگان حدیث این جلسه بررسی را روایت می‌کند. کانون می‌گوید که با این که در بیانیه قبلی نظرش را اعلام کرده و «اصلاً بر این عقیده بود که مطبوعات نیاز به قانونی جداگانه ندارد و حتی اگر نظامنامه‌ای هم لازم باشد می‌بایست بعد از تصویب قانون اساسی تهیه شود، معذک برای آن که زبان بدگویان، که هر نوع موضع انتقادی را به مخالفت بی دلیل یا جدایی خواهی نسبت به انقلاب و دولت موقت انقلابی تعبیر می‌کنند، بسته شود، هیأت دبیران کانون نویسندگان ایران تصمیم گرفت که با فرستادن نمایندگانی به وزارت ارشاد ملی، ضمن اثبات روحیه تفاهم آمیز خود، نظراتش را در مورد لایحه مطبوعات حضوراً در جلسه اعلام دارد. این کار انجام گرفت و در آخرین جلسه سه تن از اعضاء کانون (آقایان دکتر جواد مجابی، دکتر اسماعیل خویی و بزرگ پورجعفر) نظر صریح خود را قرائت کردند، که متن آن در زیر می‌آید. در متن زیرین، نخست اشاره به چند جلسه مشورتی قبلی می‌شود، سپس سرزنش آمیز یادآور می‌گردد که دستگاه رادیو تلویزیون شرکت کانون در این جلسات را به تحوی اعلام کرده که گویا نمایندگان آن موافق چنین لایحه‌ای بوده‌اند. «این نشانه‌ای از روحیه یک جانبه نگری، انحصارطلبی و سانسوری است که در حال حاضر بر دستگاه رادیو تلویزیون حاکم است». در پایان متنی که در آخرین جلسه به عنوان نظر نهایی کانون خوانده شده بود به این بیانیه پیوست شده است.

در این متن پس از ذکر برخی تأثیرات قیام انقلابی مردم ایران، نخست به نام جدید وزارتخانه یعنی «ارشاد ملی» می‌پردازد و می‌نویسد: «واژه ارشاد در زبان دولتمردان معنای خطرناکی دارد... نگرش از بالا... انگار دولت شبان است و ملت رمه... ما قرن‌هاست که مفهوم دولتمردانه «ارشاد» را خوب و از نزدیک می‌شناسیم... این برای همه اندیشمندانی که فسادپذیری ذاتی «قدرت» را به تجربه دریافته‌اند، به راستی نگرانی آور است». کانون می‌پذیرد که دولت در طرح مسئله حسن نیت و پاکدلی داشته است و شاید نمی‌خواهد «دهان مطبوعات را ببندد» اما «هر قانونی، هر اندازه آزادی خواهانه و انسانی نیز که باشد، دیر یا زود به نیروی گسترده تعبیر و تفسیر، در دست قدرتمندان به دهان‌بندی تبدیل می‌شود...». علاوه بر آن کانون

استدلال می‌کند که گیریم چنین مقرراتی لازم باشد، ولی مانع بزرگ این است که بدون تصویب قانون اساسی چنین لایحه‌ای پایه‌های اصولی ندارد؛ هرچند «مطبوعات به قانونی ویژه نیازمند نیست، بزه‌های مطبوعاتی می‌باید از نوع بزه‌های عادی شمرده شود و رسیدگی به آنها برعهده دادگاه‌های عادی، در حضور هیأت‌های منصفه با شرکت نمایندگان مطبوعات، باشد». در پایان متن، قانون شائبه آرمان‌گرایانه بودن نظرگاه خود را رد می‌کند و می‌گوید به هر حال اگر هم قرار است مطبوعات نظامنامه‌ای داشته باشد، تنظیم آن موکول به تصویب قانون اساسی است.

با این همه طرح تئوری فسادپذیر بودن قدرت، که در جای خود تأمل‌انگیز است، پاسخی مسئولانه به نیاز آن روز نبود (متن را اسماعیل خوبی نوشته بود). مطبوعات همچنان سانسور شدند و مورد هجوم و هتک حرمت فراوان از سوی جماعات ظاهراً غیرمسئول قرار گرفتند، بی‌آن که دولت بتواند -البته به فرض داشتن حسن نیت - براساس ضوابط مدونی از حقوق برخی از آنها دفاع کند. پیداست برای قانونی که هدف خود را تأمین آزادی برای همه می‌داند مشکل بود که در تدوین هر قانونی که حتی بویی از سانسور بدهد مشارکت کند، اما معارضة طنزآمیز با دولتی که شاید قصد کمک داشت بیشتر به معنی خالی کردن سنگر بود. نبودن ضوابط در مورد جرایم مطبوعاتی، باز هم بهانه به دست تندروانی می‌داد که می‌خواستند اساس دولت را به گناه تعلق یا عدم قاطعیت به هم زنند.

ماه بعد، روز ۱۵ مرداد، لایحه مطبوعات بدون هیچ اصلاحی به تصویب رسید و اعتبار قانونی یافت. قانون و سازمان‌های ذینفع از آنجا که خود را کنار کشیده بودند، و جز نفی مطلق هیچ خواسته معینی را هم مطرح نکرده بودند، متنی هم به گردن دولت نداشتند. لایحه مصوب دستاویزی شد برای ارتجاع در کمین نشسته، تا به یک اشاره ده‌ها مطبوعه را این بار به طور رسمی و قانونی تعطیل کند. شعله‌ای برخاست که دودش به چشم قانون هم رفت؛ سیاست غرغر و تهدید به جایی نرسید. در ۵۸/۴/۲۳، پس از این که در نشست‌های مشورتی توافقی حاصل نشد، نامه سرگشاده قانون نویسندگان ایران به مهندس بازرگان، نخست وزیر، منتشر گردید. قانون با پیش‌بینی این که دولت بدون توجه به نظرات گروه‌های ذینفع «لایحه قانونی ضد مطبوعات» را تصویب خواهد کرد، اخطار می‌کند که در آن صورت «اگر

تصویب این لایحه تمهیدی برای هجوم به آزادی بیان و مطبوعات باشد... به ناچار با همکاری همه آزادی‌خواهان... در سطح داخلی و بین‌المللی دست به افشاگری و مبارزه خواهیم زد. سبک ویژه شاملو، که پیش‌نویس این نامه را تهیه کرده بود، در آخرین جمله آن چشمگیر است: «مسئولیت آنچه پیش خواهد آمد برعهده شماست، زیرا ما به هر حال از سر پلی که به برکت انقلاب فرا چنگ آورده‌ایم سر مویی واپس نمی‌نشینیم».

مطابق معمول نسخه‌هایی از هر بیانیه کانون برای مطبوعات و رسانه‌ها فرستاده می‌شد. کیهان مدت‌ها بود که از چاپ اخبار و بیانیه‌های کانون و حتی اشاره‌ای به مفاد آنها خودداری می‌کرد؛ اما برای نخستین بار پس از مدت‌ها، در تاریخ ۵۸/۴/۲۵، جمله‌هایی از این نامه را با توضیحی بر بالای آن به چاپ رساند: «کانون نویسندگان ایران... هشدار داد که با همکاری همه آزادی‌خواهان و مبارزان راه آزادی و دست‌اندرکاران نشر و مطبوعات، در سطح داخل و خارج، دست به افشاگری و مبارزه خواهد زد». بدیهی است که با توجه به اوضاع و احوال، این شیوه نقل خبر بدون غرض خاصی صورت نگرفته باشد. شاید تحریریه آن روز کیهان، زیر نفوذ همان رخنه‌گران، سعی داشت به هر شکل کانون نویسندگان را سازمانی کاملاً رودر روی رژیم و مشکل‌آفرین در آینده جلوه دهد.

کانون نویسندگان ایران همچنان مرجع شکایات افراد و گروه‌هایی بود که از سازمان‌ها یا ادارات فرهنگی اخراج می‌شدند؛ از این شمار جریان پاکسازی در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، در اواخر خرداد ماه ۵۸ بود. این کانون که بیش از یک دهه سابقه فعالیت داشت، از معدود سازمان‌های فرهنگی مخلوق رژیم سابق بود که کارنامه فرهنگی قابل قبولی داشت. در چندین ده کتاب، نشریه و نواری که به مدیریت فیروز شیروانلو منتشر کرده بود نه تنها موازید تبلیغ برای سرمداران رژیم و خاندان سلطنت انگشت‌شمار بود، بلکه در محتوای این انتشارات که اغلب از زیر قلم نویسندگان مخالف رژیم سلطنتی برآمده بود، عقاید و نظرگاه‌های مخالف رژیم اکثریت داشت. به عنوان نمونه کوچکی می‌توان یادآور شد که کتاب «ماهی سیاه کوچولو» نوشته صمد بهرنگی از انتشارات همین کانونی است که سرپرست عالی آن شهبانو فرح بود. در همین کانون نقشه گروگان گرفتن ولیمهد پهلوی به قصد آزاد کردن

زندانیان سیاسی طرح شد. وقتی انقلاب آغاز شد، کانون پرورش فکری نیز با به راه انداختن اعتصاب‌ها و چاپ اعلامیه‌های اعتراض با آن همگام گردید، و پس از تغییر رژیم نیز آن دسته از مدیران کانون که وابسته یا مأمور رژیم سابق بودند کنار رفتند یا پاکسازی شدند. اما از آغاز سال ۵۸ همان نمایی که در مطبوعات پیاده شده بود در این کانون نیز تکرار شد: شماری از کتابداران، نویسندگان و هنرمندان آن به جرم داشتن عقاید متفاوت زیر فشار قرار گرفتند یا اخراج شدند. کانون نویسندگان در بیانیه مورخ ۵۸/۳/۳۰ خود به همین موضوع اشاره می‌کند:

«کانون پرورش... اگر چه در آغاز به وسیله خانواده منحوس پهلوی و به عنوان یک مرکز تبلیغات و نمایش فرهنگی تشکیل شد، ولی به زودی به مرکز کار و فعالیت گروهی از جوانان اندیشمند و مبارز تبدیل گردید... به همین دلیل بود که این کانون در سال‌های اختناق همواره مورد یورش دژخیمان ساواک قرار داشت... در جریان ماه‌های انقلاب کارکنان کانون... عملاً این کانون را به نفع کودکان و نوجوانان وطن مصادره کردند... در حال حاضر جمع کثیری از کتابداران و مربیان هنری آن اخراج شده‌اند... کانون نویسندگان ایران از همه مقامات ذیصلاحیت، به ویژه از آقای مهندس بازرگان نخست وزیر، می‌خواهد که به نام دفاع از حقوق فردی و اجتماعی و حرمت آرمان‌های اصیل انقلاب، از اقدامات عوامی که به منظور رسیدن به نیت انحصارطلبانه و ضد فرهنگی خود... روگردان نیستند با قاطعیت جلوگیری کنند.»

چنان که در اخبار دوران دیده می‌شود، این نامه‌نگاری‌ها به هیچ وجه سزوی نداشته است. کانون در تاریخ ۵۸/۴/۱۱ پیامی نیز «به دانشجویان متحصن دانشکده هنرهای زیبا» فرستاده است و از اقدامات آنها، که در حمایت از کارکنان اخراجی کانون پرورش فکری کودکان انجام می‌شود، پشتیبانی کرده و در عین حال خبر می‌دهد که «نمایندگان متحصنین با نمایندگان دفتر حضرت آیت‌الله طالقانی برای حل مسئله... به مذاکره نشسته‌اند.»

برای آن که ارزش این اقدام کانون را که ظاهراً بی‌نتیجه ماند از منظر انصاف و عدالت تخمین بزنیم، یادآور می‌شویم که در میان کارکنان اخراجی هنرمندان ارزشمندی بودند که پس از این ماجرا کشور را ترک کردند. به هر حال داستان اخراج‌ها و پاکسازی‌ها که کانون انگیزه آن را «انحصارطلبانه» اعلام کرده بود،

همچنان در دستگاه‌های اداری و از آن جمله در بنیادهای فرهنگی، ادامه یافت. کانون نویسندگان بی‌دریغ در بیشتر مسائل پدید آمده دخالت و اظهار نظر می‌کرد و از بعضی تندروی‌ها که بگذریم (مثلاً اعلام همدردی با تحصن‌ها و تظاهراتی که برچسب مشخص حزبی داشت)، می‌توان گفت که وظیفه خاص خود را در حدی که می‌توانست دنبال می‌کرد.

ماجرای اخراجیان کیهان نیز همچنان مطرح بود. اعتراض‌ها ادامه داشت. دولت در اواسط تیر ماه دکتر اسدالله مبشری را به سرگیری این روزنامه منصوب کرد تا شاید میانجی سازش و بانی آرامش باشد. نامه سرگشاده مورخ ۵۸/۴/۲۳ کانون به مبشری هشدار می‌دهد که احتمال دارد حسن شهرت و نیکنامی او پوششی گردد برای قطعی شدن اخراج‌ها و پاکسازی‌هایی که سلطه‌جویان در روزنامه کیهان انجام می‌دهند: «آیا دست‌های مشکوکی را که روزنامه کیهان را از اوجی که در گذشته نزدیک به عنوان پرخواننده‌ترین روزنامه ایران می‌داشت، تا حضيض کنونی یعنی تا پایگاه یکی از کم خواننده‌ترین روزنامه‌های ایران، پایین آورده است به راستی نمی‌شناسید؟ آیا سرگیری چنین روزنامه‌ای نام نیک شما را به خطر نخواهد افکند؟... هیچ کس باور نمی‌کرد که شما به این سادگی در دام توطئه‌ای بیافتید که در آن دست‌های پلید ارتجاع و استبداد از همه مو آشکار است». کانون یادآوری می‌کند که مبشری در مقام سابقش، یعنی وزارت دادگستری، از نزدیک نشانه‌های گویای «چیرگی زور و سانسور و تفتیش عقاید بر منطق عقل» را در روزنامه کیهان شاهد بوده است. «... هنگامی که عوامل ارتجاع و گروه‌های فشار در داخل و خارج باعث شدند که مؤسسه کیهان بیست تن از زنده‌ترین نویسندگان روزنامه را بی‌هیچ دلیل و منطقی اخراج کند، شما خود در مقام وزیر دادگستری از این پیش آمد اظهار تأسف کردید... موضع‌گیری و ایستادن شما در کنار دشمنان آزادی و چپاولگران حقوق کارگران و کارمندان و نویسندگان یک واحد بزرگ مطبوعاتی همچون کیهان، کمتر جایی برای دعوی نیکخواهی و آزاد اندیشی شما باقی خواهد گذاشت». دلیل لحن بازخواست کننده و عصبی این نامه، که در حقیقت نوعی قصاص قبل از جنایت تلقی می‌شود، غیرقابل درک است.

مبشری در دوران کوتاهی که در روزنامه ماند کوشید آشفته‌گی را براساس

حق و عدالت به سامان آورد؛ توفیق‌های کوچکی هم یافت و هنگامی که از بهبود کلی کار ناامید شد از آن کنار کشید. نامه هیأت دبیران کانون نویسندگان، بدون توجه به هیچ یک از احتمالات آینده و از قول «دوستان شما در کانون نویسندگان ایران»، فقط اتمام حجت می‌کند: «آقای مبشری! در نشیب‌های دشوار یاران خویش را تنها نگذارید!».

معضل کیهان و دیگر مطبوعات، از جمله آیندگان، همچنان بحث روز بود که خبر دیگری رسید و به سهم خود کانون نویسندگان را با معضل تازه‌ای روبرو کرد: نسیم خاکسار، داستان‌نویس و عضو کانون که به اتهام عضویت در سازمان فدایی سال‌ها در زندان رژیم شاه به سر برده و پس از انقلاب آزاد شده بود، در آبادان به وسیله پاسداران دستگیر شد. خبر فوراً از طریق یاران سیاسی‌اش به کانون رسید و در بعضی مطبوعات منعکس شد. این که نسیم خاکسار در خوزستان یعنی زادگاه خود که در آنجا زمینه سیاسی داشت بازداشت شده بود، می‌توانست علتی جدا از مسایل قلم داشته باشد. به احتمال قریب او در اثر فعالیت‌های سیاسی و سازمانی خود به دام افتاده بود؛ اما کانون نویسندگان بنا بر سنت خویش نمی‌توانست به خاطر علت‌ها تعلل کند. بخش عمده‌ای از اعضای کانون هم از هیأت دبیران انتظار حمایت بی‌دریغ از زندانی را داشتند. به همین روی در ۵۸/۴/۲۴ بیانیه کانون حاوی اعتراض به بازداشت «عضو مبارز و برجسته خود در آبادان» منتشر شد.

بیانیه با چنین عباراتی آغاز می‌شود: «زندانی سیاسی، آزاد باید گردد! هنوز بانگ پرشکوه این شعار... در گوش ملت ایران طنین‌انداز است. نسیم خاکسار... یکی از آن زندانیان دلیر بود که مجموعاً هشت سال از عمر خود را در سیاهچال‌های پهلوی گذارده بود. او در آخرین دقایق رهایی، هنگامی که حکم آزادی‌اش را به وی ابلاغ کردند، گفته بود من بیرون نمی‌روم تا همه هم‌زنجیرانم آزاد شوند. هنوز چند ماهی از آن روز و پیروزی انقلاب ایران نگذاشته است که ارتجاع زخم خورده دیگر بار دست به کار شده است تا بهترین فرزندان خلق را به زندان بکشاند... روزنامه‌های صبح و عصر تهران خبر دادند ظاهراً سه پاسدار، بدون این که معرفی نامه‌ای نشان دهند یا حکم جلبی در دست داشته باشند، او را با خود بردند». کانون از دولت موقت جمهوری اسلامی می‌خواهد که «ضمن اقدام سریع برای آزادی فوری

خاکسار، به ملت ایران توضیح دهد به چه دلیل، توسط چه کسانی، و به چه منظوری بازداشت شده است؟». طبعاً به این درخواست پاسخی داده نشد، ولی فضای سیاسی کشور هنوز امکان می داد که بسیاری از روزنامه ها اگر بخواهند اخبار مربوط به خاکسار را منعکس کنند. برابر انتظار، دولت مهندس بازرگان نسبت به چند و چون رویداد اظهار بی اطلاعی می کرد. نبرد میان جناح های قدرت دور از کنترل ماشین دولتی جریان داشت، اما کانون چاره ای جز توسل به مراجع قانونی نداشت.

یک هفته بعد، مثل همیشه، کانون طی نامه سرگشاده ای به مهندس بازرگان، نخست وزیر، روی آورد و در ابتدا به نکته ای اشاره کرد که خود دولت از آن آگاه بود: «هر چند شما و مسئولان دولت شما در موارد متعدد و مکرر اعلام کرده اید که تعدد مراکز قدرت عرصه را بر شما در ایجاد حکومت قانونی و نظم انقلابی تنگ کرده است و دولت در ماجرای بازداشت های خودسرانه افراد دخالتی ندارد، اما خود بهتر می دانید که این گونه سخنان از شما یا هر مقام مسئول دیگری در پیشگاه ملت ایران پذیرفته نیست. دولت برخاسته از انقلاب خونین، که به حمایت مردم مصدک کار شده، در برابر مردم مسئول است و باید از حقوق و آزادی های فردی و اجتماعی و دستاوردهای انقلاب ایران دفاع کند». در پی استدلال یاد شده، کانون بازداشت نسیم خاکسار را «به دست عناصری که هویت، صلاحیت و حدود مسئولیت قانونی آنان شناخته نیست»، بخشی از توطئه هایی می شناسد که علیه «عناصر مترقی، مبارز و آزادی خواه» بارها انجام شده است. کانون، با یادآوری اعتصاب غذایی که خاکسار در زندان آغاز کرده است، هشدار می دهد که: «در برابر قانون شکنی ها و حق کشی های افراد غیرمسئول و سکوت ناموجه دولت شما به هیچ وجه ساکت نخواهیم نشست» و باز به شیوه بیانیه های اخیرش تأکید می کند که دست به مبارزه و افشاگری خواهد زد.

کانون نویسندگان، علاوه بر انتشار این بیانیه، کوشید از طریق مجراهایی که در اختیار داشت به وضع خاکسار در زندان رسیدگی کند؛ با «کانون وکلا» و «کمیته دفاع از آزادی و حقوق بشر ایران» تماس گرفت، تا وکلایی برای دفاع از نسیم خاکسار تجهیز کنند؛ روز بعد نیز خود، هوشنگ عیسی بیگلو را به عنوان وکیل خاکسار تعیین کرد. پی گیری ماجرای خاکسار چند هفته ای ادامه یافت. معلوم شد که

دست‌اندرکاران بازداشت وی بیشتر انگیزه محلی داشته‌اند. به همین دلیل، در پی اعتصاب غذای خاکسار، دادستان دادگاه انقلاب اهواز با او ملاقات کرد و پرونده‌اش را به جریان انداخت. ظاهراً اتهامات مستندی در پرونده وجود نداشت و تعلق به سازمان فدایی نیز در آن ایام به خودی خود جرم به شمار نمی‌آمد. او را آزاد کردند و به کانون برگشت، در حالی که ماجرای بازداشتش اعتبار تازه‌ای برای او فراهم آورد که در انتخابات سال آینده هیأت دبیران نقطه اتکاء و مایه تبلیغ طرفداران او شد.

۴/۵- ماجرای آیندگان

هم زمان با ماجرای خاکسار، بحران بزرگ مطبوعات ایران به مرحله حادثری می‌رسید. در اواسط مرداد ماه دولت که گفتیم در طلب مشورت از اشخاص و سازمان‌های صاحب‌نفع نسبت به «لایحه مطبوعات» جز طعن و تمسخر پاسخی نگرفته بود، آن را به تصویب شورای انقلاب هم رساند و به آن اعتبار اجرایی داد. کنارکشیدن سازمان‌های طرف خطاب دولت، از مشاوره در مورد این لایحه، شاید به ضرر آنها تمام شد. تخطئه‌گران می‌توانستند مدعی شوند که آنها هیچ برنامه‌ای ندارند و مخالفت حرفه‌ای‌شان فقط به قصد چنبر کردن چرخ حکومت است. دست نیروهای سرکوب‌گر با این لایحه باز شد؛ در مدتی کمتر از دو هفته ده‌ها نشریه و جریده، متعلق به اشخاص و احزاب (جز حزب توده)، تعطیل شد. اما مهم‌ترین حادثه سرنوشت روزنامه مطرح آن روز، یعنی آیندگان، را رقم زد. روز شانزده مرداد، این بار نه «گروه‌های غیرمسئول» بلکه مأموران سپاه پاسداران، اداره و چاپخانه روزنامه آیندگان را اشغال و تعطیل کردند و دوازده نفر از اعضای شورای سردبیری، هیأت تحریریه و کارکنان اداری روزنامه را توقیف کرده با خود بردند. طبیعتاً کانون نسبت به آیندگان، که اخبارش را بدون اعمال نظر چاپ می‌کرد، موضع خاصی داشت. از این‌رو علاوه بر دفاع کتبی از این روزنامه، تصمیم گرفت در تظاهراتی هم که برای اعتراض به تعطیل آن تدارک می‌شد رسماً شرکت کند.

ماجرای روزنامه آیندگان و اثراتی که دفاع کانون از آن به بار آورد، شاید نقش تعیین‌کننده‌ای در سیر محتوم وقایع بعدی نداشت. اهمیت مسئله در آن بود که از نظر آزادی بیان و نشر، در وضعیات آن روزگار، زورآزمایی بر سر آیندگان جنبه

نمادین یافته بود.

طی ماه‌های آغازین سال ۵۸، در پرتو سیاست دولت بازرگان، هنوز بیان و نشر - جدا از حوادث جنگال برانگیز - به طرزی گسترده آزاد بود. چندین حزب و ده‌ها گرایش عقیدتی و سیاسی نشریاتی داشتند، که گرچه به طور روزافزون از سوی مخالفان تحت فشار قرار می‌گرفتند، چاپخانه‌شان تعطیل می‌شد، کارکنان‌شان تهدید می‌شدند یا در مکان‌های گوناگون از توزیع آن جلوگیری می‌کردند، با این همه فشارها و ممانعت‌ها متمرکز و منظم نبود. البته بخش قابل توجهی از این نشریات، چه موافق و چه مخالف رژیم، چندان ارزش و اعتبار حرفه‌ای نداشتند؛ اخبارشان ناموثق و مقالات‌شان ناپخته بود؛ در بررسی مسایل روز، به جای تحلیل منطقی، شعارها و آرزوها می‌نشست؛ به جای ارائه راه‌حل‌ها احکامی عصبی صادر می‌شد؛ اتهام‌های بی‌دلیل و افتراهای غیظ‌آلود و نفی اغلب بنیادهای اجتماعی تصریری از هرج و مرج عرضه می‌کرد. میان مطبوعات منتقد دولت، روزنامه‌آیندگان از معدود نشریاتی بود که قابلیت حرفه‌ای داشت، یعنی در پیشه‌روانم‌نگاری مسلط و آگاه می‌نمود. در آن روزگار رسم هواداران نظام، به ویژه طیف مذهبیون تندرو، چنان بود که هنگام مقابله با روزنامه‌های مخالف همواره یک درخواست مشخص را عنوان کنند که: «موضع خود را مشخص کنید». شاید به آن دلیل که آنان می‌خواستند به طور واضح بدانند که هر نشریه یا روزنامه وابسته به کدام جناح و طرز تفکر است، زیرا خیلی از شعارها نظیر «حمایت از انقلاب» شبیه به هم بود. درک این مواضع مبهم برای آنان الویت داشت. تسویه حساب با مخالفان رسمی امری بود مربوط به آینده. شاید موضع آیندگان چندان مشخص نبود: نظرات متضاد چپ و راست و میانه در آن بازتاب می‌یافت. گاهی برای رژیم سابق دل می‌سوزاند و گاهی سخت و تند محکومش می‌کرد. گاهی آوازه‌گر چپ می‌شد، بدون این که مرعوب بازی‌های پوپولیستی شود. گاه ناسیونالیست می‌نمود و گاه پایگاه تجزیه‌طلبان. شهدای اسلامی را می‌ستود، اما از نظام‌شان خرده می‌گرفت. در کنار درج عقاید جناح‌های گوناگون مخالف، نظرات هواداران رژیم و روحانیت را نیز منعکس می‌کرد. آیا داعیه داشت که آینه تمام‌نمای تضادهای اجتماعی باشد؟ صرف نظر از استثنائات، مقالاتش منطقی‌تر و مستدل‌تر از نشریات مشابه می‌نمود و ممکن نمی‌شد با زدن یک انگ مشخص بر آن نفی‌اش

کرد. شاید در ذهن جناح تندرو حاکمیت، چنین روزنامه‌ای خطرناک‌تر از روزنامه‌های حزبی یا جناحی تلقی می‌شد. به هر حال، صرف‌نظر از اغراض باطنی گردانندگان، آیندگان از محدود نشریاتی بود که با ظاهر بی‌طرف و معقول می‌توانست بر پندار و کردار گروه‌های متضاد اثر بگذارد. به عنوان مثال مقالات بسیاری در مورد غیرعملی بودن ساخت حکومت مذهبی در نشریات مخالف به چاپ می‌رسید اما مقالات آیندگان، در همین زمینه، از آنجا که بدون تعصب یا پیشداوری آشکار تدوین شده بود، می‌توانست بر اذهان بی‌طرف و بی‌تصمیم از نظر سیاسی، اثر بیشتری بگذارد. بنابراین تعیین تکلیف چنین مطبوعه‌ای که جنبه نمادین می‌یافت، به قول مخالفان دوستی و دشمنی‌اش معلوم نبود، فوریت می‌یافت.

از اواخر سال ۵۷ تا مرداد ماه ۵۸ بارها آیندگان طرف مؤاخذه و پرخاش مخالفان و به خصوص هواداران روحانیت حاکم قرار گرفت. آرام‌ترینش را من خود شاهد بودم؛ تحصّنی با عنوان «طرفداران نظریات علی شریعتی» در پیاده‌روی روبروی دفتر روزنامه که با سرودخوانی پایان گرفت. دیگر معترضان، یکی دوبار دفتر و چاپخانه آیندگان را به اشغال موقت درآوردند. رادیو و تلویزیون، به شرحی که قبلاً آوردیم و با استناد به سخنی از امام خمینی، افکار عمومی را علیه روزنامه به عنوان وابسته به ساواک و موساد برمی‌انگیخت، به ویژه که سرپرست آن خود از نقل اتهامی ناجوانمردانه و رکیک در روزنامه دل خونی داشت. انتشار آیندگان چند بار متوقف شد. یک بار با حرکتی کنایه‌آمیز روزنامه را سفید منتشر کردند. اندک‌اندک وضع به جایی می‌رسید که در دست داشتن و مطالعه روزنامه آیندگان در انتظار عمومی معنی مخالفت با سلیقه حکومت می‌داد، اما تا پیش از تصویب لایحه مطبوعات همان طور که گفتیم تعرض مخالفان ریشه برافکن نبود.

بیانیه مورخ ۱۷ مرداد کانون نویسندگان ایران چنین خبر می‌دهد: «هم‌میهنان! ظهر روز سه‌شنبه شانزدهم مرداد ماه ۵۸ اداره و چاپخانه روزنامه آیندگان توسط گروهی از پاسداران محاصره و اشغال شد. اشغال کنندگان پس از متوقف کردن ماشین‌های چاپ و قطع کلیه تلفن‌ها و قفل کردن در گنج‌ها و کشوی میزها، کارکنان روزنامه را... از محل کارشان بیرون راندند و دوازده نفر از اعضا شورای سرگیری و هیأت تحریریه و کارکنان اداری روزنامه را توقیف کرده با خود

بردند. با متوقف شدن فعالیت چاپخانه آیندگان، علاوه بر روزنامه مذکور، دو روزنامه «ندای آزادی» و «کیهان آزاد» و هفته نامه «آزادی» نیز عملاً از کار باز ماندند.

دیده می شود که حواری تعطیل چاپخانه آیندگان سه نشریه دیگر را نیز دربرمی گیرد و از آنجا که این سه نشریه، به خصوص هفته نامه «آزادی» ارگان «جبهه دموکراتیک ملی»، از نظر روشنفکری اصولی ترین مخالف حزب توده به شمار می آمدند، واضح است که منفعت تعطیل آنها بیش از همه عاید کدام جناح سیاسی شد. امروزه وجود یک دست تحریک کننده غیرمذهبی، از جانب همان استراتژی رخنه گری که برشمردیم، در برخی از رخدادهای مربوط به آیندگان ثابت شده است. بیانیه کانون در دنباله خبر، حاکی است که دادستانی انقلاب رسماً آیندگان را به داشتن رابطه با سرویس های خارجی متهم کرده و در عین حال از اعلام جرم های افراد و سازمان ها علیه آن نام برده است. کانون همچنین اشاره می کند که دادستان دادگستری تهران از جریان اظهار بی اطلاعی کرده است. بر این اساس عمل دادستانی انقلاب را چنین ارزیابی کرده است:

«...پس از تجربه های درخشان در سرکوب عوامل ضد مردمی رژیم گذشته، اکنون با صحنه گذاشتن به اقدامات خودسرانه ای نظیر شلاق زدن ها، محاکمات در بسته و اعدام های سریع و با حمله و هجوم به مطبوعات و پایمال کردن حق آزادی و اندیشه و بیان... بی گمان خاطره دیوان بلخ را در اذهان زنده خواهد کرد.»

البته کانون مشخص نکرده است که آیا در این ارزیابی به شیوه عمل کلی دادستانی انقلاب معترض است یا به مورد آیندگان و نظایر آن در این اواخر. بدیهی است که کانون به خاطر رعایت گروه های چپ، توانست در موقع خود به رفتارهای خارج از قانون و البته انقلابی نما اعتراض کند. اکنون شاید حس می کند که دیر یا زود این گونه بی قانونی به خانه خود او خواهد رسید. کانون با استناد به بیرون راندن عوامل سابق روزنامه، به وسیله هسته انقلابی آن، و تصفیه عناصر وابسته به رژیم استدلال می کند که «...معلوم نیست دادستانی انقلاب به چه دلیل تاریخچه تأسیس آیندگان را با وضع کنونی مؤسسه به هم می آمیزد و روابط اولین سرمایه گذار و کارفرمای مؤسسه آیندگان را [مقصود داریوش همایون و همفکران اوست] به حساب نویسندگان، کارکنان و کارگران کنونی این روزنامه می گذارد که با اعتصاب

شکوه‌مند خود در جریان مبارزات انقلابی چند ماه پیش عوامل مزدور همان کارفرما را از مؤسسه آیندگان بیرون کردند... ملت ایران هنوز خاطره مبارزه جسورانه نویسندگان و کارگران آیندگان بعد از اعتصاب بزرگ مطبوعات را، در جهت پاکسازی مؤسسه آیندگان و مصادره سرمایه داریوش همایون برای خدمت به خلق، فراموش نکرده است. معلوم نیست با استناد به کدام قانون روزنامه‌ای که یک بار توسط نویسندگان متعهدش برای خدمت به مردم مصادره شده است، اکنون باید به نام مستضعفین غصب شود؟... به استناد کدام قانون می‌شود جرم ثابت نشده یک روزنامه را محملی برای جلوگیری از فعالیت چاپخانه‌ای که روزنامه در آن چاپ می‌شده است گرفت؟... البته این پرسش‌ها از دیدگاه کسانی که برای اجرای تصمیم قبلی خود دایر بر تعطیل آیندگان و مطبوعات آزاد دیگر اساساً نیازی به دلیل و مدرک ندارند، به کلی متغی است...».

کانون برای رفع شبهه تأکید می‌کند که دفاع او از روزنامه آیندگان مربوط به مورد خاص نیست، بلکه از اصول دفاع می‌کند. این دیدگاه اصولی بعدها، در دفاع از روزنامه‌های دیگر از جمله «بامداد» تکرار خواهد شد: «سخن بر سر این یا آن روزنامه معین نیست، سخن بر سر آزادی فکر و بیان و نشر، سخن بر سر موجودیت مطبوعات آزاد است». کانون تذکر می‌دهد که انقلاب برای تحکیم حاکمیت قانونی بر اساس اراده ملی صورت گرفت، اما «حاکمیت خودسرانه و بی‌بند و بار گروه‌های نفوذ و فشار ارتجاع»، درست یک روز پس از تصویب لایحه مطبوعات، هجوم به آیندگان را شکل داد. پس برای حفظ دستاوردهای انقلاب و مقابله با «استبداد و امپریالیزم که به همت خلق از در بیرون رانده شده، به یاری ارتجاع از پنجره وارد شده... هیچ گونه پرده‌پوشی مصلحت‌جویانه دیگر روا نیست...».

آخرین جملات بیانیه شامل شعارهایی است پیرامون خواسته‌های اصلی انقلاب ایران، در جهت تحقق آزادی اندیشه و بیان و احلام اهتمام این کانون برای مبارزه با عوامل محدود کننده آزادی و فراخوان همه نیروهای مترقی به همراهی در این جهت. «دشمنان آزادی عقیده و بیان بدانند که قدرت خودکامه آنان از قدرت جهنمی محمدرضا بیشتر نیست...».

یادآور شویم که علاوه بر حزب توده گروه‌های چپ دیگر نیز، نظیر سازمان

فدایی که در کانون نویسندگان نفوذ داشت، از تعطیل آیندگان ناراضی نبودند. زیرا اگرچه این روزنامه نوشته‌ها و نظرات آنها را منعکس می‌کرد، اما دیدی انتقادی علیه شعارهای تندروانه داشت که از نظر چپ‌ها لیبرالی یا بورژوایی شناخته می‌شد. به همین دلیل کانون، گویی برای رعایت مرام‌هایی که تأکید بر قانونی بودن را منافی انقلابی‌گری می‌شناختند، در آخرین جملاتش با آوردن اصطلاحات مورد علاقه چپ‌ها، نظیر «نیروهای مترقی» و «خلق ایران»، به بیانیه خود رنگی از نثر مطبوعات و رادیوهای بلوک شرق آن روز می‌زند:

«گسترش و پی‌گیری مبارزه افشاگرانه نویسندگان، همراه با نیروهای مترقی و متعهد جامعه، سرانجام خلق ایران و همه ملل آزادی‌خواه جهان را از ماهیت پلید ستمی که بناست بار دیگر بر مردم ما تحمیل شود، آگاه خواهد کرد و ستمگر را در برابر مبارزه آگاهانه و بی‌امان خلق چاره‌ای جز تسلیم نخواهد بود».

دعوت کانون، به درخواست ادامه انتشار روزنامه آیندگان و رفع ممنوعیت و محرومیت آن، پاسخی سزاوار از گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی دریافت نکرد. آن دسته‌بندی‌ها که اصولاً منتقد یا مخالف دولت بودند، و در دورنمای اندیشه برخی‌شان حتی براندازی رژیم وجود داشت، علاقه‌ای به ادامه انتشار آیندگان نداشتند، حداقل از این رو که این روزنامه غیرحزبی ستون‌ها و صفحاتی را به انتقاد از آنان نیز اختصاص می‌داد. گذشته از همراهی سه چهار سازمان سیاسی و فرهنگی که بیشتر چهره روشنفکری داشتند، کانون نویسندگان در دفاع از آیندگان تک افتاده بود. چند روزی بعد از توقیف روزنامه آیندگان، به دعوت جبهه دموکراتیک ملی و همراهی کانون نویسندگان و گروه‌هایی از دانشگاهیان و چند نهاد فرهنگی کوچک، قرار شد روز یکشنبه ۲۱ مرداد ماه ۵۸ مراسمی در زمین چمن دانشگاه تهران برگزار شود. تندروان مذهبی اعلام کردند که این مراسم را به هم خواهند زد. آن روز نخستین کوشش نمونه برای برهم زدن این گونه مجامع به نمایش درآمد. پیش از آن که معترضان به تعطیل آیندگان برای تشکیل میتینگ در محل موعود گرد آیند، دستجاتی که آن روزها از سوی مخالفان (یا نظری به جناح‌های فاشیسم‌گرای لبنان) «فالانژها» نامیده می‌شدند و خود حرکت‌شان را «حزب‌الله» می‌نامیدند، زمین چمن را تصرف کرده بودند. در پیرون دانشگاه بارانی از سنگ و پاره آجر می‌بارید و

علامت‌ها و شعارهای پارچه‌ای مخالفان بیشتر از طرفداران آیندگان به چشم می‌خورد. سرها شکسته می‌شد و تعقیب و گریز بین حزب‌الله و مقاومت پراکنده و خودجوش جوانان دانشجو ادامه داشت. در داخل، تریبون کنار زمین چمن منتظر سخنرانی بود که میتینگ را آغاز کند، در حالی که دست کم بیست نفر بلا تکلیف در اطراف تریبون ایستاده بودند. بالاخره یکی از آنها پشت تریبون رفت، اما پیش از این که سینه صاف کند سنگ بزرگی به شکمش خورد و روی خود خم شد. میتینگ به این وضع اجرا نشد. توقع دخالت نیروهای انتظامی برای حفظ نظم بیجا می‌نمود، زیرا کادرهای قدیمی آن هنوز خاطره اعدام‌ها را فراموش نکرده بودند و مأموران جدید نیز با مخالفان همسو بودند.

دکتر غلامحسین ساعدی دبیر کانون، که خود از اعضاء جبهه دموکراتیک ملی بود و به طور مرتب در هفته‌نامه آزادی مقاله می‌نوشت، روز پیش در آخرین مقاله‌اش یادآور شده بود که جواب مشت را با مشت خواهیم داد. سرخوردگی او از آنچه می‌دید عبرت‌انگیز بود. طرفداران میتینگ عمدتاً دانشگاهیان و روشنفکران بودند؛ جمعیتی ظریف و آسیب‌پذیر که برای برخورد جسمی قابلیت نداشتند. مخالفان یک لاقباهایی بودند که در آثار ساعدی اغلب به نام قهرمانان مثبت توصیف شده بودند. اینان دسته اول را به شیوه موهنی وادار به سکوت کرده بودند و انبوهی دیگر، در اطراف دانشگاه هزاران پسر و دختر دانشجو را با سنگ و چوب می‌تاراندند.

بعدها در جایی نوشتم ساعدی را سرخوردگی از خیانت خلق دق مرگ کرد. طبیعتاً باید جلوی کلمه «خلق» یک علامت تعجب نیز می‌گذاشتم.

به هر حال از آنجا که هنوز از حرمت اولیه کانون چیزی باقی مانده بود، یعنی هنوز نمی‌شد او را به گناه حمایت از آیندگان، شریک جرم جاسوسی - که اتهام روزنامه بود - انگاشت و شاید به قصد استمالت، وزیر ارشاد وقت دکتر ناصر میناچی که خود گرایش‌های ملی مذهبی داشت، در همان روز طی مصاحبه‌ای با روزنامه کیهان در پاسخ اعتراض کتبی کانون واکنش دوستانه‌ای ابراز کرد و گفت: «طبق مدارکی که به دست ما رسیده ارتباط این روزنامه با اسرائیل قطعی است و من متأسفم که برخی از دوستان روشنفکر ما از این روزنامه حمایت می‌کنند».

در پاسخ به مفاد این مصاحبه، چند روز بعد کانون در نامه سرگشاده‌ای مواضع خود را توضیح می‌دهد. نخست درباره وابستگی آیندگان به اسرائیل از وزیر مدارک دادگاه پرسند می‌خواهد؛ سپس حدس می‌زند که احتمالاً وزیر ارشاد در این اتهام‌زدن چشم به مدیریت برکنار شده سابق آیندگان داشته است؛ و بالاخره یادآور می‌شود که حتی به فرض وجود چنین مدارکی باید یک قاضی قانونی درباره آن حکم صادر کند. و این است سطورى از نامه سرگشاده یاد شده: «اگر مقصود آقای میناچى از قطعیت ارتباط آیندگان با اسرائیل، ارتباط نویسندگان و گردانندگان فعلی آن روزنامه باشد... ایشان موظف‌اند برای آن که سخن‌شان از حدود یک افترای بسیار بزرگ و قابل تعقیب، که در شعاعی بسیار وسیع همه گروه‌ها و مجامع و کانون‌های سیاسی و راهپیمایان یکشنبه گذشته را می‌تواند در طیف مدافعان صهیونیسم و اسرائیل قرار دهد، بیرون آید، بی‌درنگ و به طور کامل مجموعه مدارک و اسناد مورد ادعا را انتشار دهند. به اعتقاد ما دفاع کانون نویسندگان و دیگر کانون‌ها و سازمان‌ها از آیندگان و چند صد هزار مردمی که به نشانه اعتراض به هجوم و مصادره روزنامه آیندگان زیر ضربات چماق و باران آجرپاره و سنگ به راه‌پیمایی پرداختند، مبتنی بر اصولی است که هر فرد روشنفکر و آگاه بدان معتقد است».

کانون این اصول را در چهار بند برمی‌شمرد. در بند نخست خاطر نشان می‌کند که گردانندگان فعلی آیندگان «در آستانه انقلاب این مؤسسه مطبوعاتی را با تمام امکانات آن در جهت دفاع از منافع مردم ایران مصادره کردند». در بند دوم مسئله اصولی بودن دفاع از آزادی بیان و مطبوعات را، صرف‌نظر از روزنامه به‌خصوص، تکرار می‌کند. در بند سوم می‌گوید «در میان اعضاء دستگیر شده... عناصری فعال و مبارزانی مؤمن به آرمان‌های ملی وجود دارند... مگر آن که دولت با ارائه اسناد و مدارکی... خلاف این نظر را ثابت کند». و در بند چهارم تذکر می‌دهد که «حتی اگر براساس مدارک کافی و در محکمه ملی و صالح ثابت شود که یک یا چند تن از اعضاء و گردانندگان یک مؤسسه روابطی مشکوک و ناسالم داشته‌اند، باز هم محکومیت این افراد فرضی به هیچ وجه نمی‌تواند محملی برای مصادره یا تعطیل آن قرار گیرد»، و بر این اساس نتیجه می‌گیرد که اگر سوءنیتی در کار نیست باید پرونده امر را در اختیار مقامات قضایی کشور بگذارند و «دولت در این مقام فقط می‌تواند

مدعی باشد نه قاضی». در پایان همراه با محکوم کردن هجوم مسلحانه به واحد مطبوعاتی آیندگان «خواستار آزادی فوری دستگیرشدگان و رفع مزاحمت از واحد مطبوعاتی آیندگان و ارجاع پرونده به دادگاهی صالح» می‌شود.

این نامه برای انتشار به همه مطبوعات فرستاده شد. تنها قسمت‌های مختصری از آن در روزنامه‌ها، که یا موافق تعطیل آیندگان بودند و یا از تکرار سرنوشت آن برای خودشان بیم داشتند، به چاپ رسید. در تاریخ ۳۱ مرداد ماه بار دیگر وزیر ارشاد ملی، ضمن مصاحبه‌ای با صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران، به نامه سرگشاده کانون پاسخ داد. از قول «هیأت تحریریه آیندگان» کانون را متهم کرد که حقایق را در لابلای شایعات و اعتراضات بی‌دلیل «رنده» مخفی نگه داشته است تا، با کدر کردن فضای موجود، مردم حقیقت را ندانند و نتیجه می‌گیرد که «اعتراضات خلاف حقیقت موجب دستاویز توطئه‌گران و اخلال در نظم انقلابی کشور شده است». وزیر در پایان مصاحبه وعده می‌دهد که وزارت ارشاد درباره موضوع رسیدگی خواهد کرد و نتیجه آن را به آگاهی همگان خواهد رساند.

هجده روز بعد کانون نویسندگان در نامه سرگشاده‌ای از وزیر می‌خواهد که نتیجه رسیدگی را اعلام کند. سپس می‌پرسد: «شما از قول کدام هیأت تحریریه آیندگان اعتراضات ما را رد می‌کنید؟ تا آنجا که ما اطلاع داریم هنوز ۹ نفر از نویسندگان و کارکنان این روزنامه زندانی‌اند و بر ما آشکار نیست که چرا آن عده از اعضا هیأت تحریریه که اعتراض داشته‌اند عدم قبول اعتراضات «ما» را از زبان شما بیان می‌کنند... برخلاف آنچه شما به نقل از هیأت تحریریه آیندگان بیان کرده‌اید، کانون نویسندگان هرگز ادعا نکرده است که هیأت تحریریه حق دارد اموال روزنامه و چاپخانه آن را به نفع «خود» مصادره کند...». کانون تکرار می‌کند که مقصودش از مصادره روزنامه آیندگان به دست کارکنان آن «در جهت دفاع از منافع مردم ایران» بوده است نه به نفع خودشان، و خطاب به وزیر ارشاد ملی تأکید می‌کند که «ما در سراسر برنامه خود بر این نکته پافشاریدیم که ابتدا اتهامات وارد بر نویسندگان گردانندگان کتونی آیندگان را در دادگاه اثبات کنید و سپس حکم محکومیت آنها را اعلام دارید». البته به نظر کانون گناه آیندگان این است که به دستورالعمل‌های محافل صاحب قدرت «تمکین» نکرده است.

پایان این نامه نتیجه عبرت‌آموزی دربردارد که شاید خود وزیر نیز چند ماه بعد به آن رسید: «جناب آقای وزیر! ما با اعتقاد به حسن نیت و انصافی که حقیقتاً باید در اعضای یک دولت برخاسته از انقلاب وجود داشته باشد، به طور کلی مسئله دفاع از آزادی مطبوعات را با شما در میان گذاشتیم... که ابتدا اتهامات وارد بر گردانندگان و نویسندگان کنونی آیندگان را اثبات کنید، سپس حکم محکومیت آنان را اعلام دارید. اما شما ما را از اتهام رندی هم معاف نمی‌کنید...».

حقیقت این است که روزنامه آیندگان نیز، همچون تقریباً اکثریت قریب به اتفاق مطبوعات آن دوره، اخباری داشت به دور از تحقیق، در حد شایعات و تحلیل‌ها و قضاوت‌هایی آتشین و عاری از انصاف؛ اما نسبت این عوام‌زدگی و بی‌مسئولیتی، در قبال روش دموکراتیکی که به همه عقاید امکان بروز می‌داد، پایین بود و قابل تحمل. آنان که به دلایل حزبی یا سلیقه‌های جناحی و رجحان‌های روانی از تعطیل آیندگان حمایت کردند، و مثل برخی مطبوعات چپ و راست سیاهه‌گناهان او را برشمردند و نیز آنان که به هر دلیلی سکوت کردند، خود در آینده قربانی خلثکی شدند که با تعطیل آیندگان به راه افتاد. اجرای حکم بی‌محکومیت، و بدون استناد به رأی قاضی، با جا افتادن این آزمایش عمومیت یافت، تا آنجا که حتی خود میناچی نیز بعدها از آن بی‌نصیب نماند. وی به عنوان وزیر ارشاد، در اوایل سال، شماره‌هایی از روزنامه‌های «به سوی آینده» ارگان حزب توده و «نبرد ملت» ارگان فداییان اسلام را در روزهای قبل و بعد از ۲۸ مرداد سال ۳۲ تکثیر و پخش کرده بود، به قصد آن که نشان دهد مدعیان امروزی حمایت از رژیم اسلامی و داعیان سوابق مبارزات انقلابی چگونه با کودتاگران ۲۸ مرداد در جهت تضعیف و سرنگونی دولت دکتر مصدق همکاری کرده بودند و حتی پاره‌ای از آنان به رژیم کودتا تهنیت گفته بودند. چنین گناهی به پای میناچی نوشته شد تا کیفرش فرارسد.

گفتیم که معمولاً بسیاری از حمله‌ها با تحریک غیرمستقیم حزب توده و به دست جوانان ناآگاه احساساتی مذهبی صورت می‌پذیرفت. عده‌ای از همین جوانان، پس از واقعه اشغال سفارت آمریکا، وزیر ارشاد را دستگیر کردند و به زندان بردند و او چند ماهی در زندان ماند تا بنی صدر به ریاست جمهوری رسید و آزادش کرد. دیگر پست دولتی به او ندادند؛ اما شاید او نیز آموخته بود که پایداری بر سر اصول را

نباید فدای تاکتیک‌های زودگذر سیاسی کرد.

آیندگان دیگر منتشر نشد و نویسندگان زندانی، پس از تحمل چند ماه حبس که طی آن حتی شایعه اعدام‌شان نیز رواج یافت، بدون محاکمه آزاد شدند. حوادث جاری که پی‌درپی رخ می‌داد این حدیث را کهنه کرد.



روز ۱۷ شهریور سال ۵۸، به مناسبت سالگرد وقایع خونین هفدهم شهریور سال گذشته، کانون نویسندگان بیانیه‌ای منتشر کرد که در آن حوادث یک ساله، در ارتباط با مبارزات مردم و هدف‌های انقلاب، جمع‌بندی شده بود. به نظر کانون این روز درسی تاریخی می‌داد که سرانجام سلطه‌جویان در مقابل اراده ملت‌ها بر خاک خواهند افتاد. نقطه عطف هفدهم شهریور پیروزی ملت ایران بر نظام اختناق و خودکامگی بود که در پرتو وحدت اقشار خلق پدید آمد و میوه آن ۱۵۶ روز پس از این کشتار، با سرنگونی قدرت خون‌آلوده، رسیده بود. وحدت شگفت‌انگیز ملی اما به نظر کانون «طراحان سیاست خارجی امپریالیزم خونخوار آمریکا» را به تجدید نظر در روش‌های همیشگی خود واداشت. در این مرحله نویسندگان بیانیه تسلیم تحلیلی یک بعدی و باب روز می‌شوند، که یک سوی آن نقشه‌چینی امپریالیزم و سوی دیگر آن ناآگاهی یا سوءنیت برخی جناح‌های سیاسی در جهت اختلال در روند هدف‌های انقلاب است. در این روند، به نظر این نویسندگان، عدم قاطعیت دولت موقت مزید بر علت شده است. درست است که نهاد اصلی مبارزه علیه هرگونه وابستگی اقتصادی و دنباله‌روی سیاسی از غرب و شرق است، و این امر را همه گروه‌های سیاسی و عقیدتی پذیرفته‌اند، اما دولت جز تبلیغ بر این اصل هیچ برنامه‌ای در جهت تحقق آن ارائه نمی‌دهد. در چنین فضایی «فرب‌کاری و دغل‌بازی در مبارزات عقیدتی» مجال بروز خواهد یافت. نتیجه این است که در محیط تخطئه‌گری و سرکوب مخالفان به هر قیمت، «مدافعان سرسخت آزادی‌های فردی و اجتماعی و دستاوردهای انقلابی بار دیگر «وطن‌فروش» و «اجنبی‌پرست» خوانده شوند، و به اتهام این که از خارج دستور می‌گیرند و می‌خواهند مملکت را تجزیه کنند مورد تعقیب و آزار و فشار و سرکوب قرار گیرند».

شاید در این قضاوت مایه احساسات باعث سطحی بودن شده است. اشاره کانون در این مورد به خصوص به ناآرامی هایی است که در بعضی مناطق کشور، از جمله کردستان و خوزستان، پدید آمده بود. درست است که اتهام تجزیه طلبی می توانست مورد سوء استفاده قدرت مداران قرار گیرد و قرار هم گرفته بود، اما آیا در همه برخورد های خونین مناطق گوناگون کشور همه طرف های ماجرا حسن نیت کامل داشتند؟ حتی نیازی به اشاره به حوادث بعدی نیست و در همان هنگام نیز دلایل و شواهدی مبنی بر سوء نیت برخی گروه های سیاسی - نظامی کاملاً چشمگیر بود. در بیانیه می آید: «انحصار طلبان، هم از فردای پیروزی، تمامی اتهامات کلیشه ای ساواک و کلمات قصار ملوکانه را از زیاله دان ها بیرون کشیدند و به کار گرفتند و حمله به همسنگران انقلابی دیروز در همه ابعاد قابل تصور آغاز شده. این که تمام نیرو های ترکیب کننده حاکمیت را زیر عنوان انحصار طلبان طبقه بندی و همه مخالفان گاه مسلح را به خصوص در مرز های دور به همسنگران انقلابی تعبیر کنیم، نوعی خوش خیالی یا ساده کردن موضوع است و کانون با در آمیختن مطالبات حق طلبانه خود با وضعیت های مبهم و مشکوک بیهوده بازی سنگین تر از توانش بر دوش می گذارد.

نویسندگان بیانیه به ضرب و شتم فروشنده گان جراید، ویران کردن دفتر های نمایندگان مطبوعات و آتش زدن دکه ها و بازار های کتاب فروشان می پردازند؛ زمینه ای که دخالت در آن از نظر مرام کانون نویسندگان وظیفه اوست؛ اما تحلیلی که از این حوادث به دست می دهند دقیق نیست. وقتی می نویسند: «قدرت حاکم که توانسته بود از طریق و خدت ملی به قبضه کردن قدرت توفیق یابد، نخست می کوشید دخالت مستقیم خود را در سازمان دادن این عملیات پنهان کند، هر چند همه قرائن حکایت از آن می کرد... هر چند که در همان حال دستگاه های رادیو و تلویزیون دمی از تحقیر و روشنفکران و عناد با مطبوعات آزاد و تحریک عناصر خام اندیش به اعمال خشونت نسبت به احزاب و نیرو های رادیکال کوتاه نمی آمد...»، مفهوم قدرت حاکم بسیار مبهم است. تعبیر نویسندگان متن از این عنوان چیست؟ به خصوص که در پی جمله قبل چنین می آید: «حتی احزابی، که با ایجاد سیاستی معتدل و نرمش پذیر، از خواست های ملی و دموکراتیک... دفاع می کردند، از عوارض ناروای انحصار طلبی

مصون نماندند. آیا نهضت آزادی که جزو پیروان «سیاست نرم» به شمار می‌آمد، جزو قدرت حاکم بود یا نه؟ بیانیه با یادآوری عمل همان قدرت‌گذاری در «اعزام اوپاش برای اخلال در میتینگ‌ها و یورش چماقداران به گروه‌های نمایش و تیراندازی منجر به قتل افرادی که بیانیه این یا آن گروه سیاسی را پخش می‌کرده‌اند» - حوادثی کاملاً قابل تأمل و شایسته اعتراض از سوی کانون - نوعی ساده‌سازی را که بخشی زاده بی‌اطلاعی از حوادث و بخشی ناشی از ملاحظه‌اعضاء جدید کانون است در تعلیل زیر رقم می‌زنند: «عناد با خواست‌های برحق اقوام و خلق‌های ستمدیده ایران که خواستار رفع ستم ملی و رعایت حقوق و آزادی‌های قومی و فرهنگی خود بوده‌اند...» مطلبی در اساس موجه و منطقی، که می‌دانیم می‌توانست دستاویز عواملی شود که برای آنها وحدت خلق‌ها ارزشی نداشت. به همین دلیل نویسندگان متن با لحن نفی‌کننده «توطئه در کردستان، توطئه در گنبد و ترکمن صحرا، توطئه در خوزستان و توطئه در نقده» را به ریشخند می‌گیرند، چنان‌چه گویی همه توطئه‌ها بر ساخته تخیل انحصارطلبان باشد. در حالی که می‌دانیم در کردستان، خوزستان و به ویژه در نقده، برخوردهای خونین نخست از سوی جناح‌های متخاصم محلی و بدون دخالت دولت آغاز شد. این که رادیو و تلویزیون (که خود چوب لای چرخ دولت می‌گذاشت) «سم تبلیغات مداوم» خود را به آن تزریق کرد، برخلاف عقیده نویسندگان متن، عامل ایجاد درگیری‌ها نبود، بلکه ماده آنها را غلیظ‌تر کرد.

کانون به محاکمات بدون رعایت موازین قانونی در این مناطق اعتراض می‌کند و این اعتراض به حق است. اما چگونه می‌شد از تمام عوامل به وجود آورنده این رویدادهای زیانبار گذشت و گناه آن را یک سره به گردن حکومت انداخت که به نظر کانون «انحصارطلبی و فقدان تحمل» آن موجب «شورش و عصیان» است و «جنگ داخلی و برادرکشی» پدید می‌آورد؟

کانون از حکومت ایراد می‌گیرد که رسانه‌های رسمی آن «عوامل وابسته به رژیم سابق و عناصر وابسته به بیگانه را به عمد در کنار نیروهای انقلابی و مردمی قرار می‌دهند و همه را به یک چوب می‌رانند»، اما خود نیز هیچ نشانه‌ای از این عوامل و عناصر وابسته به دست نمی‌دهد تا حداقل مرزی بین تقصیر و بی‌تقصیری فرض کرده باشد؛ گرچه چنین توقعی از یک کانون اهل قلم نمی‌رود، اما آنگاه که در

مسایل ذاتاً سیاسی دخالت ماهوی می‌کند می‌بایستی پاسخ‌ها یا پیشنهادهایی هم داشته باشد.

در جمع‌بندی حوادث یک ساله پیش از ۱۷ شهریور، بیانیه بار دیگر به انتقاد از تصویب لایحه یا قانون مطبوعات می‌پردازد و می‌نویسد: «هنوز مرکب امضاء آن نخشکیده بود که هجوم به مطبوعات کشور آغاز شد و در ظرف مدتی کمتر از یک هفته ده‌ها روزنامه و مجله به محاق تعطیل و توقیف افتاد» و با طنزی تلخ نتیجه می‌گیرد: «تا صاحب‌قلمان یک بار برای همیشه این درس را بیاموزند که در این قلمرو قلم جز در تأیید قدرت نمی‌باید بنویسد». یک تذکر درست بیانیه در این لحظه، یادآوری این امر است که نشریات نیروهایی که سال‌ها با رژیم سرنگون شده مبارزه کرده بودند «و حتی شخص نخست‌وزیر نیز به سهم بی‌چون و چرای آنان در پیروزی انقلاب مهر تأیید زده بود» در کنار مطبوعاتی که مدّاح رژیم سابق بودند قربانی شده‌اند. سپس با کلماتی دقیق‌تر جریان هجوم از قبل اعلام شده متجاوزان به اعتراض‌های مسالمت‌آمیز را «در برابر چشمان باز دولت» و نوع دشنام‌ها و پرخاش‌ها را گزارش می‌دهد.

در بندهای آخر بیانیه، کانون پیروزی انقلاب ایران را «در گرو تأمین آزادی و احساس عمیق تفاهم ملی میان اقوام و گروه‌های اجتماعی... از طریق استقرار دموکراسی و رفع ستم ملی» می‌داند؛ شعارهایی که زیبا و اصولی بودند، اما کم و بیش با کلمات دیگری از سوی بسیاری گروه‌های متضاد، طوطی‌وار تکرار می‌شدند. نبودن حسن نیت و افشا شدن نیت برخی گروه‌ها در آزمون‌هایی که حوادث به طور روزمره پدید می‌آورد، بیش از هر چیز نهاد نویسندگان را در معرض سرخوردگی مخاطبان خالی‌الذهن قرار می‌داد که در این نوشته‌ها و پیام‌ها و اعلامیه‌ها جز لفاظی نمی‌یافتند؛ به خصوص که مخالفان گوش به زنگ کانون بسیاری از لفاظی‌ها را به بدخواهی و توطئه‌گری تعبیر و تفسیر می‌کردند. در حقیقت بدون تعمق در نیروهای متفاوتی که در جامعه آن روزگار این‌زان عمل می‌کردند، موضع‌گیری‌های کانون نویسندگان یا بسیار آرمان‌خواهانه شناخته می‌شد و یا همسو با جریان‌های خاص سیاسی؛ و به هر حال بدون این که واقعیت چنین باشد کانون نویسندگان در شمار مخالفان «بهانه‌گیر» دولتی قرار می‌گرفت که خود از درون دچار تناقض‌ها بود و

آزمایش‌های دشوار دیگری در پیش رو داشت. آیا مصلحت در نظر گرفته شد یا اصول؟

در چنین آشفته بازاری اما، کمیسیون‌های کانون به مطالعات خاص خود ادامه می‌داد. جلسات هفتگی داستان‌نویسان و شاعران برگزار می‌شد؛ سخنران‌هایی دعوت می‌شدند و پیرامون مباحث گوناگون گفتگوهای درمی‌گرفت. به عنوان یک نهاد فرهنگی کانون از بزرگداشت رجال فرهنگ و سیاست نیز غافل نبود: به مناسبت درگذشت آیت‌الله طالقانی پیام کانون نویسندگان در فقدان این «بزرگ مرد... با زندگی پربار که تادم واپسین آن را نثار ایمان و جهاد کرد...» این پرسش را مطرح می‌کند که «آیا هرگز کسی جای خالی او را پر خواهد کرد؟» و در سوگ دکتر غلامحسین مصاحب، سرپرست دایرة‌المعارف، کار او نمونه درخشانی از فعالیت علمی شناخته شد.

در راستای همین فعالیت‌ها کانون طرح برنامه‌ای را می‌ریخت، در ظاهر ساده و مسالمت‌آمیز، که از اصلی‌ترین وظایف فرهنگی آن به شمار می‌آمد، بی‌آن که بتوان حدس زد در وضعیات ویژه آن روزگار چه تحولات نیک و بدی در سرگذشت کانون پدید خواهد آورد؛ و آن برنامه، تکرار شب‌های شعر و سخن بود.

۴/۶- تکرار شب‌های شعر

در بحبوحه کشاکش نیروهای اجتماعی ایران و در گیروداری که کانون نویسندگان توسط جناح‌های انحصارطلب حکومت از یک سو، و مخالفان فکری و سیاسی خود از سوی دیگر، در معرض انتقادات و بهتان‌ه‌ل‌قرار داشت، بر آن شد که با اتکاء به محبوبیت و شهرتی که در شب‌های شعر سال ۵۶ به دست آورده بود و با تکرار برنامه‌ای مشابه آن شب‌ها، بار دیگر پیام‌های خود را در سطحی وسیع به گوش مردم برساند. کاملاً مشخص بود که اوضاع دگرگون شده است. در مهر سال ۱۳۵۶ گرچه رژیم سابق به طور اصولی با کانون مخالف بود اما تحولات سریع اجتماعی، تظاهرات و تحصن‌هایی که پایه‌های رژیم را سست می‌کرد، اوضاع بین‌المللی و اتحاد قشرهای گوناگون ملت بر ضد نظام، حال و هوایی ساخته بود که کانون در میان خودی‌ها احساس امنیت کند. در سال‌های ۵۶ و ۵۷ کانون نویسندگان ایران تنها

مرجع و نماینده فرهنگ مترقی ایران به شمار می‌آمد. علاوه بر محافل دانشگاهی و فرهنگی، در تمام جناح‌های سیاسی از شأن و احترام بالایی برخوردار بود. حتی دولت نیز جرأت نمی‌کرد آن را نهادی عامل بیگانه یا منحط و مثلاً غرب‌زده برشمارد؛ چنان تیری کمانه کرده به سوی خود نظام باز می‌گشت، چرا که در این سو، یعنی در بیرون حکومت، پاس کانون در اذهان عمومی محفوظ بود و جایگاه آن مصون از تعرض. در هر حال حتی مخالفان نیز عقیده خود را علنی نمی‌کردند. وحشت از چیرگی رژیم در صورت پراکندگی و تفاق میان مبارزان باعث می‌شد که کانون منزلت و مرجعیت بی‌چون و چرای خود را در جبهه گسترده مبارزان حفظ کند. اما همزمان با پیروزی انقلاب و حتی کمی قبل از آن، تضادهایی که به رعایت ضرورت مبارزه سراسری پنهان مانده بود، در تمامی سطوح، آغاز خودنمایی کرد.

نخستین بار این تضادها، همان طور که اشاره کردیم، جایی در عرصه مطبوعات به چشم خورد و گاهی در دانشگاه‌ها و سازمان‌های مستقلی که در آستانه انقلاب تشکیل شده بود. گله و شکایت از مطبوعات به خصوص روزنامه‌های پرتیراژ صبح و عصر در آغاز چهره موجی داشت. جناح‌های مذهبی، که هنوز اختلاف‌های میان خود را آشکار نکرده بودند، معترض بودند که مبارزات انقلابی به نوعی در این روزنامه‌ها منعکس می‌شود که گویی آنان هیچ نقش اساسی در رهبری قیام‌ها نداشته‌اند. این اعتراض‌ها با پیروزی انقلاب و تسخیر سنگرهای مطبوعاتی بالا می‌گرفت. توقع به آنجا رسید که اگر نشریه‌ای داعیه پشتیبانی از انقلاب داشت، نمی‌توانست جز بخش‌های کوچکی از اخبار و مقالاتش را به مبارزان غیرمذهبی، و از جمله کانون نویسندگان، اختصاص دهد. از فردای تغییر رژیم، معترضان، که معمولاً در مطبوعات به حمایت قشرهای کارگری و کارمندی متکی بودند، دیران و نویسندگان مطبوعات بزرگ را یکایک برکنار کردند و کسانی را به جای آنان گماشتند که تجربه حرفه‌ای اندک و ایمان و عقیده بسیار داشتند باشند.

طبیعی بود که در این آشفته بازار رخنه‌گران احزاب نیز همرنگ جماعت شوند، تا پشت سر نیروهای مذهبی‌های کم‌تجربه، دست رقبای از مطبوعات پرتیراژ کوتاه کنند. در دانشگاه‌ها نیز یکی دو ماه قبل از پیروزی انقلاب، که تغییر رژیم مسلم شده بود، صف واحد دانشجویان از هم شکافت. در اوایل دی ماه ۵۷ روزی در

دانشگاه شاهد دو تحصن مجزا بودم که یکی پس از ذکر شعارهای استقلال و آزادی، «جمهوری اسلامی» می‌گفت و دیگری «جمهوری مردمی». در همان ایام سازمان‌های مستقل، و از جمله کانون نویسندگان، ضرورت همبستگی را خاطر نشان می‌کردند، اما باد پیروزی دماغ‌ها را می‌انباشت و دیگر همبستگی ضرورتی پیدا نمی‌کرد.

از آغاز سال ۵۸ موضع‌گیری‌های کانون نویسندگان، علیه حمله به مطبوعات و کتاب‌فروشی‌ها، خود کانون را در معرض خرده‌گیری نیروهای پیروز شده مذهبی قرار داده بود. کانون بنا بر مرامش در سرایشی قرار داشت که ناچار تعرضات روزافزون به مطبوعات را محکوم می‌کرد. اگر در داخل دستگاه دولت موقت کسانی بودند که به طور اصولی کانون را در این گونه اعتراض‌ها محق می‌دانستند، اما در انبوه توده‌هایی که اکنون گوش به روحانیت سپرده بودند توقع فقط چنین بود که حال که پیروز شده‌ایم و شما نیز در سایه ما پیروز شده‌اید دیگر دوره گله و شکایت سپری شده است. هنوز کلمه سانسور ملعون بود، اما این جماعات انتظار داشتند که اخبار و تبلیغات متقدان یا مخالفان رژیم - اگر هم درج می‌شود - همراه باشد با انتقادهایی در جهت تحکیم رژیم. اوایل، کانون نویسندگان با در نظر گرفتن جوانب امر می‌کوشید وارد جزئیات مسایل نشود، و تنها نظر خود را به طور کلی و حتی انتزاعی مطرح کند. اما زنجیره خشونت‌ها و حوادث خونین چنین مشی مسالمت‌آمیزی را بر نمی‌تافت. در پی آتش زدن مطبوعات، حمله به کلاس‌های درس و یا سالن‌های تأثر، کانون به طور رسمی از دولت تقاضای رسیدگی می‌کرد. اما روند رویدادهای غیرقانونی، همراه با فشار عقاید در داخل کانون که با انگیزه‌های گوناگون دولت را ناتوان و بی‌لیاقت و حتی شریک جرم می‌دانستند، کانون را واداشت که به قول خودش علیه خود دولت افشاگری کند؛ یعنی موضع نخستین خویش را که محکوم کردن نیروهای ظاهراً بی‌مسئولیت بود کنار گذاشته نظام حاکم را در مواردی مقصر بداند. بنابراین مطبوعات طرفدار رژیم، به خصوص قلم‌های تندرویی که اساساً آزادی برای همه را قبول نداشتند، فرصت آن یافتند که گله دوستانه از کانون نویسندگان را به تدریج تبدیل به تیرباران تهمت و دشنام سازند. در طول سه یا چهار ماه، نهادی که سال پیش با نوعی احترام تقدس‌آمیز از آن نام برده می‌شد، عنوان لانه

توطئه‌گران یافت. نویسندگانی که سال‌ها در زمان رژیم سابق گزند سانسور و محرومیت و زندان دیده بودند ناگهان با القاب عامل ساواک، نوکر صهیونیسم و جاسوس آمریکا نوازش شدند. از این قرار هنگامی که در مهر ۵۸ کانون نویسندگان ایران بر آن شد با تجدید خاطره شب‌های شعر دو سال پیش، آن را تکرار کند، می‌دانست که با پیشداوری دشمنانه جناح‌های مخالف روبرو خواهد شد؛ بر مخالفان مذهبی بیفزاییم عناد و ویران‌گری خودی‌هایی را که، به اقتضای رهنمودهای سیاسی، مصمم بودند به هر قیمتی کانون را ناکام گذارند.

روز هفتم مهر ماه سال ۵۸، کانون نویسندگان نامه‌ای به وزیر ارشاد ملی نوشت؛ همان وزیری که در ماه‌های اخیر به خاطر لایحه مطبوعات و تعطیل روزنامه‌آیندگان مورد بازخواست کانون قرار گرفته بود. کانون می‌نویسد که قصد دارد به یادبود برگزاری شب‌های شعر در مهر ماه ۱۳۵۶، که «در اوج اختناق رژیم گذشته انجام گرفت و طی آن شعرا و نویسندگان ایرانی صدای اعتراض نسبت به سانسور و آزادی‌کشی رژیم گذشته را به گوش ملت ایران رساند...» و «به منظور بزرگداشت حرکت انقلابی»، شب‌های شعر دیگری از ۱۷ تا ۲۷ مهر ماه ۵۸ برگزار کند. در پایان نامه آمده بود: «خواهشمند است موافقت فرمایید محل مناسبی برای این منظور در اختیار کانون گذاشته شود و مقامات دولت نیز تدابیر لازم برای حفظ امنیت را در نظر بگیرند...».

البته تقاضای تعیین محل برای برگزاری شب‌های شعر نوعی تشریفات به نظر می‌آمد و مقصود اصلی تأمین نظم شب‌ها از سوی دولت بود. در این فاصله کانون نویسندگان با مقامات دانشگاه تهران تماس گرفته و موافقت آنان را برای استفاده از زمین چمن دانشگاه (البته به شرط قبول دولت) جلب کرده بود. درخواست کانون از طرف دکتر میناچی وزیر ارشاد ملی، همراه با نظر مساعد، به مهندس هاشم صباغیان وزیر کشور احاله گردید، زیرا تأمین نظم در حوزه وظایف آن وزیر بود.

وزیر کشور طی نامه کوتاهی چنین پاسخ داد: «خواهشمند است دستور فرمایید محل و ساعات تشکیل جلسه و مسئولان را اعلام نمایند که تدابیر لازم برای امنیت جلسات مزبور از طرف وزارت کشور داده شود».

در پاسخ این نامه که روز نهم مهر به کانون رسیده بود، دو روز بعد هیأت دبیران نامه‌ای به «جناب آقای هاشم صباغیان وزیر کشور» فرستاد و در مورد نحوه برگزاری شب‌ها توضیح داد. نخست این که مسئولیت برگزاری شب‌های کانون را هیأت دبیران به عهده می‌گرفت، که نام و نشانی اعضای آن آمده بود. برنامه شب‌ها شامل سخنرانی‌ها، گفتارها، شعرخوانی و احتمالاً بخش‌های موزیک و تأثیر بود. محتوای برنامه‌ها «آزادی و فرهنگ» بود و معیار آن اصول مصوب در موضع اعلام شده کانون. هیأت دبیران برای رفع هر نوع سوء تفاهمی توضیح می‌داد:

«بدیهی است اعضای کانون که در طول انقلاب ایران همواره در کنار مردم قرار داشتند... به خوبی آگاهند که در چه شرایطی زندگی می‌کنند. ما اعتقاد مردم را به اصول و آرمان‌های اسلامی به خوبی می‌شناسیم و به حمایت توده‌ها از دولت و رهبرانی که به نام این اصول و آرمان‌ها با مردم سخن می‌گویند ارج می‌نهیم، اما این اعتقاد مانع از آن نیست که بر سر اصول عقیدتی کانون نویسندگان ایران، یعنی آزادی اندیشه و بیان و مخالفت بی‌امان با هر گونه سانسور، سازش نپذیر باقی بمانیم... حرف خود را ضمن احترام عمیق به اصول عقیدتی و آرمان‌های مردم به صراحت خواهیم گفت، و مسئولیت گفتارهای خود را در حدود قوانین و اصول مسلم مربوط به آزادی بیان و عقیده پذیرا خواهیم شد.»

کانون خاطر نشان می‌کند که طی چند ماهه اخیر، گروه‌هایی که آزادی را فقط برای خود می‌خواهند، از دست زدن به خشونت و برهم زدن نظم عمومی باکی نداشته‌اند. از این رو با استناد به نامه وزیر کشور که تأمین امنیت این شب‌ها را پذیرفته است، بار دیگر مسئولیت مقامات انتظامی را یادآور می‌شود، زیرا «کانون با عده محدودی از اعضای خود این توانایی اجرایی را ندارد که نظم و امنیت جلسات را در برابر فتنه‌انگیزی‌های احتمالی عوامل ضدانقلاب یا مخالف نظم عمومی به عهده بگیرد». در پایان نامه اعلام می‌کند که «شب‌های کانون را از تاریخ ۵۸/۸/۲ تا ۵۸/۸/۱۲ (منهای دوشنبه شب ۵۸/۸/۷) به مدت ده شب، هر شب به مدت حدود سه ساعت از ساعت ۱۸ برگزار خواهد کرد».*

* تغییر زمان برنامه‌ها به علت مشکلات فنی و تدارکاتی بود.

پیش از این که پاسخ دیگری از دولت برسد، در روز ۲۴ مهر هر پنج تن اعضای هیأت دبیران کانون: دکتر ساعدی، محسن یلفانی، دکتر پرهام، احمد شاملو و دکتر اسماعیل خویی، در محل دبیرخانه کانون نویسندگان ایران یک مصاحبه مطبوعاتی ترتیب دادند و اعلام کردند که کانون با جلب موافقت دولت دومین دوره شب‌های شعر و سخن را در تاریخ معهود در زمین چمن دانشگاه برپا خواهد کرد. باقر پرهام دفاع از آزادی اندیشه و بیان را ضرورت دموکراسی دانست و تأکید کرد که کانون نویسندگان به هیچ گروه و حزب سیاسی وابسته نیست و این شب‌ها در واقع تربیون و بلندگوی یک ایدئولوژی خاص نمی‌باشد. بررسی مسایل از دیدگاه تحلیلی و انتقادی است، نه سیاسی، و تذکر داد «البته اعضای هیأت دبیران با توجه به غنای مطلب موضوعاتی را برای این شب‌ها در نظر گرفته تا بتوانند مشارکت فکری در مسایل کنونی ایران داشته باشند».

احمد شاملو، دیگر دبیر کانون، نیز اضافه کرد: «مسلم است که کانون مخاطرات برپایی این شب‌ها را در جو موجود درک کرده، به همین علت با مقامات مسئول... مکاتباتی به عمل آورده و جواب‌های مثبت گرفته است. با این وصف تأکید می‌کنم که تا دولت صریحاً امنیت آن را تضمین نکند این شب‌ها برگزار نخواهد شد. باقر پرهام بار دیگر می‌افزاید که برگزاری این مراسم می‌تواند «یک تجربه خوب دموکراسی» باشد و خبر می‌دهد که اگر این برنامه‌ها با موفقیت اجرا شود کنگره نویسندگان ایران با حضور گروهی از چهره‌های برجسته ادبی جهان در تهران برگزار می‌شود.

این مصاحبه در مطبوعات، و از جمله در روزنامه اطلاعات روز ۲۵ مهر، به چاپ رسید. به نظر می‌رسید که همه چیز به خوبی و خوشی پیش می‌رود. حتی روز بعد توضیح تکمیلی کانون از سوی هیأت دبیران در روزنامه اطلاعات منتشر شد که در آن آمده بود: «موضع ما در شب‌های شعر انستیتو گوته اصولاً رویارویی با نظام حاکم بود و گروهی براساس همان تجربه چنین استنباطی از شب‌های کانون دارند و حال آن که این بار موضوع رویارویی به شکل گذشته مطرح نیست. اگر رویارویی در کار باشد، فقط در قبال اختناق و سانسور خواهد بود و بس». این توضیح ظاهراً برای زدودن شایعاتی بود دایر بر این که کانون نویسندگان می‌خواهد علیه کلیت نظام حاکم

سخن‌پراکنی کند. برنامه‌ریزی‌ها به سرعت انجام می‌گرفت و سخنران‌ها و شعرخوان‌های هر شب تعیین می‌شدند. گرچه هیچ‌کس نمی‌توانست تضمین کند که همه شعرخوان‌ها یا سخنرانان انضباط کانونی را رعایت کنند و (مانند شب‌های شعر قبلی) ناگهان مطالب تحریک‌کننده نگویند؛ اما برای پیشگیری در حد مقدور، هر سخنران موظف بود متن مکتوب خود را سه روز پیش از موعد اجرا به هیأت دبیران تسلیم کند، تا با قواعد مصوب مربوط به شب‌ها هماهنگ شود. همچنین متن‌ها باید به شکل «خطابه» تنظیم می‌شد تا جای شعار دادن نداشته باشد.

عصر روز ۲۶ مهر ماه، ناگهان پاسخ مخالف وزارت کشور چون آب سردی بر آتش برنامه‌ریزی‌ها فرو ریخت. روزنامه‌ها دو روز بعد این اعلامیه را از سوی آن وزارتخانه به چاپ رساندند: «از آنجایی که به موجب تصویب هیأت سرپرستی دانشگاه تهران پلیس حق ورود به دانشگاه و دخالت در امور محوطه دانشگاه را ندارد و با توجه به این که دولت در نظر دارد امنیت برگزاری شب‌های شعر کانون نویسندگان را به عهده بگیرد، اما با توجه به این مسئله که برگزاری مراسم شب‌های کانون در محوطه چمن دانشگاه که از طرف کانون نویسندگان اعلام شده است با تضمین امنیت این مراسم از ناحیه دولت تناقض دارد، دولت با تشکیل این جلسات در محوطه دانشگاه موافقت ندارد».

این ضربه از کجا وارد شد؟ چه اتفاقی افتاد که همه پیش‌بینی‌ها در هم ریخت؟ کدام دست‌ها و نیت‌ها زمینه را چنان آشفته کرد که وزارت کشور، گویی با یافتن عذری، موافقت پیشین خود را لغو کرد؟ برای درک بهتر مسئله لازم است چند هفته به عقب برگردیم.

از نیمه‌های شهریور، که طرح اجرای شب‌های شعر قطعی شد، هیأت دبیران تمامی اعضاء کانون را تشویق کرد که به صورتی که می‌پسندند گوشه‌ای از کار را به عهده گیرند. از آنجا که می‌بایست با رعایت حساسیت‌های روز حدود حرف و سخن‌ها رعایت شود، داوطلبان مکلف بودند که با کمیته مربوط تماس بگیرند و درباره مضامین شعر و سخن خویش به توافق برسند. در این زمینه پیغام ویژه‌ای نیز برای به‌آذین، کسرای و همفکران آنها فرستاده شد. به‌خصوص از کسرای به عنوان عضو علی‌البدل هیأت دبیران درخواست شد که با سایر افراد هیأت در تدارک این

شب‌ها همکاری کند. به آذین، کسرای و رفقای آنان پس از جلسهٔ سوم تیر ماه، که نامهٔ اعتراضیه‌شان خطاب به هیأت دبیران بحث‌ها برانگیخت، دیگر به کانون نیامده بودند. در واقع آنان با غیبت درازشان نسبت به تصمیم‌گیری‌های هیأت دبیران از خود سلب مسئولیت کرده بودند. یادآوری می‌کنیم که در آن نامه که بعدها به نامهٔ اول «تعلیق شدگان» آینده معروف شد، آنان پیرامون بسیاری رویدادهای کانون از جمله اعمال هیأت دبیران اظهار نگرانی کرده بودند و نوشتیم که در پاره‌ای موارد این نگرانی به تهدیدهایی متهم‌کننده متمایل شده بود؛ اما چون دریافتند اکثریت کانون با جهت‌گیری‌شان همسو نیست، پا پس کشیده در کمین حوادث آینده نشستند. اینک با مسئله‌ای مثل تکرار شب‌های شعر، و ارزش تهییجی آن در زمینهٔ آزادی‌ها، ادامهٔ این بی‌احتیایی منطقی نبود.

ابتدا قرار بود شب‌های شعر در مهر ماه برگزار شوند ولی به علل فنی کمی بعد به ماه آبان موکول شد. به هر حال در اواسط مهر ماه به آذین و کسرای به دعوت هیأت دبیران پاسخ مثبت دادند و به یکی از جلسه‌های هفتگی کمیتهٔ تدارک، که با حضور اعضای این هیأت تشکیل می‌شد، آمدند.

به یاد دارم که از پله‌های دبیرخانهٔ کانون بالا آمدند و در سرسرای طبقهٔ اول لحظه‌ای جلو تابلو اعلانات توقف کردند. در آن ماه‌ها، پنداری برای یک زورآزمایی محتمل در آینده، سازمان‌های سیاسی در کانون نویسندگان به نوعی یاریگری گراییده بودند؛ بدین معنی که با تشویق همفکران سیاسی، هر قلم‌زنی که خود را واجد صلاحیت می‌انگاشت، به صرف این که دو اثر چاپ شده (برابر اساسنامهٔ جدید) داشت، تقاضانامه‌ای پر می‌کرد و البته همان همفکران، به عنوان مُعرف، پای آن را امضاء می‌کردند. در کمیتهٔ مسئول عضویت‌ها، بررسی کوتاهی از تقاضاها به عمل می‌آمد و با تصویب هیأت دبیران نام عضو جدید در تابلو اعلانات و سپس در خبرنامهٔ کانون درج می‌شد. از اوایل سال ۵۸ نویسندگان وابسته به حزب توده، به‌خصوص آنان که پس از سال‌ها اقامت در تبعید به ایران بازگشته بودند، به تدریج به کانون مراجعه و تقاضای عضویت می‌کردند. به نام چند نفر از جمله احسان طبری، رحیم نامور و علی خاوری در پیش اشاره کردیم، که همه از سران حزب توده بودند. در اوایل پاییز نیز هنگامی که به نظر می‌رسید موضوع اختلافات به رأی‌گیری مجمع

عمومی خواهد انجامید، عده‌ای از برجستگان آن حزب تقاضانامه پر کردند، از آن جمله کیانوری دبیر کل حزب توده ایران. با کمال شگفتی، اندکی پیش از رأی‌گیری تقاضانامه‌های کیانوری و چند تن دیگر از سران حزب توده، که در دست بررسی بود، به وسیله دفتردار وقت کانون - که به عارضه پرهزینه‌ای گرفتار بود - از پرونده‌ها ربوده و لابد به آنها پس داده شد. انگیزه این کار به درستی بر ما معلوم نشد.

در ازای ورود نویسندگان طرفدار حزب توده به کانون، سازمان‌های سیاسی مخالف هم بیکار ننشسته نویسندگان خود را، که اغلب قلم سیاسی می‌زدند و آثار خلاقه ادبی نداشتند، به عنوان محقق و مترجم به عضویت کانون درمی‌آوردند؛ از این دست، چند تن از اعضای فعال و سرشناس کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی در خارج کشور نیز به تازگی به عضویت کانون نایل شده بودند. اینک در تابلو اعلانات، در مقابل چشمان به‌آذین، چند نام از این گروه به چشم می‌خورد. او انگشت بر نام مهدی خانبابا تهرانی، یکی از بنیان‌گذاران «سازمان انقلابی حزب توده» که جرأت کرده بودند نخستین بار بر حزب مادر بشورند و در عوض بلوک برادر شوروی بلوک برادر چین را برگزینند، گذاشت و با لرزشی طنزآمیز در صدایش به کسرای گفت: «بفرمایید!» مقصودش واضح بود، کجروی کانون به نظر او محصول ورود این نوع افراد ناباب بود.

در جلسه کمیته تدارک، به آذین و کسرای هر دو خواهان سخنرانی و شعرخوانی در شب‌های موعود کانون شده بودند؛ اما هر دو در تعقیب مسایلی که در نامه چند ماه پیش خود مطرح کرده بودند، می‌پرسیدند چه کسی مضمون گفتارها را کنترل خواهد کرد؟ و استدلال‌هایی از این دست که، اوضاع آشفته است و ضدانقلاب در پی فرصت تا به نام حمایت از آزادی و بزرگ‌نمایی مشکلات علیه انقلاب مردم ایران سمپاشی کند؛ ظاهراً توضیحات هیأت دبیران برای آنان قانع‌کننده نبود که در تاریخ ۲۱ مهر ماه این یادداشت را به هیأت دبیران دادند:

«در مورد برگزاری شب‌های کانون نویسندگان ایران، آقای سیاوش کسرای و من

موارد زیر را جداً لازم می‌دانیم:

۱- بررسی متن سخنرانی‌ها و شعرها، با توجه به مصالح کلی کانون نویسندگان و

مرامنامه آن.

- ۲- هیأت بررسی لازم است تعیین شود، اگر چه این هیأت خود هیأت دبیران باشد، به اضافه کسانی که در این مورد می‌توانند هیأت دبیران را یاری کنند.
- ۳- ضوابطی که لازم است در سخنرانی‌ها رعایت شود باید دقیق‌تر باشد و از ابهام‌گویی درآید. سیاهش کسری - م. اعتمادزاده به‌آذین»

یادآور می‌شویم که این نامه پس از حصول موافقت اصولی وزارت کشور، و در آن هنگام که گمان نمی‌رفت این موافقت پس گرفته شود، به هیأت دبیران و کمیته تدارک شب‌های شعر و سخن تسلیم گردید. چنان که از محتویات خبرنامه کانون (شماره سوّم، دی ماه ۵۸) برمی‌آید، نویسندگان نامه نخست با اشاره به «جو برانگیخته موجود» به صلاح می‌دانستند که برگزاری شب‌ها به تعویق افتد، و چون این پیشنهاد با مخالفت اعضای کمیته تدارک روبرو شد در یادداشتی که آمد پیشنهاد تشکیل «هیأت بررسی» را روکرده بودند. هیأت دبیران پاسخ داد که در کمیته تدارک از پیش ضوابطی برای رعایت انضباط در نظر گرفته شده است، و هیأت دبیران نیز رأساً مسئولیت شب‌ها را در چارچوب موضع کانون به عهده دارد و مراقب است که تمام برنامه‌ها، در حدود موضع کانون و با رعایت حساسیت‌های موجود، سامان یابد. بنا بر آنچه که از گزارش‌های بعدی هیأت دبیران برمی‌آید سه روز بعد، یعنی در تاریخ ۲۴ مهر ماه، به‌آذین با مراجعه به این هیأت درخواست می‌کند که اسامی سخنرانان و تاریخ سخنرانی ایشان به وی تسلیم شود. برابر گزارش مزبور «این اصرار و ابرام را تا پایان روز پنجشنبه ۲۶ مهر ماه ۵۸ با تلفن یا پیام یا حضور شخصی مکرر در کانون پی‌گیری کردند»، یعنی همان روزی که پاسخ منفی وزارت کشور اعلام شد. هیأت دبیران نیز در ۲۴ مهر ماه، در مصاحبه‌ای که از آن یاد کردیم، قبول تضمین امنیت شب‌ها را از طرف دولت اعلام کرد. این که در این مصاحبه مطبوعاتی تأکید زیادی بر حفظ امنیت شب‌ها می‌شود و حتی روز بعد باقر پرهام توضیح می‌دهد که این شب‌های شعر با شب‌های دو سال قبل تفاوت ذاتی دارد، زیرا در سابق محتوای شب‌ها اساساً علیه فرهنگ حکومت بود اما شب‌های شعر آینده با هدف تحکیم دستاوردهای انقلاب در زمینه آزادی‌ها شکل می‌گیرد، بیش از هر چیز پاسخ به اخطارها و تذکرات به‌آذین و رفقای همفکرش بود، که اندک‌اندک در قالب

یک گروه پنج نفره (جانشینان احتمالی هیأت دبیران) فعالیت می‌کردند. نکته این که هر نگرنده بی‌طرفی نیز، با اطلاع از مفاد مصاحبه مطبوعاتی، شک می‌کرد که مگر قرار است چه اتفاقی در شب‌های شعر بیافتد که این همه راجع به امنیت آن محکم کاری می‌شود، چه برسد به وزارت کشور که گزارش‌های متعددی از منابع مختلف درباره احتمال اغتشاش در این شب‌ها دریافت می‌کرد؛ وزارت کشوری که در صحنه‌های مشابه هیچ کاری از دستش برنیامده بود. آیا حرمت کانون نویسندگان به خودی خود می‌توانست از حملهٔ اخلاص‌گران و میتینگ شکن‌ها جلوگیری کند، به‌خصوص که در آن تاریخ دیگر دشنام‌هایی چون عوامل رژیم سابق، وابستگان ابرقدرت‌ها و لیبرال‌های زخم خورده از انقلاب، به فراوانی نثار نویسندگانی شده بود که بسیاری‌شان در دوران رژیم سابق محرومیت‌ها و زندان‌ها دیده بودند؟ با درک این اوضاع و احوال عجیب نبود که، پس از انتشار مصاحبه در مطبوعات، وزارت کشور عدم موافقت دولت را به طور شفاهی به اطلاع هیأت دبیران رسانده باشد؛ توضیح پرهام نیز در همین ارتباط قابل تصور است که می‌کوشد نگرانی‌های مقامات مسئول را مرتفع کند، اما دیگر همه می‌دانستند که وزارت کشور پذیرش نخستین خود را پس خواهد گرفت. دو روزی گذشت تا این وزارتخانه بتواند، برای رد قبول نخستین خود، دلیل به ظاهر موجهی پیدا کند. دلیل چنین بود که پلیس حق ورود به دانشگاه را ندارد بنابراین تضمین امنیت شب‌ها از طرف نیروهای انتظامی در دانشگاه تهران امکان‌پذیر نیست. اما محل‌های مشابه چطور؟

اطلاعیه رسمی وزارت کشور روز ۲۸ مهر ماه در روزنامه‌ها چاپ شد، که متن آن را نقل کردیم. روز بعد، یعنی در تاریخ یکشنبه ۲۹ مهر ماه، هیأت دبیران طی اطلاعیه‌ای خبر داد که: «در مذاکره‌ای که نمایندگان کانون روز شنبه ۵۸/۷/۲۸ با وزیر کشور داشته‌اند ایشان صریحاً اعلام کرده‌اند که در صورت برگزاری شب‌های کانون در دانشگاه‌ها یا حتی در محل‌های مشابه چمن دانشگاه تهران، مانند ورزشگاه امجدیه، دولت امنیت برگزاری جلسات را نمی‌تواند تضمین کند». کانون می‌گفت که هدف از برپایی شب‌های شعر و سخن، ایجاد ارتباط سالم و سازنده با گروه‌های کثیری از هموطنان است، و از آنجا که به تنهایی قدرت اجرایی لازم «برای جلوگیری از حرکات اخلاص‌گرانه عوامل مفسده‌جو و انحصارطلب را ندارد...» و دولت نیز تأمین

امنیت و سلامت گویندگان و شنوندگان را به عهده نمی‌گیرد، ناچار است عین ماجرا را برای اطلاع ملت ایران بازگو کند. کانون از «همهٔ دستداران فرهنگ و آزادی و همهٔ گروه‌های مدافع آرمان‌های اصیلی که ملت ایران به خاطر آنها شهدای بسیار داده است، به ویژه از شورای هماهنگی دانشگاه‌ها و دانشجویان عزیز»، می‌خواهد که با پیشنهادها سازندهٔ خود کانون را در برگزاری هر چه زودتر این شب‌ها یاری کنند، «به نحوی که مسئولیت دولت در حفظ امنیت و سلامت شرکت کنندگان و نظم جلسات متفی نشود».

به این تقاضای کانون سازمان‌های گوناگونی پاسخ دادند، بی‌آن که راه‌حلی ارائه دهند: «جبههٔ دموکراتیک ملی ایران» مشکل کانون را مشابه مشکل خود در برگزاری نمایش‌های حزبی اعلام می‌کند؛ «شورای ناشران و کتاب‌فروشان» اظهار امیدواری می‌کند که دولت بالاخره محلی را که قادر به تأمین امنیت آن باشد به کانون پیشنهاد کند؛ «سازمان نویسندگان جبههٔ ملی» ضمن پشتیبانی از کانون به بی‌تفاوتی دولت اعتراض می‌کند؛ «کانون مستقل معلمان تهران» ضمن همدلی با کانون نویسندگان می‌پرسد که، اگر آزادی اجتماعات برابر قانون آزاد است چه اتفاقی رخ داده که دولت از برقراری امنیت اجتماعات عاجز باشد؛ «کانون زندانیان سیاسی» صمیمانه امیدوار است که ندای آزادی‌طلبانهٔ نویسندگان کشور به گوش همگان برسد؛ «جمعیت متحد خلق آذربایجان» از این که محل اجتماعی ندارد تا به کانون واگذار کند اظهار تأسف می‌کند؛ «جمعیت حقوق‌دانان ایران»، پس از تأیید عملکرد کانون در دفاع از آزادی و فرهنگ کشور، کانون را دلداری می‌دهد که «اگر گروه‌هایی اقدامات خشونت‌آمیز می‌کنند، و شما از آن نگران هستید، برای آن است که حضور خود را اثبات کنند و هواداران بیشتری گرد آورند. این به معنای وجود گروه‌های فشار مورد حمایت دولت و یا اعمال چیزی شبیه تفتیش عقاید نباید تلقی شود»، سپس پیشنهاد می‌دهد که شب‌های کانون می‌تواند در حیاط یک دبیرستان بزرگ تشکیل شود، محل‌هایی که سابقاً «به عنوان کاخ جوانان ساخته شده، و امروز مردم باید آزادانه از آنها استفاده کنند، می‌توانند محل‌های مناسبی برای شما باشند؛ حاشیهٔ خیابان مصدق در کنار پارک ملت، خیابان‌ها و محوطه‌های وسیع داخل پارک ملت، پارک دانشجو در تقاطع مصدق و انقلاب... و همچنین پارک‌های دیگر در جنوب و

شرق و غرب تهران که برای کار شما مناسب هستند».

البته مشکل فقدان محل نبود، بلکه مسئله معضل، عدم توانایی وزارت کشور در حفظ نظم و امنیت هر گونه مراسمی بود که کانون نویسندگان ایران بانی آن باشد.

کانون نویسندگان، در اطلاعیه‌ای که روز دوم آبان ماه ۵۸ در روزنامه اطلاعات چاپ شد، با اشاره به پیام‌های رسیده از طرف «سازمان‌ها و گروه‌های آزادیخواه» - که البته پیشنهاد سازنده‌ای دربر نداشت - اعلام می‌کند که: «برگزاری شب‌های این کانون که قبلاً اعلام شده بود از دوم آبان در زمین چمن دانشگاه برگزار خواهد شد... برای چند روزی به تعویق افتاده است؛ اما در هفته‌ای که منتهی به این روز شد، بحران بزرگی در کانون آغاز شده بود که از قابل تأمل‌ترین و عبرت‌آموزترین حوادث در کل تاریخ کانون نویسندگان ایران است:

در جلسه عمومی اول آبان ماه، یعنی همان روز که مسلم شده بود شب‌ها برابر برنامه پیش‌بینی شده برگزار نخواهد شد، گروه پنج نفره یعنی محمود اعتمادزاده (به آذین)، سیاوش کسرایی، امیر هوشنگ ابتهاج (سایه)، فریدون تنکابنی و محمد تقی برومند نامه‌ای تسلیم هیأت دبیران کانون کردند که مسلماً چند روز پیش نوشته شده بود. آیا آنان از قبل خبر داشتند که وزارت کشور از خود سلب مسئولیت کرده و مسیر برنامه‌های کانون به بن بست خورده است؟ بنا به تفسیر خبرنامه کانون «آقایان چهار روز مانده به شروع برگزاری شب‌های کانون، همین که دیدند وزارت کشور در زمینه حفظ انتظامات از خود سلب مسئولیت کرده، زمینه‌چینی‌ها و فعالیت‌های قبلی خود را در کمیته تدارک قراموش کردند و چنان که گویی از آغاز مخالف برگزاری شب‌های بوده‌اند، با بهانه قرار دادن مسایلی واهی و بی‌پایه به گونه‌ای هماهنگ، کوشیدند تا خود و حامیان خود را تنها مدافع انقلاب ایران و کانون نویسندگان و دیگر کانون‌ها و گروه‌های مترقی و آزادیخواه را خصم آن معرفی کنند». این است عباراتی از نامه جدال‌برانگیز گروه پنج نفره: «متأسفانه برگزاری شب‌های شعر و سخنرانی که در این روزها از سوی کانون نویسندگان ایران تدارک دیده می‌شود با جو نامساعدی روبرو شده است که دشمنان و مخالفان انقلاب به وجود آورده‌اند. حوادث خونین و غم‌انگیز کردستان و خوزستان، درگیری بیهوده

بندر انزلی... و ده‌ها حادثه بزرگ و کوچک دیگر نشان می‌دهد که ضدانقلاب در کمین نشسته و می‌خواهد از هر اجتماع و هر تلاش مردمی سوءاستفاده کند و آن را به صورت حربه‌ای و واقعه‌ای به زیان انقلاب و رهبری... درآورد. نویسندگان نامه «عناصر کوتاه‌بین از جناح راست و چپ افراطی» را در کانون «عاجز از درک بغرنجی مسایل» و ریزندگان آب در آسیاب ضدانقلاب می‌دانند و با اطمینان پیش‌بینی می‌کنند که «جای کمترین تردید نیست که ضدانقلاب و عناصر افراطی... گروه‌هایی را تجهیز خواهند کرد تا در جریان این شب‌ها و در جو برانگیخته و ناسالم موجود به انواع خرابکاری و حادثه‌آفرینی دست بزنند؛ گرچه به نظر آنها حتی اگر وزارت کشور به تضمین امنیت این شب‌ها تن درمی‌داد «باز هم نمی‌توانست از بروز حوادث نامطلوب جلوگیری کند». آنان همراه با ابراز علاقه به «موجودیت، تداوم و ستن دموکراتیک کانون نویسندگان»، به صراحت اخطار می‌دهند که «به عنوان اعضاء با سابقه کانون نمی‌توانیم با این گونه خطر کردن‌ها به نام کانون و به نام شب‌های سخنرانی و شعرخوانی همدستان باشیم. ما مایلیم که کانون نویسندگان ایران مانند گذشته... در راستای انقلاب گام بردارد». از نظر آنها تعویق یا لغو برنامه شب‌ها و واگذارن آن به موقع مناسب به مصلحت کانون نویسندگان است. این نامه را چند روز بعد علاوه بر پنج تن یاد شده، جلال سرفراز، علی امینی نجفی، مهدی اسفندیار فرد، بهرام داوری، رحیم نامور و جاهد جهانشاهی نیز امضاء کردند.

با قرائت این نامه، جلسه عمومی روز ۵۸/۸/۱ عرصه یکی از نخستین برخوردهای جدی میان نظریات مخالف گردید. نامه گروه پنج نفره را به آذین خواند و پاسخ هیأت دبیران نیز به وسیله پرهام قرائت گردید. برنامه شب‌های شعر و سخن، که معلوم بود اجرا نخواهد شد، فقط جرقه‌ای بود که آتش را روشن کرد. بحث مصرانه درباره لغو رسمی آن از دو نوع جهان‌بینی متبعث می‌شد، که هر کدام از «دستاوردهای انقلاب» معنی خاص خود را اراده می‌کرد: اکنون به رئوس پاسخ‌های هیأت دبیران بپردازیم، تا نوبت به تصویر برخی از بحث و جدل‌های حاضران در جلسه برسد: هیأت دبیران با اشاره به نامه مورخ شنبه ۲۸ مهر ماه، که علاوه بر گروه پنج نفره شش نفر دیگر نیز آن را امضاء کرده بودند، خطاب به هر یازده نفر تذکر می‌دهد که «به هنگام تسلیم این نامه آقای به آذین صریحاً تهدید کردند، در صورتی

که هیأت دبیران تصمیمی مخالف نامه شما بگیرد، نامه را با امضاهای بیشتری منتشر خواهید کرد». هیأت دبیران یادآوری می‌کند که اکنون در یکی از مهم‌ترین مراحل حیات کانون به سر می‌بریم، پس در ارتباط با موضع مصوب کانون گفتنی‌ها باید گفته شود و همه چیز به داوری ملت ایران که شاهد و ناظر است واگذار گردد.

هیأت دبیران نخست به بندهایی از متن موسوم به «موضع کانون» به عنوان سندی که ناظر بر مباحثات است می‌پردازد؛ با نقل اصل اول این «موضع»، دایر بر آزادی اندیشه و عقیده «برای همه افراد و گروه‌های عقیدتی و قومی بدون هیچ حصر و استثناء...» و دفاع از آن، تذکر می‌دهد که «قید بدون هیچ حصر و استثناء همچنان که همگان می‌دانند، و اسناد کتبی هم وجود دارد، به ویژه از سوی آقای به‌آذین و دوستان همفکر ایشان پیشنهاد شد و به اصرار آنان در «موضع کانون» قرار گرفت؛ سپس، با ذکر اصل دیگری مبنی بر «استقلال کانون از همه سازمان‌های سیاسی»، اعلام می‌کند که نمی‌تواند «از خط‌مشی‌های سیاسی سازمانی و حزبی معین» تأثیر بگیرد (اشاره غیرمستقیم به این نکته که هیأت دبیران عقیده سیاسی واحدی ندارند، در حالی که گروه پنج نفره وابسته به حزب واحدی هستند). بعد به جمله‌ای از نامه گروه پنج نفری می‌پردازد که نوشته‌اند: «ما مایلیم که کانون مانند گذشته از سر واقع‌گرایی و حسن تدبیر در راستای انقلاب گام بردارد و به نیروهای ناسالم بهانه ندهد؛ در نقد این عبارات، هیأت دبیران می‌نویسد: «صرف نظر از اتهام بی‌دلیل و ناموجهی که به طور ضمنی در این جمله مستتر است، گفتنی است که شما هیچ تعریف دقیق و مشخصی از واقع‌گرایی، حسن تدبیر، راستای انقلاب و نیروهای ناسالم، در رابطه با موضع کانون نداده‌اید. برای ما مطرح نیست که این یا آن حزب یا گروه یا جمعیت سیاسی معین، از این مفاهیم چه برداشت‌ها و تعابیری دارند». در واقع هیأت دبیران، با اشاراتی بلیغ‌تر از تصریح، گروه پنج نفره را متهم می‌کند که تعریف‌شان از مفاهیم یاد شده براساس تعلیمات حزب توده است و پذیرش هر رهنمود حزبی مخالف اصل موضوعی و بنیادی «موضع کانون» نویسندگان می‌باشد. کانون نمی‌تواند انگیزه تأسیس و علت وجودی خود را به دلیل شرایط روز فراموش کند، و از این رو «در پی‌گیری هدف‌ها و وظایف خود نمی‌تواند نسبت به سیاست‌های اجرایی دولت یا نظام حاکم در زمینه مربوط به آزادی... بی‌تفاوت

بماند...». درست است که در شب‌های شعر پیشین بنای کار مخالفت بنیادی با نظام جبار بود، در وضع کنونی کوشش برای تحکیم دستاوردهای انقلاب ایران در زمینه آزادی‌هاست «مگر آن که شما از راستای انقلاب تعبیر خاص خود را داشته باشید، که به گمان ما دارید». با ریشه‌یابی چنین تعبیری هیأت دبیران نتیجه می‌گیرد که مفهوم راستای انقلاب، در نامه گروه پنج نفره، در واقع همان تعبیر نظام حاکم از آزادی‌های اندیشه و بیان است: «هر چند برای ما روشن نیست که این نوع طرفداری بی‌قید و شرط شما از مواضع نظام حاکم... واقعاً به چه انگیزه‌ای انجام می‌گیرد». جدا از این تجاهل‌العارف، هیأت دبیران انگیزه آنان را می‌شناخت که اقدام به نگارش چنین نامه‌ای را عدول از تعهد نویسندگان آن در قبال قانون، و تلاش برای به کرسی نشاندن یک «برداشت انحرافی» داوری می‌کند.

هیأت دبیران توضیح می‌دهد که همان طور که، در نامه به وزارت کشور اعلام شده است، قانون «اعتقاد مردم به اصول و آرمان‌های اسلامی و حمایت توده‌ها از دولت و رهبرانی را که به نام این آرمان‌ها سخن می‌گویند، می‌شناسد و ارج می‌نهد» و به همین رو از پیش اعلام کرده است که اگر دولت وظیفه خود را در تضمین امنیت شب‌های شعر برعهده نگیرد، با ملاحظه امکان اغتشاش، به برگزاری آن اقدام نخواهد کرد. قانون برای درک انگیزه گروه پنج نفره و همفکران آنها به گذشته می‌نگرد: «بیشتر اعضای قانون نویسندگان ایران می‌دانند که شما از تاریخ برگزاری مجمع عمومی سی‌ام فروردین ماه گذشته، یک دوره ممتد غیبت و عدم مشارکت در فعالیت‌های جازی قانون را آغاز کردید. اغلب شما در جلسه‌های عمومی و هفتگی قانون شرکت نمی‌کردید، مگر به طور استثنایی و پراکنده؛ چندان که هیأت دبیران مجبور شد از آقایان به آذین و کسرایی دعوت کند و بخواهد که در جلسات مربوط به تدارک شب‌های شعر شرکت کنند. این نشان می‌داد که ما می‌خواستیم کار برگزاری شب‌ها، همه جانبه و با استفاده از نظرات همگی افراد - یا دست کم همگی اعضای با سابقه قانون - انجام گیرد...». سپس یادآور می‌شود که آقایان دعوت شده از همان آغاز به قصد سنگ انداختن در راه برنامه‌های قانون خودی نموده‌اند و غرض‌شان مشکل افکنی بوده، نه همکاری: «شنا نخست در جلسات کمیته تدارک سخن از تشتت و اختلاف نظر به میان کشیدید، و چون توضیح داده شد که اختلاف نظری در

کار نیست ساز دیگری کوک کردید که باید برای «بررسی» محتوای گفتارها و اشعار... هیأت بررسی تشکیل شود، و هنگامی که هیأت دبیران اعلام کرده که متن نوشته‌ها را حداقل سه روز پیش از موعد تحویل گرفته و با توجه به همه جوانب و ملاحظات مربوط به مصالح کانون» در آن نگرسته خواهد شد «آرام گرفتید». به نظر کانون شگفت‌آور است، در حالی که حتی دولت نیز در زمینه برگزاری شب‌ها مخالفت اصولی ندارد، موضوع متفی شدن شب‌های شعر از طرف گروه پنج نفره با این مایه شایبه‌پراکنی در مورد عواقب نامطلوب آن، پیشاپیش مطرح شده است.

هیأت دبیران نتیجه می‌گیرد که کوشش این افراد «در جهت تضعیف موضع کانون و جلوگیری از فعالیت‌های مثبت و سازنده آن» صورت می‌گیرد و در صورت ادامه این شیوه‌های ناروا، ناچار است با گروه پنج نفره به نوعی دیگر مقابله کند؛ اتمام حجت و تهدید: «هیأت دبیران ناچار خواهد بود موضوع ادامه عضویت امضاء کنندگان این نامه را در کانون نویسندگان ایران، به دلیل تخلف از موضع و اساسنامه کانون مورد بررسی قرار دهد».

۴/۷- تعلیق گروه پنج نفره

اکنون جدال‌های لفظی چند ماهه به مرحله تعیین کننده‌ای رسیده بود. هر کس منطق خود را می‌آورد، بی‌آن که امیدی به مجاب کردن مخاطب داشته باشد. البته مناقشاتی که در پی قرائت نامه‌ها درگرفت، اغلب از گرایش‌های مسلکی گویندگان الهام گرفته بود. بعضی مخالفان تاکتیکی حزب توده هم، شاید با روح کلی مطالب نامه پنج نفره آن قدر مخالف نبودند که با شخص آنها؛ به ویژه آنان که خود و عقایدشان را در معرض نکوهش‌های به‌آذین و یارانش دانسته بودند، به جای دفاع مشخص از نظریات خود، این بار شخصیت حریفان و حزب‌شان را آماج نقد و تخطئه و تحقیر قرار دادند.

این که گروه پنج نفره، با اصرار بر لغو رسمی شب‌ها، هیأت دبیران و بیشتر اعضای کانون را در تنگنای تحقیرآمیزی قرار می‌دادند یک انگیزه بود؛ اما خطر واقعی این که در فحوی نامه آنان اتهاماتی مطرح می‌شد که می‌توانست پرونده بسیار مناسبی برای دادستانی انقلاب اسلامی فراهم کند. از آنجا که دست حزب توده در

آستین نویسندگان نامه مشهور بود، واکنش طبیعی می‌توانست در حمله متقابل به همان حزب شکل گیرد. برخی از اعضای کانون حزب توده را، که نامش تا آن لحظه مطرح نشده بود، آتش بیار معرکه شناختند. براهنی که با تشکیلات تروتسکیست‌ها مراوده داشت وقت گرفت تا مطلبی را که از قبل تهیه کرده بود قرائت کند. مطلب با تکرار سطور از یک مقاله قدیمی احسان طبری آغاز می‌شد. طبری سال‌ها پیش، شاید ۱۳۲۳، طی مقاله‌ای در روزنامه مردم، ارگان حزب توده، تقسیم ایران را به دو منطقه نفوذ شمال و جنوب پذیرفته و در مقابل حقوق اقتصادی و سیاسی انگلستان در جنوب ایران، طالب به رسمیت شناخته شدن حقوق مشابهی برای روس‌ها در شمال شده بود؛ اما هنوز نخستین جملات براهنی ایراد نشده بود که طرفداران حزب توده، با سر و صدا و اعتراض و توهین، او را متوقف کردند. محمدتقی برومند که همواره محبوب و بی‌صدا به نظر رسیده بود چنان فریادهایی می‌کشید که شاید طنین آن از دیوارهای اتاق‌ها گذشته به کرچه می‌رسید. براهنی در تمام مدت، لبخند به لب، اعتراض کنندگان را می‌نگریست. از آنجا که بحث براهنی چندان به موضوع ربط نداشت، و البته بر آتش دعوا دامن می‌زد، به خواهش رئیس جلسه آن قسمت از نوشته خود را حذف کرد.

بار دیگر نصرالله کسراییان، که گویا هوادار سازمان فدایی بود، هنگام صحبت پیرامون متن قرائت شده به آذین، چندین بار با لحنی تحقیرآمیز از «توده‌ای‌ها» نام برد. ناگهان «سایه»، که ته اطاق نشسته بود، از جا پرید و در حالی که فریاد می‌زد «من یک توده‌ای هستم، می‌خواهم ببینم تو چه می‌گویی؟» برای ضرب و شتم گوینده به سوی او هجوم برد؛ ولی چون تعداد حاضرین جلسه به جلسه افزون‌تر شده بود و صندلی‌ها پر بود و عده‌ای کف اطاق نشسته بودند، میان جمعیت گیر کرد و نتوانست به سخنران برسد. به هر حال طرفداران حزب توده با قطع کلام گویندگان هیچ یک از سخنانی را که در تخطئه حزب بود نگذاشتند تا آخر ادا شود. درست است که این حرف‌ها به ظاهر موضوعیتی نداشت، ولی منجرک‌های آن در همان نامه گروه پنج نفره پنهان بود. یک بار که غفار حسینی در همین موضوع آغاز سخن کرده بود، با این که از لحاظ مبادی فکری با آنها تضاد اصولی نداشت، چون شخصاً به عنوان عنصری همیشه مخالف معروف شده بود، جلال سرفراز به میان حرفش پرید

و فریاد زد: «تو برو تریاکت را بکش!»، حسینی شگفت زده پرسید: «من؟»، سرفراز باز فریاد زد: «بله تو! تو برو تریاکت را بکش!». آنان که می دانستند غفار حسینی برخلاف رسم شایع هیچ گونه اعتیادی ندارد، درمی یافتند که اختلاف نظر از مرحله تراضی و توافق گذشته و در آینده به نبردی سراسری، سرشار از توهین و تهمت - چه در زمینه مسایل خصوصی و چه عمومی - و سعایت و پرونده سازی خواهد انجامید. به هر حال این جلسات به هیچ توافقی نینجامید و تنها حاصل آن اثبات تضاد عمیق، تا حد محو یکدیگر، میان جناح های موجود در کانون بود. آنها جلسه را ترک کردند و، این بار مصمم در دشمنی و بدون هیچ ملاحظه ای، طرح پیکاری بزرگ را ریختند که یک هفته بعد با نخستین نمود آن روبرو شدیم.

ماهیت این پیکار چه بود؟ علل پدید آورنده آن از چه قرار بود، و کدامین انگیزه ها طرفین را به سوی هر چه سختگیرتر شدن پیش می راند؟

در پاسخی که روز اول آبان هیأت دبیران قرائت کرده بود، تهدیدی وجود داشت مبنی بر تجدید نظر در عضویت گروه پنج نفره؛ انصاف را می توان گفت که این تهدید می توانست بر قلم شان جاری نشود. آیا هیأت دبیران با تکیه بر این احتمال که گروه پنج نفره و همفکران آنها، در تداوم یک برنامه از پیش تعیین شده، درجه خصومت ها را افزایش خواهند داد به این تهدید دست زدند؟ آیا آنان با پیش بینی حوادث آینده دست پیش را گرفته بودند، یا این که عامل تعیین کننده مخالفان ایدئولوژیک حزب توده بودند که اصرار داشتند این گروه از کانون نویسندگان به طور قطعی تصفیه شوند و نظرات مشورتی شان بر هیأت دبیران، که به هر حال گرایش سیاسی و حزبی واحدی نداشتند، مؤثر افتاده بود؟ شاید هم پی گیری لجوجانه پرخاش ها، این هیأت را از لحاظ عصبی و روانی فرسوده بود، یا می اندیشیدند که بر اثر این تهدید باز هم گروه پنج نفره به شیوه ای که یکی دوبار در سال ۵۸ آزمون کرده بودند با واکنش خفیف، آمیزه ای از غرور و ریشخند، مدت طولانی از حضور در کانون امتناع کنند.

سومین نامه گروه پنج نفره، که در جلسه عمومی ۵۸/۸/۸ قرائت شد، ثابت کرد که آنان نه تنها قصد ندارند مثل سابق با نوعی تحریم اعلام نشده از رویدادهای درونی کانون سلب مسئولیت کنند، بلکه مصمم شده اند این بار هر حمله ای را در

حدود آن پاسخ ندهند، و با نوعی ضد حمله هر بار توقعات دیگری مطرح کنند؛ و از آن جمله در قبال تعلیق خود مشروعیت هیأت دبیران را زیر سؤال ببرند.

آنچه در نامه‌های گروه پنج نفره به ویژه آخرین نامه، چشمگیر می‌نمود اصرار آنان در دشمنانه کردن هر چه بیشتر روابطشان با هیأت دبیرانی بود که از سوی اکثریت اعضاء کانون حمایت می‌شدند. به خصوص اگر در نظر بگیریم که با خودداری صریح وزارت کشور در عدم تضمین امنیت برگزاری شب‌ها، و این که هیأت دبیران به تکرار تأکید می‌کرد که بدون این تضمین شب‌های شعر را برپا نخواهد کرد، کاملاً معلوم بود که قضیه برای مدتی طولانی متفی است. هیأت دبیران که خود را ناتوان از برگزاری شب‌های شعر در محیط موجود می‌دید، پس از اعلام تعویق برنامه‌ها و به شکل نوعی درد دل، و شاید از نظر حیثیتی که نمی‌خواست آشکارا به ناکامی خود اعتراف کند، از سازمان‌های علاقه‌مند خواسته بود که اگر راه حل سازنده‌ای به ذهن شان رسید ارائه کنند.

در چنین حال و هوایی گروه پنج نفره ادعاهایی را که قبلاً بالحنی مشفقانه و در جامه دلسوزی پیش می‌کشید، رک و پوست کنده و با سیمای افشاگری مطرح می‌کند؛ از این قبیل که در کانون نویسندگان، و به ویژه هیأت دبیران، کسانی هستند که تحت تأثیر گرایش‌های حزبی به خصوص با رژیم حاکم مخالفند، آن را فاشیستی می‌دانند، معتقدند هیچ چیز عوض نشده، و در حالی که مسئله شب‌های شعر سالیه به اتفاق موضوع بود، به بهانه‌های ساختگی، نامه خود را همراه با تفسیرهای محکوم کننده در مطبوعات کشور از جمله نشریات حزبی به چاپ می‌رسانند. علت این همه سماجت، پی‌گیری و عناد چیست، جز آن که فرض کنیم عمداً می‌خواستند هیأت دبیران را تحریک کنند که با تعلیق آنان نوعی مرزبندی در داخل کانون ایجاد کند، تا در آن سو خویشتن را مستقلاً هوادار دلسوز انقلاب و پیرو رهبری آن و، البته شایسته اداره یک نهاد نویسندگان، جا بزنند؟ اما چرا درست چنین روزهایی را برای جدایی قطعی برگزیدند؟ تنها یک حدس می‌توان زد. آنها از پیش خبر داشتند (و دانستن آن با توجه به وجود عناصر سازمان اطلاعات کا.گ.ب. و خبرچین‌های حزبی در جمعیت‌های طرفدار رژیم چندان مشکل نبود) که چند روز بعد سفارت آمریکا به تسخیر دانشجویان پیرو خط امام در خواهد آمد؛ عملی که احتمال ترمیم روابط میان

ایران و آمریکا را برای مدتی طولانی نابود می‌کرد. اینجا دیگر راهبرد ابرقدرتی شوروی حکم می‌داد. بنا بر آنچه دیدیم شوروی می‌کوشید جای خالی آمریکا را پر کند، تشکیلات وابسته خود را در تمام سطوح حکومت جمهوری اسلامی نفوذ دهد، به دستاویز اتحاد و همکاری استراتژیک با رژیم به قول خودشان ضد امپریالیستی، سایر رقیبان را به دست همان رژیم حذف کند، حتی برای روزی که به پندار آنان (برابر آن چه دبیر کل حزب توده در گفته‌های خود القاء می‌کرد) از سوی رهبر انقلاب برای تشکیل کابینه فراخوانده شوند، نوعی «کابینه سایه» در نظر گیرد. (چنان که گروه پنج نفره معترضان نیز نوعی هیأت سایه‌ها در برابر هیأت دبیران آن روز کانون به نظر می‌رسیدند). این مشی فرصت طلبانه که بار دیگر ایدئولوژی را فدای کسب قدرت سیاسی می‌کرد در تمام نوشته‌ها و گفته‌های آن روزشان انعکاس دارد. البته خوش‌خیالی فراوانی لازم بود که روحانیت حاکم را به آن درجه فاقد هوشیاری سیاسی بشناسند.

چنان که دیدیم، چند سال بعد کشف نقشه سازمان اطلاعاتی شوروی، که با ایجاد هسته‌های مخفی در همه جا به ویژه در ارتش و نیروهای مسلح خیال فصب و قبضه قدرت را داشت، به محاکمه و حبس و اعدام عوامل حزب توده انجامید. جریان حوادث بعد، حدس بالا را چندان بی‌پایه نمی‌گذارد.

بنابراین گروه پنج نفره، صرف نظر از آن که کانون نویسندگان دیگر شب شعری برگزار نخواهد کرد، به گستردگی تبلیغ می‌کرد که آنها هستند نخبگان و نمایندگان نویسندگان وفادار به انقلاب اسلامی و رهبری آیت‌الله خمینی که عزم کرده‌اند کانون لیبرالی را که در آن عناصر ضدانقلاب اکثریت یافته‌اند اصلاح کنند، و اگر اصلاح‌پذیر نبود از آن کناره جویند و خود تشکیلاتی با آرمان حمایت بی‌قید و شرط از رژیم بنیادگذارند؛ این است که در جریان تمام جدال‌های بعدی آنها از مسئله اخراج خود استقبال می‌کردند، تا جایی که حتی ماندن خود در کانون را منوط به مؤاخذة یا حتی اخراج هیأت دبیران دانستند. در این شرایط اعضای مستقل یا بی‌طرف کانون چاره‌ای جز دفاع از هیأت دبیران نداشتند.

می‌پردازیم به ثقل بندهایی از نامه مبارزه جوانان که به آذین، کسریایی، سایه، تنکابنی و برومند، در جلسه عمومی روز هشتم آبان ماه کانون نویسندگان

قرائت کردند:

«جلسه عمومی سه شنبه گذشته، بر اثر لحن افتراآمیز و موارد فراوان عدول از حقیقت نوشته‌ای که... از طرف هیأت دبیران خوانده شد و در پایان تهدید سختی هم دربرداشت، متأسفانه در غلیان احساس و قضاوت‌های از پیش ساخته برگزار شد. باید به راستی متأسف بود. چنین چیزی در شأن کانون ما نیست...»

نخستین نکته قابل ذکر در این نامه این است که این بار گروه پنج نفره به جای خطاب به هیأت دبیران یا اعضای کانون، یا دست‌کم یک اعتراض درون سازمانی، با لحن یک دادنامه سخن می‌گویند و گویی ارجاع‌شان به داورانی است که در بیرون از کانون شاهد و ناظر ماجرا هستند. در همان پاراگراف اول، پس از ذکر مقدمات، نخستین خرده‌گیری از هیأت دبیران چنین آغاز می‌شود:

«این چه بیتابی است که هیأت دبیران و برخی اعضای کانون، به شنیدن عقیده‌ای خلاف آن چه خود بدان عشق می‌ورزند نشان می‌دهند؟ آیا تنها بار عادات و رسومات محیط دیرپای استبدادی را که در آن به سر برده‌ایم باید متهم کرد، یا نیت خاصی در کار است که بر ما پوشیده است؟»

آشکار است که گروه پنج نفره، با حمله متقابل، هیأت دبیران و نزدیکان‌شان را متهم می‌کنند که برداشت خاص خود را از وضع کشور می‌خواهند بر دیگران تحمیل کنند. نویسندگان نامه بار دیگر بخش‌هایی از حرف‌های سابق خود را بازگو می‌کنند؛ از این قبیل که ما به کرات گفته‌ایم با توجه به جو پُر غلیان سیاسی و حوادث اسفبار و درگیری‌های خونین در سراسر کشور «مبادا شب‌های شعرخوانی و سخنرانی کانون، بهانه حادثه‌آفرینی به گروه‌ها و دسته‌های غیرمسئول یا مخالف از هر قبیل بدهد و در واکنش آن حتی موجودیت کانون به خطر بیفتد» و برای این که ثابت کنند قدرت و قابلیت شناخت محیط کشور در آنها بیشتر از هیأت دبیران است، یادآور می‌شوند که: «یک روز پس از هشدار پنج تن از اعضای کانون» وزارت کشور از تضمین امنیت شب‌های شعر و سخن به طور قطعی سر باز زد؛ اما هیأت دبیران، گویا از سر ندانم‌کاری یا به نیت ماجراجویی، به مسئولیت خطیر خود توجهی ندارد و می‌خواهد «هرچه بادا باد» این برنامه را انجام دهد. مگر نه آن که باقر پرهام این برنامه را دارای «مفهوم سیاسی» دانسته بود؟ پس با نام بردن از او، که او را با معلومات‌ترین

مخالف مرا می‌دانستند، اذهان بیرون از کانون را متوجه نقش و اثر مخرب او می‌سازند؛ اوست که در پوشش دفاع از آزادی می‌خواهد تعلیمات سازمان سیاسی مورد علاقه خود را در کانون پیاده کند: «به راستی نمی‌توان دانست که این اصرار هیأت دبیران در برگزاری شب‌هایی که به گفته آقای دکتر پرهام در جلسات کمیته برگزار کننده مفهوم سیاسی دارد از کجا مایه می‌گیرد؟ آیا این نیست که پاره‌ای سازمان‌ها و گرایش‌های سیاسی که به هر علتی امکان فعالیت آشکار ندارند «از آنجا که در ترکیب کنونی هیأت دبیران رسوخی یافته‌اند» می‌خواهند این شب‌ها را به صحنه تبلیغات خود مبدل سازند، یا کانون را پوششی برای فعالیت سیاسی خاص خود کنند؟...».

اگر نگرنده یا شنونده‌ای خواستار نمونه‌های مشخصی از این نوع شگردها گردد، نامه گروه پنج نفره، با اشاراتی قابل درک، مسئله حمایت از روزنامه آیندگان یا شرکت در میتینگ جبهه دموکراتیک ملی و اعتصاب دانشجویان پیشگام را مطرح می‌کند: «هیأت دبیران فعلی در طول هفت ماهی که از انتخاب آن می‌گذرد، در چند مورد مشخص، یعنی صدور اعلامیه به حمایت از روزنامه‌ای با موضوع خاص سیاسی و شرکت ناموجه در برخی میتینگ‌ها و اعتصابات سیاسی، سابقه‌ای از این لحاظ ایجاد کرده...».

گروه پنج نفره، این حدیث را مکرر می‌گوید که «با علاقه شدیدی که هر یک از ما به موجودیت مستقل کانون در خود سراغ دارد، یک بار دیگر به قوت و صراحت اعلام می‌کنیم که برگزاری شب‌ها... در شرایط موجود به سود انقلاب ایران و به مصلحت کانون نیست...» از آنجا که تقریباً مسلم بود برنامه شب‌های مزبور، با توجه به مخالفت وزارت کشور، عملاً ملغی شده است توقع واقعی نویسندگان نامه، از هیأت دبیران، توقع اعتراف به تقصیر است و قبولی بی‌کفایتی خود در اداره کانون: «از هیأت دبیران می‌خواهیم که بیش از این در موضع لجاج نایستد و در تصمیم خود تجدید نظر کند».

تا اینجا نامی که در اسناد کانون به «نامه سوم تعلیق شدگان» شهرت یافته است، بازگویی البته خشن‌تر مطالبی است که قبلاً در مداخلات کتبی و شفاهی معترضان آمده بود. اما دو بند آخر نامه، ساز تازه‌ای کوک می‌کند: در بند اول با اشاره

به پاسخ هیأت دبیران در جلسه مورخ اول آبان که «پس از یک رشته تهمت و بهانه سازی ما را مستبدانه تهدید به اخراج از کانون کرده است، حقاً انتظار پوزش خواهی از هیأت دبیران داریم...». تکلیف عذرخواهی به هیأت دبیران، هنگامی که به خواسته تجدیدنظر رسمی در تصمیم شان اضافه شود، به نوعی اعلان جنگ محترمانه می ماند؛ اما در بند دوم نامه، نخستین گلوله جنگ نیز شلیک می شود. گروه پنج نفره اعلام می کند که بر آن سر است تا مسئله برخورد های داخلی کانون را، گرچه خبر آن کم و بیش به بیرون درز کرده بود، این بار با تمام جزئیات در اختیار اذهان عمومی بگذارد. احتمالاً نقشه جنگ از پیش کشیده شده بود، چرا که توپخانه مطبوعاتی آنان بسیار زود آغاز آتشبازی کرد. اما گسترش نزاع داخلی به پیکاری علنی بهانه ای هم لازم داشت: «ضمناً چون شخص آقای دکتر پرهام موضوع اختلاف نظر درباره شب های کانون را در سرمقاله کتاب جمعه شماره چهارم آبان، به بیرون از چهار دیواری کانون کشاند... نامه حاضر برای روشن شدن اذهان، از راه مطبوعات در اختیار عموم گذاشته خواهد شد. والسلام».

از جهت این که حقانیت صفت «بهانه» را در توجیه رفتار گروه پنج نفره و کشاندن دعوای داخل کانون به بیرون - به مناسبت مقاله ای از پرهام - اثبات کنیم، نگاه کوتاهی نیز به رئوس آن مقاله خواهیم انداخت، تا بعد از آن به سخت ترین و بحرانی ترین هفته های عمر کانون نویسندگان برسیم.

در کتاب جمعه شماره ۱۲ مورخ ۵۸/۸/۳*، مقاله ای از باقر پرهام چاپ شده است با عنوان «نگاهی به جنبش روشنفکران ایران»، و برایشانی مقاله نیز آمده است: «به مناسبت دومین سالگرد شب های کانون نویسندگان ایران». نویسنده با نگاهی به مناقشات روز، در نظر دارد حدود فعالیت های اجتماعی یک کانون صنفی را به شکل نظریه ای تدوین کند. به عقیده او برگزاری شب های شعر سال ۵۶ «اگر چه در ظرفی صنفی انجام گرفته، بعدی اجتماعی و عمیقاً سیاسی داشت». با یادآوری

* تغییر تاریخ چاپ این شماره کتاب جمعه در نامه گروه پنج نفره ظاهراً تصادفی نیست. شاید آبان با آوردن ۴ آبان، که یادآور روز تولد مجتهد رضا شاه و تبلیغات سراسری مربوط به آن بود، خواسته اند شبهه دیگری نیز در ذهن مخاطبان ایجاد کنند.

علل تأسیس کانون و آرمان حمایت از فرهنگ خلّاق، در پایین‌تر می‌نویسد: «اقدام کانون... از پایگاهی صنفی در رویارویی با الگوی فرهنگی مسلط جامعه انجام می‌گرفت». به نظر نویسنده علت عدم درک ابعاد چنین حرکتی عبارت است از: «ابهام در شناخت ماهیت حرکت روشنفکران ایران، از دیدگاه مورفولوژی جنبش‌های اعتراضی». این جنبش‌ها چهار نوع‌اند: «جنبش‌های اعتراضی یا مربوط به استیفای حقوق حرفه‌ای‌اند، یا ناظر به تغییرهای سازمانی مطلوب، یا خواستار تغییر نهادها و روابط اجتماعی... و یا خواهان نظارت بر حرکت کلی جامعه در مقیاس تاریخ». به نظر نویسنده، جنبش‌های نوع اول و دوم بیشتر در قالب اتحادیه‌های صنفی و سندیکاها شکل می‌گیرد، که هدف‌هایی محدود و مشخص در ارتباط با حرفه خود دارند؛ نوع سوم، ناظر بر مبارزه طبقات اجتماعی است، در حالی که «نوع چهارم جنبش‌های اعتراض را باید جنبش اجتماعی به معنای خاص کلمه دانست، که شکل سازمانی آن منطبق بر هیچ یک از شکل‌های قبلی نیست. در جنبش اجتماعی، مکانیزم‌های بنیادی جنبش بیشتر از نوع فرهنگی‌اند...». در پایان مقاله، نویسنده با نگاهی به فعالیت‌های کانون نویسندگان، چنین نتیجه‌گیری می‌کند: «جنبش نویسندگان و روشنفکران ایرانی جنبشی اعتراضی و اجتماعی است که ضمن طرح مسایل حرفه‌ای (حقوق نویسندگان و...)، سازمانی (رابطه ناشران و اهل قلم)، و نهادی (رابطه با دولت و سانسور)، مدافع هدف‌ها و آرمان‌هایی است که اساساً ناظر بر چگونگی الگوی فرهنگی مسلط در کلیت حیات اجتماعی است» و باز در تحلیل جنبش روشنفکری ایران، به ویژه در چارچوب فعالیت‌های نویسندگان، می‌افزاید: «چنین جنبشی که منشاء الهام آن همه نیروهای مترقی جامعه، یا دقیق‌تر بگوییم ذات بالندگی جامعه است... به دلیل ماهیت خویش، همدست هیچ مرجع اجتماعی یا سیاسی معینی نمی‌تواند باشد...» و بالاخره در آخرین سطور مقاله، وضع کانون را در مقتضیات و محدودیت‌های روزگار خلاصه می‌کند: «چنین است جنبش نویسندگان ایران که گفتیم حرکتی است بر لبه تیغ، تیغ ارتجاعی، تیغ تعصب و جزم‌اندیشی‌های چپ‌گرایانه، و تیغ برّان قدرت حاکم روز...».

دیده می‌شود که مقاله پرهام بنیاد تئوریک دارد، و اگر اشاره‌ای هم به جدال‌های عقیدتی زمانه می‌کند سر بسته و مبهم و کلی است. به هر حال خواننده

خالی‌الذهنی که از مجادلات درونی کانون خبر نداشته باشد، به هیچ وجه پس از خواندن مقاله به یاد نظریات گروه پنج نفره یا ایدئولوژی خاص حزبی آنها نمی‌افتد. پس اشاره به این مقاله، به عنوان محرک عمومی شدن اختلافات درون کانونی، بهانه‌ای بیش نبود؛ چرا که دو یا سه روز بعد طرح حملات آتشین و اتهامات ریشه برافکن پیرامون کانون نویسندگان و هیأت دبیران آن در گستره‌ای صورت پذیرفت که ثابت می‌کرد مقدمات کار پیش از جلسه روز هشتم آبان ماه تدارک دیده شده است.* همان طور که انتظار می‌رفت تبرد نخست از جبهه مطبوعات آغاز شد. چند روزنامه غیرحزبی و اسماً مستقل، نظیر کیهان و بامداد، طی هفته‌های بعدی، اغلب به طور یک جانبه صفحات و ستون‌های خود را در اختیار گروه پنج نفره و همفکران‌شان قرار دادند. انگیزه آنها به ظاهر دفاع از ارزش‌های انقلاب بود، اما نتیجه عملی مندرجات‌شان نوعی پرونده‌سازی برای هیأت دبیران و برشمردن قصورها و تقصیرهای اعضای بود که اجازه داده بودند ضدانقلاب در پوشش آنها به توطئه‌گری پردازد. برابر رسم روز، دشنام به روشنفکران همراه با صفاتی از قبیل «خودباخته»، «بی‌درد»، «گریخته از مردم»، «لیبرال‌های بزرگ شده» و از این دست ادا می‌شد. بنا بر یک شیوه آزموده استالینی، در سال‌های بعد این صفات جسته گریخته از کنار نام روشنفکر برداشته شد و صرف آوردن کلمه «روشنفکر» به تنهایی معانی «خودباختگی»، «وابستگی» و هزار درد و مرض دیگر را تداعی می‌کرد و می‌کند. اما حزب توده نیز نشریاتی داشت که یا علناً سخنگوی آن بودند و یا زیر نقاب‌های کم‌رنگ دیگری فعالیت می‌کردند، که معمولاً این حزب در استفاده از آنها ید طولاً و تجربه تاریخی دارد.

هیأت دبیران و گروه قابل توجهی از اعضای کانون، که از این پرونده‌سازی حساب شده مطبوعاتی احساس خطر می‌کردند، ضرورت پاسخ‌گویی سریع و زدودن شائبه‌ها را حس می‌کردند؛ اما در چنین عرصه‌ای می‌بایستی دلایل محکم برای آغاز کار به دست آید. این دلیل را اول بار ارگان‌های حزب توده و متحدان آن به دست دادند.

* برابر گزارش هیأت دبیران ظرف چند هفته این حملات در ۷ شماره روزنامه «مردم»، ۶ شماره روزنامه «اتحاد مردم»، چند شماره «کیهان» و یک شماره روزنامه «جنبش» پیاده شده است.



روز ۱۴ آبان ۵۸ دو واقعه مهم رخ داد که در سیر حیات کانون تأثیر عمیقی نهاد: واقعه اول که به نفسه امری درون کانونی به شمار می آمد، تعلیق گروه پنج نفره وسیله هیأت دیران بود که یک سلسله عوارض زنجیره ای پدید آورد و رویداد دوم که ذات سیاسی داشت، اشغال سفارت آمریکا در تهران به دست «دانشجویان خط امام» بود. این رویداد ذاتاً سیاسی، به خاطر وضعیات ویژه زمان و مکان، نه تنها بر حیات کانون بلکه بر فرآیند فعالیت های روشنفکری و فرهنگی ایران اثری دیرپا گذاشت. پس پیش از آن که به جریان حوادث درون کانون، و از آن جمله ماجرای تعلیق و عوارض آن، بپردازیم لازم است رابطه آن حادثه سیاسی را با جو فرهنگی و بالاخص با تحولات کانون بررسی کنیم.

تا آن تاریخ وجود چند نیروی اثرگذار در صحنه سیاست کشور، چه پنهان و چه آشکار، محسوس بود. دولت موقت مهندس بازرگان نماینده گروه های معتدل و قانون خواه به شمار می آمد، اما حوزه اعمال اقتدار آن محدود بود. در تعریف این محدودیت جمله ای از خود بازرگان به اندازه کافی گویاست که شکوه می کرد «کارد دسته اش به دست ماست و تیغ اش به دست دیگران». در جوار دولت روحانیت سنتی، با حمایت اقشار عظیمی از ملت، در زیر لوای امام خمینی، گرچه بخشی از دولت و متحد آن به شمار می آمد، به سیاستی تندروانه و راه حل هایی حادثر اعتقاد داشت و برای یک کاسه کردن قدرت خود گه گاه چرخ دولت موقت را چنبر می کرد. در بیرون این اتحاد ناپایدار، که حاکمیت نام داشت، گروه های مخالف طیف های متنوعی تشکیل می دادند. اگر از طرفداران رژیم سابق که نمودی نداشتند بگذریم، در میان مخالفان می توان سه جناح اسماً راست، میانه و چپ را تشخیص داد.

سازمان مجاهدین خلق، با گرایشی مرکب از اسلام انقلابی و مارکسیسم، البته مخالف رسمی رژیم به شمار نمی آمد اما نفوذش در میان جوانان مذهبی و خانواده های آنها، و برخورداریش از گروه های مسلح سازمان یافته، آن را به گونه رقیب روحانیت سنتی درآورده بود؛ در آن زمان با طرح شعارهای ضد امپریالیستی چپ گرایان را به خود جلب می کرد، و از طریق شعارهای ضد ارتجاعی و

آزادی خواهانه می‌کوشید رابطه نزدیکی با روشنفکران و اهل فرهنگ داشته باشد. جناح میانه یا معتدل، که معروف‌ترین سخنگوی آن رجال وابسته به جبهه ملی بودند، عمدتاً به دولت موقت گرایش داشتند.

جناح چپ خود از دو بخش متمایز متشکل می‌شد: در یک سو حزب توده قرار داشت که، با وجود قلت نسبی اعضایش، در صحنه سیاسی تجربه بیشتری داشت و در عین حال تابع تاکتیک‌های سیاست شوروی در ایران بود. این جناح به اقتضای حوادثی که رخ می‌داد گاهی از «حاکمیت» انتقاد می‌کرد و گاهی آن را می‌ستود. اما در تحلیل نهایی گرایش بیشتری به تندروان مذهبی داشت، چرا که آنان به طور احساسی مخالف غرب و به خصوص آمریکا بودند. مهم نبود که بنا بر نظریه برخی روشنفکران - مثلاً منوچهر هزارخانی - مخالفت جناح مذهبی با غرب، در حقیقت به دلیل مدرنیسم غرب بود نه به خاطر امپریالیسم آن. از نظر سیاست شوروی این مخالفت در توازن جهانی اهمیت داشت، باید به آن دامن زده می‌شد، و به اصطلاح اهل سیاست به مرحله آتاگونیسم می‌رسید. البته در تحلیل سیاسی انگیزه‌ها بیشتر امری مربوط به اخلاق تلقی می‌شود و اعمال از نیات مهم‌تر است.

طیف چپ غیرتوده‌ای، که از گروه‌ها و گروهک‌های متنوعی تشکیل می‌شد، بیشتر از همه به شهرت و محبوبیت سازمان فدایی می‌بالید که با تروریسم و جنگ‌های شهری، در زمان رژیم سابق و به خصوص در دوران انقلاب، ارزش و اعتباری یافته بود. بینش آنان از وضعیت جنبه کتابی یا جزمی داشت؛ مثلاً باور داشتند در کشوری که ریشه‌های امپریالیسم وجود دارد هیچ تغییر بنیادی ممکن نیست، و تا وقتی اقتصاد کشور مکی به غرب و به خصوص آمریکاست فریادهای مرگ بر آمریکا ارزش محدودی دارد. ساده سازی این نظریه در افکار عمومی به افسانه سازی‌های عامیانه می‌انجامید؛ از این قبیل که همه این‌ها نمایی بیش نیست، این رژیم را خود آمریکایی‌ها آورده‌اند (تا به غارت ثروت‌های ما ادامه دهند) و هر وقت بخواهند آن را می‌برند. نقطه‌های کور این نگرش البته در رویدادهای بعدی فاش شد: در عرصه سیاسی تلاش جدی آمریکا برای سرنگونی رژیم به شکست انجامید، و در عرصه اقتصادی هم قوانین عام قدرت خود را نشان داد؛ مثلاً معلوم شد که در مسئله فروش نفت به خارج، با توجه به بازار جهانی این فرآورده و عرضه

بسیار آن، ایران به فروش نیازمندتر است تا غرب به خرید. اما در فضای پرشور و شَرّ سال ۵۸ شعارها قدرت افتاح یا اسکات بیشتری از تحلیل‌های منطقی داشت.

در هر حال هنگامی که سفارت آمریکا در تهران به وسیله دانشجویانی که «خط امام» نامیده می‌شدند (اما عوامل رخنه‌گر در میان‌شان کم‌شمار نبود) تسخیر شد، جهان‌بینی یک سویه چپ‌ها دستخوش زلزله‌ای عمیق گردید. در نخستین ساعات و روزهای این اشغال حداقل چپ‌های غیرتوده‌ای یقین داشتند که این نیز اتفاقی زودگذر است، چرا که چند هفته قبل از آن یک بار دیگر کوششی برای اشغال این سفارتخانه، به رهبری سازمان فدایی، به عمل آمده ولی با دخالت دولت موقت عملیات آنها عقیم مانده بود؛ لابد چاقو دسته خودش را نمی‌برد! شوک بزرگ بر چپ‌ها هنگامی وارد آمد که آیت‌الله خمینی به تمام و کمال عمل تسخیر سفارت آمریکا را تأیید کرد. می‌توان گفت صرف‌نظر از لطمات درازمدتی که اشغال سفارتخانه یک ابرقدرت به کشور وارد آورد، در صحنه شطرنج اجتماعی کشور، آیت‌الله خمینی با یک حرکت چپ‌ها را برای همیشه کیش و مات کرد؛ زیرا بر چپ‌روانه‌ترین و ضد‌آمریکایی‌ترین عملی که نه در مسکو سابقه داشت و نه در پکن صحنه گذاشته بود.

در محیط سیاسی کشور، استعفای دولت موقت نخستین نتیجه این صحنه‌گذاری به شمار آمد. این دولت که معتقد به روش‌های مسالمت‌آمیز و رعایت قوانین بین‌المللی بود، به روشنی زبان‌های چنین کرداری را، چه از نظر غرامت سنگین مالی و چه از نظر تبلیغ منفی در سراسر جهان، دریافته بود و چون دریافت که توان کنترل سیلاب سنگینی را که در آن انگیزه‌های گوناگون روحی نقش عمده داشت ندارد، با استعفای فوری از خود سلب مسئولیت کرد. از نظر چپ‌ها، و به‌خصوص حزب توده، این یک پیروزی محسوب می‌شد. رژیم هرچه رادیکال‌تر می‌گشت، به‌خصوص در سیر ضد‌آمریکایی شدن خود، ناچار از همکاری جناح اعتدالی که کادرهای تحصیل کرده و مجرب داشتند صرف‌نظر می‌کرد و چپ‌ها با استفاده از فرصت می‌توانستند خلاء آنها را با عوامل ورزیده خود پر کنند.

بارزترین پیامدهای وضع جدید برای کانون نویسندگان و اصولاً اقلشار فرهنگی کشور انزوای بیشتر آنها بود، زیرا در هیاهوی شور و اشتیاق احساسی و

ایمانی مردم گوش شنوایی نمی یافتند. صحبت از سیاست، منطق، تشکّل نیروهای جهانی، رعایت قواعد بین المللی و دیپلماسی، در ذهن توده ها فقط توهمی دیگر می آفرید: اینان ترسو و محافظه کار هستند، منافع شان به خطر افتاده، انقلاب را تا حدی قبول دارند که به نفع خودشان باشد، از ملت جدا افتاده و از ابرقدرت ها می ترسند؛ توهمی که با تعالیم چپ ها همسویی داشت. بنابراین مخالفان یا حتی متقدّان حاکمیت، برای این که در عرصه بمانند و زیر دست و پا نروند، چاره ای جز همگامی با جریان تندروی موجود نداشتند. فقط سؤال این است: اگر مرد سیاسی می خواهد به هر قیمتی که شده در صحنه باقی بماند، آیا برای مرد فرهنگی در موارد خاص سکوت و عزلت اختیاری مطلوب تر است، یا تقلید از مرد سیاسی؟

تنها زمینه اظهار وجودی که برای چپ ها باقی مانده بود - البته با تحلیل های کوتاه مدت و احساساتی آنها - چنین بود که بکوشند جریان دانشجویان خطّ امام را هر چه رادیکال تر سازند و تضاد میان حاکمیت ایران و بلوک غرب، به ویژه آمریکا، را به مرحله آشتی ناپذیری برسانند. صفوف جماعتی که هر روز با فریاد «دانشجوی خطّ امام، افشا کن!» و به عنوان حمایت از حرکت اشغال کنندگان سر بلند، جلو سفارت ازدحام می کردند، یک نتیجه مشخص داشت: لکه دار کردن عناصر اعتدالی از طریق تفسیرهای خودسرانه اسنادی که از سفارت آمریکا به دست آمده بود. از نظر چپ ها، ملت به ملّی گراها و میانه روها بی اعتماد می شد و برای پُر کردن خلاء فنی و کارشناسی سیاست خود ظاهراً مجبور بود از نیروی آنها کمک بگیرد.

به هر حال هیأت دبیران کانون نویسندگان نمی توانست، بی توجه به اوضاع و سرخود، کلیت کانون را زیر سؤال ببرد؛ مثلاً طی قضاوتی مراسری، نظر خود را تفکیک کند که در کجا موافق است و در کجا متقدّم. تأیید بی چون و چرای حوادث آن روزها، به ویژه با ملاحظه تبلیغات نیشدار و ریاکارانه حزب توده، تنها وسیله بقای کانون به نظر رسیده بود. و اینک بازگردیم به روز ۱۴ آبان سال ۵۸.



روز ۱۳ آبان روزنامه کیهان قسمت های عمده آخرین نامه گروه پنج نفره را که در جلسه ۸ آبان قرائت شده بود به چاپ رساند. این اجرای همان تهدیدی بود که

آن گروه، در خود نامه، راجع به عرضه کردن آن به اذهان عمومی انجام داده بود. تفسیر کوتاه کیهان در آغاز نامه از این قرار است: «به دنبال اعلام برگزاری شب‌های شعرخوانی... در داخل کانون مخالفت‌ها اوج گرفت، چرا که گروهی معتقدند تشکیل جلسات سخنرانی و شعرخوانی یا توجه به شرایط کنونی کشور خطرناک و نامساعد است. این هشدار در نامه پنج تن از مشهورترین نویسندگان و شاعران کانون نویسندگان ایران بار دیگر اعلام شده است...». چنین تفسیری، بدون این که نظرگاه گروه مقابل مطرح شود، به اندازه کافی گویای پیشداوری و اسباب‌چینی روزنامه کیهان است.

روز ۱۴ آبان نیز روزنامه‌های اطلاعات و بامداد همین نامه را منعکس کردند. بامداد که کل آن را به چاپ رسانده، علل نگارش نامه را چنین خلاصه می‌کند: «...از این دو نظر یکی آن بود که شب‌های شعر به رغم زمینه نامساعدی که وجود دارد باید به نام دفاع از آزادی صورت گیرد، حتی اگر به قیمت حادثه‌ای ناگوار یا نابودی کانون تمام شود. دیگری آن بود که با توجه به محیط برانگیخته سیاسی و احتمال بروز حوادثی که تنها می‌تواند به سود دشمنان انقلاب باشد و موجودیت کانون را متفی کند بهتر است شب‌های شعر... به فرصت مناسب دیگری موکول گردد. در ادامه این طرز تفکر پنج نفر از اعضای قدیمی کانون با ارسال نامه‌ای به هیأت دبیران نظریات خود را در این باره اعلام کرده‌اند...».

وجود تعابیر مشترک در هر دو تفسیر نشان می‌دهد که مفاد آن احتمالاً به وسیله خود گروه پنج نفره به روزنامه‌ها تلقین شده بود؛ چرا که هیچ کدام از روزنامه‌ها ذکر نمی‌کنند که هیأت دبیران چند روز قبل رسماً برگزاری شب‌ها را به تعویق انداخته است و این «تعویق» می‌تواند تا «فرصت مناسب» امتداد یابد، و که پس علت اصلی این اعتراض پُرسر و صدا و بی‌موقع چیست؟ با این همه هیأت دبیران نمی‌توانست نوشته‌های مطبوعات ظاهراً بی‌طرف را مدرک قرار دهد؛ اما چاپ نامه‌ها در روزنامه مردم - ارگان حزب توده - و به‌خصوص مقاله مندرج در روزنامه اتحاد مردم - ارگان اتحاد دموکراتیک مردم ایران - که سردبیر آن به آذین بود، مدرک قابل استنادی به شمار آمد:

صبح ۱۴ آبان مقاله‌ای با عنوان «آنجا چه می‌گذرد؟» در اتحاد مردم چاپ

شده که با زبانی هجاگو و طعنه‌زن به حوادث داخلی ماه‌های اخیر کانون پرداخته بود. این مقاله در ابتدا همان نظرگاه ماه‌های اخیر گروه پنج نفره و همفکران آنها را درباره وجود «دو خط مشخص در ارزیابی انقلاب ایران» مکرر می‌کند: «...یکی یا انقلاب را اصلاً نفی می‌کند (چیزی عوض نشده، فاشیسم دیگری بر ما حکومت می‌کند)، یا آن که آن را شکست خورده و متوقف شده به وسیله عوامل فشار نظام حاکم می‌پندارد. دیگری انقلاب را واقعی و پویا می‌داند، و با اعتقاد به نیروی توده‌های زحمتکش و محروم که موتور اصلی دگرگونی‌های انقلابی هستند، وظیفه اندیشه‌وران و اهل قلم خدمتگزار خلق را در آن می‌داند که راه را بر پیروزی این نیرو باز کنند... و آزادی بیان و قلم را در خدمت امر حق انقلاب درآرند. اولی مبارزه برای «آزادی مطلق» اندیشه و بیان و نشر و دیگر آزادی‌های فرهنگی را برای همه - دوست یا دشمن انقلاب فرق نمی‌کند - درباره «حکومت فاشیست» و «دولت اشغالگر» وظیفه کانون می‌شناسد. دومی وظیفه کانون را همگامی با نیروهای انقلابی در مبارزه با ضدانقلاب... می‌داند، اگرچه در مواردی حیطه مطلق آزادی فردی محدود گردد. چشمگیرترین مشخصه این مقاله هماهنگی لحن آن با شیوه نگارش گروه پنج نفره است. اینجا نیز اظهار نگرانی‌ها و جمله‌های شرطیه‌ای که با «اگر» و «مبادا» شروع شده بود، یک باره به حکم قطعی تبدیل شده است. نویسنده، سر راست هیأت دبیران و اکثریت کانون را متهم می‌کند که حکومت را فاشیست و اشغالگر می‌شمارند؛ و به نوبه خود، محدود شدن آزادی را، با این استدلال ظاهراً موجه که توطئه گران ضدانقلاب از آن سود ببرند، لازم می‌داند. از نظر نویسنده مقاله، هیأت دبیران که آتش‌بیار معرکه شناخته می‌شود و حامیان آنها در کانون «با همه ناهمگونی در مواضع اندیشگی و سازمانی خود، از سرخوردگی یا حتی ییزاری از مرحله کنونی انقلاب همداستانند». دلیل نویسنده چیست؟ دفاع هیأت دبیران «از روزنامه‌های آیندگان و پیغام امروز که موضع سیاسی منفی بافانه‌ای نسبت به انقلاب داشتند و نیز شرکتش در برخی راه‌پیمایی‌ها و اعتصابات گروه‌های معین سیاسی». مقاله‌نویس این قبیل اعمال را نقض آشکار متن معروف به «موضع کانون» می‌شناسد که کانون را از قرار گرفتن در قالب احزاب سیاسی منع کرده است. کوچکترین عنایتی هم به توجیهات هیأت دبیران نمی‌کند که دفاع از روزنامه‌ها را با آرمان عمومی حمایت از

آزادی نشر توجیه می‌کردند، و شرکت در میتینگ جبهه دموکراتیک ملی را نیز به این دلیل می‌دانستند که تنها موضوع آن تظاهرات دفاع از آزادی یک روزنامه بود، و نه تأیید مفاد روزنامه یا مرام حزب.

در ادامه، نویسنده مقاله، حوزه اتهام‌های خود را مشخص‌تر و محدودتر می‌کند و نوک پیکان تیزش را متوجه کمیته تدارک و هیأت دبیران می‌دارد: «به گواهی قرینه‌هایی چند... در میان اعضا کمیته تدارک بودند سرورانی که می‌خواستند و می‌خواهند به این شب‌ها رنگ شدید اعتراض بدهند و با نوحه‌سرایی بر مرگ آزادی و انقلاب، زمینه یک جنبش کلی ضدنظام حاکم را پدید آورند. اما این چیزی نبود که بتوان اجازه داد». با زدن چنین برچسب‌ها و افتراهایی که دال بر نوعی قصاص قبل از جنایت است، پرونده تکمیل می‌شد. به طور ساده، عده‌ای از نویسندگان می‌خواهند یک جنبش کلی ضدنظام حاکم به راه اندازند و گروه پنج نفره و همفکران‌شان اجازه چنین توطئه‌ای را نمی‌دهند.

این مقاله در روزنامه «اتحاد مردم»، همچون مقدمه نامه گروه پنج نفره، چاپ شده بود؛ عصر همان روز هیأت دبیران، در پی‌گیری خطاری که قبلاً داده بود، تشکیل جلسه داد و عضویت گروه پنج نفره را در کانون نویسندگان معلق کرد، و برابر اساسنامه اتخاذ تصمیم نهایی را منوط به نظر مجمع عمومی دانست.

روز بعد، یعنی در جلسه عمومی پانزدهم آبان ماه ۵۸، بار دیگر دو گروه متخاصم در مقابل یکدیگر صف‌آرایی کردند و هیأت دبیران متن حاوی تصمیم خود را قرائت کرد:

«به اطلاع اعضا کانون نویسندگان ایران می‌رساند: با توجه به اعتراض‌های ناموجه کتبی و شفاهی آقایان به‌آذین، کسرائی، سایه، تنکابنی و محمدتقی برومند، نسبت به برگزاری شب‌های کانون... با توجه به این که نامبردگان فوق از آغاز تدارک... به هیچ وجه مخالف برگزاری شب‌ها نبودند... و هر پنج تن تقاضای ایراد سخنرانی و شعرخوانی در شب‌ها را داشته و موضوع‌های سخنرانی خود را نیز به کمیته تدارک اعلام کرده‌اند و این رویه به کلی مغایر با جار و جنجالی است که تاگهان چهار روز مانده به شروع برگزاری شب‌ها... در کانون ایجاد کرده‌اند؛ با توجه به این که نامبردگان به هیچ یک از پاسخ‌های کتبی و شفاهی هیأت دبیران و نظریات اکثر اعضا کانون... مبنی بر

توضیح هدف‌هایی که کانون در تقویت دستاوردهای انقلاب ایران... دنبال خواهد کرد و شب‌های کانون فقط در شرایطی برگزار خواهد شد که امکان هیچ‌گونه سوءاستفاده برای ضدانقلاب باقی نماند، کوچکترین وقعی ننهاد به تفاف‌افکنی و مخالفت‌های هدایت شده خود ادامه داده‌اند... با استناد غیرمنطقی به مقاله‌ای که در مورد جنبش روشنفکران ایران در «کتاب جمعه» منتشر شده، و هیچ ارتباطی به مسایل داخلی کانون به‌ویژه شب‌های کانون ندارد، ضمن انتشار نامه‌های اعتراضی خود در روزنامه‌های مستقل و ارگان حزب توده ایران و دیگر مطبوعات وابسته به آن، مسایل داخلی کانون را نیز به شکلی یک‌جانبه و مغرضانه طرح کرده... و به ناحق چنین وانمود کرده‌اند که گویی جلسات عمومی کانون مرکز مخالفت با جمهوری اسلامی است؛ با توجه به این که نامبردگان فوق در مقاله‌ای تحت عنوان «آنجا چه می‌گذرد؟» آزادی مطلق اندیشه و بیان و نشر و دیگر آزادی‌های فرهنگی را علناً طرد کرده و مخالفت صریح و آشکار خود را با اصل نخست «موضع کانون»... نشان داده‌اند، هیأت دبیران کانون نویسندگان ایران در جلسه دوشنبه ۱۴ آبان ماه ۵۸ به این نتیجه رسید که اقدامات آقایان... مخالف با «موضع» و «اساسنامه» و کوشش برای جلوگیری از فعالیت‌های فرهنگی سالم و سازنده کانون است، و به اتفاق آراء رأی به تعلیق عضویت نامبردگان داد. بدیهی است تصمیم‌گیری نهایی در این مورد با مجمع عمومی کانون خواهد بود.

۴/۸- برخورد کانون با حزب توده

اعلام رأی تعلیق در جلسه روز ۱۵ آبان ماه، برخلاف انتظار، رویارویی شدیدی در پی نداشت. گروه پنج نفره و همفکران آنها در اجرای برنامه‌ای از پیش اندیشیده شده، برگ تازه‌ای رو کردند. به آذین به نمایندگی از آنها، و به جای هرگونه اظهار نظر در مورد تعلیق خود و یارانش، متنی را در اعلام وفاداری به انقلاب و امام خمینی قرائت کرد و از حاضران خواست آن را امضاء کنند. شاید خطوط اصلی این نامه سرگشاده چندان متنافر با خط‌مشی هیأت دبیران و بسیاری از اعضای کانون نبود، ولی زمان طرح موضوع و سوابق کاتبان آن، به نوعی که خواهیم دید، چیز دیگری را القاء می‌کرد: هیأت دبیران اگر «سوءنیت» نداشته حداقل «اشتباه» کرده است؛ برای این که نشان بدهد اشتباه کرده، این نامه را امضاء خواهد کرد. هرکس دیگری نیز

امضاء کند، در واقع نسبت به نظریات چند ماهه اخیر خود استغفار می‌کند. بنابراین تأیید متن، اولین پله سردابی است که باید موضع‌گیری‌های اخیر کانون و هیأت دبیران به داخل آن فرو روند؛ یعنی سندی خواهد شد برای محکومیت آتی آنان. چشمه دیگری از مودی‌گری‌های سیاسی نیز موقع انتشار نامه به کار رفت؛ یعنی نویسندگان آن ترتیبی دادند که نامه اعلام وفاداری به رهبری و انقلاب همزمان با خبر تعلیق آنها در روزنامه‌ها به چاپ برسد؛ گویی این تعلیق، به خاطر آن نامه باشد. و اینک متن نامه:

«قم. حضور عالی آیت‌الله‌العظمی امام خمینی، رهبر آزوده و رهشناس انقلاب اسلامی ایران. در تأیید سیاست استوار ضدامپریالیستی آن بزرگوار، در هم‌پیوستگی با موج بزرگ و تازه جنبش‌های بخش ملی ایران که با اشغال لانه فتنه‌انگیزی و جاسوسی سفارت آمریکا از سوی جوانان عزیز و ارجمند دانشجوی ما می‌رود تا به اوج قله پیروزی برسد، در همگامی با قشرهای انبوه زحمتکش و محروم ایران که انقلاب اجتماعی، استقرار عدل و برابری و نیل به حد آبرومندی از رفاه در سایه کار شریف بارور را دنباله طبیعی و ضروری انقلاب سیاسی می‌دانند، و به امید آن که خلق قهرمان ایران با مجاهدات جانبازانه خود موفق گردد تا استقلال سیاسی، اقتصادی، مالی، نظامی و فرهنگی کشور را به نحو اکمل تحقق بخشد و در سایه این چنین استقلال واقعی حقوق و آزادی‌های مدنی و اجتماعی را برای همه افراد مردم و شرکت عملی‌شان را در اداره امور ملی و محلی، به دور از هرگونه تبعیض، تأمین کنند، ما امضاء کنندگان زیر، اعضای کانون نویسندگان ایران، اعلام می‌داریم که صف مبارزه ما همان صف واحد انقلاب به رهبری امام است و از این پس نیز، هم چنان که در گذشته، نیروی اندیشه و قلم و بیان هر یک از ما وقف خدمت به خلق و به انقلاب خلقی و اسلامی ایران خواهد بود.

با سلام و درود گرم انقلابی: محمود اعتمادزاده (به‌آذین)، سیاوش کسریایی، امیر هوشنگ ابتهاج (سایه)، فریدون تنکابنی، محمد تقی برومند»

معروف است که در دعوا حلاً خیر نمی‌کنند؛ همان طور که در مسابقات حرفه‌ای که هدف اصلی پیروزی است، نباید از حریفان متوقع رفتار جوانمردانه بود. از این رو قرائت این نامه در کانون، میان آنها که همه چیز را در پرتو برخوردهای

سیاسی نگاه می‌کردند، شگفتی پدید نیاورد. برابر روش‌های سیاسی، آنها انتظار چنین رفتاری را داشتند؛ اما آیا در عالم ادبیات می‌توان اخلاق هنری را فراموش کرد؟ من، که خواننده می‌تواند دریابد به‌آذین را قلباً دوست داشته‌ام، به لحظه سنگینی در زندگی‌ام رسیده بودم که خودانگیخته‌ترین بروز آن نفرین بر سازمان‌های سیاسی بود. بنا بر مشاهده‌ام، طی ده دوازده سال حشر و نشر با او، می‌توانستم گواهی دهم که او وقتی به تنهایی تصمیم می‌گرفت اغلب به ندای قلبش گوش می‌سپرد؛ اغلب براساس دریافت شخصی و به حکم وجدانش داوری می‌کرد؛ هرچه می‌گفت - درست یا غلط - در آن صداقت داشت، چرا که در اصل درستکار و پرهیزکار بود؛ و اکنون اعلامیه‌ای را می‌خواند که به بیشتر اصول آن اعتقادی نداشت، حتی زبانش زیان او نبود. این اسباب‌چینی و سعایت خطرناک او برای هم‌قلمانش چیزی جز اطاعت از یک دستور حزبی به نظر نمی‌رسید که انصاف و شرم چشم ذاتی او را، در موج دروغ و ریاکاری، تبدیل به ابتذالی حق به جانب می‌کرد.

در آن روزها هنوز حجاب‌هایی بر سخن بود؛ مثلاً هیأت دبیران نمی‌توانست وارد قضاوت در مورد احزاب و مسلک‌ها شود. اما چند هفته بعد که همه ملاحظات کنار رفته بازار بی‌پروایی و پرده‌دری گرم شده بود، هیأت دبیران طی مقاله‌ای، که در شماره سوم خبرنامه کانون اوایل دی ماه ۵۸ چاپ کرد، به سویدای دل نویسندگان این نامه پرداخت و در مورد ایمان آنان به ولایت فقیه نوشت:

«عابدنمایی حضرات و تشبیه به اسلام و اسلامیت اینان نیز حکایتی شناخته شده است. برای درک میزان حقیقتی که در ادعای مسلمانی اینان و مؤمن بودنشان به انقلاب اسلامی نهفته است، تنها کافی است به جزوه «مبانی عقیدتی اتحاد دموکراتیک مردم ایران»، یعنی سازمانی سیاسی که شخص آقای به‌آذین مقام دبیر کلی آن را به عهده دارند، مراجعه کنیم. در آنجا می‌خوانیم که: «مذهب به‌ویژه اعتقاد و ایمان قلبی است. امری است شخصی و مصون از تعرض، اما سیاست امر اجتماع است... گسترش قلمرو جغرافیایی جامعه و... به تدریج جدایی مذهب را از سیاست باعث شده و تثبیت کرده است. به اقتضای تکامل یافت و ساخت جامعه، مذهب از سیاست جداست، ولی زیر پوشش اصطلاحات و شعارهای مذهبی باید به معنای کامل سیاسی جنبش پی برد... و همین است که در فردای پیروزی بر استبداد... تقدم را در رهبری جنبش، به اندیشه‌ها و

سازمان‌های سیاسی باز پس خواهد داد. در آن حال مذهب اگر بخواهد به صورت نیروی سیاسی عمل کند... و به میدان زورآزمایی طبقات اجتماعی یا مدعیان قدرت و رهبری درآید، طبیعی است که به چشم یکی از حریفان این میدان بدان نگریسته شود. مردی که شاهد بوده‌ام همیشه از «آخوند جماعت» نفرتی حتی می‌شود گفت بی‌انصافانه داشت، این چنین به قول هیأت دبیران در برابر قدرت روحانی «تملق» و «کرنش» می‌کرد. گفتم نفرت بی‌انصافانه، چرا که روز دوردستی را در دفتر «کتاب هفته»، که به آذین سردبیر آن بود، به یاد می‌آورم. شیخ مصطفی رهنما برای دادن مقاله‌ای به او مراجعه کرده بود. به آذین مقاله را بی‌هیچ دلیل منطقی و مشخصی رد کرد. وقتی شیخ رفت، به آذین منفجر شد که از شیخ و ملا و از ریاکاری منتفر است. اظهار نظر مرا، که لباس معرف شخصیت نیست و در میان آخوندها هم مثل همه کسان دیگر خوب و بد پیدا می‌شود، با خشمی بی‌مهار و بی‌شکیب قطع می‌کرد. چند ماه پیش نیز در آخرین ماه‌های سال ۵۷، همان طور که نوشتم، از شرکت در ملاقات با رهبر انقلاب با همین دستاویز خودداری ورزیده بود؛ و اکنون ناگهان بانی نگارش اعلامیه‌ای شده بود که در آن نه تنها خود را جزو «صف مبارزه واحد انقلاب، به رهبری امام» معرفی می‌کرد، و فریبکارانه ادعا می‌کرد که «همچنان که در گذشته، نیروی اندیشه و قلم و بیان هر یک از ما وقف خدمت به خلق و به انقلاب خلقی و اسلامی ایران خواهد بود»، بلکه همه ما را تهدید می‌کرد که اگر متن او را امضاء نکنیم از «صف واحد انقلاب» و «انبوه زحمتکش» بیرون هستیم. ما اینک می‌دانستیم که مشوق آنان خدمت به انقلاب «خلق‌ی و اسلامی» نیست، که اصلاً باورش ندارند؛ محرک واقعی را در همان نامه، چشم دقیق فوراً تشخیص می‌داد: «اشغال لانه فتنه‌انگیزی و جاسوسی سفارت آمریکا».

طرح این نظریه که «انقلاب اجتماعی» دنباله طبیعی «انقلاب سیاسی» است، تنها مورد مثالش اشغال سفارت آمریکا و منافع قهری آن در جهت توسعه نفوذ شوروی در ایران بود، نه مجاهدت برای «استقرار عدل و برابری» که در چشم نویسندگان متن تعارفی یش نبود. معنی کردن یک حادثه سیاسی به یک انقلاب یا اصلاح اجتماعی، فقط از سیاسی‌کارها و حزب‌بازانی برمی‌آید که گرایشی از آن در روح یکی از پنج نفر امضاء کننده نامه مسلماً وجود نداشت. براساس ضرب‌المثلی که

ادب را از بی ادبان آموختم، می توانم بگیرم این ضربه عمیق درونی مرا مصمم کرد که در بقیه عمر تابعیت هیچ حزب سیاسی، به خصوص احزاب مرکزگرا، را نپذیرم.

اکنون جرقه های آتشی دامنه دار برافروخته بود. همه ملاحظات دوستی و رعایت اخلاق انسانی و هنری محو شده بود. گروه پنج نفره در همان جلسه عمومی ۱۵ آبان ۵۸ چندین بار با تهدیدی آشکار از حاضران خواست که با امضاء متن یاد شده صف خود را از ضدانقلاب جدا کنند؛ اما راستی را که صحنه گذاشتن به آن متن به منزله پیروی از سیاست ریاکارانه حزبی بود و چشم پوشیدن از اصول محترمی که طی یازده سال در کانون نویسندگان از آن دفاع کرده بودیم. تنها امیدمان، همان طور که بعدها هیأت دبیران در یکی از متن های خود روشن کرد، این بود که مسئولان دادگاه های انقلابی سوابق و اغراض بانیان این متن را به خوبی می شناسند و فریب آنها را نخواهند خورد؛ و این امید بیجایی نبود.

ضمن مجادلات عصبی و کوتاهی که بر سر پیشنهاد گروه پنج نفره درگرفت، محمود راسخ افشار یکی از اعضا کتف دراسیون به مطایبه گفت: خیلی روی اشغال این سفارت حساب نکنید چون ممکن است همین روزها یک سفارت دیگر را هم بگیرند! احتمالاً دادستانی انقلاب نیز همین برآورد را از منظور باطنی گروه پنج نفره کرده بود.

با وجود همه تهدیدها، صحنه گذاشتن بر این نامه با امتناع اکثر حاضران در جلسه زوبرو شد. فقط ده یا دوازده نفر آن را امضاء کردند، که اغلب همان مسلک سیاسی را داشتند.

برابر نقشه ای که بی درنگ اجرا شد، حزب توده توانست این نامه را در کنار خبر تعلیق عضویت نویسندگان آن در مطبوعات مختلف به چاپ برساند؛ اما حتی در این مورد هم بندی آب داد. هنگام چاپ نامه، که با عنوان «تلگرام گروهی از اعضا کانون نویسندگان ایران به امام خمینی» در روزنامه «مردم» ارگان حزب توده درآمد، این جمله نیز به آن اضافه شده بود: «به فعالیت دوره اخیر این کانون معترض بوده و هستیم». جمال میرصادقی، که نامش جزو امضاء کنندگان ذیل این تلگرام آمده بود، در یادداشتی خطاب به هیأت دبیران چنین می نویسد: «در شماره ۷۸ پنجمین ۱۷ آبان روزنامه مردم متنی چاپ شده بود... و نام مرا زیر این متن آورده بودند» و

توضیح می‌دهد: «در متنی که شب سه‌شنبه ۱۵ آبان به من دادند و من بر آن امضاء گذاشتم این جمله وجود نداشت». میرصادقی با آوردن جمله مزبور می‌افزاید: «من نمی‌دانم کدام فعالیت دوره اخیر کانون مورد نظر بوده است. اگر منظور فعالیت برای برگزاری شب‌های شعر است که من با اعتقاد به ضرورت برگزاری این شب‌ها، دو ماه تمام... با هیأت دبیران همکاری داشتم. اکنون دوستانی که همچنان در راه برگزاری این شب‌ها کوشا هستند چه تصویری می‌توانند از من داشته باشند، جز این که مرا آدم دورویی بدانند؟...».

تهیه کنندگان نامه از هول حلیم توی دیگ افتاده بودند. نامه‌ای نوشته‌اند با مضمون اصلی اعلام وفاداری به رهبر انقلاب؛ اما خود می‌دانند که عامل اصلی، تضاد سیاسی با هیأت دبیران بوده که در این نامه سخنی از آن به میان نیامده است؛ حال که امضاء جمع کرده‌اند بهتر است فرصت را غنیمت شمرند و لطمه‌ای هم به هیأت دبیران نزنند؛ بدون اجازه امضاءکنندگان متن، جمله یاد شده را بر آن می‌افزایند.

روزیست و یکم آبان ماه سیاوش کسرای در یک مصاحبه مطبوعاتی سعی کرد قضیه را رفع و رجوع کند و اعلام داشت که این متن به سه صورت تهیه شده، به امضاء رسیده است، و جمله افزوده مزبور تنها مربوط به گروه پنج نفره است.

در این حال حزب توده در اجرای راهبرد کلی خود، سخت سرگرم تبلیغات علیه کانون نویسندگان بود و در این عرصه روی دو محور عمده تکیه می‌کرد: محور اول این که نویسندگانی که در کنار نامشان عنوان «عضو کانون نویسندگان» پیوست می‌شود، اندیشه و قلم و بیان خود را وقف خدمت به انقلاب و رهبری آن می‌کنند. نتیجه قهری‌اش این که، نویسندگانی که امضاء نکرده‌اند در جبهه مخالف جای دارند. محور دوم حمایت پر سر و صدا و اعلام پشتیبانی مکرر از عمل دانشجویان خط امام در تسخیر سفارت آمریکا بود، یعنی پرونده‌سازی برای کسانی که چنین نمی‌کنند.

هیأت دبیران برای دفاع از خود ناچار تصمیم گرفت دست به تبلیغات خنثی کننده بزنند. روز شانزده آبان کانون نویسندگان در پیامی که برای دانشجویان تسخیر کننده سفارت آمریکا فرستاد از «مبارزه بی‌امان با امپریالیسم جهانی، به ویژه امپریالیسم آمریکا، به همت شما فرزندان رشید ملت...» تجلیل کرد و استدلال کرد

که رهایی از سلطه جهانخواران بین‌المللی، منجر به «شکوفایی اندیشه و تفکر و اعتلای فرهنگی جامعه است». در این پیام، که تنگنای انتخاب کلمات در آن محسوس است، خطاب کانون تنها به «دانشجویان عزیز» بود؛ کانون تسلیم طرح حزب توده نشده، برعکس گروه پنج نفره، نامی از خط‌آمام و انقلاب اسلامی نبرده بود. آشکارا مشخص بود که گروه معترضان، در ادامه شیطنت‌های خود، همین را نیز برای زدن اتهامات جدیدی به کانون گزک خواهند کرد؛ چنان که کردند! روز ۱۷ آبان نیز متن رأی و دلایل هیأت دبیران، در تعلیق گروه پنج نفره، برای همه مطبوعات فرستاده شد، که برخی از آنها از جمله «اطلاعات» آن را به طور کامل به چاپ رساندند.

کانون در راستای تبلیغاتی که ضمن حفظ استقلال خود و رعایت سنت‌هایش برای خنثی کردن اتهامات حزب توده انجام می‌داد، روز ۲۹ آبان نیز تلگرامی خطاب به برخی روشنفکران جهان، نویسندگان اروپا و آمریکا، و اتحادیه نویسندگان شوروی مخابره کرد که در محتوای آن نگرانی کانون از آینده و خودداریش از تأیید بی‌چون چرای کار دانشجویان به چشم می‌خورد، چرا که رسانه‌های نیرومند آمریکایی و غربی عمل آنان را زیرآ گذاشتن اصول بین‌المللی، و نوعی اقدام غیرمستولانه و وحشیانه از سوی یک ملت عقب مانده، وانمود می‌کردند. کانون در این تلگرام، که برای اشخاص و مراجع زیر: آرتور میلر، نوام چامسکی (آمریکا) - ژان پل سارتر، سیمون دوبوار، پل وینی، آلن تورن (فرانسه) - هنریش بول (آلمان غربی) - ریمون ویلیامز، بری آندرسون، آی بی تاچون (انگلیس) - و اتحادیه نویسندگان شوروی مخابره شد، توضیح می‌دهد که دولت ایالات متحد آمریکا، بدون احترام به انقلابی که در ایران رخ داده، یا پذیرش شاه در کشور خود «موجب بحرانی عمیق در رابطه ملت ما با ملت آمریکا» شده است و اکنون می‌کوشد افکار عمومی جهان را بفریبد و ایران را به محاصره اقتصادی تهدید می‌کند. هیأت دبیران در آخرین سطور تلگرام از «نویسندگان و روشنفکران آزادی‌خواه و متعهد جهان» تقاضا می‌کند «نگذارید توسل به بهانه رعایت حقوق بین‌المللی در مورد پرسنل دیپلماتیک، محملی برای پوشاندن جنایات امپریالیسم نسبت به ملت ما و وسیله‌ای برای لوٹ کردن خواست‌های انقلابی و بر حق مردم مستعبدۀ ایران در

اذهان عمومی جهان شود. با احترام. هیأت دبیران کانون نویسندگان ایران: دکتر باقر پرهام، دکتر غلامحسین ساعدی، دکتر اسماعیل خوبی، محسن یلفانی، احمد شاملو»

طنز میاه تاریخی در اینجاست که به این پیام کانون تنها پاسخ رسمی که رسید از سوی اتحادیه نویسندگان شوروی بود.

همان طور که می بینیم، در نانوشته های این پیام کانون بی اعتقادی نسبت به اشغال سفارت و اضطراب نسبت به عوارض منفی آن مشهود است. به نظر اصلاح نشده کانون این عمل تندروانه می تواند در اذهان عمومی جهان هدف های موجه انقلاب ایران را، که تأمین آزادی ها و حاکمیت ملی و قطع نفوذ امپریالیسم باشد، لوٹ کند. آیا کانون در این نگرانی محق بود؟ (آینده قضاوت کرد!) اما به هر حال مخالفان، و به خصوص نویسندگان وابسته به حزب توده، به چیزی کمتر از تکرار سخنان خود - با همه تعارف ها و تملق هایش - از طرف کانون راضی نبودند. گرچه این تکرار نیز آنان را قانع نمی کرد، چون تازه وسیله ای به دستشان میداد که رویه سیاسی چند ماه اخیر خود را درست و فاتح، و هیأت دبیران را منحرف و محکوم بشناسند.

اگر به مطبوعات آن دوران و برنامه های صدا و سیما و سخنرانی های رجال سیاسی و فرهنگی موجه از نظر حاکمیت بنگریم، می بینیم که هرگاه موضوع نویسندگان و روشنفکران ایران پیش می آید، در سرایش القائاتی که حزب توده ساخته می لغزند، و آن دسته روشنفکران ایرانی را که به حفظ استقلال فردی و شخصیت فرهنگی شان پابند هستند به جرم انقلابی نبودن شتمات می کنند. این سناریو اندک اندک از حشو و زوائد پیراسته می شد و، برای انبوه جماعتی که به طور طبیعی از جزئیات درگیری های کانون و پیشینه جنگ عقاید در آن بی خبر بودند، چنین صورت بندی می شد که در تشکیلات نویسندگان و هنرمندان ایرانی گروهی انقلابی و خط امامی هستند، و گروهی بی خیال یا چپ گرا و دشمن جمهوری اسلامی و رهبری آن.

دفاع کانون در شکل اصولی، اما سر بسته آن، کم فایده به نظر می رسید. کانون هم می بایستی به سهم خود سناریو را ساده و عامه فهم کند. هنگامی که روزنامه «مردم» در روزهای ۲۱ و ۲۲ آبان با تیر درشت می نوشت: «هیأت دبیران

معتقد است هیچ چیز عوض نشده» و در ذیل آن متن کامل مصاحبه گروه پنج نفره را منتشر می‌کرد، از جمله از قول به آذین می‌نوشت: «مسئله بر سر گرایش‌های سیاسی هیأت دبیران کانون است که یک نوع چپ‌روی را اختیار کرده‌اند. هرچا صدایی به عنوان اعتراض به گروه‌های فشار صورت می‌گرفت هیأت دبیران صدای خود را با صدای آن گروه‌ها و جهت‌ها در هم می‌آمیخت و امور و حوادث جزئی را صورت کلی می‌داد و همچنین مسئله عوض نشدن هیچ چیز، اختناق، سانسور و غیره را به عنوان کانون نویسندگان ایران صورت کلی می‌داد...»؛ و گیهان در گزارش همین مصاحبه، ضمن یادآوری خدمات و مبارزات تعلیق شدگان در تأسیس کانون نویسندگان ایران، به حال آنها دل می‌سوزاند و از قول به آذین می‌نوشت: «ما سعی داشتیم آن چه هست در دل کانون بماند، ولی ماهیت‌ها و گرایش‌های سیاسی نیمی از اداره کنندگان هیأت دبیران باعث شد که برعکس خواست ما عمل شود»، و باز می‌افزود که انقلاب را باید در روند کلی آن دید، «البته ما مخالف هرگونه استبداد و صلاح‌اندیشی نیز هستیم... (اما) نمی‌پذیریم که در برگزاری شب‌های شعر و سخنرانی، کسانی در جهت محکوم کردن انقلاب و رهبری آن گام بردارند»؛ و کسرابی یادآور می‌شود که «پشتیبانی ما از انقلاب و رهبر آن» نباید به پشتیبانی از دولت تعبیر شود؛ و در آن هنگام که روزنامه‌های پُر تیراژ و ظاهراً مستقل کشور همین سناریو را تکرار می‌کردند، فوری‌ترین واکنش کانون نویسندگان چه می‌توانست باشد؟ کانون دائماً، آن هم در حدود واژگان و تعابیر صنفی خود و احتراز از قضاوت در قلمرو مسلک‌ها، تکرار می‌کرد که «ما دشمن انقلاب و رهبری نیستیم». این موضع دفاعی، در مقابل آب و تاب تبلیغات مخالفان، نمودی نداشت.

در یکی از همان روزهای پُر آشوب، شاید حوالی بیستم آبان، من به جلسه هفتگی هیأت دبیران رفتم. معمولاً این جلسات بدون شرکت دیگران انجام می‌پذیرفت، مگر آن که این هیأت لازم دانسته باشد کسی را برای مشورت یا کسب خبر به خصوص به جلسه دعوت کند. گه‌گاه بعضی از اعضا نیز لازم می‌دانستند برای مورد ویژه‌ای از هیأت دبیران تقاضای ملاقات خصوصی کنند. من چنین کردم و به جلسه پذیرفته شدم. گفتم برای پیشنهاد، به نظر خودم مهمی، خدمت رسیده‌ام؛ گروه پنج نفره در واقع با موتور حزب توده حرکت می‌کند، پشت اعمال و اقوال آنها

رهنمودهای حزبی مشهود است، مرد عادی کوچه و بازار از این رابطه شناختی ندارد، شما در موضع دفاع قرار گرفته‌اید و بدون هیچ گونه روشننگری دائماً مجبورید تکرار کنید که دشمن نظام نیستید. پرسیدند چه کار دیگری باید بکنیم؟ جواب دادم به نظر من توپ را به زمین حریف ببرید. شکل دعوا را تغییر دهید. شکل دعوا، به تلقین حریف، نزاع بین هواداران انقلاب و دشمنان آن در کانون نویسندگان است، شما این صورت را مطرح کنید که بین حزب توده و کانون نویسندگان دعواست. شاید یلقانی بود که گفت ما هم این موضوع را می‌دانیم اما، برابر موضع و اساسنامه کانون نویسندگان، همچنان که حق تأیید هیچ حزب سیاسی را نداریم فاقد حق نفی و خرده‌گیری از آنها نیز هستیم. گفتم طبق قانون مطبوعات حداقل می‌توان به نوشته‌های روزنامه مردم پاسخ داد. شاملو گفت این کار از خودت ساخته است. گفتم به من مأموریت بدهید تا به عنوان کشف حقیقت با مسئولان حزب توده ملاقات کنم و دیدگاه رسمی آنها را در مورد کانون ببرسم. اگر نظرات ما را هم در حمایت از هیأت دبیران منعکس کردند که فیها، والا دلیل محکمی در دست داریم که این روزنامه و این حزب یک طرفه و با سوءنیت عمل می‌کند. پرهام گفت باز هم برابر همان اساسنامه نمی‌توانیم تماس مستقیم با حزبی داشته باشیم، بنابراین مأموریت شما غیررسمی خواهد بود، یعنی به شکل دخالت یک عضو کانون که داوطلبانه می‌خواهد در راه اصلاح فیما بین کوشش کند. گفتم قبول! همین نامه اخیر را می‌بریم ببینیم چاپ می‌کنند یا خیر؟ اما آن نامه چه بود؟

در واکنش به حملات مداومی که به هیأت دبیران می‌شد و این که گروه پنج نفره و حامیان‌شان می‌کوشیدند این هیأت، یا برخی از افراد آن از جمله پرهام و ساعدی را وابسته به احزاب مخالف حکومت، پیروان طرح‌های سیاسی، عامل تشتت در کانون و حرکات تحریک‌کننده ضدانقلاب معرفی کند، اعضای کانون نامه سرگشاده‌ای در پاسخ روزنامه‌های «مردم»، «اتحاد مردم»، «بامداد» و «اطلاعات» تهیه کرده بودند. در این نامه از خط‌مشی هیأت دبیران حمایت می‌شد، به‌خصوص برگزاری شب‌های شعر را خواست اکثریت اعضای اعلام و مفسده‌جویی و توطئه‌گری گروه پنج نفره و همفکران‌شان را افشا می‌کردند. پای این نامه را تا تاریخ ۲۳ آبان ۱۰۴ نفر از اعضای کانون امضاء کردند، اما در آن تاریخ تعداد امضاها کمی

بیشتر از ۶۰ تا بود. نسخه‌ای از همین نامه را با فتوکپی امضاها به من تحویل دادند. شب به رحیم نامور تلفن کردم: تقاضای ملاقات فوری برای امری مهم. قرار شد روز بعد پیش از ظهر به ستاد حزب توده در خیابان ۱۶ آذر بروم.

سه چهار طبقه این ستاد پُر از جنب و جوش و غلغلۀ سه نسلی بود که در پله‌ها و راهروها و اطاق‌ها سرگرم فعالیت بودند. یک مشاهده شخصی من آگاهی از پیوندهایی - بیشتر خونی و خانوادگی - میان این سه نسل بود. مرا به یاد فرقه‌های مذهبی - سیاسی قرون وسطی می‌انداخت که بر هسته‌های خانوادگی متکی بودند. در اطاقی رحیم نامور را منتظر خود یافتیم. گفت صبر کن آقای طبری هم خواهند آمد. تلفن کرد و چند لحظه بعد احسان طبری سرزنده، شیک و حاضر یراق وارد شد. پرسید چه خدمتی از ما برمی‌آید؟ گفتم به عنوان یکی از اعضای کانون خدمت رسیدم، سؤال‌های شخصی دارم، اما آنچه دستگیرم شود با دیگر اعضا نیز در میان خواهم گذاشت. سؤال اول من این است: سیاست حزب توده نسبت به کانون نویسندگان چیست؟ طبری، با همان لحن سریعی که کلمات را می‌جوید اما فصاحت آن از دست نمی‌رفت، پاسخ داد: «سیاست ما مبتنی بر حفظ وحدت کانون نویسندگان است». گفتم عالی است! در این صورت می‌پرسم چرا نوشته‌ها و حرف‌های کسانی را چاپ می‌کنید که با انتقادات تندشان در کانون نویسندگان چنددستگی و تفرقه به وجود آورده‌اند؟ گفت ما یک روزنامه آزاد هستیم، نظرات متفاوت را مطرح می‌کنیم. آنها هم نویسندگان سرشناسی هستند، باید مطلب‌شان را چاپ کنیم. گفتم در این صورت نتیجه می‌گیرم که اگر ما هم پاسخی برای آنها داشته باشیم، حداقل به موجب قانون مطبوعات، چاپ خواهید کرد. گفت همین طور است! من هم نامه‌ای را که بیش از ۶۰ نفر، با اعلام پشتیبانی از هیأت دبیران امضاء کرده بودند، تسلیمش کردم و در هاله اتمام حجتی ملایم افزودم: اگر شما این نامه را چاپ نکنید، علامت آن است که ما با حزب توده طرف هستیم.

آن نامه چند روز بعد با ۱۰۴ امضاء در برخی از روزنامه‌ها، گاه خلاصه شده و گاه به طور کامل، به چاپ رسید؛ اما «مردم» از چاپ آن خودداری کرد. روزی که در جلسه هیأت دبیران پیشنهاد خود را مطرح می‌کردم، در حاشیۀ بحث پیرامون آن، پرهام گفت اگر طرح تو به نتیجه برسد و مدرک مستندی مبنی بر حمایت و تحریر

حزب توده در این جریان به دست یاوریم، به طوری که مرامنامه دست‌مان را نبندد، بقیه‌اش با من!

با امتناع «روزنامه مردم» از چاپ نامه ما، حالا نوبت پرهام بود. شبانه ییانیه مفصلی نوشت و روز بعد، با اصلاحاتی، به تأیید بقیه هیأت رساند. چون به علت نفوذ حزب توده و جوی که علیه کانون ساخته بودند نشریات پُرتیراژ حاضر به چاپش نبودند، آن را به صورت اعلامیه دیواری چاپ کردیم و به دیوارها چسباندیم. این ییانیه در تاریخ روشنفکری ایران حایز اهمیت فوق‌العاده‌ای است. یک دو هفته بعد که برای نخستین بار «کتاب جمعه» آن را به چاپ رساند، شاملو به عنوان سردبیر جمله‌ای در بالای این ییانیه افزوده بود: «سندی که بعدها تاریخی خواهد شد».

ییانیه «دربارۀ شب‌های شعر و تعلیق گروه پنج نفره»، مورخ ۲۳ آبان ۵۸، بی‌تردید ارزش تاریخی دارد. تا این تاریخ روشنفکران ایران، حتی اگر چپ‌گرا نبودند، در قضاوت میان شرق و غرب، یعنی میان دو بلوک کمونیسم و کاپیتالیسم، نوعی شفقت و همدلی نسبت به بلوک شرق نشان می‌دادند. واژگانی که به کار می‌بردند در مورد غرب اغلب دشمنانه، کوبنده و رسواگر بود، حال آن که خرده‌گیری‌های احتمالی آنان از شرق به غشایی از دلسوزی و انتقادهای به اصطلاح سازنده و مرمت‌کننده آغشته بود. اینجا و در این ییانیه، عقده سال‌ها ترکید: خاطره تبانی شوروی با انگلستان پس از اشغال ایران در جنگ دوم جهانی و توافق در زمینه تقسیم کشور به دو حوزه نفوذ، تقاضای امتیاز نفت شمال به ازای پذیرش امتیاز انگلیس‌ها در جنوب، ماجرای حمایت از فرقه تجزیه‌طلب دموکرات آذربایجان، تخطئه دولت ملّی دکتر مصدق و مخالفت با نهضت ملّی که مؤثرترین نتیجه‌اش بی‌اعتنایی قشر روشنفکر به این نهضت و عدم همکاری با آن بود، توقیف طلاهای ایران در زمان حکومت ملّی و استرداد آن به دولت کودتایی سرلشکر زاهدی، استقبال گرم از محمدرضا شاه پس از کودتای ۲۸ مرداد که به‌خصوص همه را به یاد سم‌پاشی آنان علیه دکتر مصدق می‌انداخت، حمایت از انقلاب سفید شاه، بی‌اعتنایی به جنبش‌های مستقل از حزب توده و از آن جمله حرکت‌های ملّی یا اسلامی، همه و همه عقده‌ای در دل روشنفکر نگرنده (روشنفکر ناوابسته) پدید آورده بود. این عقده با یادآوری سوابق تبلیغات حزب توده و نیروی ارعابی آن، که در

عین حال با تأیید بی‌چون و چرای همه کارهای سیاست شوروی در طی سال‌های گذشته همراه بود، نیرویی روحی بود که این اعلامیه پُرخشم و خروش را تحریر می‌کرد. در یک جمله، برای نخستین بار روشنفکران ایران متنی منتشر می‌کردند که در آن به شرق و غرب با یک چشم و از دریچه منافع ملی ایران نگریسته شده بود.

بندهای اول این اعلامیه، گزارش مختصر ماجرایی است که پیرامون شب‌های شعر و موافقان و مخالفان آن در صفحات قبل نوشته‌ایم. اما در پایان این گزارش، یعنی در کمرکش اعلامیه، هیأت دبیران به نمایندگی از اکثریت نویسندگان کانون، برای نخستین بار قضاوتی ارائه می‌دهد در راستای ترکیدن عقده‌ای که سکوت محافظه کارانه بیست ساله آن را سخت درآورد ساخته بود: «عجالتاً ذکر این نکته کافی است که طرح این گونه اتهامات تلاش مذبوحانه عواملی است که ده‌ها سال است در وجدان بیدار ملت ایران به جرم خیانت و سرسپردگی به بیگانه محکوم شناخته شده‌اند». می‌بینیم که در این قضاوت دیگر ملاحظه جبهه سوسیالیسم جهانی وجود ندارد، بلکه از دید «وجدان ملت ایران» یعنی آن چه منافع ملی کشور است حزب توده «سرسپردگی بیگانه» شناخته می‌شود؛ بیگانه هر که خواهد گو باش، حتی اگر دولت شوروی باشد که به عنوان ستاد زحمتکشان جهان به حمایت از مبارزات رهایی‌بخش ضد امپریالیستی معروف شده است. به نظر کانون، این سرسپردگان «اینک می‌خواهند با قربانی کردن روشنفکرانی که امتحان خود را در مبارزه ضد استبدادی و ضد امپریالیستی ملت ما داده‌اند، و با خوشرقصی و چاپلوسی و عابدنمایی فریبکارانه، خود را پیرو رهبر انقلاب و دوستدار خلق ما جا بزنند». حال که عقده گشوده شد، کانون نویسندگان به سابقه‌ها اشاره می‌کند: «مگر نه آن است که این گونه اتهامات بی‌پایه... تنها از جانب کسانی عنوان می‌شود که خود در مقاطع تاریخی حساس، وابستگی به بیگانه و خیانت خویش را نسبت به منافع خلق ما آشکار کردند و تا آنجا پیش رفتند که حتی از تجزیه ایران به دو بلوک تحت نفوذ ابرقدرت‌ها نیز رسماً دفاع کردند؟». یک نکته حساس در جمله بالا این است که لقب «ابر قدرت» از سوی چپ‌ها فقط به آمریکا داده می‌شد و آنان از شوروی با عنوان «قدرت بزرگ» نام می‌بردند؛ پس مهم است که کانون نویسندگان ایران لقب ابر قدرت را، که در آن جنبه‌های تجاوزی و استعماری نهفته است، صریحاً درباره شوروی نیز

به کار می برد.

کانون در ادامه توضیحات خویش درباره شب‌های شعر می‌افزاید که «شرایط حاکم بر جامعه، با دو ماه پیش تفاوت کلی دارد». مقصود تسخیر سفارت آمریکا است که کانون از آن به «موج مبارزه بی‌امان بر ضد امپریالیسم جهانی، به ویژه امپریالیزم خونخوار آمریکا، به همت دانشجویان عزیز» تعبیر می‌کند. کانون تذکر می‌دهد که قصد او از برگزاری شب‌ها «رساندن پیامی فرهنگی بود»، اما اکنون می‌تواند این پیام‌ها را با استفاده از وسایل دیگری به اطلاع مردم برساند و برنامه شب‌های شعر به تاریخ دیگری موکول خواهد شد که «ملت عزیز ایران از کوره مبارزه با امپریالیزم جهانخوار آمریکا سربلند و پیروز بیرون آید». در عمل، استدلال کانون درباره تعلیق شب‌های شعر همان استدلال گروه پنج نفره است، با این تفاوت که کانون ورود عامل جدید یعنی تسخیر سفارت آمریکا به محاسبات را، به عنوان عامل اصلی این تعلیق اعلام می‌کند؛ اما حقیقت همان طور که گفتیم این بود که پس از این ماجرا کانون گوش شنوایی پیدا نمی‌کرد، به خصوص که حزب توده عملاً در این القاء شبهه پیروز شده بود که برگزاری شب‌ها وسیله سوءاستفاده به فرصت‌طلبان می‌دهد، و کانون می‌دانست که دیگر هیچ نیروی مادی یا معنوی نمی‌تواند حمله کنندگان به مراسم را باز دارد. در آخر این بند، کانون نویسندگان موضع مستقل خود را چنین بیان می‌کند: «هموطنان عزیز! مبارزه با قدرت‌های سلطه‌جوی خارجی فقط با آگاهی و از دیدگاه منافع ملی ما امکان‌پذیر است» و با نگاهی به تعلیق‌شدگان و همفکران آنها، و به خصوص حزب توده که مستقیماً نامی از آن نیامده اما طرف تمام شماتت‌ها و اتهام‌هاست، می‌افزاید: «آنان که منبع الهام‌های خود را همیشه در قلمرو فراتر از مرزهای ایران جستجو کرده‌اند هرگز نمی‌توانند رهروان صمیمی و صادق پیکار با جهانخوازان بیگانه باشند و شایسته آن بود که... نمایندگان شناخته شده چنین تفکری عقیم و وابسته، از کانون نویسندگان ایران تصفیه شوند». زیر اعلامیه، پس از شعار «پیروز باد انقلاب ایران»، شعار دومی می‌آید: «مرگ بر امپریالیزم و سرسپردگان بیگانه» که عملاً آمریکا و شوروی را، برای نخستین بار در تاریخ نوشته‌های کانون، هم‌عرض قرار می‌دهد.

پیش از این که به انعکاس این بیانیه در بیرون و سایر حوادث مهمی که در

همان روزها رخ می‌داد پردازیم، یکی از عوارض درون کانونی آن را یادآوری کنیم. یک روز بعد از انتشار اعلامیه، بزرگ پورجعفر، روزنامه‌نگاری که از اعضای جدید کانون بود (لابد به نمایندگی از سوی چپ‌های غیرثروده‌ای)، به هیأت دبیران مراجعه کرد و درست به همان چیزی که نکته جدید و دریافت ابداعی و جسورانه بیانیه است، اعتراض کرد. پورجعفر اما به نوعی دیگر استدلال می‌کرد. او گفته بود بیانیه هیأت دبیران رنگ و بوی «سه جهانی» گرفته است، و مقصود نظریه سیاسی چینی‌ها بود که رژیم شوروی را «کاپیتالیسم دولتی» و نوعی امپریالیزم مشابه آمریکا می‌شناختند. ناچار هیأت دبیران در روز ۲۵ آبان تکمله‌ای به این بیانیه افزود و یادآور شد که «بیم آن داریم که مبادا آنچه... گفته‌ایم تحت تأثیر درگیری‌های ایدئولوژیک و اختلاف‌های موضعی احزاب و تعابیری که هر یک از آنها از برخی اصطلاحات سیاسی، به‌ویژه در رابطه با مفهوم سیاسی «بر قدرت» دارند، جهاتی را تداعی کند که هرگز ثبوت هیأت دبیران در تدوین آن بیانیه نبوده است...». سپس براساس موضع مصوب کانون توضیح می‌دهد که «با تصریح این که هر یک از اعضای کانون، مانند دیگر اعضای جامعه، در مسایل و مباحث سیاسی دارای دیدگاه‌های خاص خود هستند، یادآوری می‌کنیم که کانون نویسندگان ایران به عنوان یک گروه صنفی اساساً وظیفه و رسالت دخالت در اختلافات نظری و سیاسی را ندارد... اشاره ناگزیر ما به مسئله تبعیت گروه پنج نفره و حامیان‌شان از یک خط سیاسی معین، فقط ارائه برخوردی مستقل با مسئله «وابستگی» بود... هرگونه تعبیر دیگری از قضیه و ارتباط دادن آنچه ما گفتیم با «ثوری»‌ها... برداشتی شخصی خواهد بود».

پاسخ هیأت دبیران به موضوع، قانع‌کننده بود و شاید از دیدگاه درک منافع ملی حتی این تکمله ضرورتی نداشت؛ اما در این مورد مشخصاً بزرگ پورجعفر بار دیگر در سال‌های بعد دست به عمل مشابهی زد، یعنی متنی را امضاء کرد که در آن برخورد یکسانی با بلوک شرق و غرب شده بود، آنگاه اعلامیه جداگانه‌ای چاپ کرد و در آن توضیح داد که نظرش چنین و چنان بوده است.

روز ۲۴ آبان نامه‌ای را که اعضای کانون، برای حمایت از برنامه‌های هیأت دبیران و پاسخ‌گویی به جو سازی گروه پنج نفره، تهیه کرده بودند با ۱۰۴ امضاء برای مطبوعات ارسال کردند. کیهان خلاصه‌ای از آن را به چاپ رساند و روزنامه بامداد در

روز ۲۶ آبان متن کامل آن را منتشر کرد. ۱۰۴ نفر امضاء کنندگان نامه، طی یادداشت جداگانه‌ای خطاب به سردبیر روزنامه، تذکر داده بودند که این پاسخی است به مطلبی که به امضاء پنج تن از تعلیق شدگان در آن روزنامه به چاپ رسیده است و برابر قانون مطبوعات این پاسخ نیز باید درج شود. بامداد زیر یادداشت افزوده بود که «حق پاسخ‌گویی به این نامه برای پنج عضو مورد بحث محفوظ است».

محتوای این اعلامیه، جمع‌بندی فشرده‌ای از حوادث چند ماهه اخیر با روایتی نزدیک به روایت هیأت دبیران است. امضاء کنندگان نامه منظور خود را «حفظ دستاوردهای انقلاب ایران و تداوم آن، حراست از موضع و آرمان‌های دموکراتیک کانون و افشای عمل افتراآمیز نویسندگان نامه‌های مذکور» می‌دانند و براساس آن، نخست بر اصل صنفی بودن، دموکراتیک بودن و استقلال کانون نویسندگان ایران تأکید می‌کنند؛ سپس گزارشی از برنامه‌ریزی شب‌های شعر می‌دهند و نقش تأخیرافکن گروه پنج نفره به زعامت آقایان به‌آذین و کسری را، برابر آنچه در بیانیه‌های سابق هیأت دبیران آمده، بازگو می‌کنند. به عقیده آنان این گروه، یعنی «طراحان تشمت و تفرقه و بررسی و ممیزی»، به توطئه‌چینی و پرونده‌سازی برای اعضای کانون دست زده‌اند و نیت نهایی‌شان «حزبی کردن کانون یا ویران کردن» آن بوده است. برای عملی کردن نیت خود، از آغاز به طرح این نظر سوء پرداختند که برگزاری شب‌های شعر در راستای انقلاب ایران نیست و اگر کانون این برنامه را لغو نکند موضوع را به عنوان عملی ضدانقلابی در جامعه مطرح خواهند کرد؛ سپس در روزنامه‌ها و ارگان‌های خود این شبهه را به جامعه القاء کردند که در کانون نویسندگان ایران دو خط‌مشی وجود دارد: «یکی خط خودشان که تظاهر به پیروی از انقلاب است، و خط دیگر را فتنه‌انگیزانه از آن کسانی می‌دانند که به اعتقاد ایشان آزادی‌ها را - برای دوست یا دشمن انقلاب فرق نمی‌کند - می‌خواهند». اینان در ارگان‌های رسمی خود برای امضاء کمیته تدارک این پاپوش را دوخته‌اند که می‌خواهند «با نوحه‌سرایی بر مرگ آزادی و انقلاب زمینه یک جنبش کلی ضدنظام حاکم را پدید آورند». امضاء کنندگان نامه با تکرار داوری هیأت دبیران، در این لحظه پیام کلی سند تاریخی یاد شده (اعلامیه دیواری) را تصدیق می‌کنند، چرا که مردم «صداقت انقلابی این دل به دو جایان را در لحظات تاریخی جامعه‌مان تجربه کرده‌اند» و با

نگاهی به عملکرد حزب توده در زمان نهضت ملی، و شاید اشاره دور دستی به مجلس چهاردهم، ادامه می دهند: «و شیوه های بارها آزموده شده و شکست خورده فراکسیون بازی را شناخته اند».

دو بند آخر بیانیه ۱۰۴ نفر اعضای کانون، رنگ و بوی خواسته های قطعنامه یک میتینگ را دارد: اول، «برگزاری شب های کانون خواست بر حق اکثریت قریب به اتفاق اعضای کانون است... همگان مسئولیت آن را پذیرفته ایم» و دوم، «هرگونه افترا زدن و دسیسه بازی را محکوم دانسته از هیأت دبیران مصرانه می خواهیم که طبق اساسنامه کانون هرچه زودتر مجمع عمومی فوق العاده کانون را برای بررسی این مسئله و اتخاذ تصمیم مقتضی، درباره تخلفات آشکار فراکسیون پنج نفره از موضع کانون، فراخواند».

امضاهای پای این نامه که متعلق به گروه های عقیدتی متنوعی بود، آشکارا نشان می داد که هیأت دبیران از پشتیبانی درصد بزرگی از اعضای کانون برخوردار است. از این رو نتیجه طبیعی تشکیل مجمع عمومی از پیش معلوم بود. آیا پیروزی اصول بود یا چشمه دیگری از دعوای حزبی؟ شاید بتوان به ایمان بی شایبه گروهی از امضاء کنندگان، به خصوص به آنچه در زمینه استقلال کانون از احزاب سیاسی بیان شده است، یقین بست. رویدادهای آینده نشان داد که گرایش های مسلکی باز هم گریبان کانون را در آینده از سوی گروه های دیگر خواهد گرفت؛ ولی تا به آنجا برسیم باید به حوادث این میانه پرداخت.

در پاسخ به جنگ تبلیغاتی که نویسندگان وابسته به حزب توده، به دستاویز تسخیر سفارت آمریکا به وسیله دانشجویان خط امام، علیه کانون به راه انداخته بودند، کانون نیز مصمم شد در عرصه های عملی تری از خود دفاع کند؛ از آن جمله روز اول آذر ماه ۵۸، بیانیه کانون شامل «دعوت کانون نویسندگان برای راه پیمایی به سوی جاسوس خانه آمریکا» در مطبوعات به چاپ رسید. برای احتراز از بهانه دادن به مخالفانی که به هیچ اخلاقی پای بند نبودند، این بار به جای «دانشجویان عزیز» عبارت «دانشجویان مسلمان خط امام» قرار گرفت و نام امام خمینی نیز در جمله زیر آمد: «با الهام از بیانات امام خمینی، ۲۹ آبان ۱۳۵۸، که طی آن همه نویسندگان را مورد خطاب قرار دادند». کانون نویسندگان اعلام کرد که به منظور تأکید بر «شرکت

بی دریغ خود در مبارزه ضد امپریالیستی ملت ایران و به نیت پشتیبانی از آنان که «قطعه‌ای از خاک میهن را از تصرف دشمن خارج کرده‌اند»، روز یکشنبه چهارم آذر «روبروی در ورودی جاسوس‌خانه آمریکا» گرد خواهند آمد و «از دانشجویان عزیز مستقر در محل انتظار داریم در مراسم قرائت پیام کانون با ما همکاری کنند».

کاملاً معلوم است که هیأت دبیران در این بیانیه کوشیده است، از طریق به کار بردن واژگان و تعابیر مطلوب تسخیرکنندگان سفارت، با شبهاتی که طی این مدت از سوی مطبوعات حزب توده در اطراف کانون نویسندگان پدید آمده بود مقابله کند. ساعت ۵ بعد از ظهر روز چهارم آذر ماه ۵۸ چند تن از نویسندگان داوطلب، همراه باقر پرهام عضو هیأت دبیران، برای برگزاری مراسم اعلام شده جلو در سفارت آمریکا حضور یافتند. در آن روزها خیابان‌های تخت جمشید و روزولت، در محدوده‌ای که دیوارهای سفارت امتداد داشت، میعادگاه انبوه دسته‌ها و صفوفی بود که، گاه با اعلان و پلاکارد و گاه به طور خودجوش، برای اعلام همبستگی با تسخیرکنندگان سفارت در آنجا اجتماع می‌کردند. گروهی از نقاشان بر دیوارها نگاره‌های انقلابی می‌کشیدند، نمایش‌های کوتاه خیابانی اجرا می‌شد، شعرخوانی و ایراد خطابه‌های کوتاه و بلند، در فواصل قرائت قطعه‌نامه‌های سازمان‌های نامی و گمنام، از جمله صحنه‌های دیدنی و شنیدنی آن راسته بود. حتی کسانی به بهانه گردش چهره خود را نشان می‌دادند، تا ثابت کنند که جزو موافقان بوده‌اند یا به موضوع علاقه داشته‌اند. حتی این که با کدام چهره شناخته شده، مربوط به کدام سازمان سیاسی و عقیدتی، جلو سفارت آمریکا گردش کنی حساب و کتاب داشت، زیرا نشان می‌داد از کدام مکتب فکری آمده‌ای. تا آن هنگام کانون نویسندگان رسماً چهره خود را نشان نداده بود؛ ولی می‌شد حدس زد که به دلیل حمایت تقریباً مشروط از عمل تسخیر سفارت آمریکا، که در بیانیه‌های آن منعکس است، به‌ویژه این که حریف به تمام و کمال گوشی را به دست تسخیرکنندگان داده بود، با استقبال سردی روبرو خواهد شد.

مسعود میناوی، که جزو نویسندگان عضو کانون در محل حاضر بود، می‌گوید: نمایندگان دانشجویان خط‌امام حتی اجازه ندادند که ما با جمعیت مخلوط شویم. ما را مکلف کردند که در گوشه جداگانه‌ای در پیاده‌رو بایستیم و پیغام خود را

بخوانیم. سپس خواهش کردند: حالا تشریف ببرید! پیغام همبستگی کانون که باقر پرهام قرائت کرد، در قیاس با بیانیه دعوت به حضور در محل، مطالب تازه‌ای نداشت و در آن بیش از هر مضمونی بر «جهاد ضدامپریالیستی» ملت تأکید شده بود. کانون برای معرفی خود به «هموطنان عزیز» یادآوری می‌کرد که شعارش همواره «دفاع از آزادی اندیشه و بیان و اعتلای فرهنگ همه خلق‌های ایران» بوده است. به عقیده کانون «اعتلای فرهنگ همه خلق‌های ایران جز با قطع نفوذ امپریالیسم امکان ندارد». بقیه متن کلی‌گویی‌هایی است درباره آزادی‌ها، حقوق اقوام و خلق‌های ایرانی، که به هر حال همه به نوعی تابع اصل مبارزه ضد امپریالیستی در انقلاب ایران است. این که چقدر در سويدای سطور یاد شده جوهر اعتقاد بوده و چقدر مصلحت وقت حکم فرموده، مبثی است که در بسیاری از سطور این سرگذشت به مناسبت‌های دیگری به آن پرداخته‌ایم. باقر پرهام، که خود در یکی از مقالاتش در «اندیشه آزاد» - مجله هفتگی کانون نویسندگان - با دقت و صراحت، همزمان علل و نتایج تسخیر سفارتخانه را بررسی کرده و براساس داده‌های خبری نتیجه می‌گرفت که اشغال این محل شکل منطقی مبارزه ضدامپریالیستی نیست، روز چهار آذر متنی را می‌خواند که درست برعکس آن نتیجه می‌گرفت... این از تناقض‌هایی است که یک نهاد صفتی هنگامی که، به قول خود پرهام، به عرصه مبارزه اجتماعی پا می‌نهد دچارش خواهد شد.

به هر حال به نظر نمی‌رسد که در حال و هوای آن روزگار شنوندگان پیام کانون به صمیمیت آن باور کرده باشند. تنها فایده آن جملات نسبتاً گسسته، بی‌اثر کردن یا کم‌رنگ کردن پرونده خطرناکی بود که حریف می‌ساخت.

در این ماه‌ها قانون اساسی جمهوری اسلامی نیز در مجلس خبرگان به تصویب اولیه رسیده بود. یکی از کمیسیون‌های کانون، از نخستین روزهای انتشار پیش‌نویس قانون اساسی، پیرامون آن مطالعه می‌کرد و گاه پیشنهادهایی، البته به نام اعضای کانون، راجع به تصحیح یا تغییر بعضی مواد پیش‌نویس در مطبوعات مطرح کرده بود. طی چند جلسه عمومی کانون نیز بعضی نویسندگان حقوق‌دان عضو، کنفرانس‌هایی در تالار اجتماعات کانون برگزار کرده بودند؛ مثلاً سیمین بهبهانی، درباره تأمین حقوق زنان در این قانون، کنفرانسی داد و نقاط مسئله آفرین یا مسکوت

مانده آن را از دید خود بررسی کرد؛ دکتر پرویز اوصیاء نیز درباره تضعیف اصل حاکمیت ملی به وسیله مواد دیگر در قانون اساسی، مجلس بحث و گفتگویی برگزار کرد.

اگر هر دو مبحث، یعنی استقرار حاکمیت ملی و تأمین حقوق زنان، مستقیماً با هدف‌های قانون ربط نداشت اما اظهار نظر درباره موادی از قانون اساسی که به حدود آزادی‌ها می‌پرداخت از وظایف یا خویش‌کاری‌های قانون به شمار می‌آمد. سرانجام براساس این بررسی‌ها و پس از مشورت با حقوق‌دانان، هیأت دبیران در تاریخ هفتم آذر ماه در مورد قانون اساسی مصوب مجلس خبرگان بیانیه‌ای نگاشت که سه روز بعد بخش‌هایی از آن در مطبوعات به چاپ رسید.

پاراگراف‌بندی‌های دو ثلث این بیانیه با قید «با توجه» شروع می‌شود، یعنی ذکر معاذیری که قانون را به انتقاد از قانون اساسی وامی‌دارد. از این شمار است: «با توجه به فرصت کوتاه برگزاری رفراندوم که طی آن امکان بحث و بررسی کافی... وجود ندارد. با توجه به این که اصل حاکمیت ملی... در ساخت کلی متن مصوب مجلس خبرگان نادیده گرفته شده است. با توجه به این که ممنوعیت اعمال شکنجه بدنی در اصل سی و هشت علی‌الاطلاق نبوده... با توجه به این که... در اصل نوزده مسئله جنسیت مسکوت گذارده شده و تساوی حقوق زن و مرد در اصل بیستم فقط به یکسان بودن از لحاظ حمایت قانونی... تعبیر شده است... با توجه به این که... حقوق فرهنگی خلق‌های ایران در اصل پانزده... محدود شده است. با توجه به این که ممنوعیت تفتیش عقاید در اصل بیست و سه فقط به داشتن عقیده محدود شده و آزادی بیان افکار و عقاید مسکوت گذاشته شده است. با توجه به این که اصول آزادی مطبوعات (اصل ۲۴)، مصونیت مراسلات و مکاتبات پستی و ممنوعیت سانسور و استراق سمع (اصل ۲۵)، تشکیل احزاب و انجمن‌های صنفی و سیاسی (اصل ۲۶)، تشکیل اجتماعات و راه‌پیمایی‌ها (اصل ۲۷)، رسیدگی به جرایم مطبوعاتی، اختیارات هیأت متصفه و تعریف جرم سیاسی (اصل ۱۶۸) و آزادی انتشارات و تبلیغات در رسانه‌های گروهی (اصل ۱۷۵)، مشروط و مقید به موازین و نظرات محدود کننده‌ای که در حقیقت نافی و ناقض آزادی‌های مذکور است شده‌اند...».

چنان که دیده می‌شود، قانون در ابتدای برشمردن انگیزه‌های نقد خود، گذر کوتاهی به چگونگی طرح اصول عام نظیر حاکمیت ملی، مسئله جنسیت و منع شکنجه دارد و سپس توجه اصلی خود را به امور فرهنگی معطوف می‌کند، و در پاراگراف نهایی نظر خود را درباره قانون اساسی مصوب مجلس خبرگان بیان می‌کند و اعلام می‌دارد که این قانون را «تأمین کننده حقوق و آزادی‌های عام مردم ایران، و پاسخ‌گوی هدف‌هایی که قانون نویسندگان ایران بیش از ده سال به خاطر آنها در دشوارترین شرایط مبارزه کرده است، نمی‌داند». قانون نگران است که قانون مذکور نه تنها آزادی‌های به دست آمده از انقلاب را در برنگرفته بلکه مانع نشر و گزارش آزادانه عقاید، اخبار و اطلاعات و موجب تحکیم سلطه دولت بر همه شئون فرهنگی کشور خواهد شد.

می‌توان سایه تنگنانهایی را شناخت که مانع از ابراز نظر قانون به صورتی شفاف و صریح می‌شد. قانون نمی‌توانست به هیچ وجه به علت‌العلل این محدودیت‌ها، از اصل حاکمیت ملی گرفته تا اصل بیان آزاد عقیده و انتشار آن، بپردازد زیرا مخالفان بی‌درنگ خود قانون را در جبهه ضد انقلاب قرار می‌دادند؛ ناچار به معلول‌ها اشاره می‌کرد، کمبودهایی را برمی‌شمرد که بر ساخته روح کلی قانون بود. قانون نویسندگان به نوعی برگزار کردن وظیفه، در حد اسقاط تکلیف، خرسندی داد.

با همه این احوال، دشمنان رندانه بر سکوت‌های ناگزیر قانون انگشت می‌گذاشتند و آن را چنان که خود می‌خواستند تعبیر و تفسیر می‌کردند. یکی از نمونه‌های این رندی‌گری‌ها در نامه سرگشاده‌ای که گروه پنج نفره در مطبوعات به چاپ رساندند منعکس شد؛ آنجا که درباره هیأت دیران گفته‌اند: «آقایان از آغاز تصدی رهبری قانون... پیوسته خواسته‌اند فعالیت قانون را در جهت سیاست خاصی هدایت کنند که در هر قدم با مسیر انقلاب و رهبری آن در تعارض بوده است، و بیانیه اخیر آقایان را درباره قانون اساسی مصوب مجلس خبرگان باید نموداری از آن سیاست دانست...».

اما خود نامه سرگشاده که جملات بالا از آن نقل شده، آخرین پرده درامی بود که پیش از اوج نمایشنامه، یعنی تشکیل مجمع عمومی فوق‌العاده قانون که به امر

تعلیق گروه پنج نفره رسیدگی می کرد، به نمایش درآمد. روزنامه بامداد که این نامه را به چاپ رسانده، در مقدمه آن طی یادداشتی می نویسد که این نامه در پاسخ نامه ۱۰۴ نفر از اعضای قانون نویسندگان است که قبلاً در این روزنامه به چاپ رسیده است، و در واقع انتشار آن را برابر قانون مطبوعات تکلیف خود وانمود کرده است. اما وقتی به متن نامه سرگشاده می نگریم می بینیم که پاسخی است به اعلامیه دیواری هیأت دبیران، که از آن با لقب «سند تاریخی» نام بردیم. بامداد و همه روزنامه های دیگر از چاپ آن نامه امتناع کرده بودند، یا بنا بر عقیده و یا از رعب تبلیغات سرکوبگر مطبوعات حزب توده، و روزنامه بامداد در مورد دلیل چاپ نامه سرگشاده گروه پنج نفره رسماً و صراحتاً دروغ می گفت. در عوض روزنامه کیهان، یک روز بعد از روزنامه بامداد یعنی ۲۲ آبان ۵۸، بدون هیچ عذر و بهانه ای نامه سرگشاده گروه پنج نفره را چاپ کرده بود. این که پاسخ نامه ای را به چاپ برسانند که اصل آن را چاپ نکرده اند، نموداری است از فضای پُرفریب مطبوعات رسمی آن سال ها.

باز گردیم به نامه سرگشاده که در نخستین سطور آن به صراحت بیان می کند که به آن اعلامیه دیواری، یا «سند تاریخی»، پاسخ می دهد و نه به نامه ۱۰۴ نفر اعضای قانون. گروه پنج نفره به صلاح خود نمی داند که با اکثریت عظیمی از نویسندگان صاحب نام و برجسته، که یک پارچه تصمیمات هیأت دبیران را تأیید می کنند، دریافتد؛ بهتر است بنابر تاکتیکی که تاکنون اجرا کرده اند، همه این گناهان را به گردن پنج نفر اعضای هیأت دبیران بیاندازند؛ پس نامه سرگشاده را چنین آغاز می کنند: «بیانیه ای که در تاریخ ۵۸/۸/۲۳ به نام قانون نویسندگان ایران انتشار یافته و امضاء هیأت دبیران در پای آن است، گذشته از دروغ هایی چند به هم بافته برای تبرئه خلاف کاری آقایان و صرف نظر از ناسزاهای و تهمت های عفی که دستگاه خود فروخته آریامهری و ساواک ملعون طی ۲۵ سال از رسانه های گروهی آن چنانی و از زبان و قلم برخی مزدوران هفت خط هفتاد رنگ نشخوار کرده است، و شگفتا که اینک با همان گزندگی و زهرناکی و گندیدگی از دهان برخی مدعیان آزادی بیان و اندیشه و قلم بیرون می زند، یک نکته مثبت دارد و آن این است که می گویند... برگزاری با شکوه شب های قانون را... به روزی موکول می کند که ملت عزیز ایران از

کوره مبارزه با امپریالیزم جهانخوار آمریکا سربلند و پیروز بیرون آید.

اکنون نزدیک به یک ماه پس از انتشار بیانیه دیواری کانون، و لابد پس از رایزنی‌های بسیار، پاسخ مشترک گروه پنج نفره آشکارا و حزب توده در نهان، را در این نامه سرگشاده می‌یابیم که از نخستین سطور، دستخوش خشم و انکاری مهارناپذیر، دشنام‌گویی کم‌سابقه‌ای را آغاز کرده‌اند. شگفتا که در جایی دیگر از همین نامه سرگشاده، نویسندگان آن هیأت دبیران را به زشت‌نگاری و بی‌شرمی و ناسزاگویی متهم می‌کنند: «اگر هم مانند این آقایان چندان در پی پاکیزگی کلام و رعایت شرم انسانی نباشد، زبان و قلم را به ناسزاگویی که... دیر یا زود به سوی خود ناسزاگو کمانه می‌کند، بیالاید...». گویا گروه پنج نفره فراموش می‌کند که خود در ابتدای نامه کلماتی نظیر «حقن» و «گندیده» و «هفت خط هفتاد رنگ» را تثار هیأت دبیران کرده‌اند، و یا شاید این کلمات را از مقوله ناسزا به شمار نمی‌آورند! در بخشی دیگر از این نامه، مطابق معمول طرفین، همه سوابق ماجرا، البته به روایت خودشان، تکرار می‌شود تا قاعدتاً اگر کسی تنها همین متن را می‌خواند از تمام مراحل دعوا آگاه شود؛ متنها شیوه برخورد و لغات و تعابیر معمول باز هم خشن‌تر و دژخوتر از نامه پیشین شده است. گروه پنج نفره در اتخاذ این شیوه گفتار خود را محق می‌داند، زیرا برای نخستین بار هیأت دبیران در اعلامیه دیواری خود ملاحظات را کنار نهاده و با معرفی صریح حزب توده، به عنوان دست پنهان تشتت‌افکن در کانون، داستان را برای عامه مردم و به‌خصوص گروه‌های قدرتمند روحانی ساده فهم ساخته است. پس ادعا می‌کند که: «در نامه‌هایی که خطاب به هیأت دبیران نوشتیم، و بر اثر لجاج آقایان در نادیده گرفتن حقایق و مقتضیات انقلاب خود را ناگزیر از انتشار آن و گذاشتن امر به قضاوت افکار عمومی دیدیم...»، قصد اصلی دلسوزی و اصلاح بوده است و، به صلاح می‌دانستیم که شب‌های کانون نویسندگان به موقع دیگری موکول گردد و با آهنگی محکوم‌کننده می‌پرسد: پس اکنون چه شد که «آقایان پس از آن همه پافشاری و تجهیز نیرو و تبلیغ مطبوعاتی، برای برگزاری هرچه باداباد این شب‌ها، و با وجود برخورداری از پشتیبانی و تأیید سودجویانه گروه‌های معین سیاسی، که دست بر قضا همه‌شان به نوعی برخلاف مسیر انقلاب اسلامی و رهبری امام خمینی گام برمی‌دارند... یک باره به موضعی نقل مکان فرمودند که ما را درست به سبب

توصیه واقع‌بینانه برای اختیار چنان موضعی در معرض اتهام‌ها و ناسزاها قرار دادند؟». یک نکته مشخص در جملات بالا این است که نویسندگان نامه برای نخستین بار عنوان انقلاب اسلامی را بدون هیچ صفت ثانوی شبیه به «مردمی»، «ملّی» یا «ضدامپریالیستی»، که در ماه‌های اخیر بر آن می‌افزودند، به کار می‌برند؛ غرض البته هرچه موجه جلوه دادن خود از دیدگاه کسانی است که گروه پنج نفره می‌خواهند به دست آنان ریشه کانون نویسندگان را برکنند؛ و بالحنی حق به جانب بر سعایت‌های خود می‌افزایند: «در گرماگرم پیکار با دشمنان انقلاب نمی‌توان زیر عنوان آزادی، میکروفن کانون نویسندگان را در اختیار کسانی گذاشت که با انقلاب به بهانه شکل اسلامی آن همگام نیستند...».

البته خواننده بی‌خبر از سابقه‌ها نمی‌تواند متوجه این تناقض شود که دست بر قضا در نوشته‌های تئوریک همین عده مسئله شکل اسلامی حکومت از موانع عمده وحدت خلق‌های ایران در مبارزات آینده شناخته شده بود؛ مگر این که، به تشخیص درست هیأت دبیران، آن خواننده بی‌خبر آگاه شود که نویسندگان و گویندگان چنین تحلیل‌هایی وابسته به کدام حزب ضد مذهبی هستند. گروه پنج نفره همچنان زنجیره‌ای از افتراها را تکرار می‌کند و با ترفندهای ویژه خود می‌کوشد همه کاسه کوزه‌ها را، بی‌اعتنا به آراء و عقاید اکثریت اعضای کانون که در نامه ۱۰۴ نفره آنها منعکس شده بود، بر سر پنج نفر اعضای هیأت دبیران بشکند، که به تعبیر این پنج نفر دچار «تعصب کور سیاسی» هستند، پس می‌نویسد: «راستی و پاکبازی را از آقایان و محرکین پشت پرده‌شان نمی‌توان چشم داشت. آقایان همچنان گرفتار تعصب کور سیاسی خود هستند. آنان با بهره‌گیری از فرصتی که امسال در رهبری کانون به دست آورده‌اند، جز انتقام‌جویی سیاسی برای خود وظیفه‌ای نمی‌شناسند...». اما هرگز به این پرسش ساده پاسخ نمی‌دهند که گیریم هیأت دبیران با حزب شما دشمنی دیرینه دارد، اما آیا دعوا را آنها به این مرحله رساندند یا مطبوعات رسمی حزب شما؟ و بی‌توجه به این سؤال بی‌پاسخ، از هیأت دبیران شکایت می‌کنند که: «...در وجود پنج نویسنده و مترجم و شاعری که... هیأت دبیران را از اجرای سیاست ماجراجویانه فلان گروه و سازمان و جبهه برحذر داشته‌اند... حزب خاصی را هدف کینه‌توزی‌های سیاسی خود گرفته‌اند...؟ و با دور زدن مسئله به این اصل مورد قبول طرفین اشاره

می‌کند که هر کسی «از اهل قلم آزاد است به هر مکتب و هر سازمان سیاسی که دلخواه اوست پیوندد» اما، حتی اگر مانند آقایان هیأت دبیران در پی پاکیزگی کلام و رعایت شرم انسانی هم نباشد، حق ندارد به نام کانون و با امضاء هیأت دبیران «بیانیه سرپا تهمت و ناسزا بر ضد افراد یا «احزاب» صادر کند، ولی اینان «با ترهات ساواک مآبانه» چنین کرده‌اند.

اصرار در غلیظ کردن تهمت‌های خطرناک در آخرین بندهای نامه‌گروه پنج نفره همچنان چشمگیر است: «آقایان از آغاز تصدی رهبری کانون در این چند ماه... فعالیت کانون را در جهت سیاست خاصی هدایت می‌کنند». این سیاست خاص از نظر نویسندگان نامه سرگشاده «در هر قدم با مسیر انقلاب و رهبری آن در تعارض بوده است». گروه پنج نفره هیأت دبیران را شایسته قبول مقام و مسئولیت رهبری کانون نمی‌دانند؛ بنابراین بهتر است نام آنان را نیز در این نامه سرگشاده بیاورد تا جوانان احساساتی و زودباوری که معمولاً خود رأساً دست به پاکسازی می‌زنند، خوب بشناسندشان: «ما امضاء کنندگان این نامه که، به رغم تصمیم مستبدانه آقایان، خود را همچنان عضو کانون می‌دانیم اعلام می‌داریم که آقایان محسن یلفانی، باقر پرهام، احمد شاملو، غلامحسین ساعدی و اسماعیل خویی با روش نادرستی که در رهبری فعالیت عمومی کانون درپیش گرفته‌اند و به علت اعمال غرض سیاسی... عدم شایستگی خود را در مقام و مسئولیتی که به ایشان تفویض شده است به اثبات رسانده‌اند و نمی‌توانند نماینده و مجری نیات کانون باشند». در پایان نامه به‌آذین، کسرای، سایه، تنکابنی و برومند به سهم خود خواهان تشکیل مجمع عمومی فوق‌العاده در تاریخ چهارم دی ماه ۵۸، برای داوری میان آنان و هیأت دبیرانی که «پایه‌های کانون نویسندگان ایران را متزلزل ساخته و از اعتبار آن در میان توده‌ها کاسته است»، شده‌اند، تا حق تضییع شده‌شان را بازستانند و کانون را به راه درست مبارزه «در شرایط درگیری‌های بزرگ انقلاب پوینده ایران» بازگردانند. تاریخ نامه ۵۸/۹/۱۲ است، اما ۹ روز بعد یعنی ۲۱ آذر ماه در روزنامه بامداد منتشر شده است.

نامه بالا آخرین برگ از مکاتبات پرخاش جویانه‌ای است که، در پی برنامه‌ریزی برای شب‌های شعر، میان گروه پنج نفره و همفکرانشان با هیأت دبیران -

که اکثریت اعضا کانون طرفدارشان بودند - مبادله شده است. هرگز درست نمی‌دانیم که اگر آن فتنه‌انگیزی‌ها نبود، یعنی مقامات و مسئولان دولتی و توده‌های مردم به مسئله شب‌های کانون حساس نمی‌شدند، این برنامه‌ها در چه میزان از انضباط و موقع‌شناسی برگزار می‌شد. اما تعمق در برخی از وجوه طرح ناکام و عقیم مانده شب‌های «فرهنگ و آزادی» مسلم می‌دارد که در این شب‌ها، هم از موضع میانه، هم چپ و هم مذهبی (زیرا که در آن هنگام گروهی از نویسندگان متدین و مذهب‌گرا نیز به کانون پیوسته و عضو آن بودند)، شعرخوانی و سخنرانی می‌شد و برآیند آن احتمالاً می‌توانست توسعه نسبی آزادی بیان برای همه گروه‌ها باشد؛ مشروط بر آن که در قبال برخی از شرکت‌کنندگان که معمولاً اسب برشان می‌دارد، و از حد و مرز برنامه‌ریزی خارج می‌شوند، اندکی سعه صدر و چشم‌پوشی از جانب مقامات مسئول دولتی و رسانه‌ها ابراز می‌شد. بی‌گمان شب‌های برگزار نشده شعر و سخن در مجموع می‌توانست به گهر آزادی‌ها خدمت کند، بی‌آن که ضایعه جبران‌ناپذیری به بار آورد.

۴/۹- اخراج

روز سه‌شنبه ۴ دی ماه ۵۸، مجمع عمومی فوق‌العاده کانون نویسندگان در تالار دبیرخانه آن تشکیل شد. این مجمع در پی تعلیق عضویت گروه پنج نفره به وسیله هیأت دبیران، حمایت ۱۰۴ نفر از اعضا کانون نویسندگان از این تصمیم - که ضمن آن خواستار تشکیل مجمع عمومی فوق‌العاده برای رسیدگی و تصمیم‌گیری نسبت به گروه پنج نفره شده بودند - و در عین حال درخواست خود تعلیق‌شدگان برای تشکیل چنین اجلاسی برپا شده بود. برابر اساسنامه می‌بایستی مجمع عمومی با شرکت دوسوم اعضا رسمیت یابد، اما به علل گوناگون از جمله مقیم شهرستان بودن، سفر یا گرفتاری‌های مختلف اعضا حدنصاب لازم در این جلسه به دست نیامد. بنابراین دعوت دومی برای هفته بعد شد که برابر قواعد می‌توانست با اکثریت نسبی رسمیت یابد. با تمام این احوال جلسه ناتمام روز ۴ دی ماه تصویری از کل جبهه‌بندی‌ها به دست می‌داد. هر دو طرف با همه نیروهای خود به کانون آمده بودند. حزب توده عملاً لشکرکشی کرده بود، زیرا چند تنی از اعضا کانون که در

ماه‌های اخیر به عضویت آن درآمد بودند و فعالیت اصلی‌شان در آن حزب متمرکز بود، و به ندرت در جلسات شرکت می‌کردند، در این اجلاس که احتمال رأی‌گیری در دورنمای آن به چشم می‌خورد همگی گرد آمده بودند. شخصیت‌هایی نظیر احسان طبری، رجیم نامور، پورهرمزان، خاوری و چند نفر دیگری که شاید پیش از آن فقط در یک دو جلسه دیده شده بودند؛ به طوری که کمبود کیانوری به عنوان یک استثناء کاملاً مشهود بود.

سالن اجتماعات کانون نویسندگان شکل «ال» داشت. طرفداران گروه پنج نفره طی چند جلسه اخیر در بال راست «ال» می‌نشستند. میز هیأت ریسنه و تریبون سخنگویی در زاویه قائمه «ال» قرار داشت و در بال چپ «ال» که طول آن تقریباً دو برابر بال راست بود، افراد و گروه‌های مقابل حزب توده جا گرفته بودند، همان نویسندگانی که به آنها «مستقل» لقب دادیم به علاوه وابستگان سازمان‌های سیاسی که با آن حزب مخالف بودند یا اختلاف نظر داشتند نظیر فداییان، پیکاری‌ها، مجاهدین و غیره. یکی از سخنگوییان هیأت دبیران با استناد به قواعد اساسنامه‌ای به اطلاع جمع رساند که مجمع عمومی فوق‌العاده هفته بعد با شرکت نصف به علاوه یک اعضا تشکیل خواهد شد، بنابراین دو بال «ال» که برای نبرد دورخیز کرده بودند ساکت شدند و با تلاطم فروخورده‌ای به تدریج جلسه را ترک کردند.

هفته بعد، روز سه‌شنبه یازدهم دی ماه ساعت ۵ بعدازظهر، مجمع عمومی فوق‌العاده در نوبت دوم تشکیل شد. در ابتدای جلسه غلامحسین ساعدی، عضو هیأت دبیران، به اطلاع رساند که چون در جلسه چهارم دی ماه گذشته حدنصاب دوسوم اعضا به دست نیامد، با موافقت حاضران که ۱۲۶ نفر بودند قرار شد امروز این جلسه با اکثریت نسبی تشکیل شود، که با توجه به آمار اعضای کانون نویسندگان حدنصاب ۱۴۴ نفر برای رسمیت جلسه لازم خواهد بود؛ «متها باید توجه داشت که دو نفر از اعضا کانون فوت کردند، چهار نفر استعفا دادند، ده نفر در خارج از کشور اقامت دارند، بیست نفر دیگر خارج از تهران و در شهرستان‌ها اقامت دارند، مضافاً به این که وضع ۳۷ نفر از اعضا طبق اعلامی که از منشی و حسابدار کانون شده است از نظر شرکت در جلسات و پرداخت حق عضویت در دو سال گذشته روشن نیست». ساعدی پیشنهاد می‌کند که این تعداد با موافقت حاضران از کل اعضا کانون

کنار گذاشته شوند، در این صورت جمعیت حاضر (۱۳۷ نفر) از حد نصاب نصف به علاوه یک بیشتر خواهد بود. «خواهشمند است با توجه به این وضع و نیز با توجه به این که دعوت فعلی باز دوم است و نوبت سوم را اساسنامه موجود پیش‌بینی نکرده، برای آن که کانون بتواند به فعالیت خود ادامه دهد و حق هیچ یک از اعضاء فعال و حاضر پایمال نشود، در مورد تشکیل مجمع عمومی تصمیم بگیرند».

پیشنهاد ساعدی با هیچ مخالفتی روبرو نشد. در واقع حاضران می‌دانستند که اگر اشخاص غایب نیز، که بر چگونگی وضع شان در سخنان ساعدی اشاره شد، به جمع می‌پیوستند، باز هم نقش تعیین کننده‌ای در تصمیم مجمع عمومی نمی‌داشتند، زیرا با همان شکل نشستن تناسب نیروهای فعال هر دو طرف مشخص شده بود. گذشته از هر چیز طرفین ماجرا با انگیزه‌های خاص خود اصرار و عجله داشتند تکلیف هرچه زودتر یکسره شود. ساعدی در پی سخنان خود پیشنهاد می‌کند که مجمع، رئیس و دو نایب رئیس و یک منشی برای اداره جلسات برگزینند و نیز یک هیأت نظارت در رأی‌گیری، برای موعدی که کار به رأی‌گیری بیانجامد، از هم اکنون انتخاب کند: «از هیأت رییسه می‌خواهم که پس از قرائت گزارش هیأت دبیران که در دو قسمت تنظیم شده، و دفاعیات تعلیق شدگان، برای رعایت موازین دموکراتیک ترتیبی دهد که هر نوع اظهار نظر و صحبت با وقت قبلی و از پشت میکرفون باشد، تا در نواز مذاکرات مجمع ضبط شود. از کلیه دوستان عزیز می‌خواهم متانت و خونسردی خود را حفظ کنند، به ویژه از پرداختن به مسایل خارج از دستور مجمع خودداری کنند». این توصیه، البته براساس تجربه جلسات قبل، از آن رو به عمل می‌آمد که شاید از داخل کردن دعوای حزبی به موضوع که حتی به درگیری بدنی می‌کشید، خودداری شده باشد؛ توصیه‌ای که مسلم بود به تمام و کمال به گوش جمع نخواهد رفت.

با پیشنهادهای ساعدی هیچ گونه مخالفتی نشد. همه می‌دانستند که موضوع وقت‌گیری در پیش است و می‌خواستند هرچه زودتر وارد دستور شوند. از بال راست «ال» هانیال‌الخاص داوطلبانه به جمع آوری نظرات کتبی می‌پرداخت، و در بال چپ این کار را غلامحسین سالمنی انجام می‌داد که معمولاً در برگزاری جلسات نقش سازنده‌ای داشت. او ابتدا در طبقه همکف ساختمان پشت میزی در کنار در

ورودی می نشست و مراقب بود در اجلاس های رسمی اشخاص غیر عضو از قبیل میهمان یا مراجع وارد نشوند، نام اعضای شرکت کننده را یادداشت می کرد و آمار تنظیم شده را به هیأت ریسه جلسات می داد. سالمی با این ردیف کمک های داوطلبانه اش، که شاید خیلی ها آن را دون شأن خود می دانستند، خدمات صمیمانه ای به کانون نویسندگان کرده است.

اکنون نوبت رأی گیری برای انتخاب هیأت ریسه بود. برای سرعت کار این رأی گیری شفاهاً انجام شد. حاضران منوچهر هزارخانی را به ریاست جلسه برگزیدند، منوچهر فکری ارشاد و محمدعلی مهمید را به عنوان نایب رییس و محمدعلی سپانلو را به عنوان منشی انتخاب کردند. پیشنهاد این نام ها بسیار سنجیده انجام گرفته بود، زیرا چنان که دیده می شود از هر نوع گرایش عقیدتی در کانون یک نماینده در ترکیب هیأت ریسه وجود داشت. به همین دلیل حاضران در جا با انتصاب آنان موافقت کردند. هیأت ریسه به پشت میز مخصوص در زاویه «ال» نقل مکان کرد و منوچهر هزارخانی جلسه را گشود: «جلسه مجمع عمومی فوق العاده کانون نویسندگان ایران بنا به تقاضای کتبی عده ای از اعضا (۱۰۴ نفر)، جهت رسیدگی و اخذ تصمیم درباره پنج تن از اعضا کانون که عضویت آنان توسط هیأت دبیران به حالت تعلیق درآمده است، تشکیل شده. ترتیب جلسه به این قرار خواهد بود که ابتدا هیأت دبیران گزارش خود را در این مورد به مجمع می دهد، سپس به همان میزان وقت در اختیار نماینده پنج عضو تعلیق شده و یا هر یک از آنان گذاشته می شود تا آنچه لازم می دانند در پاسخ بگویند. بعد از آن دیگر اعضا نیز می توانند درخصوص این مسئله صحبت کنند». پیشنهاد رییس مورد موافقت اعضا حاضر در مجمع قرار گرفت.

هیأت دبیران گزارش خود را در دو بخش تنظیم کرده بود: بخش اول آن که توسط محسن یلفانی خوانده شد، به ریشه ها و علل تعلیق گروه پنج نفره می پرداخت؛ و بخش دوم که توسط اسماعیل خوبی خوانده شد، پاسخ به اتهامات و شایبه هایی بود که در یکی دو ماهه اخیر از سوی گروه پنج نفره و حامیان آنها مطرح شده بود. محسن یلفانی به جایگاه سخنرانان رفت و گزارش خود را با این پرسش اساسی آغاز کرد: «چرا هیأت دبیران تصمیم به تعلیق عضویت آقایان به آذین،

کسرای، ابتهاج، تنکابنی و برومند گرفت؟». یلفانی می‌گوید که از دوستان عضو کانون دعوت شده است تا در این مجمع دربارهٔ تصمیم هیأت دبیران اظهار نظر و داوری کنند، چون این مسئله‌ای است که «به جرأت می‌توان گفت تأثیر تعیین‌کننده‌ای بر سرنوشت کانون ما خواهد داشت. در یک کلام این مجمع از طریق تصمیمی که می‌گیرد نشان خواهد داد که آیا کانون نویسندگان ایران در شرایط کنونی می‌تواند و باید به اصول مرامی خود که در سندی تحت عنوان «موضع کانون» به تأیید و تصویب فرد فرد اعضاء رسیده است، وفادار بماند و در راه تحقق این اصول تلاش و مبارزه کند یا نه؟». آنگاه یلفانی به ذکر اجمالی دلایل و ریشه‌های اتخاذ تصمیم در مورد تعلیق عضویت پنج عضو کانون می‌پردازد و تذکر می‌دهد که هیچ‌کس منکر آن نیست که «مبارزه در راه آزادی بیان در رژیم گذشته متضمن خطرات آبی و آشکاری بود...» البته اختلاف عقیده همیشه وجود داشته است، که در حین همان مبارزه نیز «هماهنگ کردن و یک کاسه کردن نظرات و عقاید گوناگون حول محور دفاع از آزادی بیان» از دشواری‌های دایمی کار کانون نویسندگان بوده است؛ متنها «در گذشته برای کانون ما باز شناختن راه از چاه آسان‌تر بود»، زیرا که مبارزه با دستگاه اختناق و سانسور رژیم سلطنتی کیفیت منسجمی داشت. ممکن بود که برکانون در آن زمان ایرادهایی نظیر «کم‌کاری» یا «تندروی» بگیرند، ولی بسیار بعید بود که کانون را در معرض اتهام‌هایی همچون «دور شدن از راستای انقلاب و زمینه‌چینی برای یک جنبش ضد نظام انقلابی» قرار دهد. گوینده یادآوری می‌کند که علت این وضع ماهیت پیچیده و متناقض نیروها و عوامل دست‌اندرکار انقلاب است. در این صورت مسئله حیاتی کانون این است که آیا باید از بیم روپرو شدن با اتهام‌ها دست به عصا راه رفت یا به منظور پرهیز از دست دادن فرصت‌های گرانبهای تاریخی راه را بر تردید بست؟ «مگر نه آن است که روی دیگر سکهٔ متانت اهمال است و تحمل برای سازش؟». به هر حال هیأت دبیران معترف است که در دورهٔ تصدی خود از هرگونه مجامله و مماشات پرهیز کرده است و این روشی است منبث از خواست عمومی اعضاء کانون. گوینده آنگاه به سند موسوم به «موضع کانون» اشاره می‌کند که به سبکی دقیق و شفاف وظایف کانون را معین کرده است که «دستورالعملی است برای هیأت دبیران در هر دوره‌ای»، همان سندی که برخی از امضاء کنندگان آن روزی‌اش، که اصرار بر

هرچه قاطع‌تر شدن مفاد آن داشتند، امروزه هیأت دبیران را متهم به تندروی می‌کنند. یلفانی می‌گوید «اگر اعضاء کانون مایلند که هیأت دبیران به شیوه‌ای ملایم و محافظه‌کارانه عمل کند، باید مرامنامه دیگری تنظیم کنند و برای اجراء در اختیار گروه رهبری بگذارند».

گرونده با تحلیلی از اوضاع زمانه یادآور می‌شود که امروزه «امر آزادی‌های فردی و اجتماعی دستخوش تعبیرهای ناروا و سوء استفاده انحصارگرایانه و فرصت‌طلبانه قرار گرفته است» بنابراین نیروهای آگاه و مترقی نباید در دفاع از مهم‌ترین دستاورد انقلاب ایران محافظه‌کارانه عمل کنند. «باید همواره امر آزادی را در دستور کار مبارزاتی خود قرار دهند. در حالی که یکی از انگیزه‌های اصلی و یکی از مضمون‌های انقلاب کنونی آزادی بوده است، برعهده همه نیروهای مترقی و آزادی‌خواه و از آن جمله کانون نویسندگان است که به منظور تأمین و استقرار آزادی بیان و نشر در همه ابعاد مردمی و مترقی آن، بدون هیچ‌گونه منجمله و سازشی بکوشند... اینک همگان پذیرفته‌اند که یکی از عوامل مهم سوء تفاهم‌ها، حق‌کشی‌ها، برخوردها و درگیری‌های غیر لازم و برادرکشی‌هایی که در گوشه و کنار میهن ما اتفاق می‌افتد، عدم رعایت آزادی بیان و نشر و توسل به سانسور از جانب مقامات مسئول است». کانون نویسندگان «به عنوان یک نیروی معنوی مستقل» می‌کوشد از شرکت در این مبارزه شانه خالی نکند. کانون «به عنوان جمعیتی متشکل از روشنفکران آزادی‌خواه و متعهد، در طول سال‌های فعالیت و سکوت خود برادری و همراهی خود را با انقلاب اثبات کرده و اینک حق دارد که نظریاتش را با صراحت و قاطعیت... ابراز کند و به حق انتظار داشته باشد که این نظریات مورد توجه قرار گیرد و در این میان از افتراها و حق‌کشی‌های عوامل مرتجع و سازشکار... ییمی به خود راه ندهد». با چنین مقدماتی، نماینده هیأت دبیران به موضوع «اختلاف نظری» بر سر برگزاری شب‌های شعر با گروه پنج نفره می‌رسد و یادآور می‌شود که همه مدارک این اختلاف و نظرات طرفین قبلاً به صورت نامه و مقاله منتشر شده است، اما برای پی بردن به ماهیت واقعی اقدامات گروه پنج نفره باید به «نحوه عمل و انگیزه‌ها و انتظارات» آنان توجه داشت. هیأت دبیران معتقد است که ریشه اختلاف در لحظه‌ای پرونده شده است که آقایان معترض در انتخابات کانون شکست خورده‌اند. به همین

دلیل با روش منفی و کارشکنانه «حتی در یک مورد به ما نگفتند که چه بکنید و همواره می گفتند که چه نکنید» که حاصل آن جز بی عملی برای قانون چیزی نمی توانست باشد. سپس گوینده گزارش می دهد که شیوه مبتنی بر کارشکنی و تفرقه انگیزی گروه پنج نفره که در جریان برگزاری شب های قانون به اوج خود رسید، به آنجا انجامید که هیأت دبیران در مظان اتهام هم داستانی با ضدانقلاب قرار گیرد: «تصادفی نبود که جبهه گیری آشکار آقایان با زمانی مقارن شد که بعد از یک دوره طولانی توقیف و تعطیل ده ها نشریه، یک دو روزنامه که به وسیله آقایان و حامیان شان اداره می شد اجازه انتشار علنی و آزاد یافته و بلافاصله به پایگاهی برای حمله و اعتراض به قانون ما تبدیل شد». گوینده با اشاره به مقاله ای با عنوان «آنجا چه می گذرد؟» که در روزنامه «اتحاد مردم» منتشر شده بود، سوال می کند که حمله به قانون نویسندگان ایران «از طریق چگونه سازشی و در ازای چه قیمتی صورت می گیرد؟». آقایان آن چه را که در ابتدا در لفاف نامه های «ظاهراً مصلحت گرایانه» پیچیده بودند، در این مقاله آشکار کردند. درست است که امضاء هیچ کدام از گروه پنج نفره پای مقاله نیست «ولی این حقیقت که نامه را چه کسی نوشته، اظهر من الشمس است» و این اشاره ای بود به یکسان بودن مدعای نویسنده آن مقاله با مدعای نامه هایی که به آذین از سوی گروه پنج نفره خطاب به هیأت دبیران نگاشته بود. می رسم به این که چگونه یک اقلیت برای اکثریت اعضای قانون تعیین تکلیف می کند: «اگر ریشه های این قدرت نمایی را در رؤیاها و نقشه های آن ارگان هایی جستجو کنیم که روزنامه «مردم» و «اتحاد مردم» را به پایگاه حمله و اعتراض به قانون نویسندگان تبدیل کرده اند» اشتباه نکرده ایم. «آیا اینان چنان که خود ادعا می کنند واقعاً نگران سرنوشت قانون و خواستار موجودیت مستقل آنند؟ آیا اینان از مدت ها پیش حساب خود را از قانون جدا نکرده و خواستار نابودی قانون نیستند؟» گوینده ادامه می دهد که این اقدامات کارشکنانه فقط با انتشار مقاله های افتراآمیز خاتمه نمی یابد: «هم زمان با اعلام تصمیم هیأت دبیران، مبنی بر لغو عضویت گروه پنج نفره، آقای به آذین نامه ای را در قانون قرائت می کنند که در آن به انقلاب اسلامی و رهبری امام خمینی ابراز وفاداری کرده اند... و البته این نامه فردای آن روز در کنار حکم تعلیق آقایان در مطبوعات منتشر می شود. ماهیت واقعی این اقدام و نیتی که در پس آن

نهفته است بیش از آن آشکار است که کسی را بفریبد. هر عضو کانون نویسندگان به ملاحظه حیثیت و اعتبار روشنفکری خود از توسل به چنین شیوه‌های رندانه و سیاست‌بازانه‌ای بیزار است. کانون نویسندگان از این گونه تاکتیک‌های فرصت‌طلبانه مبرا است و به عنوان یک نیروی معنوی مستقل... نیازی به آن ندارد که چاپلوسانه خود را به قدرت نزدیک کند».

به نظر هیأت دبیران، کانون حقیقتاً می‌تواند «در تعدیل و اصلاح روش‌های مبتنی بر تحمیل و تعصب نقشی به غایت ارزنده و تاریخی داشته باشد... شایسته‌تر و صمیمانه‌تر می‌توانیم وفاداری خود را به انقلاب توده‌های مردم و به رهبری انقلاب که از درون آرزوها و اعتقادات مردم برخاسته است اثبات کنیم». برنامه‌ریزی برای شب‌های شعر، بر مبنای همین اعتقادات صورت پذیرفت، اما گروه پنج نفره از همان آغاز در تلاش بود تا به بهانه شب‌های شعر خط‌مشی سیاسی خاصی را در کانون به کرسی بنشانند. هیأت دبیران همواره کوشید تا از اشاره صریح به این مشی سیاسی اجتناب کند، اما هنگامی که گروه پنج نفره مجادلات خود را آشکارا در روزنامه «مردم» ارگان حزب توده منتشر می‌کند و در حالی که این روزنامه «با عدول از روش‌های رایج روزنامه‌نگاری از چاپ نامه‌ای که با امضاء ۱۰۴ تن از اعضای کانون و به منظور پاسخ‌گویی و روشن‌گری درباره اقدامات گروه پنج نفره نوشته شده بود خودداری کرد» هیأت برای نخستین بار ناچار شد که جهت دفاع از کانون «به مقابله با منبع اصلی اتهامات این آقایان» برخیزد و در اعلامیه دیواری خود با ترمیم‌کننده خط حزبی آنان، یعنی با حزب توده، برخورد کند. هیأت دبیران به حاضران در مجمع عمومی فوق‌العاده یادآوری می‌کند که اگرچه سابقه ادبی و هنری گروه پنج نفره مورد احترام کامل اوست اما «همگان می‌دانند که داشتن سابقه و فعالیت ادبی و هنری تنها یکی از دو شرط مهم برای عضویت در کانون است. شرط دیگر وفاداری مستمر به اصول و هدف‌های بنیادی کانون در زمینه دفاع از آزادی بیان و نشر و مبارزه با سانسور... در راه تحقق این هدف هاست». در پایان بخش اول گزارش، هیأت دبیران از اعضای می‌خواهد که بر تصمیم آنان دایر بر تعلیق عضویت گروه پنج نفره صحه بگذارد.

بخش دوم گزارش هیأت دبیران، که توسط اسماعیل خویی خوانده شد، پاسخ به جزییات اتهامات و اقترای تعلیق شدگان بود. این پاسخ‌ها در حقیقت

جمع‌بندی همه مجادلاتی بود که در نامه‌نگاری‌های سابق میان هیأت دبیران و گروه پنج نفره آمده است: مسئله مقابله با سانسور و تجاوز به آزادی‌ها، حمله به کتابخانه‌ها، روزنامه‌ها و مؤسسات فرهنگی که پرونده‌ای بزرگ از آن در دست است و گروه پنج نفره رسیدگی و مقابله با آن را معنی «ضدیت با انقلاب» داده است. هیأت دبیران یادآوری می‌کند که برابر «موضع قانون» با برخی سازمان‌های سیاسی و اجتماعی در اطراف شعار مشترک و در عین حال محدود آزادی بیان و نشر هماهنگی کرده است، اما گروه پنج نفره این هیأت را متهم می‌کند که این قبیل اقدامات قانون به منظور مقابله با رژیم اسلامی و یکسان دانستن آن با سیستم‌های اختناق است. گروه پنج نفره و کسانی که از نظر مسلکی با آنها همگون‌اند، در ماه‌های اخیر قانون را متهم کرده‌اند که دولت را اشغال‌گر و حکومت را فاشیستی می‌داند و در همین راستا با برپا کردن شب‌های شعر قصد دارد بر مرگ آزادی‌ها ندره سر دهد. و زمینه را برای ضدانقلاب آماده سازد و نیز هیأت دبیران را متهم کرده‌اند که برای به کرسی نشاندن عقاید سیاسی خود در قانون یارگیری کرده و افرادی را که دارای آثار چاپ شده و ارزش هنری نیستند به عضویت قانون درآورده است. هیأت دبیران با آمارگیری از آنکتهای اعضای به نتیجه جالب توجهی می‌رسد. طی سه ساله اخیر، یعنی از آغاز سال ۱۳۵۶ تا کنون «از مجموع ۲۸۷ آنکت تصویب شده قانون ۲۱۲ آنکت، یعنی ۷۳/۸ درصد کل آنکتهای، با امضاء آقایان به آذین، کسرابی و تنکابنی تصویب شده است»، در نتیجه اگر یارگیری و لشکرکشی هم شده باشد همه در دوره تصدی آنان در مدیریت قانون صورت گرفته است.

با جمع‌بندی فهرست اتهاماتی که به نظر هیأت دبیران بی‌بایه و پرونده‌سازانه و سرشار از ناسزاگویی بوده است، سخنگوی هیأت دبیران اشاره به مقالات منتشر شده در این باب می‌کند: «صرف‌نظر از دو مقاله یک‌جانبه و یک‌سو‌نگرانه و متهم‌کننده آقای ناصر ایرانی در رابطه با قانون در روزنامه «جنبش»، فقط ذکر این نکته ضروری است که در برابر ۷ نامه، مصاحبه، مقاله و تلگرام که مستقیم یا نامستقیم در رابطه با موضوع قانون از تاریخ ۵۸/۸/۱۲ تا تاریخ ۵۸/۱۰/۱ در روزنامه «مردم» منتشر شده، در برابر همین تعداد نامه، مصاحبه، شعر، مقاله و تلگرام... که در روزنامه «اتحاد مردم» ارگان سازمان سیاسی آقای به آذین منتشر شده

و بالاخره در برابر نامه سراسر تهمت و افترای آقای پورقمی در روزنامه کیهان، هیأت دیران فقط یک بار و در یک بیانیۀ دیواری... با این دوستان رویو شده و به صورت سیاسی هم برخوردی داشته است. جالب این که بعد از همه این داستان‌ها روزنامه «مردم» که بلندگوی افتراپراکنی گروه‌های مخالف کانون در موضع حزبی بوده، روزنامه‌ای که نامه اعتراض ۱۰۴ نفر از اعضای کانون را برخلاف عرف جاری مطبوعات منعکس نکرده، با قیافۀ حق به جانب از هیأت دیران بازخواست می‌کند که چرا در تنها بیانیۀ دیواری خود به حزب توده حمله کرده است؟

آخرین جملات بخش دوم گزارش هیأت دیران، واقعیت را با لحن آمیخته به مطایبه و شعر چنین بیان می‌کند: «اتهام‌های آقایان علیه کانون از لحاظ عواقب اجتماعی بسیار سنگین و خطرناک است. اگر به جای دستگاه حاکم فعلی دستگاه دیگری بر سر کار بود که اعتباری برای سخن این آقایان قایل بود، کار این پرونده‌سازی به جاهای باریک می‌کشید و سرنوشت کانون و بسیاری از اعضای آن شدیداً به مخاطره می‌افتاد. هنوز هم این خطر وجود دارد. این آقایان با این شیوۀ عدول آشکار از مرامنامه و موضع کانون و انضباط و اخلاق جمعی آن نشان دادند که شایسته عضویت کانون نیستند. راستی چگونه می‌توان اکثریت اعضای کانون را متهم به ضدیت با انقلاب و مصالح عمومی کشور کرد و هم چنان خواستار ادامه عضویت خود در آن بود؟ راستی این کانون به قول آقای کسرایبی «خفته خاکستر» این «آینه‌های یهوده‌دو چشم که تصویرهای مهمه در آن شناورند»، دیگر به چه درد این آقایان می‌خورد؟».

هنگامی که پس از مدتی قریب به یک ساعت و نیم، قرائت گزارش‌های ادهانامه‌وار هیأت دیران به پایان آمد و اسماعیل خونی آخرین جملات را ادا کرد، نخست سکوتی معنی‌دار بر جمع مستولی شد؛ این معنی که آنان در آستانه اخذ تصمیمی هستند که مسیر سرگذشت کانون نویسندگان را، خواه مثبت و خواه منفی، به طور قطع تغییر خواهد داد. جنجال‌های چندماهه، تنش‌ها و مجادلات منطقی یا عصبی، تبی فراگیر پدید آورده بود که در فضای سرسام‌آور آن گویی کسی جداً به عاقبت کار نیاندیشیده بود. با همه این احوال لحن گزارش و ادهانامه هیأت دیران آن قدرها که قبلاً پیش‌بینی می‌شد خصمانه نبود. این لحن کنترل شده امید مبهمی پدید

می آورد که شاید مجمع مجبور نشود تصمیمی رادیکال بگیرد، اما همه این ها منوط بود به پاسخی که گروه پنج نفره خواهد داد. برابر انتظار، پاسخ گروه پنج نفره، متن نوشته شده ای بود که به آذین قرائت می کرد.

مقدمه متن آرام بود. ابراز خوشبختی می شد از این که نخستین مجمع عمومی فوق العاده «کانون ما»، در محیطی آزاد «به برکت انقلاب پیروزمند ملت ایران» برگزار می شد. به آذین می خواند که این مجمع برای آن فراخوانده شده که درباره «پنج عضو پُرسابقه کانون نویسندگان ایران که چهار تن از ایشان خود از مؤسسين آن بوده و سه تن تا فروردین ۵۸ به عنوان اعضاء هیأت دبیران فعالیت مستمر داشته اند، قضاوت کند». اما در این لحظه نخستین نیش گزنده سخنگوی هیأت پنج نفره نشان می دهد که خوش خیالی بیهوده بوده. این نیش فقط انتقاد به عملکردها نیست، بیان یک تهمت سیاسی است که عواقبی قابل پیش بینی دارد: «اینجا مسئله عضویت این پنج تن مطرح است که خود فرع است بر آن مسئله اساسی یعنی روش و فعالیت ضد انقلابی هیأت دبیران». اتهام ضدانقلابی بودن این هیأت با مثال واقعاً بی ربطی مستند می شود. بی ربط از آن نظر که به چشم اهل تحقیق، هیأت دبیران هیچ سودی در برانگیختن این حمایت خاص نداشته است که: «ورق پاره شاپور بختیار، به نام «فریاد آزادی»، در همان نخستین شماره مورخ ۵۸/۸/۱۰ خود از آن به گرمی یاد می کند و برای آقای احمد شاملو و آقای باقر پرهام و سایر دوست داران و همکاران... آرزوی موفقیت دارد و امیدوار است لااقل وجود ارزشمندشان از گزند مزدوران خونخوار خمینی مصون بماند». نویسنده چنین وضعی را «شرم آور» قضاوت کرده است، ولی به نظر می رسد که شرم آور واقعی این نوع پرونده سازی بی ربط باشد.

سپس به آذین بر اهمیت فعالیت خلاق کانون در راستای مصالح مردم و انقلاب تأکید می کند و نظر می دهد که در غیر آن صورت نتیجه کار کشانده شدن کانون به «انزوا»، «فلج» و «تلاشی» خواهد بود. آنگاه برای اکثریت بزرگ حاضران که از نظر نویسندگان متن اعضاء تازه رسیده هستند، و چیزی از سابقه کانون نمی دانند، روایتی از تاریخچه دوازده ساله کانون به دست می دهد. برابر این گزارش، در اواخر بهمن ماه ۱۳۴۶ جمعی از مبارزان اهل قلم مخالفت خود را با کنگره نویسندگان

وابسته به رژیم خودکامه در اعلامیه‌ای ابراز کردند و بر سر اصول مشترکی به تشکیل کانون نایل شدند. سپس در اوایل خرداد ۴۹ در پی دستگیری فریدون تنکابنی، سه تن دیگر از اهل قلم به زندان افتادند و جمع نویسندگان چند ماه بعد از هم گسست. آنگاه به آذین به گزارش شکل‌گیری مجدد کانون در سال ۵۶ می‌پردازد. نظریه خاص او این است که: «در آغاز سال ۵۶، در مرداب ساکن و گندیده ایران رسمی آریامهری، برخاستن موج کوچکی از اعتراض محتاطانه برای آرایش استبداد و خوش آمد اربابان سودمند تشخیص داده شد». به آذین بدون کوچک‌ترین اشاره‌ای به دخالت سازنده اعضا قدیمی کانون، که توانستند حرکت خودانگیخته یا حتی تحریک شده گروه نویسندگان سال ۵۶ را به مجرای صحیح برگردانند، اظهار نظر میکند که «گروهی بیست و چند نفره که اکثرشان در کانون شرکت نداشتند یا حضورشان در جهت کارشکنی و نفاق‌افکنی و احياناً بازی دوسره بود، در منزل یکی جمع شدند و فعالیت مجدد کانون را اعلام کردند». به روایت به آذین مراجعه به اشخاص نظیر او به خاطر مشروعیتی بود که نام‌شان در افکار عمومی داشت. «ما دوستان نیز» که از علایق و جاه‌طلبی‌های فلان و بهمان اطلاع داشتند، به هر حال در جستجوی «فرصت و امکان فعالیت سودمندی در خدمت به مردم... به جمع نامتجانس حضرات» پیوستند. به گفته او این کانون تا فروردین ۵۸ «فعالیتی مبتکرانه و برانگیزاننده» داشته است. در همین تاریخ نیز، متن موسوم به «موضع کانون» تدوین شده و از جمله به آذین و دوستانش بر آن صحه گذاشته‌اند. به آذین مدعی است که: «در کار هیأت دبیران کانون تا فروردین ۵۸، اصل همیشه بر آن بوده که خواست‌های ویژه اهل قلم در پیوند و هماهنگی با مبارزات اوج گیرنده و برحق مردم ایران پی‌گیری شود... در کانون که اعضا آن از افق‌های فکری و عقیدتی مختلف آمده‌اند و تنها در زمینه محدود و معینی، که همان آزادی اندیشه و بیان و قلم... باشد، خواست‌های مشترکی دارند... هیأت دبیران دارای ترکیبی متوازن... باشد و اصل اتفاق آراء... رعایت گردد». این قسمت گزارش، علی‌رغم برخی تناقض‌های بارز در روایت ماجرا، از حقیقت دور نیست؛ اما به عقیده به آذین ناگهان در انتخابات ۳۱ فروردین ۵۸ با «تمهیداتی»، «آن تعادل درونی» را به هم زدند. هیأت دبیران تازه دغدغه مشترکی داشته‌اند، این دغدغه عبارت بوده است از سدّ راه شدن «بر یک خط فکری و

سیاسی معین» که واضح است اشاره به حزب توده می‌کند و برابر شگرد معمول نویسندگان متن همراه است با «مخالفت با قدرت اسلامی» در توجیه این اتهام مکرر که هیأت دبیران پیشداورانه با حزب توده و قدرت اسلامی در کنار هم مخالف بوده است، مدعی می‌شود که این هیأت در بحبوحهٔ نبرد انقلاب و ضدانقلاب «به نام آزادی همهٔ گروه‌ها... با هر صدایی که در اعتراض به اعمال قدرت انقلابی برمی‌خاست هم‌آواز شد...». به‌آذین عملاً از ورود به این نکتهٔ اصولی امتناع می‌کند که روش هیأت دبیران، همان‌طور که در متن آنها هم آمده بود، مطابق با همان «موضع کانون» است که به‌آذین و هم‌فکرانش بر آن صحنه گذاشته بودند. سپس مثال‌هایی از هم‌آوازی هیأت دبیران با معترضان به قدرت انقلابی می‌آورد؛ مواردی که در نامه‌های سابق گروه پنج نفره به کزات آمده بود، از قبیل شرکت در تحصن «دانشجویان پیشگام»، یا میتینگ «جبههٔ دمکراتیک» (که می‌دانیم برابر «موضع کانون» امکان داشت آنها را در راستای هدف‌های مشترک آزادی‌یابان و مطبوعات تفسیر کرد). سپس مثال‌های دیگری می‌زند که لحن خاله‌زنگی آن قبلاً در اتهامات چاپ شده در نشریات حزب توده و هوادارانش، از جمله در مقالات متین، پورقمی و ناصر ایرانی، سابقه داشت: «در محل کانون و به ریاست آقای پرهام... دست در دست امثال رضا مرزبان و گویا برای مقابله با هجوم فاشیزم... برای تشکیل چیزی به نام «شورای هماهنگی مبارزه با اختناق و سانسور» فعالیت می‌کنند». در اینجا به‌آذین به نمایندگی از رفقایش تمامی جلسات عمومی روزهای سه‌شنبهٔ کانون را که به ملاحظهٔ رعایت حداقل آزادی بیان عرصهٔ برخورد افکار متضاد بود «میدان مسابقه در منفی‌بافی و پرخاش و تبلیغ سوء بر ضد قدرت انقلابی و رهبری انقلاب» وصف می‌کند و بارگناه آن را به گردن هیأت دبیران می‌اندازد که معلوم نیست چه می‌بایست می‌کردند؟ آیا توانستند در جلسات بحث آزاد مانع ابراز عقیدهٔ برخی سخنگویان شوند، یا به سبک آزموده شدهٔ یک یا دو ماه بعد شورای هنرمندان و نویسندگان که جهت دهن‌کجی به کانون نویسندگان تشکیل شد، باید با مشت به دهان افراد می‌کوبیدند؟

به‌آذین سپس به گزارش مختصر نامه‌پراکنی‌های گروه پنج نفره با هیأت دبیران می‌پردازد و می‌گوید که به آنها تذکر دادیم که «پافشاری در تصویر مطلق و

آرمانی آزادی... ما را به بن بست... همکاری یا ضد انقلاب می کشاند». اما به نظر گروه پنج نفره، این اخطارها فایده نکرد و هیأت دبیران برنامه شب های شعر خوانی را پیش کشید که بحث درباره آن جلسات عمومی روزهای سه شنبه را «به صحنه مبارزه جویی با واقعیت انقلابی ایران مبدل ساخت. کسانی آمدند و با چاشنی تخطئه و تهمت و ناسزا، شکست انقلاب را اعلام فرمودند، فاشیزم را مسلط خواندند، در مرگ آزادی نوحه سر دادند و حکومت های بورژوایی غربی را صد بار بهتر و متری تر از حکومت انقلاب اسلامی وصف کردند، بی آن که کمترین اعتراضی از سوی هیأت دبیران به گوش رسد». صرف نظر از فضای جلسه های عمومی بحث که قبلاً اشاره کردیم، به علت جو مسلط چپ گرایی، بعید بود کسی در وصف حکومت های بورژوایی غربی داد سخن دهد، این سؤال مطرح است که آیا هیأت دبیران برابر اساستنامه اختیار یا حق داشت به دارندگان چنان عقایدی اعتراض کند؟

بار دیگر نویسندگان متن، اتهامات مربوط به ماجرای شب های شعر را تکرار می کنند. آنها مکرر گفتند که این شب ها می تواند موجب تحریک، فتنه انگیزی و حادثه آفرینی شود «اما هیأت دبیران کانون و الهام دهندگان نهفته، ولی شناخته شده شان» به جای تسلیم به منطق، «دشنام های نشخوار شده ساواک» را تکرار کردند که گویا حزب توده می خواهد سیاست خود را در کانون اجرا کند. انگیزه هیأت دبیران چه بود؟ به عقیده نویسندگان متن «دشمنی با حزب توده ایران و مخالفت کورته بینانه با قدرت انقلابی موجود و رهبری آزموده و آشتی ناپذیر ضد امپریالیست آن». صرف نظر از اتهامات اثبات نشده و گفتار چاپلوسانه ای که می خواهد در میانه دعوا نرخ تعیین کند، اگر به مسئله وابسته بودن به احزاب و گوش به فرمان بودن در جهت «الهام دهندگان نهفته» بپردازیم، می بینیم که اکثریت هیأت پنج نفری دبیران به طور یقین به هیچ حزبی وابسته نیستند و اگر هم اندیشه سیاسی داشته باشند اندیشه هایی است متناقض با یکدیگر؛ در حالی که گروه پنج نفره تمام و کمال عضو حزب توده و ملهم از رهنمودهای آن بودند.

نویسندگان متن، در ادامه روشی که هر چیزی را به چیز دیگری ربط می دهد تا حلقه افتراها را برگرد هیأت دبیران تنگ تر کند، ادعا می کنند که لغو شب های شعر به خاطر جوئی بود که در پی اشغال سفارت آمریکا در تهران پدید

آمد: «به همت دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، چنان محیط... ضد آمریکایی در سراسر ایران پدید آمد که هیأت دبیران بیش از این «جرات» در خود نیافت که هم چنان درباره برگزاری شب‌ها لجاج ورزد». گویی قرار بود شب‌های شعر در ستایش آمریکا برگزار شود که تسخیر سفارت‌خانه آن جرات برگزاری آن شب‌ها را از هیأت دبیران گرفت؟! موش‌کشی به معنی واقعی کلمه ادامه می‌یابد. گروه پنج نفره تفتین می‌کند که وقتی هیأت دبیران خود را ناگزیر دید که «به منظور فریب افکار عمومی و سرپوش گذاشتن بر سابقه مخالف‌خوانی‌ها و حملات پیوسته خود بر ضد انقلاب و رهبری آن» اعلامیه‌ای در تأیید عمل دانشجویان خط امام صادر کند، در سراسر پیامش «یک بار هم نام امام که دانشجویان خود را پیرو خط ایشان می‌خوانند، دیده نمی‌شود». جالب این که بلافاصله در جمله بعدی، نویسندگان متن انگیزه کینه‌توزی ناچوانمر دانه خود را که منجر به موش‌کشی‌ها و چغلی کردن‌ها شده است لو می‌دهند؛ آری علت خشم آنان اعلامیه دیواری معروف است که «ضمن هتاک به ما و به حزب توده ایران» با «دروغ‌گویی‌های بی‌شرمانه» در صدد توجیه کردار و گفتار خویش است. گروه پنج نفره مدعی است که هیأت دبیران تحمل ابراز عقیده مخالف را نداشته، آزادی بیان را رعایت نکرده است و «آقایان خواب نظم سربازخانه در کانون می‌بینند». گروه پنج نفره فراموش کرده‌اند که چند سطر بالاتر، هیأت دبیران را، به علت این که در جلسات عمومی کانون به حرف‌های مخالفان یا معترضان نظام اعتراض نداشته، شمت‌ت کرده بودند؛ یعنی همان که اگر اتفاق می‌افتاد منجر به «نظم سربازخانه‌ای» می‌شد.

می‌رسیم به صفحه پایان متن. گروه پنج نفره، ضمن جمع‌بندی قضایا از دیدگاه خود نتیجه می‌گیرند که به مکافات هشدارهای‌شان که به عنوان اعضاء وفادار به سرنوشت کانون صورت گرفته، از طرف هیأت دبیران تعلیق شده‌اند؛ بنابراین اگر مجمع عمومی به نفع آنها رأی دهد، ادامه مدیریت هیأت دبیران خود به خود زیر سؤال می‌رود. در نتیجه خواست مشخص آنها از این قرار است که مجمع عمومی در یک زمان به حقانیت آنها و بی‌کفایتی هیأت دبیران رأی بدهد: «شما اگر با رأی خود حکم تعلیق را نقض کنید آیا کار هیأت دبیران را اشتباهی ساده و قابل گذشت خواهید دانست، یا سوءاستفاده از اختیاراتی که به آنها تفویض شده است؟ در صورت اخیر،

آیا نباید در صلاحیت آقایان یلفانی، پرهام، ساعدی، خویی و شاملو برای ادامه عضویت در هیأت دبیران تردید کرد؟»

آخرین جملات، ردّ هر نوع پادرمیانی و کدخدامنشی است. از نظر آن‌ها موضوع روشن است. کانون نویسندگان ایران باید وضع خود را بین انقلاب و ضدانقلاب مشخص کند: «امروزه خطّ انقلاب مردمی و ضدامپریالیستی ایران همان خطّ امام خمینی است. کانون نویسندگان ایران باید موضع خود را به روشنی اعلام کند. اگر به جای «خطّ امام خمینی»، «خطّ حزب توده» نیز می‌گذاشتیم، با توجه به فلسفه همان جمله بالا که در توصیف انقلاب ایران، شعار اصلی یعنی «آزادی» را حذف می‌کند و بر شعار فرعی «ضد امپریالیسم بودن» تأکید دارد، شاید دقیق‌تر و حقیقی‌تر بود. اما این نکته در واپسین سطور آخرین نامه گروه پنج نفره صحیح است که: «این رأی اهم از آن که مثبت یا منفی باشد، راه آینده کانون نویسندگان ایران را تصویب خواهد کرد».

به آذین، پس از خواندن متن، با وقاری عصبی جایگاه سخنرانان را ترک کرد و به میان جمعیت بازگشت. اکنون هنگام اظهارنظر و بحث و مناظره اعضا درباره موضوع بود. جنتجالی برخاست که از شنیدنی‌ترین، جالب‌ترین و عبرت‌آموزترین صحنه‌های زندگی کانون است. دروغا که نوارهایی که سه چهار ساعت بحث‌های شورانگیز و مجادلات گوناگون را ضبط کرده بود، از دست رفته است. شاید در آینده خاطرات پراکنده اعضا بتواند تصویری از این جلسه هیجان‌انگیز که کل آن بیش از هشت ساعت به طول انجامید، هر چند کم‌رنگ، به دست دهد. میهن بهرامی که یادداشت‌هایی از آن روز حفظ کرده است می‌نویسد: «به آذین با چند ورقه کاغذ آمد و کنار شاملو با فاصله نشست. یک بر نسبت به اعضا کانون و رویرو به سمت توده‌ای‌ها. ساعت شش و نیم بود... بی‌وقه، محکم، معترض و معتقد، بی آن که اصطلاحات محاوره‌ای به کار ببرد، یا به عمد یا سهو فعل و قیدی را نابجا بیاورد، فصیح و بی‌پرده... دشنام داد... بعضی مصطلحات دوپهلو فحش رایج بود و معنای افتراپی داشت، محکومیت‌های اخلاقی و اسناد تنزل رفتار اجتماعی... به شاملو نگاه می‌کردم... با صورت مثل سنگ، جعد موهای نقره‌ای، که نگاه پایین افتاده‌اش را می‌پوشاند. مژه نزد. تکان نخورد. مثل سنگ برجا ماند... چشمان سپانلو که متوجه

گردش نوار در ضبط صوت قدیمی بود، از ناشنوایی گوش‌ها تبعیت می‌کرد. آیا راستی فحش‌ها را نمی‌شنید؟».

میهن بهرامی کوشیده است وجوه کلی سخنرانی به آذین را دسته‌بندی کند. مثلاً یادآور می‌شود که: «هیچ مطلب مبهم یا روشنی در رابطه با حزب و تفکر سیاسی به طور کلی و حزب توده یا کمونیسم در ایران، که ایشان به عنوان یک متفکر و مترجم نزدیک به نیم قرن به آن خدمت کرده بود، نداشت» و از «تضاد آشکار بین تعادل اخلاقی و آن چه در عمل ارائه می‌دهد» یاد می‌کند، و گزارش می‌دهد که در پایان سخنرانی شکست سکوت «پاسخ‌گویی در پی نداشت که انفجاری به وجود آمد... پرده برداشته شد و زبان‌ها باز و ملغمه‌ای به وجود آمد از شعار و گفتار». برخی از چهره‌ها را نیز چنین به یاد می‌آورد: «از نامداران حزب فقط سیاوش کسرای شورش می‌زد، ابتهاج یکسر ساکت بود و تنکابنی در لحظه‌های هیجانی لکنت زبان بیشتری پیدا می‌کرد، دایم سر تکان می‌داد و سینکش را پاک می‌کرد و جمله‌های بی‌فایده و تکراری را که به هیچ وجه خنده‌دار نبود به قصد مزاح می‌گفت». میهن می‌افزاید: «میان غیرتوده‌ای‌ها، فردی مثل دکتر براهنی با رفتاری نمایشی و غالباً ستیزه‌جویانه قابل تأمل بود. کنار نشستن و سکوتش نوعی حسابگری به نظر می‌آمد». اما شاید این سکوت به معنی آن بود که دیگر بحث بی‌فایده است، باید در رأی‌گیری یعنی در عمل تکلیف را یکسره کرد.

بهرامی درباره‌ی الخاص، که تا سال گذشته از طرفداران آل‌احمد حساب می‌شد و ناگهان به توده‌ای متعصبی تبدیل شده بود، می‌نویسد: «هانیال الخاص... دایه‌ای دل‌سوخته‌تر از مادر می‌نمود و در این دو شب در صف توده‌ای‌ها جا گرفته و میان پرده‌ی سخنگویی را اداره می‌کرد. نگاهش می‌کردم و پاره‌ای لحظات در نظرم می‌آمد: «جایزه‌ی مخصوص»؛ کار روی افسانه «گیل گمش»؛ برپایی نمایشگاهی از «جوک‌های اروتیک عوامانه»؛ گذاشتن پیل و نوشتن «آخ» روی آن در باغچه‌ی جلوی نمایشگاه هنرمندان مدرنیست، جلو عمارت کشاورزی بلوار؛ نوشتن تهداها؛ کشیدن صورت نیما در حضور جمع با آگهی قبلی در جراید؛ بازگشت به ایالات متحده و تشکیل کلاس نقاشی در آنجا و بعد بازگشت به ایران پس از انقلاب و ترتیب نمایشگاهی که خود در نقش و لباس «رامبراند» مبشر پیام در تابلویی تماشایی بود؛

نقاشی بر دیوار سفارت سابق آمریکا، در سحرگاهان با شمع و فانوس و فیلمبرداری از این اقدام؛ سفره انداختن کنار بساط نقاشی در خیابان و دست و رو شستن با آب جوی و باز سفر به آمریکا و تشکیل کلاس نقاشی و باز برگشتن و برداشت دیوار - نگاره‌های «ریبرا» و «سیکه اروس» را در موضوعات انقلاب تکرار کردن و باز رفتن به آمریکا...».

مینن بهرامی در جایی دیگر از یادداشتش می‌نویسد که در همان روز فرد ناشناسی تصویری از «مارکس» را به دیوار راهرو کانون کوییده و زیرش نوشته بود: «خدا از سر تقصیراتت بگذرد!».

اما باز گردیم به جلسه، آنچه که در پی سخنان به‌آذین به انفجار تشبیه شد، در واقع اظهار نظرهای شتاب‌زده، بریده بریده و عصبی افرادی بود که درباره محتوای شکل رأی‌گیری پیشنهاد می‌دادند. البته دیگر بحث‌هایی ایجابی مطرح نبود. عده‌ای می‌گفتند «باید اخراج شوند». عده‌ای می‌گفتند «باید ادغام شوند» که معنایش روشن بود، یعنی بمانند و هیأت دیران برود. در این میان یک پیشنهاد استثنایی از سوی من آمد و البته کتبی هم بود. رئیس جلسه آن را خواند که مفادش چنین بود که مجمع عمومی رأی دهد که تعلیق آقایان یک سال دیگر ادامه پیدا کند و در این فاصله بکوشیم که آنها را قانع کنیم تا حرف‌شان را پس بگیرند. آنگاه یک مجمع عمومی فوق‌العاده دیگر تصمیم‌گیری را بگیرد. چرا چنین پیشنهادی کردم؟ چون همان‌طور که در دفاع از پیشنهادم گفتم، «دوستان عزیز! تیغی که تیز می‌کنید روزی گردن خودتان را خواهد برید»، تصور می‌کردم حوادث بعدی و سرکوب احتمالی حزب توده، نویسندگان وابسته به آن را از حمایت سانسور منصرف کند و به خط مستقل کانونی بازگرداند. البته در تعیین میزان زمان اشتباه کرده بودم. آن حادثه قابل پیش‌بینی سه چهار سال بعد اتفاق افتاد، نه شش ماه بعد. پیشنهاد من در مجموع شاید به نفع گروه پنج نفره بود، ولی آنها بیشتر از دیگران یا آن مخالفت کردند. در میان فریادها صدای ریز پورهرمزان را می‌شنیدم که به سازشکاری من دشنام می‌داد و دشنام‌هایش از «پفیوز» به فحش‌های ناموسی تکامل پیدا کرد. یک نفر هم موافق نبود و تنکابنی با صدای بلند گفت: «مذاکره پس است. ما کدخدامنشی قبول نمی‌کنیم. اخراج‌مان کنید تا حکم آن را هم چون سند افتخاری به پیشانی‌مان بچسبانیم». آنها

می دانستند اخراج می شوند و همین را می خواستند.

حالا دیگر ورقه های رأی گیری میان افراد توزیع شد. پس از همه جدال ها قرار شد همان واژه های «اخراج یا ادغام» پاسخ باشد. با این همه خیلی ها در کنار رأی خود نظرات اصلاحی یا انتقادی شان را نیز افزودند که یکی از آنها پیشنهاد ایجاد یک کمیسیون تحقیق به منظور دریافت ریشه تفکر و منطق آنان پس از اخراج شان بود. در خبرنامه ای که کانون نویسندگان به تاریخ دی ماه ۵۸ پیرامون این جلسه منتشر کرده درباره چگونگی رأی گیری از جمله چنین آمده است: پس از آن که به آذین جوابیه خود را قرائت کرد «از جانب شش نفر از اعضا از جمله فریدون تنکابنی، پیشنهاد کفایت مذاکرات مطرح شد که رئیس جلسه با تذکر این که هنوز مذاکره ای صورت نگرفته و عده قابل ملاحظه ای تقاضای سخن گفتن کرده اند، این پیشنهاد را رد کرد. در ضمن بنا به درخواست چند تن از اعضا، از گروهی که به آذین سخنگوی آنها بود پرسید آیا حرف دیگری علاوه بر آنچه آقای به آذین زده اند، دارند یا خیر؟ که جواب داده شد خیر!» سپس از داوطلبان سخن گفتن ثبت نام به عمل می آید و به ملاحظه تنگی وقت مقرر می شود به هر نفر سه دقیقه وقت داده شود. فگار حسینی با اعتراض به کمبود فرصت از سخن گفتن خودداری می کند و پس از وی عده ای از جمله علی اکبر اکبری، محسن میهن دوست، رضا براهنی، سیمین بهبهانی، شیخ مصطفی رهنما، منصوره هاشمی، بتول عزیزپور، محمود راسخ افشار، رضا بخش، سعید سلطانپور و بیژن حکمت پشت تریبون می روند و نظر خود را درباره نحوه برخورد با مسئله تعلیق پنج عضو ابراز می دارند. با توجه به این فهرست به نظر می رسد که همه سخنگویان از طیف های مخالف بوده اند و در لزوم اخراج گروه پنج نفره سخن گفته اند. جناح هوادار حزب توده بی صبرانه منتظر رأی گیری، که مسلم بود به اخراج شان منتهی می شود، و کسب «سند افتخار» بودند.

پس از هو شدن پیشنهاد بینابین من و تذکر تنکابنی که رأی گیری به چنین پیشنهادهایی در مجمع عمومی صحیح نیست، و به موجب اساسنامه کانون مجمع عمومی فقط می تواند در مورد سلب یا ابقاء عضویت اعضا رأی بدهد، رأی گیری زیر نظر منوچهر هزارخانی، رئیس، فکری ارشاد و مهمید، نمایان رئیس و محمدعلی سپانلو، منشی، و با دوندگی های هانیال الخاص در آن سو و غلامحسین سالمی در

این سو انجام گرفت. نتیجه رأی چنین بود:

- کل حاضران در مجمع عمومی: ۱۳۷ نفر.

- تعداد اعضای که در رأی‌گیری شرکت کردند: ۱۲۷ نفر (توضیح آن که ده تن از اعضا به علل گوناگون از جمله طولانی شدن جلسه و سکونت در نقاط دور دست شهر جلسه را ترک کرده بودند).

- تعداد آراء موافق با اخراج گروه پنج نفره: ۸۱ نفر.

- تعداد آراء مخالف با اخراج گروه پنج نفره: ۴۲ نفر.

- ممتنع: ۴ نفر.

جلسه نزدیک به نیمه شب پایان یافت.

هنگامی که خسته و فرسوده از پس کوچه‌های شهر به سوی خانه باز می‌گشتم، عقربه ساعت نخستین لحظات روز ۱۲ دی ماه را نشان می‌داد؛ روز نوینی در تاریخ مبارزات روشنفکری ایران.

۴/۱۰- تک‌ها و پاتک‌ها

عنوان بالا را از ادبیات نظامی برگزیده‌ام، چرا که جدال‌های لفظی و مطبوعاتی در دوران پس از اخراج پنج عضو تعلیق شده شباهت به عملیات جنگی داشت. طرفین از همه راه و بیراه‌های ممکن کمز به کوبیدن و نابود کردن حریف بسته بودند. پیداست که بیشتر تک‌ها از سوی جناح‌های هم‌پیمان با پنج عضو اخراجی آغاز می‌شد که جبهه وسیعی از مطبوعات را در اختیار داشتند. در عین حال مدعاهاشان ظاهرالصلاح‌تر بود و به مذاق نظام جمهوری اسلامی و هوادارانش خوش‌تر می‌آمد. تنها شانس کانون نویسندگان ایران همان بود که هیأت دبیران نیز در یکی از گزارش‌های خود به مجمع عمومی بر آن اشاره کرد: «اتهام‌های آقایان علیه کانون از لحاظ عواقب اجتماعی بسیار سنگین و خطرناک است. اگر به جای دستگاه حاکم فعلی دستگاه دیگری بر سر کار بود که اعتباری برای سخن این آقایان قایل بود کار این پرونده‌سازی به جا‌های باریک می‌کشید...».

روزنامه کیهان که با قیافه حق به جانب خود، در ظاهر موافق اسلام‌گرایان و در باطن در خط اجرای نقشه‌های حزب توده عمل کرده بود، (از نمونه‌های بارز آن

می‌توان موارد زیر را نام برد: کنار هم چاپ کردن خبر تعلیق عضویت گروه پنج نفره با خبر اعلام وفاداری آنها به امام خمینی، خودداری از چاپ اعلامیه دیواری کانون در حالی که پاسخ افتراآمیز آن را به بهانه‌ای دروغین به چاپ رساند، چاپ مصاحبه‌های اعتراضی گروه پنج نفره، چاپ مقالات ناصر پورقمی، م. حبیب‌اللهی (نیاز یعقوب‌شاهی) و عده‌ای دیگر... یک روز بعد از اخراج گروه پنج نفره در شماره مورخ ۱۲ دی ماه خود، در صفحه اول چنین نوشت:

«در پی درگیری‌های دو ماهه هیأت دبیره کانون نویسندگان ایران که منجر به تعلیق پنج تن از بنیان‌گذاران کانون و نویسندگان و شاعران سرشناس جامعه هنری ایران شد، کانون نویسندگان در محیط متشنجی به اخراج این اعضاء رأی داد... متعاقب این عمل اسماعیل نوری علاء، طی اطلاعیه‌ای، استعفای خود را از عضویت در کانون نویسندگان ایران اعلام کرد. نوری علاء گفت من به عنوان یکی از ده تن بنیان‌گذاران کانون نویسندگان ایران به منظور اعتراض به تسلط روش‌های نامعقول نسبت به دوستان انقلاب اسلامی ایران در کانون، از عضویت خود استعفا می‌دهم».

کیهان یک بار دیگر، به نیت القاء شبهه، می‌افزاید که این پنج تن طی تلگرامی به امام خمینی، پشتیبانی خود را از خط ضد امپریالیستی و خلقی امام اعلام داشته بودند. روز بعد کانون نویسندگان تنها با استناد به قانون مطبوعات موفق می‌شود کیهان را وادارد که پاسخ مختصر او را نیز به چاپ رساند. کانون یادآوری می‌کند که هیچ یک از پنج عضو اخراجی «از بنیان‌گذاران کانون نبوده‌اند». می‌دانیم اسماعیل نوری علاء یکی از ۹ نفری بود که در اسفند ماه سال ۴۶ نامه اعتراض به کنگره دولتی نویسندگان را امضاء کردند. بقیه این افراد نیز عبارت بودند از: جلال آل‌احمد، اسلام کاظمیه، بهرام بیضایی، محمدعلی سپانلو، داریوش آشوری، هوشنگ وزیری، فریدون معزی مقدم و نادر ابراهیمی. نوری علاء اشتباهاً ۹ نفر را ۱۰ نفر گفته و روزنامه کیهان نیز موضوع بنیان‌گذاری کانون را بی‌هیچ مستندی به پنج عضو اخراج شده شمول داده است. کانون در پاسخ می‌نویسد: «طبق اسناد کتبی موجود در بایگانی کانون، هیچ یک از پنج عضو اخراج شده از نخستین بنیان‌گذاران کانون نبوده‌اند. ثانیاً برخلاف اظهارات آقای نوری علاء اخراج این پنج نفر به هیچ

روی نشان دهنده روش نامعقول نسبت به دوستداران انقلاب اسلامی ایران در کانون نیست. این آقایان تلگرام خود را، به عنوان وفاداری به خط‌امام، پس از اعلام تعلیق عضویت‌شان در کانون نوشته و درباره آن در روزنامه‌ها هیاو به راه انداختند. به ازای روش‌های محیلانه طرف مقابل، کانون نیز دست به نوعی شیوه افشاگری عوام‌پسند می‌زند و ادامه می‌دهد «از این گذشته، گرایش‌های سیاسی و وابستگی‌های حزبی این آقایان کاملاً مشخص است و معلوم نیست آقای نوری علاه با چه انگیزه‌ای کسانی را که جدایی مذهب از سیاست و ضرورت مبارزه سیاسی با رهبری دینی جامعه را جزو «مبانی عقیدتی» خود اعلام کرده‌اند، از «دوستداران انقلاب اسلامی» می‌داند». کانون با پیش‌بینی آینده می‌کوشد پیشاپیش افکار عمومی را هوشیار سازد: «استعفای آقای نوری علاه نیز به هیچ‌وجه غیرمنتظره نبود. کانون یقین دارد که در روزهای آینده با موجی از تبلیغات مسموم، به تبعیت از یک «جریان سیاسی مشخص»، تحت عنوان استعفا از کانون روبرو خواهد شد». در پایان کانون وعده می‌دهد که به زودی مجموعه گفتارها و مذاکرات مجمع عمومی کانون، از جمله سخنرانی به‌آذین را منتشر کند «تا سیه‌روی شود هر که در او غش باشد».

پیش‌بینی کانون، که البته مبتنی بر اخبار و اطلاعات رسیده بود، به تحقق پیوست. گروه اخراج‌شدگان و همفکران آنها، در سیر خود به سوی بنیان‌گذاری تشکیلاتی که بعدها آن را «شورای نویسندگان و هنرمندان ایران» نامیدند و قرار بود دکانی روبروی کانون شود و برای پیاده کردن برنامه‌های از پیش تعیین شده خود فعالیت کند، زمینه را از لحاظ تبلیغاتی و روانی آماده می‌کردند. این زمینه می‌بایست با استعفاهای پیاپی از کانون نویسندگان ساخته شود. طبیعتاً در طلیمه کار می‌بایست از نویسندگان مستقلی که وابسته به حزب توده نبودند، اما به دلایل اغلب عاطفی اخراج گروه پنج نفره را نمی‌پسندیدند، استفاده کنند. این شیوه را نخست در مورد شاعر معروف مهدی اخوان ثالث با موفقیت به کار بستند. آنچنان که اخوان بعدها گفت، به او که معمولاً در جلسات شرکت نمی‌کرد، خبر داده بودند که جوان‌هایی که بیست صفحه مطلب ننوشته‌اند ادیب محترمی مثل به‌آذین را کتک زده‌اند. اخوان طی مصاحبه‌ای با روزنامه بامداد همین‌ها را علت جدایی خود از کانون دانسته بود. بعدها که واقعیت را دانست از پیوستن به شورای بر ساخته معترضان، که خودش را

نیز غیاباً به رهبری آن برگزیده بودند، خودداری ورزید و به کانون بازگشت.

روز ۱۶ دی ماه، کیهان متن استعفای سه تن از اعضای کانون نویسندگان را انتشار داد. از این سه تن، کامران فانی و بهاءالدین خرمشاهی از شمار گوشه‌نشینانی بودند که اطلاع مستقیمی از زیر و بم حوادث اخیر نداشتند. نفر سوم، یعنی نازی عظیمی، برعکس از هواداران سیاسی گروه پنج نفره بود، چنان که بعدها سردیر مجله «شورای نویسندگان و هنرمندان ایران» شد. لابد در تاریخ ۱۶ دی ماه، آن دو تن دیگر از این وابستگی خبر نداشتند، زیرا خواسته بودند با استعفای جداگانه نشان دهند که حساب‌شان از معترضانی که انگیزه حزبی دارند، جداست. البته متن این استعفا در یک محفل دوستانه تهیه شده بود. استعفا کنندگان با این جمله آغاز می‌کنند: «در پی تصمیم غیراصولی و نامتصفانه مجمع عمومی کانون نویسندگان ایران که با ترکیبی جهت گرفته و مغرضانه، رأی به اخراج پنج تن از بهترین شاعران و نویسندگان مبارز ایران داده و به این ترتیب پا بر همه آیین‌های جوانمردی و حق‌شناسی و حتی آزادی‌خواهی و آزاده‌نمایی ادعایی خود نهاده، بدین وسیله استعفای خود را از کانون مزبور اعلام می‌داریم...». شاید دو تن از سه تن امضاء کنندگان این نامه، در مورد نظر خود مبنی بر «جهت گرفته» و «مغرضانه» بودن رأی مجمع عمومی چندان کج‌اندیش یا مغرض نباشند، زیرا در آن تاریخ رهبری حزب توده می‌کوشید و اتمود کند که سازمان فدایی و جبهه دمکراتیک ملی، که به آن سازمان نزدیک بود، رهبری کانون را در دست دارند و این آتش‌ها از گور آنها برخاسته است. با این مایه که در مقالات و تفسیرهای آن روزگار بسیار می‌یابیم، به مردم و به خصوص به مسئولان نظام اسلامی تلقین می‌کردند که زعامت کانون به دست یک سازمان مسلح و بالقوه محارب افتاده است. استعفا دهندگان باور دارند که هیأت دبیران با پیش‌بینی موج استعفاها «ساده‌دلانه خواسته است پیشدستی کند و هرکس را که به اعتراض نسبت به خط‌مشی آنان برخاسته به جریان‌های سیاسی خاص مربوط کند...». شاید آنها درک‌نه این عبارت کوشیده‌اند از هواخواهی حزب توده تبری جویند، غافل از آن که با یک تن از وابستگان آنان هم سفره یا «هم‌امضاء» شده‌اند. در ادامه می‌نویسند «ما کنار کشیدن از این جمع پریشان را حرکتی در جهت حفظ حیثیت آزادی و آزادی‌خواهان معتقد به انقلاب اسلامی ایران دانسته... از آنجا که یک سویه شدن و انحلال سریع

کانون را در آینده‌ای نزدیک پیش‌بینی می‌کنیم، به هیأت دبیران فعلی هشدار می‌دهیم که در تاریخ روشنفکری ایران این غبن به نام آنان ثبت خواهد شد که به خاطر طرز عمل و خط‌مشی آنان جمع نویسندگان این ملک از هم پاشید. نازی عظیم، کامران فانی، بهاء‌الدین خرمشاهی».

حوالت به تاریخ، و انتظار حوادث آینده که بر دآوری‌های کنونی صحه بگذارد، پایان‌بخش بسیار از مقالات و تحلیل‌های روشنفکری است. نزدیک به دو دهه بعد از عبارات بالا قضاوت تاریخ، اگر به تمام و کمال آشکار نشده باشد، حداقل بر پیش‌بینی آنان صحه نمی‌گذارد.

روزنامه‌کیهان، که اکنون به مثابه ارگان مخفی حزب توده فعالیت می‌کرد، در تاریخ ۱۸ دی ماه متن کامل استعفانامه اسماعیل نوری علاء را نیز به چاپ رساند که از سر ساده‌دلی باور داشت که حزب توده صمیمانه در خط امام قرار گرفته است. نوری علاء در ابتدا شکایت دارد که هیأت دبیران فعلی، هر نوع اعتراض نسبت به عملکرد خود را به حزب توده ایران منتسب می‌کند. نوری علاء با تأکید بر این که هیچ‌گاه عضو حزب توده نبوده است، می‌نویسد که هنگام اقامت در خارجه «انتظار داشتم که کانون را در مسیر تقویت دستاوردهای انقلاب بینم... وقتی عقاید شخصی اعضاء هیأت دبیران... به صورت خط‌مشی کانون تحقق می‌یافت، بی‌شک محلی برای اعتراض بود. پس هسته اعتراض به روش‌های نامعقول هیأت دبیران فعلی، حتی پیش از جریان شب‌های شعر و اعتراض گروه نقره به وجود آمده بود. سال گذشته در لندن، با داریوش آشوری قرار گذاشتیم که چون در تابستان به تهران آمدیم، اعتراض خود را برای هیأت دبیران کانون شرح بدهیم». نوری علاء ادامه می‌دهد که از اعتراض داریوش آشوری خبری ندارد*، اما هنگامی که «به قصد انجام خدمتی به انقلاب و جبران غیبت زمستانی خویش [زمستان ۱۳۵۷] به وسیله مسعود کیمیایی از صادق قطب‌زاده خواستم تا نگاهی به درون تشکیلات تلویزیون بیاندازم... به خاطر همین کار از جانب دو تن از اعضاء هیأت دبیران تهدید به اخراج از کانون شدم. سپس گزارش می‌دهد که در سفر مجدد به اروپا خبر برنامه‌ریزی

* آشوری که بعد از انقلاب گاهی به کانون سری می‌زد، نه چیزی گفت و نه دیگر به کانون آمد.

برای شب‌های شعر را شنیده است که به نظر او، با توجه به جو حاکم بر کشور «می‌تواند بزرگ‌ترین خطای کانون باشد» و آنگاه که از اعتراض گروه پنج نفره آگاهی یافته است «آنچه درباره شب‌های شعر می‌گفتند درست حرف خود من بود». سپس شکوه می‌کند که پس از امضاء گذاشتن در پای تلگرامی که گروه پنج نفره در روز ۱۵ آبان به امام خمینی مخابره کرده است، همه جا با نسبت توده‌ای بودن روبرو شده است. از نظر او هیأت دبیران در عوض این که با تعلیق و اخراج گروه پنج نفره، به خیال خود، کانون را از تسلیم شدن به حزب خاصی نجات داده باشد، در عمل آن را «به دامان سازمان‌ها و جبهه‌های دیگر» انداخته است.

نوری علاء در قسمت دیگری از نامه‌اش به نکته‌ای اشاره می‌کند که من به عنوان نویسنده این خاطرات آن را علت اصلی دلسردی او نسبت به کانون نویسندگان می‌دانم؛ آنجا که می‌نویسد: «مژده داده‌اید که همه گفتارها و مذاکرات مجمع عمومی را چاپ خواهید کرد. امیدوارم مهم‌ترین قسمت آن را که سخنان آقای سعید سلطانپور باشد هم چاپ کنید. آنجا که ایشان خبر از تصفیه‌های بیشتر آینده می‌دادند. من اگر استعفا می‌دهم به خاطر آن است که مبدا به خاطر اعتراض من به خط‌مشی کانون، مشمول تصفیه آقای سلطانپور بشوم و یا تهدیدهای تابستانی اخراج عملی گردد». نوری علاء حساب خود را از گروه پنج نفره جدا می‌کند، اما ضمن اعلام برائت خود، بر شایبه وابستگی کانون به سازمان فدایی و جبهه دمکراتیک با این عبارات دامن می‌زند: «من به تنهایی و برخلاف گروه پنج نفری، دل در افتادن با سازمان‌ها و جبهه‌های مسلح و غیرمسلح را ندارم».

نوری علاء آنگاه به توجیه وضع می‌پردازد و همسان بودن موضع خود با موضع مخالفان را محصول «هشیاری توده‌ای‌های کانون» می‌داند که لابد حساسیت دوران را درک کرده‌اند. در عوض هیأت دبیران زمینه‌ای «محافظه کارانه و دروغ‌گویانه» ساخته، که هر کس به دلیل خاص خود از کانون جدا شود متهم به توده‌ای بودن گردد؛ و با یادآوری نخستین روزهای تأسیس کانون، می‌نویسد که «کانون بر دو ستون استوار شد، آل‌احمد و به‌آذین؛ پس اگر چه به‌آذین جزو آن ده نفر [بنیان‌گذار] نبود، تنها او بود که با شکستن دیوار ضخیم بین «حزب توده» و «نیروی سؤم» و آمدن به خانه آل‌احمد، امکان پاگرفتن کانونی متشکل از کلیه نویسندگان

متزقی ایران را ممکن کرده. نوری علاء در این تعلیل البته بیراه نیست، اما هنگامی که در پی آن می‌نویسد «ما در کانون پیرو خط‌مشی آل‌احمد بودیم» حداقل به موجب اطلاعات شخصی معتقدم که در این گزارش چندان مصاب نیست؛ او از جنبه‌های مرشد‌نمایی و امر و نهی کردن آل‌احمد دلگیر بود. (در سال اوّل کانون نویسندگان که نوری علاء منشی هیأت دبیران بود (۱۳۴۷) یک روز آل‌احمد به جلسه هیأت دبیران دعوت می‌شود. گویا دل‌پُری از نادرپور (یکی از دبیران) داشته که بی‌مقدمه با او مشاجره می‌کند. نوری علاء از پاسخ‌های تند نادرپور لذت زیادی برده بود که بارها آن را برای همه تعریف می‌کرد. به نظر من او به‌آذین را از آل‌احمد دوست‌تر می‌داشت *).

پایان‌بخش نامه نوری علاء موجه جلوه دادن حزب توده است، آنجا که می‌نویسد: «حزب توده ایران نیز گویا اکنون... به همین واقعیت رسیده است. ما راهمان است که بود. اگر حزب توده هم به راه ما می‌آید مقدمش گرامی باد». چنین نظرگاهی برخاسته از حسن نیت بود یا خودفریبی؟ هیچ معلوم نیست! ولی حوادث سه چهار سال بعد نشان داد که، به خلاف تصور او، حزب توده به راه نیامده بود. روز ۲۳ همین ماه (دی ماه)، کیهان که در هماهنگی با مطبوعات رسمی حزب کم نمی‌آورد، مقاله‌ای از ناصر ایرانی (ناصر نظیف‌پور) به چاپ رساند. ناصر ایرانی حدوداً یک ماه پیش نوشته‌ای در انتقاد از عملکرد هیأت دبیران (و البته از موضع تصدیق گروه پنج نفره) در هفته‌نامه «جنبش» به چاپ رسانده بود. هفته‌نامه «جنبش» به زعامت علی اصغر حاج سیدجوادی و اسلام کاظمیه منتشر می‌شد؛ آنان که سال پیش به بهانه تسلط توده‌ای‌ها در کانون نویسندگان از آن استعفا داده بودند، کم‌کم درمی‌یافتند که خود دارند به بلندگوی توده‌ای‌ها تبدیل می‌شوند. هفته‌نامه «جنبش»، با دریافت به تأخیر افتاده‌ای، از چاپ مقاله دوم ناصر ایرانی خودداری کرد و کیهان آن را تحت عنوان «روشنفکران و لیبرالیسم بزک کرده» به چاپ رساند.

* نوری علاء در مقاله‌ای که این اواخر حدوداً سال ۱۳۷۴ - در خارج کشور به چاپ رسانده می‌نویسد که در کانون نویسندگان با نادر نادرپور در یک خط قرار داشته است. در آن واحد در خط آل‌احمد و نادرپور قرار داشتن، با توجه به اختلاف عمیق این دو، وضعیتی متناقض به نظر می‌آید.

تا آنجا که به یاد می‌آورم ایرانی به حزب توده دلبستگی و تعصب شدیدی داشت، طوری که پس از واقعه اخراج گروه پنج نفره در مجمع عمومی کانون، یک روز که مرا در خیابان دید گفت: «حاضر نیستم جواب سلام تو را بدهم، تا حالا فکر می‌کردم از خودمان هستی». این تعصب شدید در نخستین بندهای مقاله ایرانی به شکل فحاشی بروز کرده است: «نمایش سراسر خدعه و دروغی که اجرا شد تا به آذین و یاران او را از کانون نویسندگان اخراج کنند...» چند سطر پایین‌تر، که لابد کمی دلش خنک می‌شود، سعی می‌کند به تعلیل اوضاع بپردازد. معتقد نیست که دعوای داخل کانون، بین حزب توده از یک سو و نویسندگان وابسته به گروه‌های مخالف از سوی دیگر رخ داده باشد. به روایت او «از فردای پیروزی تاریخی انقلاب بهمن... مبارزه‌ای در جامعه انقلابی ایران درگرفت... این مبارزه را بورژوازی لیبرال زیر پوشش‌های مختلف، از بختیارپرستان و طرفداران سیاست گام به گام تا گروه‌های ملی و دمکراتیکی که آدم تعجب می‌کرد چرا این همه «چپ» شده‌اند، آغاز کرد و هدفش این بود که رهبری را از چنگال خرده بورژوازی انقلابی بیرون بیاورد...» او همان نظریه چپ عامیانه را تکرار می‌کند که زور آزمایی اصلی در ایران آن روز فقط بین آن دو قشر انجام می‌گرفت و هیأت دبیران «جانب بورژوازی لیبرال را گرفت و دست در دست هر فرد یا روزنامه یا گروهک ضدانقلابی گذاشت که بزک آزادی‌خواهی به صورت مالیده بودند». ایرانی از خود می‌پرسد که چرا کانون به این روز افتاده! به نظر او علت این است که «هیأت دبیران کانون زیر نفوذ تقریباً مطلق یکی از چپ‌ترین گروهک‌های لیبرال قرار دارد که متأسفانه در کانون نویسندگان از همقدمی هواداران یکی از اصیل‌ترین سازمان‌های انقلابی چپ هم برخوردار است...». مقصود نویسنده از گروهک لیبرال «جبهه دمکراتیک ملی» و از سازمان اصیل انقلابی «فداییان خلق» است؛ بنابراین توپ را به زمین حریف می‌اندازد یعنی ادعا می‌کند که این دو حزب و البته بورژوازی لیبرال (که معلوم نیست چگونه با هم جمع شده‌اند)، موفق شده‌اند سیاست خود را بر کانون نویسندگان تحمیل کنند. روبروی آنها نیز حزب توده قرار ندارد، بلکه نویسندگان وفادار به انقلاب اسلامی صف بسته‌اند. در ادامه این تعریف مکانیکی - یا شاید نمایش عروسکی - راهی ندارد جز این که، به عنوان انگیزه، به افسانه «منافع مالی» توسل جوید: «انقلاب

بزرگ بهمن... به منافع مالی اکثریت روشنفکران و از جمله نویسندگان لطمه زده و... منزلت اجتماعی آنان را به خطر انداخته است...» و هیچ به روی خود نمی آورد که همان اوقات تنی چند از روشنفکران، که با چشم پوشی از عقاید سابق خود به تأیید بی قید و شرط نظام حاکم پرداختند، به مشاغل عالی در مؤسسات دانشگاهی و فرهنگی و حتی به معاونت و مشاورت مقامات بالا دست یافتند.

ناصر ایرانی حتی به این کار ندارد که صنف نویسنده اصولاً با قلم مبارزه می کند، که عشو می فروشد: «اینان در آن روزهای تسلیم و حقارت یکی از صداهای ضعیف مقاومت بودند»؛ و از این رو به نظر او عجیب نبود که زیر سقف کانون نویسندگان «بوی متعفن دشمنی یا انقلاب و رهبر کبیر انقلاب مشام جانث را می آزد». به اعتقاد ناصر ایرانی، صدای اعتراض به آذین و یازان او در هیاهوی «چپ نمایان و آزادی پرستان» گوش شنوایی نمی یافت، تا این که ماجرای شب های شعر پیش آمد، و ایرانی بی درنگ کشف کرد که: «معلوم بود قصد دارند این شب ها را بهانه کنند تا به قول خودشان «ارتجاع حاکم» را «افشاء» نمایند. ایرانی می افزاید که خود او در شمار کسانی بوده که راضی نمی شدند «در لحظه ای که سوار شدن بورژوازی لیبرال بر گردۀ انقلاب به معنی خفه شدن و قتل این انقلاب تاریخی است... کانون نویسندگان... با انواع و اقسام ضد انقلابیون نقابدار... همراهی کند». سپس عصارۀ داستان را وارونه می کند و می پرسد که چگونه «به آذین و یارانش در صدد بودند سیاست حزب توده ایران را بر کانون تحمیل کنند... در حالی که دست آنها از ارگان رهبری کانون، یعنی هیأت دبیران کوتاه بود؟» و با وارونه کردن مسئله انکار می کند که دعوا از آنجا شروع شد که به آذین و یارانش به عنوان اقلیت در صدد برآمدند نظرات خود را در کانون به کرسی بنشانند و به اتکای فرضی اثبات نشده حکم می دهد که گناه گروه پنج نفره آن بود که «نگذاشتند شب های شعر به بلندگوی تبلیغاتی لیبرال های چپ نما و نیهیلیست های ضد انقلاب تبدیل شود».

نتیجه گیری های ناصر ایرانی، آشکارا، بر هیچ استدلالی متکی نیست. فرضیاتی حق به جانب که چون اثبات نمی شود احکامش چیزی جز افتراهای خطرناک نیست. هیچ سندی موجود نیست که نشان دهد در کانون «لیبرال ها و نیهیلیست ها یا نقابدارانی» بوده اند که می خواستند «و می توانستند» شب های شعر را

به بلندگوی ضد انقلاب تبدیل کنند. اصلاً دعوا بر سر اثبات یا ردّ همین حرف‌ها بود. اما رأی قطعی مقاله‌نویس، که همه چیز را مصادره به مطلوب می‌کند، از این قرار است که «بورژوازی لیبرال در قیافه «دمکراتیک» و «ملّی» و «رادیکال» بد جوری به کانون نویسندگان احتیاج دارد... پس می‌ارزد نمایش احمق فریبی ترتیب بدهد، مزاحمان را از کانون نویسندگان بیرون بیندازد و آن را به طور درست تصرف کند».

ناصر ایرانی در آخر نمایشنامه‌اش، که به علت ضعف خلاقیت او بی‌ربط از آب درآمده، با نقاب فردی منزّه طلب و مؤمن به «انقلاب بهمن و رهبر کبیر آن» در صحنه ظاهر شده، چنین شعار می‌دهد: «من که پاکی نجسی سرم می‌شود و به خودم اجازه نمی‌دهم که پشت سر آقایان لیبرال‌ها نماز بخوانم، چاره‌ای ندارم جز این که... استعفا بدهم».

در حالی که پیکار روانی و تبلیغاتی جبهه مخالفان کانون نویسندگان ایران، به زعامت حزب توده، در همه عرصه‌های کتبی و شفاهی اوج می‌گرفت، در برابر این تعرض همه جانبه طی چند هفته، پاسخی درخور از کانون نویسندگان نمی‌یابیم؛ زیرا هیچ تریبون مهمی در اختیار نداشت. روزنامه‌ها، چه با غرض خاص و چه از بیم انگ خوردن و در فهرست سیاه قرار گرفتن، از چاپ پاسخ‌های کانون خودداری می‌کردند. از نظر جبهه معارضان، که تنها به قاضی رفته بودند، اکنون وقت بهره‌برداری می‌رسید. در آخرین روز دی ماه روزنامه «مردم» متن کامل استعفای دسته‌جمعی ۳۶ عضو کانون نویسندگان را چاپ کرد، و روز بعد «کیهان» رئوس آن را انتشار داد. «کیهان» در یادداشت کوتاهی چنین مقدمه چینی می‌کند که: «گروهی از نویسندگان عضو کانون نویسندگان ایران، طی نامه‌ای به روزنامه کیهان استعفای خود را اعلام داشته‌اند و اطلاع دادند که در صدد تشکیل یک کانون و یا اتحادیه تازه‌ای هستند که در راستای انقلاب اسلامی و ضد امپریالیستی ایران حرکت کند». بنا بر متن کیهان، در اعتراض به تصمیم‌گیری‌های یک جانبه هیأت دبیران که چند تن از اعضاء قدیمی کانون را اخراج کرده و با نیروهایی که در راه انقلاب کارشکنی می‌کنند همگام و هم‌آواز شده و «از آنجا که متأسفانه کانون نویسندگان ایران... محتوای متعهد خود را از دست داده است»، اعضاء کتندگان نامه نویسندگان و هنرمندان متعهد را فرا می‌خوانند تا اتحادیه‌ای تشکیل دهند که «همه نویسندگان و شاعران و هنرمندان

خدمتگزار خلق و وفادار به انقلاب مردمی و ضد امپریالیستی ایران» در آن گرد آیند. (در این فراخوان کلمه «آزادی» مفقود است!).

از آنجا که تقریباً همه ۳۶ نفر امضاء کنندگان این نامه گرایش مسلکی واحدی داشتند، می توان علت استعفاهای جداگانه ای را که قبلاً یاد کردیم دریافت. به هر حال، ۳۶ نفر استعفا دهنده از کانون نویسندگان ایران عبارت بودند از: دکتر امیرحسین آریان پور، محمد آقازاده، محمود احیایی، مهدی اخوان ثالث، مهدی اسفندیار فرد، حسن اصغری، هانیال الخاص، اصغر الهی، علی امینی نجفی، امیر نیک آیین، غلامرضا امامی، ناصر ایرانی، حسن پستا، محمد پورهرمزان، جاهد جهانشاهی، بهرام حبیبی، رکن الدین خسروی، محمد خلیلی، محمدحسین روحانی، محمد زهری، جلال سرفراز، احسان طبری، جلال علوی نیا، اسدالله عمادی، دکتر نورالدین فرهیخته، بهزاد فراهانی، حسن قائم پناه، محمد قاضی، جعفر کوش آبادی، کامبوزیا گویا، غلامحسین متین، پرویز مسجدی، ناصر مؤذن، محمدعلی مهمید، رحیم نامور و نصرت الله نوحیان*.

یادآور شدیم که کانون نویسندگان امکان مطبوعاتی برای مقابله لازم با جو سازی های تبلیغاتی حزب توده و هواداران آن را نداشت، به خصوص که روزنامه های پُرتیراژ نیز با انگیزه های گوناگون عملاً کانون نویسندگان را تحریم کرده بودند. کانون با توجه به نابرابری امکانات، در مجله «اندیشه آزاد» که تیراژ محدودی داشت، به قلم محسن یلقانی یکجا به بسیاری از اتهامات و پرخاش ها پاسخ داد؛ مقاله یلقانی «در جدال با مدعیان» نام دارد، و در شماره یک «اندیشه آزاد» مورخ ۳۰ بهمن ۵۸ به چاپ رسیده است.

یلقانی در آغاز به انبوهی مقالات، نامه ها و استعفانامه های اعتراض آمیز و خصمانه علیه کانون نویسندگان ایران اشاره می کند و می گوید که همراه با روزنامه های حزبی، روزنامه های کثیرالانتشار «کیهان» و «اطلاعات» نیز «در این جنگ صلیبی علیه کانون نویسندگان، که در دشوارترین شرایط پیشتاز دفاع از آزادی

* اینان به تدارک تشکیلاتی برخاستند که نام «شورای نویسندگان و هنرمندان ایران» یافت و در اردیبهشت ماه سال ۵۹ رسماً تأسیس شد. گزارش آن را در وقایع همان سال خواهیم آورد.

مطبوعات بوده است، در حدّ توانایی خود شرکت کردند...؛ گویی نویسندگان این مقالات «وظیفه نویسنده را که تلاش برای روشنگری و اقناع است کنار گذاشته‌اند و جز به تبلیغ هرچه سریع‌تر نیات خود به چیز دیگری نمی‌اندیشند». یلفانی سپس به مقاله ناصر ایرانی که هیأت دبیران کانون را خدعه‌گر، دروغگو و غاصب خوانده و به دیگرانی که از کانون می‌پرسند آیا برای آزادی به دنبال شیطان بزرگ هم می‌روید؟ اشاره می‌کند و در پاسخ نخستین اتهامات ناصر ایرانی با طنز می‌نویسد:

«بنده به عنوان یکی از اعضاء هیأت دبیران، که زیر نفوذ مطلق یکی از چپ‌ترین گروهک‌های لیبرال قرار دارم، بسیار شایق بودم آقای ایرانی دلیل این همدستی و همقدمی هواداران یکی از اصیل‌ترین سازمان‌های انقلابی چپ را با ما توضیح می‌دادند. در ضمن از آقای ایرانی استدعا می‌کنم این قدر ملاحظه ما بورژوا لیبرال‌های بزرگ کرده دروغگوی خدعه‌گر غاصب را نکنند و با افشای نام آن گروهک چپ لیبرال پاک آبروی مان را ببرند».

یلفانی به نقض عمده مقاله ناصر ایرانی در طرح مسئله می‌پردازد و می‌نویسد: «اما بیاید حرف‌های آقای ایرانی را به عنوان یک خرده‌بورژوازی انقلابی جدی بگیریم و از ایشان پرسیم آیا در صحنه مبارزات طبقاتی میهن ما فقط دو صف بورژوازی لیبرال و خرده‌بورژوازی انقلابی وجود دارد؟ آیا صف دیگری از توده‌های رنجبر و زحمتکش در این مبارزه طبقاتی شرکت ندارند؟ و از لحاظ آنچه به کانون نویسندگان مربوط است، کدام یک از این صفوف از استقرار آزادی‌های دموکراتیک سود می‌برد و در حال حاضر آزادی‌های کدام یک از آنها بیشتر در معرض تهدید و تجاوز قرار دارد؟». یلفانی تصور می‌کند که شاید حافظه آقای ایرانی به این یادآوری‌ها کفاف ندهد؛ به همین دلیل در محکوم کردن کانون به خاطر دفاع از آزادی مطبوعات «به شاهد آوردن یک نمونه مشخص - یعنی آقای مرزبان و روزنامه‌اش پیغام امروز - اکتفا می‌کنند و فراموش می‌کنند از «آیندگان» نیز نام ببرند... که به آقای ایرانی امکان می‌داد تا مقالات طنزآمیز و عشوه‌گرانه خود را در مقایسه آقای قطب‌زاده با آقای قطبی در آن منتشر سازند».

یلفانی سپس به مقاله دیگری می‌پردازد که غلامحسین متین در روزنامه اطلاعات ۳۰ دی ماه به چاپ رسانده بود: «آقای متین در گردآوری ادله و شواهد

علیه کانون تا آنجا پیش رفته‌اند که حتی از ذکر این که در کانون برای بعضی‌ها که بعدها «بوی گندشان به عنوان جاسوس سیا و ساواک بلند شد» جای می‌بردند، غفلت نکردند. ما از آقای متین نیز خواهش می‌کنیم رودریاستی را کنار بگذارند و لیست کامل جاسوسان سیا و ساواک در کانون نویسندگان را با ذکر نام معرفان آنها منتشر کنند...». یلفانی سپس به بخش دیگری از مقاله متین (که خود کارمند محلی سفارت شوروی در تهران بود) می‌پردازد که ضمن شرح «ائتلاف ناهنجار اضداد» که پناهمگاهی برای لیبرالیسم حاکم بر کانون» شده بود، اقدام کانون را همراه با چند سازمان و کانون دیگر، که نامه‌هایی در دفاع از آزادی مطبوعات به رهبران و مقامات مسئول نوشت (مقصود تلگرامی است که «شورای هماهنگی مبارزه با اختناق» در خرداد سال ۵۸ خطاب به سه آیت‌الله مخابره کرد)، نکوهش می‌کند و مدعی است که در وقت خود به این اقدام کانون اعتراض کرده است. یلفانی یادآور می‌شود: «البته آقای متین فقط به علت حواس‌پرتی، و نه به هیچ دلیل دیگر، فراموش کرده‌اند بگویند خود ایشان از امضاء کنندگان همان نامه‌ای بودند که مدعی‌اند بعداً به آن اعتراض کرده‌اند». یلفانی نتیجه می‌گیرد که طعم شکست فاحش در کانون نویسندگان ایران، این قلم به دستان را به «لیچارگویی» و «دهان‌دریدگی» متوسل کرده است؛ پس بهتر است به نامه‌ای پردازد که ۳۶ نفر از اعضای مستعفی کانون در تاریخ ۳۰ دی ماه ۵۸ در روزنامه «مردم» منتشر کرده‌اند. به عقیده یلفانی این که امضاء کنندگان سعی دارند فقط هیأت دبیران را مسئول تصمیمات اخیر کانون قلمداد کنند، ناشی از نادیده گرفتن این واقعیت است که کانون نویسندگان به شیوه‌ای دمکراتیک عمل می‌کنند؛ یعنی مجمع عمومی بر تصمیمات هیأت دبیران نظارت دارد.

یلفانی به شب‌های شعر می‌پردازد و تذکر می‌دهد که «هیأت دبیران هرگز به آقای به‌آذین و دوستان‌شان به خاطر نفس مخالفت با برگزاری شب‌ها ایراد نگرفته است»؛ ایراد در آنجاست که آنان این مخالفت را «همراه با اتهام‌ها و افتراهایی که می‌توانست سرنوشت کانون و حیات اعضای آن را به خطر اندازد، در روزنامه‌های وابسته به حزب توده منتشر کردند... ایشان در مقالات و مصاحبه‌های خود بر هرگونه تعهد و احترام نسبت به کانونی که عضو آن بودند پا گذاشتند و آشکارا می‌کوشیدند برای کانون تکلیف تعیین کنند» و یادآور می‌شود که در جلسه مجمع عمومی

فوق‌العاده از آقای به آذین خواسته شد تهمت‌هایی را که بر کانون وارد آورده‌اند اثبات کنند، «ولی ایشان با طفره رفتن از این کار، به تکرار اتهامات و افتراهای خود پرداختند». یلفانی به نام یک دبیر کانون از امضاء کنندگان نامه ۳۶ نفری می‌پرسد: «چه کسی اصل تفاهم و تحمل و احترام به عقاید مختلف را رعایت نکرده است؟ چه کسی به سنت دیرینه مبارزات متحد کانون وفادار نمانده است و چه کسی یک جانبه، خودسرانه، سلطه‌جویانه و انحصارجویانه رفتار کرده است؟ آیا هیأت دبیران که همه اقدامات خود را در ارتباط و مشورت با اعضای کانون انجام می‌داد و مجمع عمومی نیز تصمیمش را مورد تأیید قرار داد خودسرانه و سلطه‌جویانه عمل کرده است، یا آنها که در روزنامه‌های خود صراحتاً نوشتند نباید به کانون نویسندگان اجازه داد تا شب‌های شعر و سخنرانی را برگزار کند؟». یلفانی به امضاء کنندگان نامه مزبور خطاب می‌کند که: «ما در برخورد با پنج عضو اخراج شده به وضوح نشان دادیم که آنها به عنوان نماینده و عامل کدام گروه‌بندی سیاسی عمل می‌کنند؟ بنابراین از امضاء کنندگان نامه انتظار داریم که آن گروه سیاسی را، که مدعی‌اند هیأت دبیران وابسته به آنهاست، افشا کنند، در غیر این صورت هم میهنان عزیز حق دارند نتیجه بگیرند که «... ادعای امضاء کنندگان نامه ۳۶ نفری، که در همه مقالات و گفته‌های شکست‌خوردگان کانون نیز تکرار شده است، افترای کوردلانه‌ای بیش نیست».

یلفانی در جمع‌بندی اعتراضات مستمر چند ماههٔ اخراجیان و مستعفیان از کانون، به نتیجهٔ چشمگیر اما تلخی می‌رسد: «به نظر من استعفا‌ی آقایان و اقدام آنها برای تشکیل یک کانون دیگر، دلیل دیگری دارد که شاید خود آنها نیز از آن بی‌خبر باشند. حقیقت این است که آنها در رفتار و موضع‌گیری‌های خود نشان داده‌اند که دیگر به کانونی هم‌چون کانون نویسندگان ایران، که دفاع از آزادی بیان و نشر را اساس اصول مراسمی خود قرار داده است، علاقه و اعتقادی ندارند» زیرا «در هدف‌های اعلام شده برای کانون یا اتحادیهٔ پیشنهادی ایشان سخنی از آزادی به میان نیامده است». و بیان این واقعیت که سیاست‌بازی اخلاق‌هنری را در هم می‌شکند: «آشکار است که آنها در شرایط کنونی امر دفاع از آزادی بیان و نشر را از دستور کار تشکّل‌های صنفی اهل قلم و هنرمندان خارج می‌دانند و برای آن اهمیت و ارزش قایل نیستند؟ اما کانون نویسندگان ایران، به حرمت همان اخلاق، به اصول مرام و

اجرای رسالت خود آگاه است، به خصوص در شرایط کنونی که شیخ اختناق‌ی فراگیر در افق ظاهر می‌شود، و تیرگی چشم‌انداز آینده: «در شرایط کنونی تنها ساده‌لوحان و یا فرصت‌طلبان و معامله‌گران سیاسی می‌توانند تهدید عظیمی را که متوجه آزادی‌های فردی و اجتماعی است نادیده بگیرند...»؛ همان طور که تنها ساده‌لوحان می‌توانستند به اعلام وفاداری حزب توده به انقلاب و رهبری اسلامی آن باور داشته باشند؛ مکر آشکاری که سه یا چهار سال بعد، با کشف توطئه سازمان نظامی حزب توده، بیهودگی‌اش آشکار شد.

۴/۱۱- پس از طوفان

چند هفته پس از بیرون رفتن جناح طرفدار حزب توده از کانون نویسندگان، و اعلام تدارک آنان برای تأسیس «شورای نویسندگان و هنرمندان ایران»، طوفان به طور نسبی فرو نشست؛ نبرد عقیدتی البته در ابعاد دیگری ادامه یافت، اما لحظه‌های خطرناک آن گذشته بود و پرونده‌سازی‌ها حاصلی که توطئه‌گران آرزو داشتند، به بار نیاورد؛ به اعتبار کانون لطمه خورد ولی متهم کنندگانش هم هیچ ارج و قربی نیافتند. در پایان بحران، کانون در سیر تکاملی خود از آزمایش دشوار دیگری نیز روسفید بیرون آمده بود که ثبت تاریخش گردید؛ ولی این آخرین آزمایش نبود.

گفته‌ایم که در آغاز سال ۱۳۵۷، پس از انتخابات هیأت دبیران، نویسندگان هوادار سازمان سیاسی معروف به «نیروی سَوم» (نام رسمی آنها «جامعه سوسیالیست‌های ایران» بود. و گروه‌هایی از آن، موقع انقلاب، در سازمان «جنبش» گرد آمده بودند که بیشتر جنبه مطالعاتی داشت) کانون را متهم و محکوم کردند که به «توده‌ای‌ها» میدان داده و تسلیم تسلط خزنده آنان گردیده است. البته آنها در بخشی از نگرانی خود بیراه نبودند، اما گویا نیروی نویسندگان مستقل ناوابسته به احزاب را دست کم گرفته بودند؛ همان نیرویی که در حوادثی که بعد از انتخابات سال ۵۸ به سرکردگی حزب توده رخ داد، در مقابل زیاده‌خواهی‌های آنان مقاومت کرد (همچنان که در مقابل زیاده‌خواهی‌های نیروی سَومی‌ها) و چون لحظه تعیین‌کننده‌ای رسید که هیچ نوع تراضی امکان نداشت با اخراج گروه پنج نفره، که دو تن از آنان یعنی به‌آذین و کسرائی سابق خدمت سازنده در کانون داشتند، و با محروم

کردن خود از حمایت آنان و تقبل عواقب خطرناک آن، نشان داد که به اصول مرامی خود، یعنی دفاع از آزادی اندیشه و بیان برای همه گروه‌های عقیدتی، وفادار است و به مصلحت‌هایی که با نیت حفظ بقایش کانون را از پایداری بر سر اصول باز می‌دارد، تسلیم نخواهد شد.

نیروی سومی‌ها کانون را متهم می‌کردند که بلندگوی حزب توده شده و حزب توده کانون را متهم کرد که بلندگوی سازمان سیاسی خاص (مشخصاً سازمان فدایی) گردیده است؛ شاید آنان نیز در بخشی از نگرانی خود محق بودند، ولی در این اشتباه با نیروی سومی‌ها شریک بودند که گمان می‌کردند ارکان تصمیم گیرنده کانون سازمان‌های سیاسی‌اند و به اکثریت نویسندگان مستقل بهایی نمی‌دادند. آیا کانون در آینده آزمایش دیگری از این دست را در پیش داشت؟ پاسخ به این پرسش در فصول آینده این خاطرات داده خواهد شد.

اما گذشته از هر چیز، در این ماه‌ها در زبان رسمی کانون که در متون هیأت دبیران و نوشته‌های نویسندگان وفادار به کانون بازتاب می‌یافت، اختلاط با واژگان، تمایز و برهان‌های جناح چپ محسوس و مشهود است. از این تاریخ تا انتخابات دو سال بعد، یعنی تا آخر پاییز سال ۱۳۶۰، این روند در تمام متون کانون ادامه یافته است. شاید ذکر یک استثناء در این میان جالب باشد: در اواخر دی ماه ۵۸ به مناسبت سالگرد درگذشت نیمایوشیج، بنا به رسم، جلسه یادبودی در کانون نویسندگان برگزار شد و البته می‌بایست پیامی هم از سوی هیأت دبیران به نام کانون داده شود. من که سردبیر وقت مجله «نامه کانون نویسندگان ایران» بودم، با تأیید هیأت دبیران پیامی به مناسبت بیستمین سالگرد مرگ نیمایوشیج نوشتم که پس از تصویب رهبری کانون در آن مجله به چاپ رسید. در اوج سیاسی نوشتن‌ها، تکیه این بیانیه به طور استثنایی بر اخلاق فردی هنرمند بود: «نیمایوشیج، این مرد مردستان، یک تنه دست به تدوین اصول اساسی یک تحول ادبی زد...». نیمایوشیج، اینجا در متن تاریخ ایران، به نام یکی از فرزندان انقلاب مشروطه در دورنمای تاریخی خود قرار می‌گیرد؛ اما تأکید بر «مردی که در خلوت یوش علی‌رغم بی‌اعتنایی سخره‌آمیز مقامات فرهنگی حکومتی، صدای حق شناس آیندگان را می‌شنید...» و به تنهایی و به شیوه خود دوران استبداد بیست ساله را از سر گذرانند «و از تمسخر و تهدید و

بی‌احتیایی و توطئه سکوت نهراسید...»، هنرمندی که می‌دانست «تحول ادبی در عمق و به‌کندی صورت می‌پذیرد»، به‌طور خاص، ارزش دادن به رسالت فرهنگی و فردی اهل قلم بود؛ و سرانجام، تکرار این گفته نیما: «ادبیات عالی محصول وجدان‌های عالی است»، پیام راستین کانون نویسندگان و توصیه آن «خطاب به همه شاعران و نویسندگان امروز ایران» به‌شمار آمد.

اما حوادثی که پیاپی در کشور روی می‌داد، با توجه به فشار پیوسته و افزایشنده جوانان پُرشور عضو کانون، هیأت دبیران را وادار می‌کرد که در تصمیم‌گیری‌های روزمره خود بیش از پیش به محیط سیاسی کشور بنگرد. بارها اتفاق افتاد که در گرماگرم جلسات ویژه امور فرهنگی و ادبی چند نویسنده جوان نفس‌زنان از در درآیند و هیاهو راه اندازند که: فلان کتاب‌فروشی را آتش زدند، فلان شخص را دستگیر کردند، گروهی را کتک زدند، کسی را کشتند، و شما نشسته‌اید بحث‌های تجربیدی می‌کنید؟ موقع آن قدر باریک بود و توقع آن قدر داغ، که جز تبعیت از این خواست‌ها چاره دیگری وجود نداشت.

در این میانه، پس از تصویب قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، نخستین انتخابات ریاست جمهوری برگزار و ابوالحسن بنی‌صدر به عنوان رئیس‌جمهور برگزیده شد. کانون نویسندگان در روشنگری این موضوع که مخالف حرفه‌ای دولت نیست، و نیز با توجه به آنچه که بنی‌صدر قبلاً در گفته‌ها و نوشته‌هایش پیرامون آزادی‌ها بیان کرده بود، نامه سرگشاده‌ای خطاب به وی منتشر کرد و آمادگی خود را برای همکاری با دولت در جهت هدف‌های کانون اعلام داشت. کانون نویسندگان با اشاره به «اعتمادی که میلیون‌ها تن از هموطنان شرکت‌کننده در انتخابات» به رئیس‌جمهور منتخب ابراز کرده‌اند، پیروزی او را تبریک گفته و در گام نخست به اختصار تاریخچه تأسیس، هدف‌ها، و مبارزات کانون را «در بحبوحه سانسور و اختناق آریامهری» گزارش می‌دهد. کانون یادآوری می‌کند که یکی از هدف‌های انقلاب «اعاده حقوق فردی و اجتماعی مردم ایران و استقرار آزادی‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی، به ویژه آزادی اندیشه، بیان و نشر بود». کانون تذکر می‌دهد: «شما خود بهتر از ما می‌دانید که متأسفانه چنین نشد» و توضیح می‌دهد که مقصود این نیست که چیزی عوض نشده، بلکه نگران آن است که حقوق باز به دست آمده مردم طعمه

«نیروهای انحصارطلب و واپس‌گرا» گردد، که از فردای پیروزی انقلاب جریانی انحرافی برای محروم کردن مردم از دستاوردهای انقلاب خویش به راه انداختند: «شما از داستان هجوم‌های مکرر به مطبوعات، کتاب‌فروشی‌ها و مجامع فرهنگی... به خوبی آگاهید».

کانون استناد می‌کند به سخنان و نوشته‌های سابق رئیس‌جمهور که خود با این نوع تجاوزها مخالفت کرده بود، و تأکید می‌کند که همواره این‌گونه موضع‌گیری‌ها را با دیده احترام می‌نگریسته است، اما «شرط بنیادی پیروزی انقلاب ما در برابر سلطه امپریالیسم جهانی، احترام گذاشتن به حقوق سیاسی، اجتماعی و فرهنگی افراد و گروه‌هاست». کانون به سهم خود «ضمن اعتراض به اعمال خودسرانه گروه‌های فشار و نفوذ انحصارطلبان» همواره آماده بوده است توش و توان ناچیز خویش را در راه تحقق وحدت نیروها و خدمت به آرمان‌های مردمی انقلاب به کار گیرد و مواردی از کوشش خود را در ماه‌های پس از انقلاب، در این راستا، به اطلاع رئیس‌جمهور می‌رساند؛ از آن جمله مکاتباتی که با صدا و سیما پیرامون نقش آگاه‌کننده این رسانه‌ها داشته و داوطلبی کانون برای خدمت به آرمان‌های آزادی‌خواهانه انقلاب را برمی‌شمارد، و می‌نویسد که متأسفانه تلاش‌هایش راه به جایی نبرده است: «آقای رئیس‌جمهور ما این موارد را اکنون از آن رو تکرار می‌کنیم که جنابعالی... پس از پیروزی در انتخابات نیز بر مواضع گذشته خود تأکید کرده... اعلام داشته‌اید که پیروزی شما در واقع پیروزی همان خط فکری بود که از آزادی‌ها... دفاع می‌کرد». به عقیده کانون «بازسازی ایران جز در تأمین آزادی و همکاری سازنده همه نیروهای مترقی میسر نیست». کانون ضمن اعلام آمادگی خود، برای هرگونه همکاری در زمینه اعتلای فرهنگی جامعه، مجدداً تأکید می‌کند که: «سانسور و اختناق، شرّ اعظمی است که ممکن است جامعه‌ای بدان مبتلا شود؛ و در پایان، از جانب همه دوستداران آزادی و استقلال ایران، آرزو می‌کند که اقدامات «سازنده و مثبت» در امر مخالفت با اختناق و سانسور از سوی رئیس‌جمهور صورت گیرد و: «در این صورت مطمئن باشید که از حمایت بی‌دریغ همه دوستداران راستین انقلاب ایران بهره‌مند خواهید شد و نیروی لایزال ملت که تشنه آزادی و آماده مشارکت در هر نوع فعالیت خلاق، سازنده و مترقی است، توطئه‌ها و

دسیسه‌های عوامل منحرف و بازدارنده را با هوشیاری خود خنثی خواهد کرد». اسفند ماه سال ۵۸ از ماه‌های پُرکار کانون نویسندگان ایران است؛ از آن جمله در بیرون دو اتفاق افتاد که به کانون ربط داشت و عکس‌العمل فوری آن را ایجاب می‌کرد: یکی ماجرای هجوم به روزنامه «بامداد» بود که سعی کرده بود نوعی بی‌طرفی مثبت را نسبت به گرایش‌های سیاسی متضاد کشور رعایت کند و حتی به ملاحظه نیروهای فشار سهم آن سوت‌ری‌ها را چرب‌تر حساب می‌کرد، ولی از گزند انحصارطلبان در امان نماند. در گیرودار حمله به مطبوعات غیردولتی مختلف جمعی نیز به دفتر روزنامه بامداد ریختند، خط و نشانی برای آینده کشیدند و رفتند. کانون برای آن که گرفتار اتهام طرفداری از خط‌مشی روزنامه نشود، بیانیه‌ای را که روز پنجم اسفند ماه منتشر شد با این جمله آغاز کرد: «سخن بر سر دفاع از یک روزنامه معین نیست». کانون توضیح می‌دهد که هدف او دفاع اصولی از آزادی قلم و بیان و مطبوعات است که در فردای پیروزی انقلاب با شدتی متفاوت مورد تهدید قرار گرفته است: «بسیاری از مطبوعات تعطیل شدند بی‌آن که مقامات مسئول دلیل کافی و محکمه‌پسند برای تعطیل آنها ارائه دهند؛ از جمله روزنامه «جبهه آزادی» که مدیر و سردبیر آن هر دو عضو کانون هستند و چندی پیش شکایتی نیز در این زمینه به کانون نوشتند». کانون فرصت می‌یابد که، به مناسبت طرح خبر هجوم به روزنامه بامداد، وقایع مشابه چند هفته اخیر را نیز یادآوری کند: «همین چند روز پیش بود که شصت هزار نسخه از نشریه مجاهد به آتش کشیده شد» و «قصه حمله و هجوم چماقداران به بامداد که خوشبختانه به موقع از آن جلوگیری شد...» از مواردی است که لزوم همکاری تمام دست‌اندرکاران مطبوعات را، برای ایجاد سامانی که بازدارنده تکرار حوادث باشد، ایجاب می‌کند و در این راه کانون نویسندگان - با خاطر نشان کردن موضع‌گیری قبلی مسئولان کشور، به ویژه رئیس‌جمهور، در مورد احترام به آزادی بنیادی افراد و گروه‌ها - نویسندگان و دست‌اندرکاران مطبوعات را برای چاره‌جویی دسته‌جمعی فرامی‌خواند.

در مورد دوم، یعنی تصفیه و پاکسازی مجددی که به بهانه «کنار گذاشتن کارمندان زاید و غیر مؤثر» در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان انجام گرفت، کانون با اشاره به کارنامه درخشان گروهی از کارکنان کانون پرورش... در جریان

انقلاب، اندکی نسنجیده رأی می دهد که: این اعمال «تنها نمونه ای از یک برنامه منظم و تدارک یافته در جهت مسلط گردانیدن فرهنگ مورد نظر دستگاه حاکم و کنار گذاشتن و از میان بردن هرگونه جریان فکری و فرهنگی مستقل و آزاد است». کانون بدون تعمق در نوع اتهامات اخراج شدگان از رییس جمهور می پرسد: «امر پاکسازی در ادارات دولتی باید تحت نظر هیأت بی طرفی از دادگستری صورت گیرد. چگونه مسئولان یک مؤسسه فرهنگی به خود اجازه می دهند تا به بهانه «نداشتن صلاحیت فرهنگی و داشتن اخلاق بورژوایی» کارکنان و کتابداران صدیق را کنار بگذارند؟» روز ۲۶ اسفند، در جلسه هفتگی کانون عده ای از کتابداران اخراجی طرز رفتار و نوع پاسخ های مسئولین وقت و اخراج کنندگان خود را به اطلاع اعضاء کانون نویسندگان ایران رساندند: «خودسرانه حکم می رانند و دردمندان را به یکدیگر پاس می دهند... می گویند چون این اداره دولتی نیست بنابراین دست ما باز است... حکم اخراج می دهند و آنگاه به فقر مادی ترحم می نمایند... پرسش نامه هایی ترتیب داده اند که شخصیت انسانی را تضعیف می نمایند و آدمی را عمیقاً رنج می دهند...». از لابلای فریاد و فغان کارکنان اخراجی کانون پرورش فکری... که روز ۱۹ فروردین سال بعد، به صورت شکوایه ای به چاپ رسید، اشاره هایی نیز به جرم متسبب به آنان می یابیم که شگفت انگیز است: آنان اخراج می شوند چون «فرهنگ بورژوایی» دارند. یک چنین بهانه «چپ مآبانه» ای تراشیدن، از سوی مسئولان سازمانی که خود را «اسلامی» می دانند، دلالت بر آن دارد که شاید باز هم دست های غریبه ای در کار بوده اند که از بی تجربگی مدیران اسلامی سوء استفاده کرده اند. این است که کارکنان اخراجی در واپسین جملات شکوایه خود می نویسند: «مسئولین کانون را به شرکت در دادگاه علنی در پیشگاه مردم دعوت می نمایم تا شاهد باشیم که چگونه آنان ثابت خواهند کرد که [ما اخراج شدگان دارای] فرهنگ بورژوایی هستیم و صلاحیت فرهنگی نداریم... و چگونه ثابت خواهند کرد که این کار آنها منطبق با خواست رهبریت انقلاب، ایدئولوژی اسلامی، خواست ملت، قانون اساسی... و سخنان رییس جمهور این مردم است.»

اخراج شدگان بینوا نمی توانستند چغلی کنند که چه کسانی در سمت های خود ابقاء شده اند که، با معیارهای حکومت اسلامی، زودتر از آنها بایست پاکسازی

می شدند!

در زمینه رویدادهای داخلی کانون، روز هفتم اسفند ماه دکتر مهرداد بهار یک سخنرانی با عنوان «دیدگاه‌هایی تازه دربارهٔ مزدک» در کانون ایراد کرد که در پایان بحث مفصلی در اطراف آن بین اعضاء و سخنران درگرفت. نکتهٔ با اهمیت این که پس از جدا شدن صف نویسندگان طرفدار حزب توده از صفوف کانون، آن دسته از نویسندگان که وابسته به جایی نبودند و حتی با کانون پیوند محکمی نیز نداشتند، با حضور در جلسات کانون، به طور ضمنی، عدم تعلق خود را به انشعاب کنندگان نشان می دادند. دکتر بهار، بزرگ علوی و چند تن دیگر از این شمار بودند که با این شیوه ابهام‌ها را زدودند و به شایعات پاسخ دادند.

نیز مهدی اخوان ثالث در یکی از جلسات عمومی کانون حضور یافت و یادآوری کرد که امضاء گذاشتن او، در پای نامهٔ معترضان به روش کانون، ناشی از این بود که به او اطلاع داده بودند جوان‌های تازه از راه رسیدهٔ کانون به آذین راکتک زده‌اند. سپس با لهجهٔ خاص خود افزود: من عضو حزب توده نیستم. همه می دانند که من خودم یک حزب دارم که یک نفر عضو دارد (این حرف که باعث خندهٔ حاضران شد، اشاره به نظریهٔ ویژه اخوان دربارهٔ آمیختن «زرتشت» و «مزدک» داشت که خود شاعر آن را «مزدشتی‌گری» می نامید). سپس ادامه داد: «اما به هر صورت اگر من جایی بروم اینجااست نه آنجا».

هم در آغاز جلسهٔ سه‌شنبه هفتم اسفند ماه، مراسم کوتاهی به یادبود سالگرد درگذشت علامه دهخدا در کانون انجام گرفت و شعر «مرغ سحر» او به وسیلهٔ سپانلو در این جلسه قرائت گردید.

از حوادث سیاسی که در آن روزها اذهان را برآشفته قتل چهار نفر رهبران «خلق ترکمن» به دست افراد ناشناس بود. چپ‌ها با طرح موضوع در کانون خواستار واکنش آن شدند. از آنجا که مورد صرفاً سیاسی بود، هیأت دبیران به خود اعضاء واگذار کرد تا متن اعتراضیه‌ای را که پیشنهاد شده بود، هر کس می‌خواهد داوطلبانه امضاء کند. عده‌ای امضاء نکردند و حدود شصت نفر بر این متن صحه گذاشتند. همین‌طور بود مسئلهٔ مبارزات انتخاباتی مجلس شورای ملی (که بعداً مجلس شورای اسلامی نامیده شد). گروهی از اعضاء کانون از کاندیداهای سازمان چریک‌های

فدایی خلق حمایت کردند. در متنی که انتشار دادند علاوه شده بود که این عده از منوچهر هزارخانی نیز که کاندیدای سازمان مجاهدین است حمایت می‌کنند و به او رأی خواهند داد. با این که در هر دو متن، امضاء کنندگان خود را «گروهی از نویسندگان، شاعران، محققان و مترجمان ایران» دانسته و آگاهانه از به کار بردن عنوان «اعضاء کانون نویسندگان» و حتی کلمه «کانون» در آن پرهیز کرده بودند، لیکن استفاده از فضا و محیط کانون و گرد آمدن یک عده نام آشنا که معمولاً در متون رسمی کانون نویسندگان به چشم می‌خورد، شاید انتقادی را متوجه رهبری وقت کانون کند. با این همه، نفوذ نویسندگان وابسته یا هوادار سازمان فدایی در طراحی این دو اعلامیه محسوس است؛ نفوذی که بعدها ابعاد بزرگ‌تری یافت و چنان که خواهیم دید بحران دیگری در کانون ایجاد کرد تا دیگر بار فرهنگ کانون نویسندگان با آزمایش دشوار حفظ استقلال خود روبرو شود.

روز چهارده اسفند نیز گرامیداشت سالگرد درگذشت «دکتر محمد مصدق، رهبر ملی ایران»، در جلسه عمومی هفتگی کانون برگزار می‌شود و سپس به مناسبت تصادف با سالگرد اعدام خسرو گل‌سرخ‌پیام عاطفه گرگین همسر او و چند خطابه دیگر قرائت می‌شود و در جلسه بعدی، برخی شاعران کانون: اصغر واقدی، اسماعیل خویی، سیروس نیرو، محمدعلی سپانلو و فریدون فریاد، شعرهایی به این مناسبت می‌خوانند.

و سرانجام در روز ۱۸ اسفند، پیام کانون نویسندگان ایران به مناسبت «روز جهانی زن» را داریم که یادآور می‌شود نوع به کار بسته شدن قانون مهم‌تر از نفس قانون - به خصوص در مورد حقوق زنان ایرانی - است؛ چراکه قانون‌های خوش آب و رنگ در زمان رژیم سابق نیز وجود داشت و حتی «سخن بر سر آگاه کردن زن ایرانی از آزادی‌ها و حقوق بنیادی خویش نیست»، حتی مسئله افشای انحصارطلبانی که «با هزار نیرنگ و ترفند قانونی و غیرقانونی می‌کوشند تا دیگر بار زن ایرانی را به اندرونی و پستوی خانه باز پس برانند» نیست. کانون ایمان دارد که «زن ایرانی بیدار شده است. زن ایرانی جنگیدن را آموخته است»، و در پایان کانون نویسندگان روز زن را به زنان بیدار دل این مرز و بوم شادباش می‌گوید و یقین دارد که آنان «انباز با همسران و برادران خویش در ساختن ایرانی آباد و آزاد» موفق خواهند بود.

۵- کارنامه رهبری یک جناح (۱۳۵۹)

۵/۱- غافلگیری در انتخابات

با فرا رسیدن سال ۱۳۵۹، مدت مأموریت هیأت دبیران (باقر پرهام، غلامحسین ساعدی، احمد شاملو، محسن یلفانی، اسماعیل خویی) به پایان رسیده بود؛ اینان دوره‌ای پُرمشغله و بالنسبه پُریار را طی کرده بودند، بحران‌ها را از سر گذرانده و از تنگناها گذر کرده بودند. صرف نظر از برخی کاستی‌ها، که در یک دوران پُرمشغله طبیعی است، این هیأت در پای‌بندی به مرام کانون و کوشش برای تحقق یافتن هدف‌های نهاد نویسندگان موفق بود؛ یعنی به آنچه فرهنگ کانون شناخته‌ایم و میراث مجاهدات دوازده ساله بود (با عنایت به نقش افرادی که در نیمه راه واماندند یا مقصدی دیگر گزیدند) قوام و دوام بیشتری بخشید و امید می‌رفت که این روند همچنان ادامه یابد. بنا بر معمول به خاطر تعطیلات نوروزی انتخابات هیأت دبیران جدید کانون نه تنها در فروردین ماه برگزار نشد، بلکه تا تیر ماه همان سال به تعویق افتاد؛ در هنگامه‌ای که چند حادثه خطیر، به خصوص در ارتباط با کانون نویسندگان ایران، رخ داده بود؛ از همه مهم‌تر هجوم به دانشگاه‌ها که به تعطیلی آنها در سراسر کشور انجامید.

پیش از انتخابات هیأت دبیران همیشه رسم بر این بود که طی چند جلسه عمومی درباره کاندیداهای جدید بحث و مشاوره صورت گیرد. اما در این سال حادثه‌ها و حوادث بیرون از یک سو و نوعی خاطر جمع‌ی از این که گرایش‌های سیاسی سلطه‌جو از کانون بیرون افتاده است، موجب آن شد که آیین شناسایی کاندیدها چندین فصل انجام نگیرد. نویسندگان مستقل، یعنی آنان که می‌توانستند عقاید

سیاسی خود را بیرون از کانون جا بگذارند، باور داشتند که به لطف تجربه سال پیش، یعنی اخراج گروه پنج نفره و انشعاب نویسندگان طرفدار آنان از کانون، حداقل تا مدت‌ها گرایش‌های تمامیت‌خواه در کانون فعال نخواهد بود. اما اشتباه کرده بودند و آزمون دشوار دیگری در پیش بود. اگر هیأت دبیران سال ۵۸ می‌خواست دوباره نامزد رهبری کانون شود تجدید انتخابش البته بسیار محتمل بود؛ اما آن هیأت و سایر عقول کانون می‌اندیشیدند که بهتر است با کنار کشیدن خود زمام امور را به دست نیروهای تازه نفس‌تر بسپارند، رهبری را از انحصار نام‌هایی معدود درآورند و اعضای کانون را در پست هیأت دبیران کارآزموده‌تر و مجرب‌تر سازند.

بنا بر اساسنامه جدید این بار علاوه بر پنج عضو اصلی هیأت دبیران، اعضای علی‌البدل نیز از ۲ نفر به ۵ نفر افزایش یافته بودند. نام‌هایی مطرح شد که پیرامون آنها، همچون جانشینان دبیران سابق (که ۴ نفرشان کناره گرفته بودند)، بحث‌های مختصری صورت گرفت. می‌شود گفت اگر نه به صراحت، ولی در ذهن بسیاری از اعضا، توافقی ابراز نشده‌ای درباره دبیران جدید به وجود آمده بود. مثلاً نسیم خاکسار، داستان‌نویسی با ارزش ویژه خود، که سابقه زندانی شدن طولانی در رژیم قبلی را داشت و سال گذشته نیز مدتی به بازداشت افتاد و کانون برای آزادی او سخت کوشید تا توانست به آن برسد. البته می‌دانستیم که خاکسار در زندگی سیاسی وابسته به سازمان فدایی است، ولی تصور می‌کردیم به اصول کانون متعهد بماند. ناصر پاکدامن نیز از نظر تجربه مبارزات دمکراتیک، و آگاهی از تحولات فکری و سیاسی اروپا، شایسته به نظر می‌رسید. سعید سلطانی‌پور که در بحث‌های سال گذشته شرکت می‌کرد و در بیرون نیز تئاتر پُرسر و صدای «عباس آقا کارگر ایران ناسیونال» را به صحنه آورده بود، کاندیدای قابل قبول سازمان فدایی (در احراز یک پنجم نیروی رهبری) به شمار می‌آمد. اگر بنا بر سنت می‌بایست حتماً نویسندگان مستقل غیرحزبی در ترکیب هیأت دبیران وجود داشته باشند، هوشنگ گلشیری با سابقه چند سال خدمت به کانون یک نامزد اصلی به نظر می‌آمد. او و چند تن دیگر، چون نعمت آزمون، اسماعیل خوبی و محمدعلی سپانلو کاندیداهای نویسندگان حرفه‌ای غیرحزبی بودند. طبیعتاً در مخیله کسانی که به ترکیب هیأت دبیران آینده می‌اندیشیدند، در کنار پنج عضو اصلی، تفکر درباره پنج عضو علی‌البدل نیز امری

بدیهی بود. مثلاً درباره محمد مختاری که گرچه سوابق طولانی نداشت اما در ماه‌های اخیر بسیار در امور کانون فعال نشان داده بود؛ از جمله در اکثر جلسات عمومی چند ماه گذشته داوطلبانه گزارش‌هایی از موضوعات مورد علاقه کانون از قبیل وضع مطبوعات، دانشگاه‌ها و سازمان‌های فرهنگی تهیه و قرائت می‌کرد که می‌توانست نوعی تبلیغ مشروع در شناساندن خود، به عنوان فردی مفید، به دیگر اعضای کانون تلقی شود. همین طور حسن حسام، بزرگ پورجعفر و چند تن دیگر که در ذهن رأی دهندگان جزو اعضاء احتمالی علی‌البدل و سرمایه‌گذاری‌های کانون برای آینده تلقی می‌شدند. به همین دلیل ما هنگام نوشتن برگه‌های رأی‌گیری خود، پس از آوردن نام چند کاندیدای اصلی مثل گلشیری، پاکدامن، هزارخانی، آزمون و نسیم خاکسار، نام‌های اینان را نیز با تصور اعضاء علی‌البدل ذیل نام‌های اصلی می‌نوشتیم. حال چطور می‌توانستیم حدس بزنیم که، در اجرای یک رهنمود مخفی سازمانی، آنان از آراء ما استفاده می‌کنند بدون این که به کاندیداهای ما رأی بدهند. نتیجه رأی‌گیری حیرت‌انگیز بود. نسیم خاکسار با بیش از ۱۱۰ رأی نفر اول و محمد مختاری با بیش از ۹۰ رأی نفر دوم شد و منوچهر هزارخانی که ما فکر می‌کردیم به خاطر دارا بودن شروط لازم، یعنی آگاهی به اوضاع روز و آشنایی به فرهنگ اروپایی و هم‌چنین سابقه خدمات با ارزش در کادر هیأت دبیران، قاعدتاً باید نفر اول شود فقط چون عضو سازمان فدایی نبود با نزدیک به ۷۰ رأی سوم شد. پاکدامن و سلطانیور نیز با آراء کمتری نفرات چهارم و پنجم هیأت دبیران گردیدند و کاندیداهای اصلی ما از قبیل خویی، گلشیری، سپانلو و آزمون، فقط به اندازه عضویت در علی‌البدل رأی آوردند. (نفر پنجم علی‌البدل عاطفه گرگین بود). کاملاً معلوم شد که تصور یک ائتلاف منصفانه به نظر آن سازمان سیاسی چیزی جز شگرد قبضه قدرت نبوده است. آیا متوجه بودند که، با تسلط کامل بر هیأت دبیران کانون نویسندگان، در عمل اتهامات حزب توده را اثبات می‌کنند؟

با همه سرخوردگی اما البته تسلیم پیش‌داوری‌ها نشدیم. با این اندیشه که باید منتظر ماند و در عمل کارنامه رهبری جناحی را که چهار تن از پنج عضو هیأت دبیران را در اختیار داشت سنجید. این کارنامه را بر مبنای استناد موجود در برخورد با حوادث و در تصمیم‌گیری‌های مربوط به سال ۵۹ خواهیم دید و مواد اصلی آن را با

اصول مرامی کانون که پیش روی شان بود بررسی خواهیم کرد.

نخست به اردیبهشت سال ۵۹ بنگریم که هم‌زمان بود با یکی از خطرناک‌ترین حوادث فرهنگی کشور که به کانون ربط مستقیمی داشت. دانشگاه‌های ایران پس از انقلاب نمایشگاه عقاید و افکاری بود که اغلب به وسیله گروه‌های مسلکی رهبری می‌شد. دفترها و مراکز سازمان‌های سیاسی ریز و درشت آشکارا در دانشگاه تهران برپا شده بود، در آنجا نشریات توزیع می‌شد، میزهای کتاب‌فروشی گذاشته می‌شد، اعلامیه پخش می‌شد، تظاهراتی به راه می‌افتاد که در اثنای آن دانشجویان گاه علیه مدیران یا استادان خود می‌شوریدند و موجب تغییر آنان می‌شدند و از همه حساس‌تر، پس از سقوط پادگان‌های نظامی، برخی از گروه‌های مسلح در دانشگاه تهران اسلحه‌خانه نیز داشتند. در بحبوحه این گونه‌گونی عقاید، به خاطر توانایی بیشتر برخی از سازمان‌ها در جلب دانشجویان جوان، جماعات اسلام‌گرای دانشگاه‌ها که می‌توانستند پایگاه نظام حکومتی باشند در اقلیت قرار گرفته بودند و نقش مؤثری، در دانشگاه‌هایی که به تدریج در آن ساختارهای مسلکی بر شالوده‌های تدریسی سایه می‌افکند، نداشتند. بدیهی بود که چنین وضعی برای نظام تمامیت‌طلب قابل قبول نخواهد بود. شاید برای برخورد با مسئله، روش‌هایی مسالمت‌آمیزتر و دمکراتیک‌تر وجود داشت. اما بنا بر روش آزموده یکی دو ساله اخیر، چاره دانشگاه نیز همان مداخله خشن غیردانشگاهیان تشخیص داده شد. شیوه‌ای که پیش از آن در سرکوب میتینگ‌ها و سخنرانی‌ها و انحلال روزنامه‌ها و کتاب‌فروشی‌ها تمرین شده بود.

در فروردین ماه حجت‌الاسلام هاشمی رفسنجانی در بازدید از دانشگاه تبریز مورد بی‌مهری و اهانت گروه‌هایی از دانشجویان قرار گرفت. واکنش نیروهای مذهبی طرفدار حکومت بسیار سریع و درجه آن بسیار حادث‌تر از کنش انجام شده بود. امواج تظاهر کنندگان با شعارهایی که خواهان تصفیه فرهنگ از فساد و بیگانه‌پرستی بود به محاصره و تسخیر دانشگاه‌های کشور پرداختند. این کار اگر در شهرستان‌ها راحت‌تر پیش می‌رفت در تهران، و به خصوص دانشگاه تهران، به سهولت صورت نمی‌پذیرفت. با این که یکی از پرنفوذترین تشکیلات دانشجویی وابسته به سازمان مجاهدین - با تن در دادن به یکی از نخستین خواست‌های حمله

کنندگان، یعنی برچیدن دفاتر حزبی و اطمینان دادن به این که هیچ اسلحه‌ای در دانشگاه نخواهد ماند، پای خود را از معرکه بیرون کشید، اما گروه‌های دیگر دانشجویی هسته‌های مقاومت تشکیل دادند و تصمیم گرفتند که دانشگاه را به حمله‌وران تسلیم نکنند. نگرنده خونسرد هیچ بختی برای آنان نمی‌یافت. در مقابل حمله‌وران خشمگینی که چماقداران و گاه افراد مسلح پیشاپیش آنان بودند، و نیروهای انتظامی و رسانه‌های دولتی را در پشت سر داشتند، ایستادگی به جز کتک خوردن و مجروح شدن و حتی تلفات دادن (همان که به وقوع پیوست) عاقبتی نداشت. می‌توان گفت که اگر تسلیم قطعی دانشگاه‌ها چند روز به طول انجامید یک دلیلش این بود که حمله‌کنندگان نگران مقاومت مسلحانه محصورین دانشگاه بودند و دلیل دوم شاید این که آنان به دستور زعمای خود سعی داشتند از خونریزی بی‌دلیل اجتناب کنند.

همان طور که می‌دانیم بحران دانشگاه‌ها با دخالت رئیس جمهور وقت، یعنی بنی‌صدر به این تسکین موقت انجامید که دفترهای سازمان‌های سیاسی ظرف سه روز برچیده شود و دانشگاه‌ها نیز تا ۱۵ خرداد دایر باشند، به قدری که دوره درسی خود را به پایان برسانند، سپس برای مدت لازم تعطیل شوند تا لاجرم اساس دیگری مناسب با نظریه حکومت اسلامی به جای آن بنشینند. می‌دانیم که دانشگاه‌ها دو سه سال تعطیل شد و پیش از بازگشایی آن سیستم‌های «گزینش» مانع از ورود دانشجویان «ناباب» و تکرار وضعیات گذشته گردید. نهضت دانشجویی ایران با این جراحی شدید که هرگز به ذهن رژیم سابق نرسیده بود، پس از بیست سال فعالیت در عرصه کشور، این دوره از عمر خود را نیز به پایان رساند و دانشگاه‌ها که پایگاه‌های اصلی کانون نویسندگان بود برای مدتی طولانی به ورطه تعطیل افتاد. در چنین گیروداری انتخابات هیأت دبیران کانون می‌بایستی انجام گیرد و جناحی، پنهانی، کمر همت بسته بود که رهبری آن را یک‌سر در اختیار گیرد.

نخستین نشانه نفوذ این جناح فشار در کانون نویسندگان ایران را در تغییر سبک نگارش متون رسمی کانون می‌توان دید. این تغییر سبک چنان که خواهیم دید متکی بر تفاوت جهان‌بینی‌ها و تفاوت تلقی از نقش و عملکرد کانون میان دو گروه هیأت دبیران بود. از نمونه‌های قابل بررسی در این زمینه دو بیانیه‌ای است که درباره

حمله سراسری به دانشگاه‌ها ظرف پنج یا شش روز از سوی کانون نویسندگان صادر شده است. بیانیه نخست یکی از آخرین متن‌های مصوب هیأت دبیران قبلی و بیانیه جدید متنی است که با توصیه‌های نمایندگان گروه فشار، که بعداً به مدیریت کانون دست یافتند، نوشته شده است.

در نخستین بیانیه، هیأت دبیران سال ۵۸، در ایامی که مدت قانونی تصدی آن به پایان رسیده بود، نخست به گزارش مواقع می‌پردازد. «...به دنبال تجاوزهای پراکنده ولی مکرر گروه‌ها و دسته‌های مرتجع و ناآگاه به دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی که منجر به تصرف دانشگاه تبریز و برخی دیگر از مراکز دانشگاهی و درگیری و اعمال خشونت و مصدوم و مجروح شدن صدها نفر از دانشجویان شد، شورای انقلاب اسلامی ایران روز جمعه ۲۹ فروردین ماه بیانیه‌ای انتشار داد که نشان می‌داد همه این رویدادها براساس برنامه‌هایی از پیش اندیشیده و سازمان یافته انجام گرفته است. شورای انقلاب در بیانیه خود، ضمن تأیید اقدامات خودسرانه گروه‌های غیرمسئول در تصرف مراکز آموزش عالی، به دانشجویان دانشگاه‌های کشور اخطار کرد که ظرف سه روز دفاتر سیاسی خود را در دانشگاه برجینند. شورا هم چنین ضرب‌الاجلی در مورد به پایان رسیدن امتحانات تا چهاردهم خرداد برای دانشگاه‌ها تعیین کرد و صراحتاً یادآور شد که از این پس دانشگاه‌ها تعطیل خواهند شد تا فرصتی برای تغییر بنیادی نظام آموزشی، تجدید سازمان دانشگاه‌ها و پذیرش دانشجو براساس ضوابط جدید، فراهم آید...».

چنان که دیده می‌شود کانون ضمن گزارش ماجرا، تنها اظهار عقیده می‌کند که جریان دانشگاه از پیش برنامه‌ریزی شده بود و در پی آن، با لحن یک ناظر خونسرد، می‌افزاید که شورای انقلاب در بیانیه بعدی‌اش حتی از فرصت سه روزه‌ای که برای برجیدن دفاتر سیاسی گروه‌ها تعیین کرده بود عدول ورزیده و دانشگاه‌ها را از روز ۳۱ فروردین تعطیل کرده است. سؤال اصلی کانون این است که «دلیل شورای انقلاب برای انجام دادن این گونه اقدامات، آن هم در شرایط و بحران کنونی چیست؟». کانون هم چنین می‌پرسد مقصود از «پاک‌سازی دانشگاه‌ها» و «تغییر بنیادی نظام آموزشی» از چه قرار است؟ البته کانون خود با پاک‌سازی «عوامل و کارگزاران رژیم گذشته» موافق است و آن را از هدف‌های اساسی انقلاب ایران می‌داند.

روشن نیست که کانون آیا مقصود واقعی شورا را درک نکرده یا نسبت به آن تجاهل می‌نماید. چرا که وابستگان شناخته شده رژیم سابق تا آن هنگام کم و بیش پای خود را از دانشگاه بیرون کشیده بودند و یا به نام پاک‌سازی، که گاهی بی‌رویه نیز انجام گرفته بود، تشکیلات انقلابی دانشجویان از ماه‌ها پیش آنان را از دانشگاه بیرون رانده بود. این بار قضیه آشکارا چیز دیگری بود. عملیاتی که طی ماه‌های بعدی رخ داد مقصود واقعی این پاک‌سازی جدید را نشان داد. این پاک‌سازی می‌بایستی به نام تصفیه عناصر مخالف اسلام، بالمآل کلیه مخالفان حکومت روحانی را، حتی اگر داعیه مسلمانی نیز داشتند، شامل شود. وقتی از نو دانشگاه‌ها گشوده شد، کادر وسیعی از استادان مجرب، که هیچ‌گونه وابستگی به رژیم قبلی نداشتند، بیرون رانده شده بودند. و نظام‌گزینش پس از کنکور دانشگاه‌ها از پذیرش هزاران دانشجویی، که مخالف نظام تشخیص داده شده بودند، جلوگیری کرد. هیأت دبیران ظاهراً از این موضع بویی نبرده که می‌نویسد: «آیا فعالیت سیاسی دانشجویان در دانشگاه‌ها، که از حدود یک یا دو اطاق برای هر گروه فراتر نمی‌رود، واقعاً مخل انجام برنامه تغییر بنیادی نظام آموزشی بوده؟». گویا نویسندگان متن فکر می‌کردند که قرار است فقط در محتوای درس‌ها تغییری صورت گیرد، در حالی که تعطیل کردن دفاتر دانشجویی جنبه نمادین داشت و شورای انقلاب (که به نظر کانون از آغاز در جریان امر قرار داشته است) نقشه مفصلی کشیده بود که تعطیل دفاتر مقدمه مختصر آن به شمار می‌آمد. دشوار نبود حدس زدن این موضوع که آنها می‌خواهند دانشگاهی را که مزرع پرورش افکار چون و چراکننده و مخالف در میان نسل جوان است پاک‌سازی کنند و تغییر نظام آموزشی جز افزودن تعلیمات دینی به دروس، یا پاک‌سازی استادان زن، یا تغییر سر و وضع دانشجویان و از این قبیل مصداق دیگری پیدا نکرد.

کانون با اشاره به اوضاع حساس کشور می‌نویسد: «در شرایطی که دولت و شورای انقلاب همگان را به لزوم اتحاد عمل و بسیج نیروها برای مقابله با خطر امپریالیزم دعوت می‌کنند، باور کردنی نیست که تغییر بنیادی نظام آموزشی بتواند در محیطی این چنین آشفته و زیر ضربات چوب و چماق و بدون شرکت آگاهانه دانشگاهیان و دانشجویان انجام گیرد». کانون سخن ماه‌های اخیر خود را تکرار

می‌کند و بار دیگر باندهای ارتجاعی را محرک و مقصر می‌شناسد: «نیروهای ارتجاعی و انحصارطلب که هدف آنها نابودی دستاوردهای دموکراتیک انقلاب ایران و تثبیت حاکمیت و سلطه مطلق ارتجاع در تمامی شئون فرهنگی و اجتماعی جامعه ماست» و بالاخره هیأت دبیران منتخب سال ۵۸ ضمن آخرین سطوری که در آخرین روزهای مأموریت رسمی خود می‌نویسد با تأکید بر مرام کانون به عنوان «مجمعی از اهل قلم، متعهد به دفاع از آزادی‌های فردی و اجتماعی، به‌ویژه حقوق و آزادی‌های فرهنگی و آموزشی» حمله به دانشگاه‌های کشور و سلب حق فعالیت سیاسی دانشجویان و استقرار نظم انحصارطلبانه و ضدفرهنگی در دانشگاه‌ها را محکوم می‌کند و «بار دیگر به همه نیروهای آگاه و متعهد انقلابی و همه فرهنگیان و دانشگاهیان ترقی‌خواه هشدار می‌دهد که این گونه تجاوزها را جدی تلقی نکنند...».

بی‌تردید در این بیانیه‌ای که قسمت‌هایی از آن نقل شد، حدودی از دخالت کانون در امور سیاسی به دستاویز مسایل فرهنگی مشهود است، اما این دخالت پایگاه ایدئولوژیک خاصی ندارد. با نگاهی به بیانیه دوم که چند روز بعد زیر نفوذ هیأت دبیران آتیه منتشر شد و قیاس میان خاستگاه‌های فکری دو متن این موضوع که تا چه میزان از حدود اساسنامه کانون تخطی صورت گرفته روشن‌تر می‌شود. بیانیه دوم که روز ۴ اردیبهشت نگاشته شده، از همان آغاز لحن مقالات روزنامه «کار» ارگان سازمان فدایی را به یاد می‌آورد. نوعی خشم و خروش جوانانه که بر مبنای تحلیل‌های ساده شده مارکسیست‌نما کلمات را به هم می‌پیوست، نام بردن از امپریالیزم به عنوان محرک خبیث اصلی، و بها ندادن به واقعیات عینی، از آن جمله این که ممکن است ارتجاعی وجود داشته باشد، ریشه در خویش، که کارگزار امپریالیزم بیگانه نباشد. در بیانیه قبلی، هیأت دبیران اخطار می‌کند که امپریالیزم می‌تواند از تشنّت نیروهای داخلی سود برد، اما به نظر بیانیه دومی امپریالیزم انتقام‌جو، کارگردان پشت پرده ماجراهاست: «...دانشگاه‌ها در سراسر کشور با خشونت و سبعیتی که ملت ایران فقط از رژیم ستم‌شاهی انتظار داشت به خون کشیده شد. دانشگاه این کانون مبارزه ضد امپریالیستی... که تجربه خونین سی سال مبارزه پی‌گیر و شکست‌ناپذیر با رژیم خونخوار وابسته به امپریالیزم را پشت سر نهاده‌اند، بار دیگر به مقاومت برخاستند و نشان دادند که آماده‌اند که هم‌چنان به

همراه تمامی نیروهای ترقی خواه در راه تحقق و تعالی هدف های جنبش انقلابی ایران جان بر کف مبارزه کنند...». نویسندگان بیانیه در تحلیلی که به دست می دهند هم چنان بر همبستگی توطئه گران در تمام سطوح حاکمیت باور دارند، به نظر آنها اختلاف رئیس جمهور وقت با بخش های دیگری از حاکمیت نوعی جنگ زرگری و بازی دو دوزه برای فریب مردم است و لاغیر. آن جهان بینی ثنوی که کل تحولات زندگی، و همه مبارزات اجتماعی کره زمین، را به دو جناح اهریمن و یزدان تقسیم کرده بود البته با حوادث یک سال بعدی اساس تحلیل خود را، حداقل در این مورد به خصوص، بر باد رفته دید. وقتی می نویسد: «سیاست دوگانه سرکوب مصرانه و دلجویی ملتسمانه ارکان های قدرت» هرگز به این موضوع نیندیشیده است که آیا دلجویی ملتسمانه ناشی از تفاوت سلیقه و روش میان سیاستمداران و زعمای قوم بود یا صرفاً ترفندی دراماتیک برای «سرپوش نهادن بر خون مبارزان دانشگاهی و بی اثر کردن فریادهای اعتراض و افشا»؟

نگاهی به وضع دانشگاه های کشور به نگرنده می فهماند که دانشجویان، یعنی نخبگان تحصیل کرده، در برابر سیل حمله کنندگان و حامیان آنها در اقلیت محض بودند. بنابراین فریب دادن آنها به عنوان یک تاکتیک سیاسی چه ضرورتی داشت آیا اگر آن «دلجویی ملتسمانه» نبود، و دانشجویان به شکلی که نویسندگان بیانیه مدعی اند فریب نمی خوردند، دانشگاه تعطیل نمی شد؟ آیا این قبیل تحلیل ها، در اذهان توده های مقلد و معتقد، واقعیت و اولویت داشت؟ «در حالی که مبارزه ضدامپریالیستی مردم میهن ما وارد مرحله دشوار و خطرناکی شده است... در حالی که خلق های ایران به خاطر مبارزه در راه کسب حقوق دمکراتیک خود به آتش و خون کشیده شده اند، در حالی که به ادعای دولت... ضرورت اتحاد همه قشرها در مبارزه علیه امپریالیزم الیت حیاتی دارد چرا و چگونه برنامه تدارک دیده تغییر نظام آموزشی در دانشگاه ها... در موقعیتی چنین خطر به اجرا درمی آید؟» یک نگرنده بی طرف در همان زمان هم ممکن بود پاسخ بدهد برای این که حکومت می خواهد دانشگاه ها را یک دست در اختیار خود درآورد. اما از نظر نویسندگان بیانیه هدف از این کار، یعنی هجوم برای تصفیه دانشگاه ها، «بذل شدن به مسئله ای عمده در مبارزات ضد امپریالیستی خلق های ایران» به قصد ایجاد انحراف در مبارزه و

بازگرداندن سلطه کامل امپریالیسم آمریکا است. سازمان فدایی، به تحلیل خود، بنی صدر را خطرناک‌تر از سایر زعمای حکومت می‌دانست. نویسندگان بیانیه نیز همین عقیده را تکرار می‌کنند در حالی که حتی تقرب آنها به موضوع از لحاظ فنی غلط است زیرا در کمرکش بیانیه‌ای که خطاب آن همه جا به «هم‌وطنان» بوده است ناگهان مخاطب‌شان عوض می‌شود و می‌نویسند: «شما که خود را مسئول همه چیزهایی می‌دانید که در مملکت اتفاق می‌افتد، چرا و چگونه در طول سه روزی که به عنوان مهلت برای برچیدن دفترهای گروه‌ها تعیین کرده بودید با گفته‌ها و بیانیه‌های تحریک‌آمیز زمینه‌ای فراهم آوردید تا گروه‌های ارباب و سرکوب به دانشگاه بستانزند؟». از آن غلط فنی که بگذریم، هیأت دبیران آینده به طرز ساده‌لوحانه‌ای فراموش می‌کند که خود مدعی شده بود که هجوم به دانشگاه‌ها براساس برنامه‌ای از پیش طرح شده شکل گرفته است و حالا در جمله بالا ادعا می‌کند که اصل اتفاقات در آن سه روز کذایی رخ داده است. رئیس جمهور دانشجویان را خام کرده و، در همان حال، گروه‌های ارباب و سرکوب را به دانشگاه سر داده است. تحلیل عوامانه ادامه دارد. چرایی می‌پرسد که پاسخی ندارد. سؤال غلط است وقتی می‌نویسد: «چرا رئیس‌جمهوری هنگامی از وجود توطئه برای به خون کشیدن مملکت سخن می‌گوید که عملاً کار از کار گذشته است... تازه به اصرار و التماس از متجاوزان می‌خواهد که از اقدامات خودسرانه علیه گروه‌های سیاسی دست بردارند». اما درک انگیزه واقعی رئیس‌جمهور و کوشش او برای محدود کردن سرکوب‌ها، از نظر آنان، اهمیت ندارد. سؤال به نحوی شکل می‌گیرد که گویی هدف از آن افشای نوعی شیطننت ذاتی و مودی‌گری حرفه‌ای در طرف باشد و کسی هم از خود نمی‌پرسد که وجود یا عدم همه این مسائل چگونه می‌توانست بر روند تعطیل شدن دانشگاه‌ها اثر بگذارد؟ اکنون نوبت تحلیل روان‌کاوانه می‌رسد: «این دودوزه بازی در جهت فریب مردم و شستن دست خود از خون‌های به ناحق ریخته است».

دید هزاره‌ای که همه چیز را با انقلاب اکبر شوروی می‌سنجد و تناسخ ارواح سیاسی را در جامعه آن روز ایران مبنای نگرش خود کرده است؛ یکی را «تزار» فرض می‌کرد که سرنگون شده، یکی را «اسقف گاپون» که می‌خواهد به قدرت کلیساها کارگران و رنجبران را فریب دهد، یکی را هم «کرنسکی» که فعلاً نماینده

بورژوازی لیبرال است و چند نفری را هم تناسخ روح «لنین» و یارانش در کمیته مرکزی سازمان فدایی می داند که همه دارند نقش تاریخی خود را بازی می کنند. پس مهم نیست که سرکوب دانشگاه ها از کدام مرجع آغاز شده و حالا کدام مقام می خواهد، با مهار کردن سرکوب، زمینه سیاسی به دست آورد یا نام نیکی که با آن رقبای سیاسی را عقب بنشانند. وظیفه یک سازمان مترقی مارکسیستی این است که شیخ «کرنسکی» را رسوا کند تا خود به خود شیخ «لنین» روی کار آید. تعطیل دانشگاه فقط بهانه چنین تحلیلی است، چرا که خود شیخ «لنین» نیز اگر سرکار آید به شیوه خود دانشگاه را به نام «تغییر نظام آموزشی» پاک سازی خواهد کرد. اینجاست که نویسندگان بیانیه خود را با هیأت تحریریه «پراودا» در حین تناسخ قرار می دهند و می نویسند: «...از کارگران، دهقانان، دانشگاهیان، فرهنگیان، کارمندان و پیشه‌وران می خواهیم که از خود پرسند که آیا انتظار آن را داشتند که بعد از بیست و پنج سال مبارزه... در کوه ها و جنگل ها و در شکنجه گاه ها و میدان های تیر... رژیمی در ایران مستقر شود که میلاد خود را... در ویرانی مرکز مبارزاتی دانشجویان و در حمایت چماق داران و قمه به دستان و ژ-ث به دستان کشتارگر اعلام دارد». اگر به مطلب بالا، که عباراتی از آن را حذف کرده ایم بنگریم، خواهیم دید که حاوی هیچ موضوع مهمی نیست و گویی فقط برای ردیف کردن نام های کارگران، دهقانان و یادآوری مبارزه در «جنگل» و «شکنجه گاه» نوشته شده است. گویی طنین اپرایی این خطابه نویسندگان بیانیه را مسحور کرده باشد، بار دیگر واژگان محبوب خود را تکرار می کنند:

«هم میهنان، کارگران، دهقانان، روشنفکران! جریان خون بار دانشگاه... از یک سو منحرف کردن افهان بوده است از مبارزات ضدامپریالیستی خلق های ایران، به ویژه خلق کرد و از سوی دیگر از میان بردن ثمرات مبارزات انقلابی دانشجویان و بالاخره یک پیش بینی درست هم می آید، یعنی «کنار نهادن استادان مترقی و اخراج دانشجویان مبارزه».

سطرهای پایان بیانیه هم چنان با نثر روزنامه «پراودا» یا رادیو مسکو به ردیف کردن کلماتی که در فرهنگ چپ ها تقدس یافته اند ادامه می دهد: «...آنچه در دانشگاه ها رخ داد، در کارخانه ها و کارگاه ها، در مدارس و ادارات... اتفاق خواهد افتاد» و بالاخره ابلاغ شعار فرمول گونه ای که لاجرم استادان مسلکی برای چنین

مواقعی به شاگردان خود تلقین کرده بودند: «تنها وحدت و مقاومت یک پارچه همه نیروهای وفادار به آرمان‌های دموکراتیک و ضدامپریالیستی جنبش انقلابی ایران است که می‌تواند نقشه‌های شومی را که، به منظور سلطه مجدد و کامل امپریالیزم، بر زمینه آماده ارتجاع تدارک دیده شده است، عقیم بگذارد».

در عرصه ادبیات تئوریک کانون نویسندگان، تفاوت لحن دو بیانیه به روشنی تفاوت محتوای رهبری میان دو هیأت دبیران را مشخص می‌کند. علاوه بر فرق محسوسی که در موضع‌گیری‌ها وجود دارد، تحلیل‌های گروه دوم اکثراً بر مبنای فرقه‌ای صورت گرفته، تا جایی که در کاربرد اصطلاحات و کلمات نیز منبع الهام‌شان، مقالات روزنامه «کار» ارگان سازمان فدایی است. مثلاً می‌بینیم که اصطلاح آشنای «انقلاب ایران» نخست تبدیل به «جنبش انقلابی» و بعد تبدیل به «قیام» شده است. اینجا محل بحث درباره ماهیت و مفهوم این اصطلاحات نیست، اما تا آن هنگام، دبیران کانون نویسندگان در دوره‌های سابق، این کلمات را به شکل مرسوم و معمول آن در اجتماع به کار می‌بردند و در آن قضاوت ایدئولوژیک نمی‌کردند، هم‌چنان که خطاب «ملت ایران» که در متون قبلی کانون می‌آمد، اینجا اندک اندک، تبدیل شد به «مردم ایران» و «خلق‌های ایران» تا یک اصطلاح ملی‌گرا جای به یک اصطلاح جهان وطن بدهد. مخاطب اصلی یک نهاد فرهنگی، تحصیل‌کردگان و روشنفکران هستند اما هیأت دبیران در سال ۵۹ اغلب متوجه مراجع جدید است؛ در مواقع بسیار در صدر خطاب‌های خود، به سبک بلشویک‌های قدیمی، از کارگران و دهقانان نام می‌برد که گمان نمی‌رود از وجود کانون حتی اطلاع دقیقی داشتند. به هر حال آنهایی که مخاطبان طبیعی کانون نویسندگان ایران بودند ناگهان ارزش ثانوی یافتند و این همه ناشی از مسئولیت ناشناسی‌هایی بود که پیش از همه چیز آب به آسیاب حزب توده می‌ریخت و مدعاهای آنان را ثابت می‌کرد؛ به شرط آن که کانون نویسندگان یک بار دیگر نشان نمی‌داد که بر نیروهای مستقلی متکی است که، حتی در صورت داشتن ایدئولوژی مشابه با سازمان فدایی، مکان و مرتبه هر تعبیری را می‌شناسد و در پایان این آزمایش دشوار یک بار دیگر، با فرا گرفتن تجربه‌ای از بحران، راه خود را پی خواهد گرفت.

دگرگونی گفتاری و رفتاری در بیانیه‌های دیگر کانون در سال ۵۹ کمابیش

نمایان است. یکی از عرصه‌های فعالیت کانون، که با توفیق نسبی نیز همراه بود، همکاری کانون نویسندگان در مسایل مشترک با گروه‌ها و سازمان‌هایی بود که، درست یا نادرست، نوع فعالیت خود را «دمکراتیک» اعلام می‌کردند. در اوایل اردیبهشت ماه ۵۹ کانون نویسندگان بیانیه مشترکی با شماری از همین سازمان‌های دمکراتیک راجع به دانشگاه‌های کشور منتشر کرد. صورت و محتوای بیانیه تفاوتی با بیانیه اخیر هیأت دبیران ندارد. هم‌چنان ردیف کردن اصطلاحاتی از قبیل «فرزندان خلق قهرمان»، «ارگان‌های سرکوب» و «باندهای سیاه» خواننده را به یاد متن‌های سیاسی ویژه‌ای می‌اندازد و باز تکرار همان تحلیل همیشگی که «کشتار دانشجویان در زمانی صورت می‌گیرد که اتحاد همه مردم ایران در مبارزه علیه امپریالیزم آمریکا، این دشمن اصلی خلق‌های ایران، اولویت حیاتی دارد». برآورد اوضاع همان است که بود. مثلاً باندهایی که در عمل سر رشته امور حکومت را به دست دارند با سد کردن مبارزات دمکراتیک خلق‌ها و تهاجم به دانشگاه‌ها «که هدفی جز تعطیل آموزش و آگاهی و انهدام فرهنگی ندارد... در این یک سال و چند ماه پس از «قیام» سرسختانه مانع هر تغییر بنیادی در جامعه و فرهنگ بوده‌اند و حتی از تصفیه دانشگاه‌ها از عناصر سرسپرده رژیم متفور سابق سرباز زده‌اند» و بالاخره این که به عقیده امضاء کنندگان متن همه این‌ها توطئه‌ای است برای از بین بردن دستاوردهای ضدامپریالیستی خلق‌های ایران و در پایان محکومیت رژیم است و برشمردن خواسته‌ها با آهنگی قطعنامه‌وار: «ما ضمن بزرگداشت خاطره تمامی شهدای وقایع اخیر دانشگاه‌ها، هیأت حاکمه و مصادر امور کشور را مسئول این فجایع می‌دانیم و اعلام می‌کنیم که اینان در پیشگاه مردم باید پاسخ‌گوی خواست‌های زیر باشند:

- ۱- آمرین و عاملین فجایع روزهای اخیر معرفی و محاکمه شوند.
 - ۲- دانشجویان، استادان و کارکنان دستگیر شده هرچه زودتر آزاد شوند.
 - ۳- استقرار نظام شورایی و آزادی‌های سیاسی در دانشگاه‌ها تضمین شود.
- این بیانیه را به جز کانون نویسندگان، ۱۲ جمعیت دیگر نیز امضاء کرده‌اند که نگاهی به نام‌های آنها آشکارا منشاء فرقه‌ای اکثرشان را مشخص می‌کند؛ مثلاً «کانون کارکنان ترقی‌خواه بانک مرکزی ایران» یا «کانون استادان مترقی دانشگاه شیراز» یا «کانون مستقل استادان دانشگاه ملی». واژه‌هایی از قبیل «مترقی»، «مستقل»

یا «پیشرو» در آن هنگام مارک سازمان‌های سیاسی خاصی را داشت و افزودن آن به نام سازمان‌ها نشان می‌داد که فرق دارند با مثلاً تشکیلات صنفی و فراگیر دانشگاه‌های صنعتی یا ملی و غیره. در مورد «کانون زندانیان سیاسی دانشگاه‌ها و مدارس» می‌دانیم که از وابستگان سازمان فدایی بود و تجربه‌های بعدی هم نشان داد که این کانون فقط از زندانیانی با ایدئولوژی خاص دفاع می‌کند. به طور کلی، در قیاس با بیانیه‌های مشترکی که تا سال پیش توسط کانون نویسندگان و سایر گروه‌ها به امضاء می‌رسید، این بار شرکاء کانون تخصیصی‌تر و فرقه‌ای‌تر شده بودند.

روز بیستم اردیبهشت ماه نامه سرگشاده کانون نویسندگان ایران به رئیس جمهور وقت منتشر شد که بازگشتی است به گذشته از لحاظ لفظ و متن و نشانه روش متین و مستقل سال پیش. این بار گویا هیأت دبیران این استدلال را پذیرفته بود که به هر حال رئیس جمهور می‌تواند به لحاظ قانونی مسئول و مرجع خطاب باشد، بنابراین حتی از موضع یک مخالف نیز، می‌توان مطالبات خود را از مجرای رسمی با او مطرح کرد. هر چند که در ظاهر امر، نویسندگان نامه از یاد می‌برند که دو یا سه هفته پیش او را از مقصران اصلی و یکی از عوامل مهم توطئه دانسته بودند. این دوگانگی نظرگاه را تنها می‌توان بدین نحو توجیه کرد که توصیه‌ها و فشارهای برخی افراد کانون هیأت دبیران را متوجه کرده است که نباید از حدود اختیارات خود فراتر رود و انتقادات خود را به سطحی برساند که کانون به مخالفت با رژیم تا حد «براندازی» متهم شود. شاید به همین دلیل هیأت دبیران در این متن، با چشم‌پوشی عمدی از دو یا سه بیانیه هفته‌های اخیر خود، ناگهان به سبک سال ۵۸ رجوع می‌کند و نامه سرگشاده خود را دنباله نامه سرگشاده آن سال اعلام می‌دارد. «حدود دو ماه پیش، پس از برگزاری انتخابات ریاست جمهوری و در آستانه تصدی این مقام توسط جنابعالی، کانون نویسندگان ایران طی نامه سرگشاده‌ای نظریات خود را در زمینه مخالفت با سانسور و لزوم دفاع از آزادی بیان و اندیشه، و پیروی از یک سیاست آزاد خبری و فرهنگی در جامعه به‌ویژه در رسانه‌های گروهی، با شما و مردم ایران در میان گذاشت که در واقع انعکاسی از خواست‌های اساسی انقلاب ایران بود...». عنوان «جنبش انقلابی» و «قیام» به «انقلاب» یکی از استثناهای این متن است، به‌خصوص که در پی آن، با چشم‌پوشی از محکومیت قطعی و بی‌گذشت دو سه هفته

پیش رئیس جمهور، این جمله آشتی جویانه می آید: «انتظار این بود که جنابعالی با توجه به مواضعی که پیش از تصدی مقام ریاست جمهوری در زمینه آزادی های فردی و اجتماعی... اختیار کرده بودید، یار و یاور نویسندگان و کارگزاران فرهنگی جامعه باشید...». هیأت دیران سپس با اشاره به بگیر و ببندهای ماه های اخیر در روزنامه ها و چاپخانه ها، یادآور می شود که «حتی «اندیشه آزاد» ارگان کانون نویسندگان نیز از فشار و کارشکنی مصون نمانده است» و در حالی که کانون سه ماه پیش تقاضای دریافت مجوز برای «اندیشه آزاد» را همراه با مدارک لازم به وزارت ارشاد ملی تسلیم کرده هنوز پاسخی دریافت نکرده است. بقیه متن تکرار همان مطالبی است که در نامه سرگشاده قبلی آمده بود. درخواست از رئیس جمهور به عنوان مقام مسئول کشور که مانع از هجوم اختناق و سانسور شود و به وعده های سابق خود عمل کند، به علاوه چند شعار دیگر دایر بر این که شیوه های اختناق در مقابل بیداری مردم هرگز به پیروزی نخواهد رسید.

تغییر سبک کانون که نمونه های نفوذی آن در متن های سه ماهه اول سال ۵۹ به چشم می خورد، به تمام و کمال در «قطعه نامه مجمع عمومی کانون» مورخ دهم تیر ماه متبلور شده است. در این گزارش درباره حوادث سال ۵۸ کانون از تهدیدهای توطئه آمیز «از بیرون از سوی نهادهای مسئول» که نمونه آن جلوگیری از برگزاری شب های شعر بود و از درون «از سوی عناصری با ماهیت ضد دموکراتیک» سخن می رود، سپس صحبت از چشم انداز رویش و پرورش جوانه های فرهنگی است که «جنبش انقلابی خلق های ایران» مژده می داد و از نویسندگان که به «مثابه کارورزان هنر و فرهنگ پویای جامعه و جهان» امید داشتند که به یمن دستاوردهای «پیروزی های سیاسی خلق» در طریق اعتلای فرهنگی تلاش ورزند و از شرایطی که برای «مقابله همه جانبه با امپریالیسم جهانی به سرکردگی آمریکا» می بایستی همگان همکاری کنند. مجمع عمومی از هیأت دیران خواسته است تا با تکیه بر مواضع اساسی کانون با اختناق و سانسور مبارزه کند. سپس هیأت دیران را مکلف می کند که تلاش های گذشته را «در راه ایجاد و تقویت شورای کانون های دموکراتیک» دنبال کند. مجمع عمومی هم چنین اعتقاد دارد که دفاع از آزادی های اندیشه و بیان می باید «از محدوده کارورزان هنر و ادب» درگذرد و مفهومی همه جانبه به وسعت حقوق

«مردم» خاصه زحمتکشان» ییابد. در چنین راستایی است که هیأت دبیران باید با نشر بیانیه‌ها، «با گسترش توده‌ای شعرخوانی‌ها» و انواع انتشارات، پیوند کانون را با جامعه، به‌ویژه زحمتکشان، استوار سازد.

گذشته از جنس اصطلاحاتی که به آن اشاره کردیم، مضمون این توصیه‌ها در جهت هدف‌های اعلام شده کانون بود، اما کلمات و اساماء خاص فرهنگ خود را به دنبال می‌آورد که می‌توانست به افراط و تفریط‌های مختلفی منجر گردد.

۵/۲- افراط و تفریط

اگر سال ۱۳۵۸ را در حیات کانون نویسندگان ایران سالی آمیخته با تلخی و شیرینی بدانیم، در وقایع سال ۱۳۵۹ کمتر نشانه‌ای از شیرینی خواهیم یافت. هم چنان که در تواریخ مذکور است، مصیبت‌هایی که بر حیات عمومی کشور اثر گذاشت، روزگار سازمان‌های آزادی‌خواه مثل کانون نویسندگان را نیز تیره‌تر ساخت. پس از تسخیر سفارت آمریکا، اثرات تعطیل مطبوعات و دانشگاه‌ها، حذف آخرین بقایای نرمش‌های سیاسی دوران مهندس بازرگان در حاکمیت که بسیاری از آنها در واقع با کمک یا سکوت سرکوب شونده‌گان بعدی مشایعت شده بود، ناگهان با واقعه تجاوز نظامی عراق به ایران و آغاز جنگ‌های خونین و خسران‌بار هشت ساله، به مرحله‌ای برگشت‌ناپذیر می‌رسید. در عهد بحران‌های فوتی و همه‌گیر، چه جای بحث و گفت‌گو، چه جای توافق و مدارا، چه جای گوش سپردن به سخنان کسانی که مثل خروس بی‌محل با طرح توقعات آزادی‌خواهانه، در حالی که به نظر حکومت‌شان اسلام و کشور در خطر است، نشان می‌دهند که دستی از دور بر آتش دارند؟ این مسایل اولویت ندارد و کسی که بر طرح آنها اصرار بورزد مشکوک تلقی خواهد شد. مذهب‌یون افراطی با این استدلال عناصر مخالف را به بن‌بست می‌کشاندند. جامعه‌ای که وضعیت جنگی می‌گرفت، می‌توانست به تقلید از سنگرها در جان‌پناه فرهنگ نیز به دستورها گوش بسپارد. سازمان‌های مخالف، از جمله چپ‌ها، در ادامه همان یکسان‌سازی یا تناسخ تاریخی که ذکر کردیم، بار دیگر عرصه‌ای می‌یافتند که مثلاً خود را در زمینه یک جنگ میهنی به سبک اتحاد شوروی باز یابند. کانون نویسندگان ایران از یک سو به خاطر ریشه‌های ملی‌اش نمی‌توانست

در مقابل هجوم نظامی بیگانه خاموش بماند، در عین حال براساس موازین دموکراتیک خود موظف بود از آزادی‌های قانونی نیز هم‌چنان دفاع کند و به‌خصوص در مورد اعضا صنف خود، یعنی نویسندگان، مکلف بود صرف‌نظر از مواضع سیاسی آنها نگران سرتوشت‌شان باشد. حداقل عملکرد قانون در قبال نویسندگانی که به زندان می‌افتادند از این قرار بود که قانون نویسندگان ایران می‌باید از مقام‌های ذربط بخواهد که کلیه موازین قانونی، درباره نویسنده دستگیر شده، رعایت شود. مثلاً موضوع اتهام او اعلام گردد یا حق ملاقات داشته باشد، بتواند وکیل بگیرد و از تسهیلات قانونی بهره‌مند گردد و به‌طور استثناء در بعضی موارد قانون می‌توانست در مورد بی‌گناهی نویسنده نیز اظهار نظر کند. مثلاً هنگامی که مطمئن بود توقیف به خاطر نوشته صورت گرفته با استناد به قوانین داخلی و اعلامیه حقوق بشر خواهان آزادی او گردد. اما در این خط‌مشی منطقی همواره افراط و تفریط‌هایی نیز صورت می‌پذیرفت. گه‌گاه قانون خود را به جای قاضی نهاده، بدون تحقیق و بی‌چون و چرا، خواستار آزادی نویسنده‌ای شد و در نقطه مقابل، همان‌گونه که طی سال ۵۹ شاهد آن بودیم، نسبت به بازداشت طولانی نویسنده‌ای سکوت اختیار کرد. سکوتی معنی‌دار که در برابر هشدارها و یادآوری‌های دیگران نیز گوشش سنگین بود.

از اوایل سال ۱۳۵۶ که زیربنای فصل دوم حیات قانون نویسندگان ایران تدارک می‌شد، به خاطر کسائی از اهل قلم که بازداشت می‌شدند همکاری نزدیکی بین قانون نویسندگان و تشکیلات و سازمان‌هایی که برای رفع محرومیت از تمامی زندانیان سیاسی ایران فعالیت می‌کردند پدید آمده بود، پیوندی ناگزیر، چرا که نویسندگان به خاطر عقاید سیاسی خود به زندان افتاده بودند و قانون نمی‌توانست هنگام درخواست آزادی‌شان بین آنان و دیگر زندانیان سیاسی تمایزی قایل شود. وانگهی جماعات حامی زندانیان سیاسی نیز به نوبه خود در آن هنگام در دفاع از محبوسان تمایزی، از لحاظ علت زندانی شدن یعنی در واقع ایدئولوژی زندانیان، قایل نبودند. اما به تدریج، که سقوط رژیم پهلوی در چشم‌انداز آینده ظاهر می‌شد، این‌گونه تمایزها نیز رخ می‌نمود. شعار «زندانی مسلمان آزاد باید گردد» نمونه‌ای از نخستین تظاهرات این فرق گذاشتن‌ها بود. نکته تأسف‌انگیز آن که مخالفان، که خود در اقلیت بودند، نیز به تقلید مذهب‌یون همین شیوه را پیش گرفتند که بر مبنای

ایدئولوژی از زندانیان خاصی حمایت کنند. بهانه اولشان هم این بود که ما نمی‌توانیم از حقوق زندانیانی که وابسته به رژیم جنایتکار سابق هستند دفاع کنیم. اما این استثناء بر اصل آن قدر گسترش یافت که قاعده را به فراموشی سپرد، تا آنجا که بر روش کانون نویسندگان ایران نیز که بی‌قید و شرط خواهان آزادی کسانی بود که به خاطر عقایدشان به زندان می‌افتادند، اثر گذاشت. اما میزان این تأثیرپذیری هیچ‌گاه به وضوح و عمق سال ۵۹ نرسیده بود.

در سال ۵۸ کانون با تمام امکاناتش خواستار آزادی نسیم خاکسار شده بود که گرچه از زعمای سازمان فدایی به شمار می‌آمد اما به استقلال «نویسنده» شناخته می‌شد. سپس در این دوراهی کانون به حمایت از زندانیانی پرداخت که صرفاً به دلایل سیاسی به زندان افتاده بودند. زیر نفوذ اعضای حزبی خود، خواستار آزادی حماد شیبانی عضو سازمان فدایی و محمدرضا سعادت‌ی عضو سازمان مجاهدین و شماری دیگر شد که استثنای بزرگی در سیر وظایف کانون بود. در سال ۵۹ اما این استثناءها به شکل رسم رایج عمومیت یافت. با حمایت هیأت دبیران جدید، هر روز متنی به کانون نویسندگان می‌رسید که مثلاً فلان دانشجوی، فلان معلم، فلان کارگر کارخانه چیت‌سازی، فلان رهبر گرد یا ترکمن به زندان افتاده است و از اعضای خواسته می‌شد، بدون پی‌جویی از علت اصلی گرفتاری آنها، آزادی فوری‌شان را طالب گردند. البته معلوم نیست که اگر هیأت دبیران آگاهانه می‌توانست مانع رواج چنین شیوه‌هایی در دفترخانه کانون شود، تلقی حکومت و به‌خصوص گروه‌های تندرو مذهبی نسبت به کانون تغییر می‌یافت. به نظر می‌رسید که کانون نویسندگان به خاطر مواضع آزادی‌خواهانه‌اش باز هم از سوی دستگاه دچار تضییقات بیشتری می‌شد، تا سرانجام بهانه‌ای برای برچیدن کامل آن به دست آید. با این حال هیأت دبیران سال ۵۹ حتی در این روش مشکل‌آفرین هم به اصل ثابتی پای‌بند نماند. نمونه مشخصی وجود دارد که نشان می‌دهد چگونه رهبری جدید، که با درگیر کردن کانون به مسائلی بیش از حوصله و وظایفش آن رادر معرض خطر قرار می‌داد، در مقابل گرفتار شدن یک نویسنده عضو کانون سکوت رویی عملی را ترجیح داده است. اشاره من به ابوالفضل قاسمی است. ابوالفضل قاسمی محققی بود شاید متوسط، اما از لحاظ سیاسی، پیشینه نزدیکی به رژیم سابق یا مشارکت در سانسور آن را به هیچ وجه نداشت؛ چون این

تنها بازدارنده‌ای بود که کانون را در فاع از نویسنده‌ای محدود می‌کرد. برعکس، ابوالفضل قاسمی وابسته به جبهه ملی بود. از طرف همین تشکیلات کاندیدای نمایندگی مجلس شورای ملی (اسلامی بعد) شد و در نخستین انتخابات بعد از انقلاب از گروگان انتخاب گردید. کمی بعد قاسمی بازداشت شد. اما علت گرفتاری او ظاهراً این بود که برخی مطبوعات روز نظر اهل رأی و سیاستمداران را درباره سرنوشت گروگان‌های آمریکایی می‌پرسیدند. قاسمی صریحاً اظهار داشت که اگر به مجلس برود از آزادی فوری این گروگان‌ها دفاع خواهد کرد، زیرا به نظر او ادامه این وضع برای کشور زبان‌بار است. بنا به آن چه در آن روزگار غیرعادی تلقی نمی‌شد، قاسمی پیش از ورود به مجلس به وسیله افرادی ناشناس دستگیر و به زندانی نامعلوم منتقل گردید. کانون نویسندگان وظیفه داشت از آزادی نویسنده‌ای که به خاطر عقیده‌اش اسیر شده بود دفاع کند. علاوه بر آن قاسمی عضو کانون نویسندگان بود و کتاب‌های او نظیر «اولیگارشی خاندان‌های حکومت‌گر ایران» سند مبارزه قلمی و عقیدتی او با رژیم سابق به شمار می‌آمد. بنابراین لزوم حمایت کانون از او چهارمیخه می‌شد. اما هیأت دبیران سال ۵۹ که به زندانی شدن یک کارگر عادی حساس بود، و می‌کوشید پای کانون را در این گونه موارد به میدان کشد، هیچ عنایتی به سرنوشت قاسمی نداشت. برای نویسندگان مستقل باور نکردنی بود که هیأت دبیران به دلایل مسلکی گرفتاری قاسمی را نادیده بگیرد. او عضو جبهه ملی بود، پس برای او بین بلوک شرق و غرب تفاوتی وجود نداشت و هر دو بیگانه بودند. آیا در مرام و مسلک هیأت دبیران سال ۱۳۵۹، که تنها دشمن واقعی ایران را امپریالیزم (بخوان آمریکا) می‌شناخت، بارگناه قاسمی، با مصاحبه اخیرش که بدون مداخله و مبهم‌گویی از پایان دادن به گروگان‌گیری طرفدازی می‌کرد، دو برابر شده بود؟

یک سناریو در اغلب جلسات پاییز و زمستان سال ۱۳۵۹ تکرار می‌شد. روزهای سه‌شنبه، یعنی موعد گردهمایی عمومی کانون، من (که با رضایت ضمنی هیأت دبیران حتی به عنوان عضو علی‌البدل در جلسات آنها شرکت نمی‌کردم) موضوع را جداً مطرح می‌کردم و از هیأت دبیران می‌خواستم، که ضمن مباحثه و اظهار عقیده پیرامون سرنوشت زندانیان گوناگون، به گرفتاری ابوالفضل قاسمی هم که بنا بر مرامنامه اولویت خاص داشت، عنایت کنند. نخستین واکنش‌های آنها

زیرسیلی در کردن بود، سپس خلط مباحث تا وانمود کنند مسایل فوری بسیار است، به موضوع قاسمی هم در فرصت بعدی رسیدگی خواهد شد. اما رسیدگی بعدی وجود نداشت، امان از کثرت کارها و فراموشی ناگزیر! وقتی که اصرار و پافشاری من در تکرار مطلب آن قدر چشم گیر می شد که دیگر حرف تو حرف آوردن و لاپوشانی و تعویق، و امید بستن به بیماری لاعلاج نسیان، مفید فایده نمی نمود، هیأت دبیران به جای پاسخ مستقیم منتظر می ماند تا یکی دیگر از اعضا اظهار نظر کنند و رسیدگی به مسئله، گرفتار «ان قلت ها» و بحث های حاشیه ای، به تعلیق افتد. در جلسه های آخر سال که برای چندمین بار باز هم به طرح سؤال می پرداختم، خانم هما ناطق که شوهرش عضو هیأت دبیران بود، به نام یکی از اعضا، اما در حقیقت به عنوان نماینده غیررسمی هیأت دبیران و در عین حال بیان کننده موضع سازمان فدایی، پاسخی شبیه این به من می داد که: «این جریان خیلی حساس است و باید دقیق بررسی شود». وقتی پس از تحمل یک پراکنده گویی گاه نیم ساعته که محتوای شسته و رفته آن فقط در جمله بالا بود می پرسیدم مگر در سایر موارد چه بررسی شده که این یکی محتاج به این همه زمان است؟ (به شرط این که درگیردار صحبت های سایر اعضا که مطالب مورد علاقه خود را پیش می کشیدند وقت جلسه تمام نمی شد و فرصت دوباره صحبت کردن به من می رسید) با جملات بریده بریده، عصبی و کم محتوا پاسخی می گرفتم که در گوش من جز «جیغ و ویغ» چیز دیگری نبود. سناریویی کلافه کننده! اقلأ در شش جلسه آخر، در این گفتگوی کرها من اهمیت موضوع را به کرات برای هیأت دبیران و جمعی از اعضا توضیح می دادم و اخطار می کردم که بعداً بهانه نیاورید که به مانگفتید، و هر بار تنها هما ناطق پاسخی می داد که جز دو جمله یاد شده بقیه اش جیغ و ویغ بود.

ابوالفضل قاسمی برای این که به حداقل چشم داشت مشروعش از کانون نویسندگان ایران نایل شود، می بایستی ماه ها صبر کند تا در انتخابات سال ۱۳۶۰ هیأت دبیران جدیدی سر کار آید و برای نخستین بار خواهان احقاق حق او گردد، چنان که خواهیم دید.



در روزهای پایانی شهریور سال ۵۹ تجاوز نظامی عراق به ایران که منجر به جنگ خسران‌بار هشت ساله شد، بر همه مشکلات کشور سایه انداخت. این مهم‌ترین مسئله ملی بود. طبیعتاً کانون نویسندگان نمی‌توانست نسبت به چنین فاجعه‌ای ساکت بماند. جنگ ستمی فراگیر بود که عوارض فرهنگی خاص خود را داشت. کانون نویسندگان ایران نیز به خاطر ریشه‌های ملی خویش به اجرای وظیفه‌ای میهنی متعهد می‌شد که فراتر از حدود فرهنگی آن بود. حتی پیش از آن که رهبری کانون یا اعضای در کادر کانون به صلاح و مشورت پردازند، برخی نویسندگان عضو نخستین شعرها و مقالات خود را پیرامون جنگ منتشر کردند.

در اواسط مهر ماه در یک گردهمایی عمومی کانون، مجلس شعر خوانی درباره جنگ برگزار شد. در آن جلسه، من که رییس موقت بودم در غیاب نعمت آرم شعرش را، در ستایش خلبانان نیروی هوایی که به صورت قهرمانان ملی درآمد بودند، قرائت کردم. این شعر از موضعی تقریباً ملی‌گرا و با یادآوری حماسه‌های باستانی ایران پرداخته شده بود و در بندهایی از آن نگرانی از گرایش‌های برخی مقامات حکومتی که مصنوعاً مقابله ایران و اسلام را مطرح می‌کردند، به چشم می‌خورد. سُراینده در این بندها دآوری سیاسی خود را نسبت به ارتجاع - که تعریف مشخصی از دفاع داشت - بیان می‌کرد. اما چرا به توصیف محتوای این شعر پرداخته‌ام؟ علت آن است که در همان جلسه شعرهای دیگری، با نظرگاه‌ها و مبادی فکری و مسلکی دیگر نیز خوانده شد. از آن جمله در برخی از آثار خوانده شده، تکرار همان فرمولی به چشم می‌خورد که بیشتر چپ‌گرایان در تحلیل حوادث ماه‌های اخیر به کار می‌بردند. برابر این فرمول، رژیم وابسته عراق برای بی‌اثر کردن مبارزه ضدامپریالیستی خلق‌های ایران، کشور ما را مورد تجاوز قرار داده بود. بی‌توجهی عمدی به دیگر دلایل عینی و ریشه‌دار این جنگ، توسعه‌طلبی شونیستی رژیم عراق، دشمن‌خویی تبلیغات نظام اسلامی ایران که فلسفه وجودی خود را نافی و هادم نظام حکومت عراق می‌دانست و هم‌چنین دیگر محرک‌های سیاسی، اقتصادی، جغرافیایی و تاریخی این برخورد به همان تقلیل‌گرایی مأنوس دچار شده بود. ملت‌ها با هم جنگ ندارند، رژیم‌ها دست‌نشانده قدرت‌های جهانی هستند، ارتش‌ها به خاطر ساختار طبقاتی‌شان ضدخلقی هستند، وظیفه مبرم سازمان‌های

«انقلابی و مرفی» چیزی جز آن نیست که از مبارزه خودجوش خلق حمایت کنند و مردم کشورها را آگاه سازند که نادانسته آلت دست قدرت‌های خارج یا دست‌نشانندگان داخلی آنها شده‌اند. این نظرگاه را با تفصیل بیشتری معرفی کردیم تا متذکر شویم که برخی از متون رسمی کانون نویسندگان درباره جنگ ایران و عراق، که امضاء هیأت دبیران آن دوره را دارد، با چنین دیدگاهی نوشته شده است.

«نامه کانون نویسندگان ایران» (شماره ۴ - زمستان ۱۳۵۹) که به جنگ اختصاص یافته بود، نوعی چندگانگی را در افکار اعضای کانون نمایش می‌دهد که البته حق طبیعی آنان بود. اما انتخاب یکی از نظرگاه‌ها - به عنوان پایه عقیدتی - از سوی هیأت دبیران اگر فرقه‌ای بودن انگیزه آنها را ثابت نکند، حداقل بر غیردمکراتیک بودن آن - در کانونی با عقاید گوناگون - گواهی می‌دهد. یک ماه پس از آغاز جنگ، نخستین اعلامیه هیأت دبیران کانون چنین عنوانی دارد: «جبهه مقاومت خلق، در مبارزه با اشغال‌گران و تمام متجاوزان تا پیروزی از پای نخواهد نشست». نخستین بند اعلامیه چنین است: «جبهه خودبه‌خودی مقاومت خلق، که ستم‌دیده‌ترین اقشار مردم رزمندگان سنگرهای خونین‌اند، یک ماه تمام است که در میان آتش و ویرانی و خون، رزمی دفاعی و ناگزیر را در برابر اشغال‌گران ارتش خون‌ریز عراق دلاورانه پیش می‌برد...».

دیده می‌شود که از نظر نویسندگان اعلامیه، در جبهه‌های جنگ نه پاسداران (که نیروی مردمی شناخته می‌شدند) و نه ارتش (که در آن هنگام حداقل نیروی هوایی‌اش به صورت قهرمان مردم درآمده بود) نقش مهمی ندارند. خلق خودبه‌خود، در برابر تکنولوژی نظامی دشمن، جبهه ساخته و مقاومت می‌کند. یک بار دیگر بر اساس همسان سازی تاریخی، که قبلاً یاد کردیم، می‌بایستی به سبک بلشویک‌ها خواهان انحلال ارتش منظم شد. در دومین بند بیانیه، البته «ارتش عراق» عامل تجاوز شناخته شده، اما به نوعی که ممکن است مفهومی تجربیدی به ذهن القاء کند، گویی در این ارتش هیچ فرد عراقی عضویت ندارد. این ارتش که لابد دارای سلاح‌های هوشیار است، فقط زحمتکشان را نابود می‌کند. «ارتش جنایت‌کار عراق... زحمتکشان را زیر ضربه‌های مرگ‌بار خود گرفته». بنابراین فلاکت این جنگ، فقط «برای مردمان ستم‌دیده هر دو کشور» خواهد بود. در بند سوم، نوبت کوک کردن

همان ساز قدیمی است: «زحمتکشان ایران بعد از دو سال مبارزه خونین و پی گیر علیه امپریالیزم... ناگهان زیر هجوم بمباران‌ها، خمپاره‌ها، راکت‌ها و تانک‌های رژیم اشغال‌گر عراق قرار گرفتند». در بند چهارم از ابعاد جنایت‌کارانه جنگ «میان دو ملت برادر» یاد می‌شود که جذام از صدر و ذیل آن، برداشتی انسانی است. اما در بند پنجم بار دیگر «جبهه خونین مقاومت خلق... آنجا که هواپیماها و تانک‌ها به حرکت درمی‌آیند... کورکتل [۱۹] و اسلحه به دست آورده... تا پای جان دفاع خواهند کرد...» و در پایان بند: «اما مقاومت توده‌های جنگ زده، به‌ویژه زحمتکشان خوزستان، نباید چشم ما را بر واقعیت تلخی ببندد که انحصارطلبی و سیاست‌های غیردمکراتیک موجب آن بوده است». کانون نویسندگان ایران (توجه کنیم! نه فلان سازمان سیاسی) گله می‌کند که این نوع انحصارگری‌ها در جبهه‌ها مانع از آن می‌شود که در مقابل متجاوزان «جبهه‌ای به تمامی انقلابی و همه‌گستر» تشکیل شود. انتقادی که در تحلیل نهایی ناوارد نیست، اما هنگامی که موارد آن از طرف نویسندگان متن احصاء می‌شود تکرار مواضع سیاسی خاص است که رنگ و بوی جملات آن از حدود متون رسمی کانون نویسندگان تجاوز می‌کند. اصرار در تحلیل این نظرگاه ایدئولوژیک که جنگ اصولاً برای سرکوب کردن زحمتکشان (البته زحمتکش با تعریف محدود کننده نویسندگان متن) و به قصد بریاد دادن دستاوردهای مبارزه ضد امپریالیستی (البته امپریالیزم به تعریف خاص نویسندگان متن) به راه افتاده و تناسخ موهوم با وقایع پس از انقلاب اکثراً و این توهم که می‌توان با آگاه کردن زحمتکشان هر دو کشور و با دست خالی هر دو رژیم را سرنگون کرد، اگر در ادبیات سیاسی چپ جایی دارد در متون تئوریک کانون نویسندگان نمی‌گنجد.

بیرون از این داستان، ضرورت‌های یک اقتصاد جنگی، ضرورت‌های سانسور خبری و تبلیغات لازم برای چنین درگیری‌ها از سوی رسانه‌های دولتی، به طور قهری کانون نویسندگان ایران را در زمینه مبارزه اصولی‌اش به خاطر آزادی‌ها محدودتر کرد. حتی در بحث‌های داخلی کانون نویسندگان اینک هر که به طور منطقی از عام بودن آزادی‌های دمکراتیک سخن می‌گفت اگر نه «بی‌خیال دمکرات» بود، ترسویی به شمار می‌آمد که مبارزه جهانی برای احقاق حقوق ستم‌کشان را مشروط به مباحث نظری می‌کند. مشابه همین نحوه استدلال در جبهه مذهب‌یون نیز

جاری و ساری بود: ترسوهایی که، از بیم نبردی عادلانه برای حفظ کیان اسلام از شر کفر و استکبار جهانی، ثنوری‌های صلح‌آمیز را پیش می‌کشند. در داخل کانون نویسندگان نیز گاهی نوعی ولایت استالینی قد علم می‌کرد که هر چند اکثریت نداشت اما حق به جانب‌تر و پُرسر و صداتر از بقیه می‌نمود. یاد دارم در یکی از این جلسات که، مطابق رسم روز، هر گروه آزادی را به تعریف خود و برای ایدئولوژی خود توجیه می‌کرد و در مقابل حق برخورداری از آزادی‌ها را برای «ضد خلق» به رسمیت نمی‌شناخت، مداخله کردم و گفتم: مفهوم «ضد خلق» مثل مفاهیمی چون «ضد اسلام» یا «بیگانه‌پرست» بسیار کلی است، حتی «ضد خلق» شما از آن دو مفهوم مبهم‌تر و رخنه‌پذیرتر است. ممکن است روزی به خود شما هم «ضد خلق» بگویند - گرچه هم اکنون به بعضی از رفقا «فراری از خلق» لقب می‌دهند - بنابراین، این شمشیر را تیز نکنید، ممکن است روزی گردن خود شما را بزنند. یک نفر گفت: به هر حال باید جلوی دشمنان آزادی را اقلأ در کانون نویسندگان گرفت. گفتم: درست است. پس از اخراج وابستگاه به حزب توده از کانون نویسندگان، اگر قرار است کسان دیگری هم به خاطر دشمنی‌شان با آزادی قلم اخراج شوند، در درجهٔ اول استالینیست‌ها هستند. شاملو که جزو جمعیت نشسته بود، به شوخی گفت: دیگر کسی باقی نمی‌ماند! همه خندیدند. یادآوری می‌کنم که این لحظات طنز در جلسات پُر از شور و شعاری ظاهر می‌شد که رسیدگی به ماجرای غم‌انگیز ابوالفضل قاسمی، با توطئه سکوت و خلط مبحث، هفته به هفته عقب می‌افتاد.

با اشاره به چند متن دیگر این هیأت دبیران، گزارش سال ۵۹ را خلاصه می‌کنیم. روز ۲۶ آذر ماه، کانون نویسندگان تلگرامی برای رئیس‌جمهور، دادستان کل کشور، رئیس مجلس شورا و کمیسیون رسیدگی به شکنجه در زندان‌ها ارسال کرد. موضوع این تلگرام کوتاه حمایت از زندانیان سیاسی است. بدون تحقیق در ماهیت موضوع، می‌توان مطمئن بود که این زندانیان از لحاظ ایدئولوژیک در جبههٔ مخالف هیأت دبیران قرار نداشتند. «اکنون ۱۵ روز است که ده‌ها زندانی سیاسی در اعتصاب غذا هستند. ایشان خواستار حق شنیدن رادیو و خواندن روزنامه و کتاب، رهایی از بلاتکلیفی و برخورداری از شرایط مشخص زندانیان سیاسی هستند. پس از ۱۵ روز اعتصاب غذا، اکنون جان این زندانیان در معرض خطر مرگ قرار دارد. کانون

نویسندگان ایران با ابراز نگرانی شدید از سرنوشت این مبارزان، به رفتارهای غیرانسانی رایج در زندان‌ها به شدت اعتراض می‌کند و خواستار اجرای فوری درخواست‌های ایشان است.

روز ۲۳ دی ماه، به یادگار سالروز بازگشایی دانشگاه تهران در سال ۱۳۵۷، بیانیه‌ای از طرف کانون منتشر شد. دو سال پیش، در چنین روزی به صلاح‌دید مبارزان فرهنگی آن روزگار و از جمله «سازمان ملی دانشگاهیان» و کانون نویسندگان ایران، اعتصاب دانشگاه‌ها داوطلبانه لغو شد تا از امکانات آن برای ادامه مبارزه بر ضد رژیم سابق استفاده بیشتری شود. در این بیانیه جملاتی از قطعه‌نامه قدیم بازگشایی تکرار شده بود: «دانشگاه به عنوان پاسدار میراث فرهنگی و هوادار آزادی و دموکراسی، همواره هدف تهاجم استعمار و استبداد بوده است و هر زمان که با منافع حاکم در تضاد آمده، صحنه کشتار و تاخت و تازهای سبعانه قرار گرفته است و به تعطیل کشانده شده است. گشوده بودن دانشگاه خواست همه مردم است». هیأت دبیران سال ۵۹، با تکرار این جملات هوشیارانه به تعطیلی بی‌پایان دانشگاه در زمان خود اعتراض می‌کند، اما همه کلمات فرهنگ، آزادی و دموکراسی که جزو واژگان مرسوم کانون نویسندگان بود، از نظر هیأت دبیران گویا انگ لیبرالی خورده است، هم‌چنان که «استعمار» و «استبداد» واژگان عامی است که در فرهنگ چاپ آن روزگار ایران متعلق به قرن گذشته به حساب می‌آمد. پس این هیأت دبیران مفاهیم را با واژگان مسلکی خویش از نو صورت‌بندی می‌کند: «به تقویم خونین مبارزات دمکراتیک و ضدامپریالیستی دانشگاه وفادار بمانیم».

در اوایل همین ماه دی، دو بیانیه دیگر از سوی هیأت دبیران - و البته به نام کانون نویسندگان - منتشر شد. نخستین به مناسبت «دومین سالگرد شهادت استاد کامران نجات‌اللهی» و دومی پیام کانون «به مناسبت سالگرد روشنفکران انقلابی، خسرو گل‌سرخی و کرامت دانشیان». در متن نخستین، همراه با تجلیل خاطره «استادان و روشنفکران در مبارزه با استبداد، استعمار و امپریالیزم» ناگهان استاد مقتول در ردیف شهدای سازمان فدایی قرار می‌گیرد. «راه کامران‌ها، احمدزاده‌ها، نریمیس‌ها...» که در جریان گسترش «جنبش انقلابی» به خون کشیده شدند و در پی آن «توده‌ها برخاستند، هم‌زبان با دانشگاهیان بازگشایی دانشگاه‌ها را خواستار

شدند. بی آن که به نزدیک به بیست سال سابقه جنبش دانشجویی ایران توجه شود، که در موارد بسیار در مبارزه‌اش تنها و منزوی بود، نویسندگان متن به فرمول‌های مسلکی خود رجوع می‌کنند و تکرار می‌کنند: «جنبش دانشگاهی بار دیگر نشان داد که عنصر جدایی‌ناپذیر جنبش توده هاست».

دومین بیانیه پیامی است به مناسبت سالگرد اعدام دو روشنفکر که در تدوین آن کوشش به عمل آمده تا متنی بیشتر ادبی باشد تا سیاسی، اما قلم تسلیم احساسات گردیده است. مثلاً «در فرهنگ حکام، مرگ پایان زندگی است... در فرهنگ مبارزان مرگ وجود ندارد» و به همین دلیل سر رشته قلم به هنرنمایی با کلمه «گل سرخ» یا تصوف انقلابی «پذیرش انقلابی اعدام» و تعبیرهای خاطره‌ساز نظیر «قزاقان» معطوف می‌شود، یا می‌نویسد: «حکام آریامهری هرگز جرات نیافتند که خبر اعدام گل‌سرخی را انتشار دهند». مطلبی که اشتباه است، خبر به شکل تنظیم شده ساواک به طور مختصر در روزنامه‌های رسمی چاپ شد؛ اما نکته در این جاست که این مطلب، به فرض صحت، چه چیزی بر حقانیت مبارزان می‌افزاید؟ بیانیه با اعلام «بطلان فرهنگ ثنویت‌گرای حاکم» با تهرنگی از فلسفه بر آن است که مقابله مرگ یا زندگی، آزادی یا زندان و «شرق» و «غرب» برای ترویج «خشک‌اندیشی، این یار و یاور بهره‌کشی، استبداد و وابستگی حکام زمانه...» جعل شده است. لازم به توضیح نیست که مقصود از شرق و غرب، بلوک‌های سوسیالیزم و کاپیتالیزم نبوده است. با توجه به طعنه «وابستگی حکام زمانه» در حقیقت مقصود نویسندگان تعریضی به نظریه‌گزاران جمهوری اسلامی بوده است که در چشم آنها همه بلوک‌بندی‌های اروپایی «غرب» به حساب می‌آمدند. اما آنچه که در روح بیانیه فراموش شده معرفی و تجلیل ارزش‌های فرهنگی یا ادبی دو روشنفکر اعلام شده است و بدین‌گونه نوشته‌کانون نویسندگان باز هم به مقالات روزنامه‌های چپ و به خصوص «کار» ارگان سازمان فدایی، شباهت می‌یابد که از نظرگاه مرامی‌شان به نقش سیاسی روشنفکران اولویت می‌دادند؛ در حالی که در فرهنگ کانون نویسندگان اولویت باید در یادآوری ارزش‌های فرهنگی آنان می‌بود. چنین نکاتی با توجه به این که دو سه تن از اعضاء هیأت دبیران رسماً از نویسندگان روزنامه «کار» بودند در عین حال بی‌توجهی و تسلیم نویسندگان مستقل کانون را، به آنچه که در هیأت دبیران

می‌گذشت، نشان می‌دهد.

به همین روال اعلامیه منتشره در اسفند ماه به نام کانون نویسندگان ایران، در مورد سالگرد عملیات چریکی سیاهکل، نباید غیرمنتظره تلقی شود. معمولاً در هر متن کانون نویسندگان که به امور سیاسی می‌پرداخت نویسندگان متن می‌کشیدند رابطه‌ای بین موضوع و آرمان‌های همیشگی کانون نویسندگان یعنی تأمین آزادی قلم و بیان بیابند و بر آن تأکید کنند، اما در اعلامیه «سالروز سیاهکل گرامی باد» مقاله کوتاهی می‌بینیم به قلم چریک‌های فدایی خلق، با همان موضع‌گیری‌ها و همان فرهنگ لغات، بی‌آن که این بار حتی به همان تمهید سستی و همیشگی هم کوچک‌ترین توسلی شده باشد. در این اعلامیه، پیدایی سیاهکل ادامه اصیل مبارزات تاریخی مردم ایران تلقی می‌شود. مشروطیت و گرایش‌های چپ که «ادامه صدای باقرخان‌ها، ستارخان‌ها، حیدر عمواغلی‌ها، میرزا کوچک‌خان‌ها و خیابانی‌ها...» است. از نظر صاحب قلم، این جنبش چریکی می‌توانست به انقلاب دهقانان و کارگران بیانجامد، چرا که می‌نویسد: «رژیم مستبد پهلوی برای آن که صدای دلیرانه این فرزندان خلق به گوش مردم نرسد و این حماسه در مزرعه و در کارخانه تکرار نشود...» چه کار کرده است؟ لابد به ارباب امپریالیست خود متوسل می‌شود؟! «آمریکای جنایت‌کار ژنرال چهار ستاره‌اش را به ایران فرستاد».

گویی برای این که بی‌ربط بودن مفاد این اعلامیه با وظایف کانون نویسندگان هر چه بیشتر نمایان شود، بیانیه‌نویس در آخر مطلب به وقایع هفته‌های اخیر می‌پردازد: «انزجار خود را نسبت به حمله اویاشانی که در روز هفدهم بهمن ماه مراسم سالگرد بزرگداشت قیام بهمن دروستاخیز سیاهکل را در میدان آزادی به هم زده و سپس به خون کشیدند اعلام می‌داریم».

آیا هیأت دبیرانی که چنین متون دردسرافرینی را سربار مشکلات حرفه‌ای کانون می‌کردند می‌اندیشیدند که اکثریت با آنها موافق است و در مقابل تخطی اساسنامه‌ای آنان سکوت‌شان علامت رضایت است؟ یا این که به درستی به این نتیجه رسیده بودند که اکثریت کانون، با محکوم کردن روش رهبری‌شان، دیگر به انتخاب مجدد آنها تن در نخواهند داد. پس در این فرصت داد خود را از زمانه بستانیم! به این ترتیب سال ۱۳۵۹ کانون نویسندگان با رهبری یک جناح به پایان آمد.

ما فقط به چند متن نمونه‌وار اشاره کردیم، ولی این سال پُر است از متونی که تبلیغات مسلکی می‌کند، مواضع مسلکی می‌گیرد، به اصول مرامی‌کانون نویسندگان توجه ندارد و ده‌ها گزارش، اعلامیه، پیام و مقاله با چنان محتواهایی منتشر می‌کند و امضای کانون نویسندگان ایران را زیر آن می‌گذارد.

۶- پیروزی مرامنامهٔ کانون (۱۳۶۰)

۶/۱- به سوی عاقبت محتوم

سال ۱۳۶۰ در سرگذشت کانون می‌تواند سال فروپاشی شناخته شود. فصل دوم حیات کانون نویسندگان که از ۱۳۵۶ آغاز شده بود در این سال به پایان آمد، اما کانون و هدف‌های آن که از بحران‌ها تجربه اندوخت به عنوان یک تفکر فرهنگی در تاریخ روشنفکری ایران تثبیت شد و خواهیم دید که نفوذ اخلاقی خود را بر تجمع‌های نویسندگان کشور در ادوار بعدی حفظ کرد.

نخستین رویداد مهم مربوط به کانون در سال جدید، بازداشت سعید سلطانپور، عضو هیأت دبیران، در روز ۲۷ فروردین بود؛ بازداشتی که دیگر از آن بازنگشت. جلسه‌ای را در اواخر سال ۵۹ و در روزگاری که مقدمات فیصلهٔ نهایی تحریر می‌شد به یاد می‌آورم. در ماه‌های اخیر هرگاه که از خانهٔ کانون بیرون می‌آمدیم، چهره‌های ناشناس و مشکوکی را در کوچه و خیابان می‌دیدیم که ما را می‌پایند. احتمال حمله‌ای به دبیرخانهٔ کانون هر چه بیشتر می‌شد. از آن گذشته درگیری‌های سیاسی، و فعالیت‌های ویژهٔ اعضاء در تشکیلات گوناگون، به سهم خود چشم تعقیب‌کنندگان و خبرچینان را متوجه مرکز کانون کرده بود. غروبگاهی، پس از ختم یکی از جلسات عمومی، همراه سعید سلطانپور صحبت‌کنان از خانهٔ کانون بیرون آمدیم. گفت: فلانی! می‌توانم امشب را در خانهٔ شما بمانم؟ گفتم: البته! اما علت چیست؟ گفت: در غیاب من به خانه‌ام رفته‌اند و چیزهایی را برده‌اند، نمی‌خواهم امشب به آنجا برگردم، برای روزهای بعد فکر جا و مکان دیگری خواهم کرد، اما امشب را باید در خانهٔ دوستان بمانم. آمدیم به خانهٔ ما. می‌گفت که هشت ماه

است پای بساط شادخواری ننشسته. به شعرهای دختر من که آن موقع کودک ۶ - ۷ ساله‌ای بود، گوش کرد و به شیوه خودش به او اندرزهایی داد در باب مردمی بودن شعر و بیان دردهای مردم در کلمات. بعد که تنها شدیم بحث مان به وقایع اخیر کشید. انتظار داشتم اشاره کند به مطلبی که من در مصاحبه سال گذشته در «تهران مصور» گفته بودم و یادآوری کرده بودم که سلطانپور چند سال قبل از انقلاب با چند نفر از جوانان هم‌گروهش به تئاترها حمله می‌کرد و با هیاهو و اعتراض نمایش‌هایی را که فکر می‌کرد به نفع رژیم است یا موضع‌گیری ارتجاعی دارد به هم می‌زد. اما او به این مطلب اشاره‌ای نکرد. بحث مان به یکی از شعرهای اخیر او چرخید. پس از قتل چهار رهبر «خلق ترکمن» به دست افراد ناشناس، سلطانپور شعری سروده بود و در آن بنی صدر را مسئول قتل شناخته بود. این شعر با امضاء مستعار در روزنامه «کار» ارگان سازمان فدایی، چاپ شده بود. سپس همان را با نام واقعی سراینده برای چاپ به «نامه کانون نویسندگان ایران» داده بود. من گله می‌کردم که اگر قرار است گوینده شعر ناشناس بماند که این کار نقض غرض است والا به نظر می‌آید که موضوع به حد شوخی رسیده باشد. لابد کانون نویسندگان از سازمان فدایی شجاع‌تر است که می‌تواند امضاء واقعی شما را هم بگذارد. انتقاد را پذیرفت، اما عقیده داشت که نقش مزورانه رئیس‌جمهور او را در موضعی خطرناک‌تر از ارتجاع رسمی قرار داده است، زیرا با دم‌زدن از آزادی‌های دموکراتیک می‌خواهد نیروهای مولد اجتماعی را بفریبد، وظیفه روشنفکران انقلابی است که او را افشا کنند. چون پیش از آن چند بار در طی سال‌ها با سلطانپور درگیری لفظی پیدا کرده بودم و نیز به حرمت این که مهمان بود، دیگر وارد بحث و محاجه نشدم، فقط گفتم من تحلیل سیاسی نمی‌دانم اما حس من می‌گوید بنی صدر بین نیروهای متخاصم وضع حایل دارد و اگر برود تیغ اینها مستقیم با گردن امثال تو سر و کار دارد. گفت: بله! تو بحث سیاسی نمی‌کنی، اجازه بده بگویم که از قدرت و نقش طبقات اجتماعی چیز زیادی نمی‌دانی. بقیه شب را با حرف‌های ادبی گذرانیدیم؛ صبح هم خداحافظی کرد و با وعده دیدار رفت. ۷ - ۸ روز بعد در کانون شنیدم که او را بر سر سفره عقد دستگیر کرده و برده‌اند. در شرایط آن روز کشور، هر چند به علل سیاسی دستگیر شده بود، بیم مرگ و حتی زندان طولانی برای او نمی‌رفت زیرا هنوز وقایع خرداد و تیر ۱۳۶۰ اتفاق نیافتاده بود.

پس از وقایع خرداد و تیر که به آن خواهیم رسید، همه چیز به هم ریخت. از یک سو ترورها و سوء قصد های مخالفان و از سوی دیگر بازداشت ها و اعدام ها عصری تیره و تاریک می آورد و یک روز هم خبردار شدیم که سلطانپور در زندان اعدام شده است.

بازداشت سعید سلطانپور در سر سفره عقد انجام گرفته بود و، همان طور که از یکی از بیانیه های کانون برمی آید، اتهام اولیه او خروج غیرقانونی ارز اعلام شده بود. دو سه روز بعد یعنی روز اول اردیبهشت ماه در جایی از شهر علی کوچانی، شاعر و معلم و عضو کانون را دستگیر کردند که همراهش چند نسخه اعلامیه یکی از سازمان های معلمان به دست آمده بود. مهم تر از آن، در همان روز و ظاهراً در پی گیری اتهام سلطانپور، نوبت خانه کانون نویسندگان ایران فرا رسید. روز اول اردیبهشت، جمعی که به قول یکی از بیانیه های کانون خود را «اعضاء حزب الله» می دانستند، به داخل کانون هجوم آوردند. شاید وقتی را انتخاب کرده بودند که کانون خیلی شلوغ نباشد. چند ساعتی دفتر را به هم ریختند، بعد هم نوارها و پلی کپی هایی را که در آرشیو کانون بود جمع آوری کردند. تصاویر روی دیوارها از جمله پوستر نویسندگان و شاعران در گذشته ای نظیر میرزاده عشقی، فرخی یزدی، صادق هدایت، علی شریعتی، جلال آل احمد، خسرو گل سرخی و... را کردند و پاره کردند. تصاویر رجال سیاسی از جمله تصویر مصدق و طالقانی را از روی دیوار برداشتند و ماند تنها عکسی از آیت الله خمینی. اشغال کنندگان با پنج شش عضو کانون که تصادفاً در دفتر گیر افتاده بودند، بحث های بی سر و تهی کردند و چون بعضی از اسیران دچار اضطراب شده بودند محترمانه به آنها والیوم پیشنهاد کردند. سپس کل آرشیو را همراه با کارت های عضویت بیش از دویست نفر اعضای کانون که به تازگی همراه با عکس و به صورت دو زیانه تهیه شده بود با خود بردند که دیگر پیدا نشد. (یکی از شنیدنی ترین اتفاقات مربوط به این ماجرا چنین است که فرامرز طالبی، نمایشنامه نویس، به کمیته نزدیک سینما دیانا رجوع کرده و کارت عضویت خود را پس گرفته بود. او گفت: بچه های آشنا در آنجا این لطف را به من کردند. این کارت تنها چیزی بود که از اموال مصادره شده (۱) کانون به ما برگشت). آن آرشیوهای گرانبها که می توانست هم اکنون مورد استفاده تاریخ نویس قرار گیرد معلوم نیست

کجاست. امیدوارم برای همیشه مفقود نشده باشد.

اشغال کنندگان پیش از ترک محل، درهای خانه کانون را نیز لاک و مهر کردند. فردای آن روز که وکلای کانون نویسندگان به دادگستری و مراجع مسئول مراجعه کردند، پاسخ داده شد: چنین دستوری از سوی هیچ مقام قانونی صادر نشده است، شکایت کنید مزاحمان را تعقیب خواهیم کرد، آن لاک و مهر را هم خودتان بشکنید. ما چنین کردیم و احتمالاً سابقه شکایت بی ثمر ما باید در دادگستری موجود باشد. همه اینها پیش از وقایع اواخر خرداد بود که هنوز می شد شکایت کرد و احتمال خطر بازداشت شاکی، به شکلی که بعدها معمول شد، هنوز وجود نداشت. کانون نویسندگان ایران طبعاً پیش از هر چیز می بایست درباره دستگیری عضو هیأت دبیرانش واکنش نشان دهد؛ اما ترجیح داد، به جای تبلیغات خبری یا صدور بیانیه، از سوی هیأت دبیران متنی تهیه شود که هم به امضای تک تک اعضای فعال کانون برسد و هم بتواند از حمایت وسیع هنرمندان و نویسندگان غیرعضو برخوردار گردد. از این رو در همان هفته های اوایل اردیبهشت دو متن در کانون نویسندگان تهیه شد که امضاء رسمی هیأت دبیران کانون را نداشت. فقط در روی میز مخصوص سرسرا قرار گرفت تا هر کس می خواهد داوطلبانه آن را امضاء کند.

متن مهم تر بیانیه ای بود از سوی «ما نویسندگان، روزنامه نگاران و روشنفکران ایران» که چنین اعلام می کردند: «در ادامه تهاجماتی که حقوق و آزادی های سیاسی و اجتماعی مردم را پایمال کرده است، در تاریخ ۲۷ فروردین ۱۳۶۰ سعید سلطانپور عضو هیأت دبیران کانون نویسندگان، شاعر و کارگردان تأثر و زندانی سیاسی رژیم سابق، به اتهام واهی بازداشت شده است. در تاریخ اول اردیبهشت ۱۳۶۰ علی کوچنانی، شاعر و معلم عضو کانون، بدون دلیل دستگیر شده است و هنوز از محل بازداشت او خبری در دست نیست. در تاریخ اول اردیبهشت ماه، افرادی که خود را از اعضای «حزب الله» می دانستند، محل کانون نویسندگان ایران را اشغال کردند، گروهی از اعضای کانون را چندین ساعت توقیف و حبس کردند و اموال و کتب کانون را منهدم نمودند. ما امضاء کنندگان، ضمن محکوم کردن شدید این گونه اقدامات ضد فرهنگی و ضددمکراتیک، آزادی فوری نویسندگان بازداشت شده و مجازات اشغالگران را مؤکداً خواستاریم و از همه هم میهنان

منظور پیشبرد اهداف انقلاب در این اعتراض به ما پیوندند و خواهان پایان گرفتن این اعمال خودسرانه شوند.

چنان که مشهود است در این بیانیه کوتاه از آوردن لغات و تعابیر معنی‌دار مسلکی پرهیز شده تا در عمل کسانی که آن را امضاء می‌کنند مجبور نشوند، به خاطر دفاع از یک نویسنده زندانی، مبانی ایدئولوژیک خاصی را هم اجباراً تأیید کرده باشند. این امتیاز از سویی و انحصاری نبودن متن، که تنها به اعضای کانون اکتفا نمی‌کند و روزنامه‌نگاران و روشنفکران متفرد نیز می‌توانستند در این مورد ویژه اعتبار خود را بر آن بیفزایند، باعث شد که بیش از ۱۵۰ نفر در وضعیات آن روزگار که بسیاری را از روش‌های اخیر کانون گله‌مند کرده بود، پای این بیانیه را امضاء کنند. این که هیأت دبیران امضاء و هواداران را در امضاء بیانیه مخیر کرده بود در عین حال می‌توانست افشاگر نقش دوگانه بعضی‌ها باشد؛ آنهایی که هم با مطبوعات دولتی لاس می‌زدند و مخفیانه در پی پُست و مقام بودند، هم با «شورای نویسندگان و هنرمندان» بر ساخته حزب توده که نکند احتمالاً آنها پیروز شوند، هم با کانون نویسندگان ایران با این احتمال که شاید وضع به همین قرار باقی بماند. بسیاری از چند ده امضاء ذیل بیانیه نمایشگر کسانی است که برای آخرین بار در کانون عشوهای فروخته‌اند و حوادث ماه‌های بعد دیگر مانع ادامه دوسره بار کردن آنها شده است. بیانیه علاوه بر امضاء نویسندگان عضو و غیر عضو، به تأیید چند «کانون دمکراتیک» نیز رسیده بود که عبارت بودند از «اتحاد ملی زنان»، «کانون مستقل معلمان»، «انجمن کتابداران»، «شورای هماهنگی بیکاران»، «کانون دانشگاهیان ایران» و «گروه تأثیر جوانان جنوب شهر». از آن همه جماعات و تشکیلاتی که با عنوان‌های «مستقل» یا «مترقی» در واقع تعلقات ویژه خود را نشان می‌دادند در اینجا خبری نبود. در حاشیه اعلامیه نیز یادآوری شده بود که به وسیله پُست برای مراجع داخلی، روزنامه‌ها و سازمان‌های بین‌المللی ارسال گردیده است. از جمله سازمان‌های بین‌المللی دریافت‌کننده این بیانیه «کمیتة پشتیبانی از آزادی سعید سلطانپور» با عضویت نویسندگانی چون سیمون دوبوار، آرتور لندن و غیره بود. برنارد ملامید، رییس «انجمن قلم آمریکا» نیز که از دریافت‌کنندگان این بیانیه بود طی تلگرامی از سوی ۱۸۰۰ عضو این انجمن، در تاریخ ۱۵ اردیبهشت، با کانون نویسندگان ایران ابراز همبستگی کرده

بود. هم‌چنین در ذیل بیانیه از پشتیبانی چندین کانون ادبی و تشکیلات کارگری بین‌المللی خبر داده شده است که درخواست آزادی سعید سلطانی‌پور را کرده‌اند. جزییات این اقدامات و نیز فهرست کامل امضاء کنندگان را، که در پاره‌ای موارد تأمل‌انگیز است، در ضمایم آخر کتاب خواهیم دید.

اما بیانیه دومی که در همان روزها و با همان شیوه در دفترخانه کانون نویسندگان برای اعضای علاقه‌مند آن تهیه شده بود، خطاب به «هم‌میهنان» گزارش می‌دهد که «مدتی است که در خیابان‌ها و سر چهارراه‌ها، مردم ایران شاهد صحنه‌های فجیعی هستند. عده‌ای سازمان یافته که معمولاً شعارهای حزب‌اللهی می‌دهند با چوب و چماق و کارد و سلاح گرم به جوانانی که روزنامه می‌فروشد حمله می‌کنند و آنها را از پا درمی‌آورند. در بسیاری از شهرستان‌ها این قبیل حملات منجر به قتل و خورنریزی شده است و دولت و هیأت حاکمه با قلب واقفیت بر این حملات مهر تأیید می‌گذارند و حاضر نیستند سازمان دهندگان و عاملین این جنایات و تهدیدات و ضرب و شتم و قتل جوانان روزنامه‌فروش را دستگیر و معرفی کنند. تاکنون صدها تن از این جوانان زندانی شده‌اند و از آغاز سال جاری تاکنون تنها از یک سازمان بیش از ده تن به دست این عناصر کشته شده‌اند. ما امضاء کنندگان با اعتقاد به آرمان‌های انقلابی، دموکراتیک و ضدامپریالیستی ملت ایران، ضمن محکوم کردن عناصر ضدانقلاب، اعتراض شدید خود را نسبت به رفتار حکومت در مورد این قبیل ضرب و شتم‌ها و قتل‌ها به آگاهی مردم ایران می‌رسانیم و از تمام مردم آزادی‌خواه و سازمان‌های سیاسی کشور می‌خواهیم که در این اعتراض به ما پیوندند و خواستار تعقیب و مجازات این مهاجمان سازمان یافته و کوتاه شدن شر آنان از سر مردم این کشور شوند».

به همان عللی که ذکر کردیم، شگفت‌آور نیست که امضاها در ذیل این بیانیه کمتر از اولی باشد، با آن که نام خیلی‌ها در زیر هر دو متن دیده می‌شود.

شاید آخرین اقدام هیأت دبیران سال ۵۹ امضاء بیانیه مشترک کانون‌های دموکراتیک درباره کردستان باشد. در تدوین این متن، که دیگر ملاحظات افکار عمومی اعضای کانون مطرح نیست، بار دیگر به همان فرهنگ لغات و اصطلاحات و شیوه‌های تحلیل مسلکی برمی‌خوریم که سایه خود را بر اغلب بیانیه‌های سال ۵۹

انداخته و بخشی از آن به شکل میراث یا عادت در متون بعدی کانون نیز به جای مانده است؛ مثلاً مسئله حق تعیین سرنوشت خلق گرد در چارچوب ایرانی، به رأی قاطع نویسندگان بیانیه، بر اثر توطئه‌های بزرگترین مخالف آن، یعنی امپریالیزم بین‌المللی و آمریکای جنایتکار و عوامل داخلی‌اش، معلق مانده و به لشکرکشی و سرکوب قهرآمیز انجامیده است. در این گونه نگرش به طور معمول، البته هیچ اشاره‌ای به عوامل درونی و ریشه‌ای برخوردها نمی‌شود، زیرا همه چیز قربانی یک نمایشنامه شیطانی شده است. ده کانون و جمعیت، از جمله کانون نویسندگان ایران در تاریخ ۱۵ اردیبهشت ماه زیر بیانیه را امضاء کرده‌اند.

در چنان گیروداری دوره قانونی رهبری هیأت دیران نیز برابر اساسنامه به پایان رسیده بود و با در نظر گرفتن چند هفته تعویق، فوری‌ترین کار کانون انجام انتخابات هیأت دیران بود. فضای کشور تب داشت. این را در گفتار و کردار مهار گسیخته تمامی گروه‌ها می‌شد احساس کرد. لازم بود هیأت دیرانی سرکار آید که، به جای تکرار طوطی‌وار فرمول‌ها، به مسایل اولویت‌دار کانون بپردازد و حداقل حرمت نام و اصول کانون نویسندگان را برای آینده محفوظ دارد. در اواخر اردیبهشت ماه، در سالن خانه غارت شده کانون نویسندگان ایران، آخرین انتخابات انجام گرفت. این بار خاطره تلخ سال گذشته تجربه‌ای بود که از حافظه بسیاری از ما زده نمی‌شد. می‌دانستیم که بحث اصولی پیرامون کاندیداهای ائتلافی با برخورد صداقت‌آمیزی پاداش نخواهد گرفت. نویسندگان مستقل کانون، در این تنگنا، بیشترین راهنمایی را از اعضای جدیدی گرفتند که به «برویچه‌های کنفدراسیون» معروف بودند و جزو از خارجه برگشته‌های یک دو ساله اخیر به کانون پیوسته بودند. بیژن حکمت، کامییز روستا، مهدی خانبابا تهرانی، بهمن نیرومند، کریم قسیم و محمود راسخ افشار از این شمار بودند. اینان به درجات گوناگونی تجارب دست اولی از تاکتیک‌های احزاب طرفدار مسکو داشتند.

خانبابا تهرانی به نمایندگی از سوی رفقاییش با برخی از اعضای قدیمی کانون، و نویسندگان مستقلی که از جریانات رهبری یک طرفه سال ۵۹ ناراضی بودند، صحبت کرد. او گفت سازمان فدایی، علی‌رغم انشعابش به دو گروه اکثریت و اقلیت، از نظر شیوه‌های سیاسی با حزب توده فرقی نمی‌کند. آنها خواه ناخواه پیروان

همان ترفندهای آزموده شوروی‌ها هستند. در یک سازمان دمکراتیک وارد می‌شوند، ظاهراً تمام موازین دمکراسی را می‌پذیرند و از آن تا وقتی استفاده می‌کنند که خود به اکثریت برسند. اما در کرسی رهبری، امکانات بازگشت به نظم دمکراتیک را از بین می‌برند. تجربه انتخابات سال گذشته کانون شاهد گویایی است که آنها چطور از آراء شما برای کاندیداهای خود استفاده کردند ولی به نامزدهای شما رأی ندادند و در نتیجه رهبری را یک کاسه به تصرف خود درآوردند. راه این است که شما به هیچ یک از کاندیداهای آن رأی ندهید. اگر مجبورید ورقه‌های رأی‌گیری خود را با ده نام، پنج نفر عضو اصلی و پنج نفر عضو علی‌البدل هیأت دبیران، پُر کنید، بهتر است کم و کسر آن را با نام‌های آشنای خود جایگزین کنید، حتی اگر شانس انتخاب شدن نداشته باشند. ما هم چنین کردیم و شمشیر را از رو بستیم.

برابر اساسنامه، در اجلاس سالانه مجمع عمومی، نخست گزارش هیأت دبیران قرائت می‌شد، سپس اعضای پیرامون عملکردها و کارنامه آنان بحث و گفت‌گو می‌کردند. آنگاه نوبت اعلام کاندیدا و اظهار نظر درباره آنها می‌رسید. در فرجام انتخابات برگزار می‌شد. موقع بررسی کارنامه هیأت دبیران، من همه بغض فروخورده خود را درباره ماجرای ابوالفضل قاسمی باز کردم. لحنی تند و برانگیخته داشتم که هیچ‌گاه در کانون به کار نبرده بودم. هیأت دبیران را، که اکنون یکی از اعضای در زندان به سر می‌برد، به علت خطاهای بسیار محکوم دانستم. تکرار کردم که شما گاه از حدود وظایف خود تخطی کرده‌اید و گاه از انجام وظایف مبرم خود تن زده‌اید. خاطر نشان کردم که همه به یاد دارند که من چندین بار درباره گرفتاری یک نویسنده عضو کانون وظایف شما را یادآوری کردم، شما از این گوش گرفتید و از آن یکی در کردید. شما شایسته نیستید! و به عنوان پیشنهاد دبیران شایسته، طرحی ارائه دادم که اغلب نویسندگان مستقل کانون با آن موافق بودند. «به نظر من ما باید از نوبه هیأت دبیران سال ۵۸ رأی بدهیم که امتحان خود را پس داده‌اند».

یک بار دیگر سناریوی مضحک و غم‌انگیز تکرار شد. باز هما ناطق به من پاسخ داد، در حالی که می‌بایست پاسخ دهنده یکی از افراد هیأت دبیران باشد. من اعتراض کردم و گفتم خود آقایان باید جواب رسمی بدهند. سرانجام دکتر ناصر

پاکدامن، برای نخستین بار در طول ماه‌های اخیر، به پاسخ‌گویی پرداخت. جملات آرام و پر از مجامله‌او، که می‌کوشید نه سیخ بسوزد نه کباب، به عصبانیت و کلافگی من می‌افزود. حتی از ادب چنین مجالسی خارج شدم که حرفش را بردم و فریاد کردم: من از شخص شما عیب نمی‌گیرم، «شما که خود اراده‌ای ندارید». پاکدامن هم از کوره در رفت و جوابی موهن‌تر به من داد. اما تیر از شست رها شده بود. آن جنبه بی‌طرفی عالمانه، که او به عنوان یک دبیر کانون نویسندگان به خود می‌گرفت، پاک فرو ریخته بود. ساعتی بعد نوبت پیشنهاد بررسی نامزدهای تازه رسید. ما قبلاً پرهام، ساعدی، شاملو و یلفانی را برای بازگشت به مدیریت راضی کرده بودیم. گلشیری، خوبی، آرم و حتی من - که به خاطر انتقادهایم از چپ و راست طرف علاقه هیچ گروهی نبودم - همگی کاندیدا شدیم. می‌ماند سعید سلطانپور که چون در زندان بود انتخاب مجدد او، به عنوان یک ژست نمادین و بامعنی، از سوی جامعه اهل قلم و نویسندگان ایران لازم به نظر می‌رسید. اینجا هم هما ناطق پیشنهاد احساساتی و بی‌منطقی داد. می‌گفت ابتدا به طور علنی و به اتفاق آراء سعید را انتخاب کنید، بعد اگر خواستید راجع به بقیه رأی مخفی بگیرید. برخی از اعضا تذکر دادند که نمی‌توانیم شکل اساسنامه‌ای انتخابات را به هم بزنیم و ناچار باید رأی مخفی گرفته شود. ما بنا بر قراری که گذاشته بودیم یک لیست ۹ نفره از نویسندگان مستقل را تهیه کرده بودیم که با سلطانپور کامل می‌شد. همان طور که گفتم هیچ تعارفی هم نداشتیم، وانگهی به تجربه می‌دانستیم که طرفداران سازمان فدایی یک رأی هم به کاندیداهای ما نخواهند داد، حتی اگر این کاندیداها نویسندگان موجهی نظیر شاملو یا ساعدی و گلشیری باشند.

نتیجه انتخابات، بازگشت دمکراسی و در واقع پیروزی اصول مرامی کانون در یک تشکیلات کوچک بود؛ رویدادی که با توجه به وقایع نیم قرن اخیر ایران در سازمان‌های روشنفکری یک استثناء به شمار می‌آمد. وقتی آراء شمارش شد چهار منتخب مجمع عمومی سالانه همان دبیران سال ۵۸ (شاملو، ساعدی، پرهام و یلفانی) بودند، به علاوه سلطانپور که با مجموع آرای در حدود دو سوم رأی دهندگان انتخاب شد، و این نتیجه به خصوص گویی از نظر خانم هما ناطق نوعی خیانت تلقی می‌شد که به آن اعتراض هم کرد. حتی در اعضا علی‌البدل نیز یک دو چهره چپ که

انتخاب شد، نظیر حسن حسام، به خاطر قابلیتش موفق شد نه به دلیل وابستگی سیاسی‌اش. کانون با چنین انتخابی روش‌های هیأت دبیران سال ۵۹ را در عمل محکوم کرده بود.

در پیرون وقایع هر چه شتابناک‌تر به سوی وحشتی مقدّر می‌رفت. تعطیل بی‌پایان دانشگاه‌ها، بسته شدن روزنامه‌ها و نشریاتی که تریبون عقاید متنوع و مختلف بودند، به‌خصوص تعلیق تقریباً تمام نشریات روشنفکری، رسانه‌ای برای ما باقی نگذاشته بود. از میان روزنامه‌ها گذشته از «آیندگان» که دیگر منتشر نمی‌شد «بامداد» پس از دوبار آتش گرفتن، دفترش را داوطلبانه تعطیل کرد و جانشینان این دو روزنامه صبح، اگر اخبار کانون نویسندگان را بایکوت نمی‌کردند، هم‌عنان با روزنامه‌های عصر و به‌خصوص «کیهان» فقط به آن دشنام می‌دادند و نیروهای سرکوب را به سوی آن بر می‌انگیختند. روزنامه «میزان» متعلق به مهندس بازرگان و نهضت آزادی و نیز روزنامه «انقلاب اسلامی» متعلق به بنی‌صدر، گرچه با انحصار طلبان و تمامیت خواهان صحنه سیاسی نمی‌ساختند اما با کانون نویسندگان نیز ستیختی نداشتند. حساب روزنامه «مردم» هم روشن بود که در خوش خدمتی و اظهار اخلاص به جمهوری اسلامی و به‌خصوص جناح روحانی از روزنامه‌های خود آنها نیز متعصب‌تر و آتشین‌تر پیش می‌تاخت و مخالفان خود را جزو دشمنان قسم خورده جمهوری اسلامی جا می‌زد. تقریباً هیچ یک از متون سال ۱۳۶۰ کانون نویسندگان در نشریات پرتیراژ چاپ نشده است. اگر قرار بود کانون به سنت‌های قبل از انقلاب برگردد و دست به نامه‌نگاری بزند لازم بود که از تمام نیروهای خود، یعنی نام‌های سرشناس اعضاء و هوادارانش، استفاده کند.

اعلامیه درباره «خفقان، سرکوب، استبداد» از نخستین متونی است که به وسیله هیأت دبیران جدید، احتمالاً در اوایل خرداد سال ۱۳۶۰، به جا مانده است. نویسندگان متن کوشیده‌اند، به جای شعار دادن یا تحلیل‌های شعارگونه، با خونسردی تصویری مختصر و مفید از اوضاع روز رسم کنند. در این اعلامیه، با ارجاع به شعار دولت که آن سال را «سال اجرای قانون» اعلام کرده بود، از موج سرکوب و اختناق که با «لگدمال کردن حقوق اساسی مردم» به طور غیرقانونی طی دو سال اخیر به تعطیل دانشگاه‌ها، توقیف و انهدام نشریات و حذف آزادی‌های

اجتماعی منجر شده است و از تروریسم کوری سخن به میان می‌آید که شهرهای گوناگون کشور را دربرگرفته «از اصفهان و تهران و شیراز گرفته تا رشت و مشهد و قزوین و بابل و آمل و قائم‌شهر و گرگان و شهرکرد و بندرعباس و لاهیجان... همه جا به بهانه جلوگیری از تظاهرات غیرمجاز... قانون جنگل» را بر کشور مسلط کرده است. «حتی جمع محدودی چون کانون نویسندگان ایران که نظر به نوع فعالیتش، و بنابراین قَلت نسبی اعضایش، به حساب احتمالات می‌توانست از این سرکوب برکنار مانده باشد، سهم خود را دریافت کرده است. سعید سلطانپور و علی کوجنانی، دوتن از اعضاء این کانون، اکنون در زندان‌اند... محل کانون نیز مورد هجوم اشغال‌گران واقع می‌شود».

کانون نویسندگان با آینده‌نگری دوره «ترور و وحشت سیاهی که توسط مانده‌های ارتجاعی... تدارک دیده می‌شود» آن را «آخرین علامت قبل از بروز فاجعه» ارزیابی می‌کند و هشدار تلخ می‌دهد: «همه افراد و گروه‌های آزاده و آزادی‌خواه اگر نمی‌خواهند فردا شاهد تشیع جنازه آزادی باشند، امروز باید برای پاسداری از آن با تمام توان بکوشند».

اندکی بعد، پیش‌بینی‌ها به تحقق پیوست. در اواخر خرداد برکناری بنی‌صدر منجر به جنگ‌های خیابانی، تروریسم گسترده مخالفان و عکس‌العمل‌های قهری و انجام گسیخته دولتیان شد. سعید سلطانپور که به اتهام دیگری از ۲ ماه پیش در بازداشت بود، روز ۳۱ خرداد همراه با نخستین گروه‌های دستگیر شده در برخوردهای خیابانی، اعدام شد. کانون نویسندگان ایران به عنوان یک سازمان علنی فعالیت می‌کرد، اما به خاطر وابستگی بسیاری از اعضایش به طرف‌های درگیر در مخاصمات، و سابقه پرونده‌سازی و چغلی کردن مخالفانش به‌خصوص آنان که در «شورای نویسندگان و هنرمندان» وابسته به حزب توده گرد آمده بودند، در تنگنایی قرار می‌گرفت که ادامه فعالیتش و حتی موجودیتش را جدأ تهدید می‌کرد. یعنی بیم آن می‌رفت که در چنان آشفته‌بازاری به قول معروف زیر دست و پا برود.

۶/۲- شورا و کانون

نقش «شورای نویسندگان و هنرمندان ایران» در این آشفته بازار چه بود؟
 مروری بر عملکرد و عاقبت تشکیلاتی که به دست انشعاب کنندگان از کانون
 نویسندگان برپا شد، در محشر کبرایی که سرنوشت اهل قلم تغییر می‌کرد،
 بی‌مناسبت نیست.

این شورا از دهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۹ رسماً اعلام فعالیت کرد و در
 پاییز همان سال شروع به انتشار نشریاتی کرد که مهم‌ترین محصول آن ۶ شماره مجله
 ادبی-سیاسی به نام همین شورا بود.

در سرمقاله شماره اول که به سردبیری نازی عظیم‌ا منتشر شده است، چنین
 می‌آید: «ضرورت تشکیل اجتماع تازه‌ای از اهل قلم و دیگر هنرمندان، هنگامی به
 قوت محسوس گشت که اختلاف آشتی‌ناپذیر بر سر ارزیابی انقلاب اسلامی ایران و
 موضع‌گیری اصولی در برابر آن، ادامه همکاری در چارچوب کانون نویسندگان ایران
 را غیرممکن ساخت. کسانی از جمع... که خصلت خلقی و ضدامپریالیستی را
 مشخصه عمده انقلاب ایران می‌دانستند... به تأسیس «شورای نویسندگان و
 هنرمندان ایران» همت گماشتند. در جلسات متعددی که در فاصله ۳۰ بهمن ۵۸ تا
 اردیبهشت ۵۹ تشکیل شد، گذشته از توافق بر سر نام سازمان نوپیدا، متن نهایی
 بیان‌نامه و اساسنامه شورا... نخستین هیأت اجرایی شورا، مرکب از ۷ عضو اصلی و
 ۵ عضو علی‌البدل و ۲ بازرس مالی انتخاب شدند. این اعضاء به ترتیب آراء به دست
 آمده عبارتند از: محمود اعتمادزاده (به‌آذین)، محمدرضا لطفی، پرویز شهریاری،
 محمدعلی جعفری، بهرام حبیبی، ناصر پورقمی و محمد زهری اعضای اصلی؛ نازی
 عظیم‌ا، هانیبال‌الخاص، رکن‌الدین خسروی، علی‌امینی نجفی و علی مطیع اعضاء
 علی‌البدل؛ محمد خلیلی و مهدی اسفندیار فرد بازرسان مالی».

بنا بر همین گزارش چون آقای مهدی اخوان ثالث که غیاباً به عنوان عضو
 اصلی انتخاب شده بود «از پذیرش مسئولیت و حتی عضویت در شورا سر باز
 زدند»، به جای او آقای محمد زهری قرار گرفته است.

در قسمت دوم سرمقاله، فلسفه بنیادین تشکیل این شورا چنین خلاصه

می‌شود: «هنرمند و اهل قلم ایرانی می‌تواند با الهام از شور و اراده‌ی خداگونه‌ی مردم... قدم بردارد». به عقیده‌ی شورای نویسندگان، خطوط واقعی اقدام اجتماعی «در خطّ خلقی و ضد امپریالیستی انقلاب ایران، به رهبری امام خمینی، خلاصه می‌شود» و در همین راستا مهم‌ترین مورد اختلاف فکری خود را با کانون نویسندگان ایران در جملات زیر خلاصه می‌کند: «از آزادی امری مطلق نمی‌سازیم. آزادی را در هماهنگی با مصلحت اجتماع می‌خواهیم».

اگر به مطالب مندرج در شش شماره‌ی این جُنگ نگاه کنیم، خواهیم دید که در کنار نام‌های انشعاییون و مخالفان رسمی کانون نویسندگان، نام‌های برخی از اعضای کانون نیز وجود دارد که بدون پیوستن به شورا با آن همکاری می‌کنند. اما اطلاعات پراکنده‌ای که در این باب داریم، ناهماهنگی‌هایی را خبر می‌دهد. اگر نوشته‌ای ادبی از محمود دولت‌آبادی به چاپ می‌رسد، مقاله‌ی تحلیلی - سیاسی اسماعیل نوری علاء که در سال گذشته، به عنوان فرد غیرحزبی، بزرگ‌ترین تبلیغ را برای حزب توده انجام داده بود چاپ نمی‌شود. عین مقاله را به او برمی‌گردانند و سیاوش کسرای به او اخطار می‌کند که بی‌جهت مقاله‌ی خود را برای احسان طبری فرستاده است، او حق تماس مستقیم با طبری را ندارد و کارهایش را باید از طریق کسرای به او برساند. نمونه‌ی دیگری در مورد حسن پستا هست، متفاوت با دو نمونه‌ی قبل. پستا که هم به کانون و هم به شورا رفت و آمد می‌کرد، می‌گفت یک روز در سرسرای شورا (این محل یک بنای قدیمی هنری در خیابان حقوقی، متعلق به وزارت فرهنگ و هنر بود) با چند نفری گپ دوستانه می‌زده است؛ ناگهان و بدون قصد قبلی کلمه‌ی برخوردنده‌ای درباره‌ی امام خمینی از دهانش می‌پرد، فریدون تنکابنی کشیده‌ی جانانه‌ای به گوشش می‌نوازد.

تنها خورده‌ی اختلافی که بین کانون و شورا حل شد این بود که محمد خلیلی صندوقدار کانون، که از انشعاییون بود، حاضر نبود موجودی نقدی کانون را تمام و کمال به صندوقدار جدید محمد محمدعلی پس بدهد و مدعی شد که بخشی از این پول‌ها متعلق به انشعاب‌کنندگان است. بالاخره، لابد به صواب‌دید بالاتری‌ها، پول‌ها را که مبلغ دندان‌گیری هم نبود پرداخت کرد تا در سال‌های بعد هرچه در حساب کانون باقی مانده بود، با نظر بعضی اعضای، به یک دو نویسنده

نیازمند کمک مالی شد.

در عملکرد شورا چیز خلاف انتظاری دیده نمی شد. هم زمان با وقایع خرداد سال ۶۰ و برکناری بنی صدر و توسعه درگیری های مسلحانه در تهران و پاره ای نقاط کشور، در حالی که کانون نویسندگان ایران هم چنان جلسات خود را دایر می کرد شورای نویسندگان و هنرمندان ایران، که دنباله رو پُرشور «اراده خداگونه مردم» بود، داوطلبانه جلساتش را تعطیل کرد.

یکی از تاریخی ترین بیانیه های کانون نویسندگان، با نگاهی به عملکرد آن شورا و افراد و گروه هایی که کرداری مشابه آن داشتند، در تاریخ هشتم تیر ماه به قلم هیأت دبیران جدید تحریر شده است. کانون در یکی از آخرین پیام هایی که به «هنرمندان و اهل قلم» می دهد، گزارشی از احوال فرهنگی کشور را در آن روزگار تدوین کرده و به تاریخ سپرده است. در این گزارش با اشاره به تجاوز دولت مداران جدید، پس از سرنگونی نظام سلطنتی، به حقوق و آزادی های مردم و یادآوری «دسته های سیاه زور و اختناق» حکایت می کند که «هنرمندان و نویسندگان و اهل قلمی که به علت وابستگی یا اعتیاد ذهنی به برخی جریان های سیاسی، یا فقط به دلیل توهمات و دلبستگی های عقیدتی یا عاطفی خود به پاره ای مکتب ها، با سکوت در برابر جریان های متجاوز و اوپاش بسیج شده قدرت... اصول و نوامیس حرفه ای خود را زیر پا نهادند و از این راه لطمه ای جبران ناپذیر بر وجدان و اخلاق هنری و فرهنگی جامعه... وارد آوردند. در برابر اعتراض روشنفکران متعهد... این دسته از هنرمندان و اهل قلم با مستبدان و متجاوزان تازه به دوران رسیده هم آواز شدند و به جای محکوم کردن گرایش های انحصارطلبانه... با مقصر قلمداد کردن «گروه های فشار و دسته های غیرمسئول» در واقع بر توهم خود و بسیاری از مردم دامن زدند. هر قدر حاکمیت جدید بر تجاوزات خود می افزود، این دسته بر توجیهات کذایی خویش و بر همکاری خود با دستگاه های جدید سانسور و اختناق افزودند...».

آن گناه کانون نویسندگان، طی کنایه ای واضح به موقعیت «شورا» می پردازد... آنان که هر بار گذشته خود را به عنوان «اشتباه» محکوم می کردند، اما هر بار به همان کجروی ها و خودفریبی ها باز می گشتند: «بی اعتناء به میثاقی که در گذشته به عنوان عذر تقصیر با خلق بسته و پیمان نهاده بودند که دیگر قلم و قریحه خود را در

خدمت استبداد و سرکوب قرار ندهند، بار دیگر هم چون قلم به مزدانی مطیع سرگرم کسب و کار در مطبوعات غصب شده یا در رسانه‌های گروهی دروغ‌پرداز شدند، یا راه سکوت در پیش گرفتند، چندان که گویی به عنوان شاعر، نویسنده، هنرمند یا روزنامه‌نگار، نه در ایران پاره‌پاره ستم‌دیده... که در بیابانی برهوت زندگی می‌کنند.

کانون بر این گواهی غم‌انگیز می‌افزاید که حتی بعد از افسارگسیختگی و بی‌ملاحظه‌گی نیروهای ارتجاع و خونریزی‌ها و نابودی‌ها «باز هم شاهد سکوت، مماشات و حتی هم‌دلی و هم‌دستی با ارتجاع، از سوی بسیاری به اصطلاح هنرمندان، نویسندگان و اهل قلمی هستیم که گویی رسالتی جز سازش با قدرت حاکمه و توجیه هر نوع بیدادگری... برای خود نمی‌شناسند...» و بدون آوردن اسم، با اشاره‌ای غیرمستقیم به بیانیه‌ای که «شورای نویسندگان و هنرمندان ایران» مذکور پس از اعدام سمید سلطانپور منتشر کرده بود، چنین خبر می‌دهد «طرفه آنجاست که این سرسپردگان قدرت، به جای اعتراض به اعدام جوانان انقلابی، اختلاف عقیده خود را با این فرزندان خلق به رخ مردم می‌کشند و چاپلوسانه از حاکم شرع می‌خواهند که لطف فرموده و دلایل اعدام آنان را اعلام کند».

کانون نویسندگان ایران در آخرین بند نوشته‌اش که شهادتی است دردآلود بر اوضاع زمانه، به روزهای آینده می‌نگرد و ضمن تجدید عهد بر سر اصول و هدف‌های خود پیش‌بینی می‌کند که «آن چه اکنون در برابر ملت ستم‌دیده و مبارز ما قرار دارد چشم‌انداز هولناکی از خون و آتش، قهر و سرکوب، ترور و خفقان است؛ هر چند تشخیص آن چه در فراسوی این چشم‌انداز می‌گذرد کار آسانی نیست».

کانون همراه با بیان اعتقاد خود به «پیروزی نهایی حقیقت و خرد بر دروغ و جهل» به همه اهل قلم و هنرمندان توصیه می‌کند که در این «بزنگاه تاریخی... به بازسنجی کردارها و پندارهای خود برخیزیم، پرده کوردلی‌ها و جزم‌اندیشی‌ها را از هم بدریم... [زیرا] هیچ غازه توجیه‌گرانه‌ای نمی‌تواند چهره پلید جنایات ضد بشری و ضد مردمی را تزیین کند و یا توجیه‌گران مماشات‌گر را در پیشگاه تاریخ و داوری خلق تبرئه کند. فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید...».

باید در نظر داشت که در آن ماه‌ها، با برانگیختن کمترین سوءظن خیالی، ممکن بود افراد دست‌خوش وخیم‌ترین مهلکه‌ها گردند. نوشتن و پخش این گونه

بیانیه‌ها، همان‌طور که گلشیری عضو علی‌البدل هیأت دبیران آن دوره خبر می‌دهد، ممکن بود به قیمت جان آدمیزاد تمام شود. موج فزاینده خونریزی‌ها، روحیه عصبی و ناشکیبایی طرف‌های برخورد، وضعی فوق‌العاده و نوعی حکومت نظامی خشن پدید آورده بود که جایی برای فعالیت یک سازمان ذاتاً مسالمت‌جو باقی نمی‌گذاشت؛ آن هم سازمانی که خود در حوادث اخیر زخم‌دار شده، تمرکز و کف نفس خویش را از دست می‌داد. کانون نویسندگان هنوز جلسات هفتگی خود را تشکیل می‌داد، چند جلسه‌ای که تا هفته دوم تیر ماه ادامه یافت و در آنها هیچ کاری جز جز و بحث‌های مفصل و بی‌فرجام درباره حوادث روز صورت نمی‌گرفت. چندین بار گردهمایی‌های مخصوص داستان‌نویسان و شاعران یا کمیته‌های مطالعات فرهنگی را ورود جوان‌هایی شتاب‌زده و نفس بریده قطع می‌کرد که پرخاش می‌کردند: «دارند مردم را در خیابان می‌کشند و شما دارید از این بحث‌ها می‌کنید؟» و جلسه به هم می‌خورد. بنابراین هنگامی که در یکی از روزهای هفته دوم تیر ماه، این بار عده‌ای با حکم دادستانی دفتر کانون را لاک و مهر کردند، شاید توفیقی اجباری پیش آمده بود که همه را از آن بلا تکلیفی دلهره آور خلاص می‌کرد. کانون دیگر مرجع آشنایی هم برای شکایت نمی‌شناخت. عباس معروفی، یکی از جوانان تازه رسیده به کانون، به مسئولیت خود از راهی دیگر به دبیرخانه بسته کانون وارد شد و اسباب و اثاثیه نیمه شکسته و کاغذها و اوراق معدودی را که متعلق به هفته‌های اخیر بود، یعنی بازمانده ماترک کانون، را از آنجا بیرون آورد.

۶/۳- آخرین متن‌ها

چهار عضو اصلی هیأت دبیران یعنی شاملو، یلفانی، پرهام و ساعدی که در غیاب سلطانپور اغلب گلشیری به عنوان عضو علی‌البدل به آنها می‌پیوست، جلسات خود را به خانه‌هاشان بردند. گردهمایی عمومی دیگر امکان نداشت و حتی در خانه‌ها نیز، به خاطر وضعیت فوق‌العاده، اجتماع چشمگیر ممکن بود صاحب‌خانه را به در دسرهای بدی دچار کند.

آخرین متونی که از کانون نویسندگان در این سال در دست من است و در واقع آخرین برگ‌های مستند کوشش نویسندگان ایران در فصل دوم کانون (فاصله بین

سال‌های (۶۱-۱۳۵۶) دو بیانیه‌ای است که هر دو تاریخ ۱۸ شهریور ماه ۱۳۶۰ را دارد. در بیانیه نخست، کانون خبر می‌دهد که روز پانزدهم شهریور ماه حسن حسام، شاعر و نویسنده عضو علی‌البدل هیأت دبیران، دستگیر شده و می‌افزاید که حسن حسام هم چون سعید سلطانپور، که «اعدام جنایت‌کارانه‌اش خشم و انزجار توده‌های مردم ایران و همه محافل مترقی و آزادی‌خواه جهان را برانگیخت، بیش از سه سال در زندان‌های رژیم شاه گذرانده بود». آنگاه هیأت دبیران به جبران تعلل و مستی سلف خود برمی‌خیزد و برای نخستین بار «و چه قدر دیر!» به داستان گرفتاری ابوالفضل قاسمی می‌پردازد. «ابوالفضل قاسمی، یکی از یاران صدیق و مبارز دکتر محمد مصدق پیشوای نهضت دموکراتیک و ضداستعماری ملت ایران بود. وی به دنبال کودتای ۲۸ مرداد، سال‌ها زندان و فشار و محرومیت را تحمل کرد...». چنین سابقه روشنی که هیأت دبیران سال ۶۰ بر آن متکی است، گویی به هیچ روی در دایره معلومات هیأت دبیران سال ۵۹ وجود نداشته است، که طی چندین ماه به بهانه مبهم بودن وضعیت قاسمی حاضر به دفاع از حقوق او نشده‌اند. مگر این که بپذیریم آنها فقط از زندانیانی دفاع می‌کردند که از لحاظ ایدئولوژیک با آنها هم سر باشند. به گزارش کانون، قاسمی بعد از انقلاب از جانب مردم زادگاهش به نمایندگی مجلس شورا انتخاب شده بود، اما خودکامه‌گان با «طرح اتهامات جعلی» او را از حق قانونی‌اش محروم کردند و به زندان انداختند. «اکنون بیش از یک سال است که ابوالفضل قاسمی بدون محاکمه، در حالی که به علت شرایط طاقت‌فرسا و رفتار ناروا و کهرلت سن با بیماری‌های مختلف دست به گریبان است، هم‌چنان زندانی است». در این توصیف حال و روز قاسمی اعرافی وجود نداشت. او بعد از سه چهار سال از زندان آزاد شد و چند ماهی پس از آزادی درگذشت، تا روزنامه‌های هیستریک پس از مرگش او را به لقب «مأمور ساواک» مفتخر کنند!

کانون سپس به گزارش خود چنین می‌افزاید که چهار تن دیگر از اعضاء نیز در زندان‌ها به سر می‌برند. «از سرنوشت علی کوچنایی که حدود چهار ماه و نیم پیش دستگیر شد، خبری نیست. ظرف چند هفته اخیر عنایت‌اله احسانی، نویسنده و وکیل دادگستری، شهرنوش پارسی‌پور، داستان‌نویس و ملکیان، پژوهش‌گر نیز دستگیر شده‌اند». از این جمع در یکی دو هفته بعد اکبر ملکیان به جرم همکاری با

بنی صدر اعدام شد.

کانون نویسندگان استدلال می‌کند که دستگیری اعضایش «که سازمان علنی و دموکراتیک و دربرگیرنده طیف وسیعی از افکار و عقاید مختلف است، نشان می‌دهد که ادعای رژیم مبنی بر این که تنها کسانی هدف تعقیب و مجازات قرار می‌گیرند که به روش‌های قهرآمیز متوسل شده‌اند، دروغ مزورانه‌ای بیش نیست». البته این که کانون علت همه دستگیری‌ها را علی‌الاصول داشتن عقیده و سلیقه شناخته شاید ناشی از کمبود آگاهی باشد. اما حداقل در یک مورد، یعنی شهرنوش پارس‌پور، مطمئن هستیم که او در هیچ فعالیت «قهرآمیز» مشارکت نداشته است.

در پایان پیامش، کانون نویسندگان به مردم ایران و آزادی‌خواهان جهان ندا می‌دهد که «جان روشنفکران مبارز و همه زندانیان سیاسی ایران در خطر است... به نام حقیقت و عدالت، به نام آزادی و انسانیت و با اتکاء به همبستگی و علاقه میان همه اصحاب خرد و اندیشه، از شما می‌خواهیم که برای نجات جان روشنفکران اسیر و زندانیان سیاسی ایران... از هیچ کوششی فروگذار نکنید».

دومین متنی که در همین روز به قلم کانون نویسندگان ایران به یادگار مانده زیر عنوان «از زندانیان سیاسی ایران دفاع کنید» تدوین شده است. هیچ نمی‌دانیم که با نزدیک بودن مضمون مشترک چگونه مصادیق آن به دو متن جداگانه تقسیم شده است، اما مسلم است که متن دوم از نظر لحن و آهنگ پرخاش‌گرش نسبت به متن اول متمایز است. در حقیقت بیانیه‌ای است متفاوت با گذشته‌ها و حرف آخری است درباره نظام حکومتی، که هرگز در متون چند ساله کانون سابقه نداشته است. در اینجا نسبت به اعدام‌ها با جملاتی سرکش و خشمگین داوری می‌شود، «حکومتی که دوباره بساط شکنجه را به راه انداخت و سرانجام گام نهایی را برداشت... و دست به محاکمه سریع و کشتار بی‌امان زندانیان سیاسی بی‌گناه زد». به عقیده کانون، عناد و کینه حاکمان شرع نسبت به مبارزان سرشناس گذشته آشکار است. کانون باز هم از اعدام سعید سلطانپور، شاعر و کارگردان تأثر و عضو هیأت دبیران کانون نویسندگان ایران سخن می‌گوید و از چند اعدام دیگر، از جمله محسن فاضل و محمدرضا سعادت‌نی خبر می‌دهد و از اسارت مجدد حسن حسام «عضو علی‌البدل همین هیأت»، زندانی شدن دکتر محمد ملکی «استاد مبارز دانشگاه و اولین سرپرست دانشگاه

تهران پس از سقوط رژیم» در مورد حبس ابوالفضل قاسمی نیز تجدید مطلع می‌کند و خبر می‌دهد از دستگیر شدن شکراله پاک‌نژاد، «از مبارزان سرشناس سیاسی در رژیم گذشته» که چند روز بعد اعدام شد. فضای مرگ‌بار جای هیچ‌گونه مجامله‌ای باقی نگذاشته است. کانون نویسندگان با محکوم کردن حکومتی که «طی دو سال و نیم به تدریج همه دستاوردهای جنبش انقلابی ایران را بر باد داد» و تأکید بر «عناد و کینه آشکار حاکمان نسبت به مبارزان سرشناس» بیانه را چنین پایان می‌دهد:

«مردم مبارز ایران! مردم آزادی‌خواه جهان! جان این مبارزان و صدها و هزاره‌تن از فرزندان انقلابی گمنام ولی سرسخت و شکست‌ناپذیر میهن ما اکنون در خطر است. با مبارزات افشاگرانه خود مانع اعدام این زنان و مردان شجاع انقلابی ایران شوید. نگذارید عمال حکومت ایران خون این مبارزان راه آزادی را بر زمین بریزند. از زندانیان سیاسی ایران دفاع کنید. کانون نویسندگان ایران.»



حیات رسمی کانون نویسندگان ایران به پایان رسید، جسم از اداره فعالیت باز ماند، اما روح به جا ماند و در جریان سال‌های آینده به شکل نوعی «وجدان جمعی» در رگ و ریشه بیشتر حرکات نویسندگان و هنرمندان ایران جریان پیدا کرد. کانون نویسندگان ایران از اواخر سال ۱۳۴۶ دو محرک را در چشم‌انداز آینده برای زندگی خویش تشخیص داده بود: حفظ «آزادی» و «حرمت» نویسندگان.

نویسندگان ایران نمی‌توانستند کنگره فرمایشی را بپذیرند که در عملکردش - نه در قوانین‌اش - آزادی نویسنده و هنرمند اصالتی نداشت. نویسندگان گفتند که اگر قرار است «کنگره ملی نویسندگان ایران» تشکیل شود، باید اتحادیه‌ای آزاد و قانونی دعوت کننده و برگزار کننده آن باشد و خود به عنوان نخستین سنگ بنای ساختمان آینده، کانون نویسندگان ایران را پی افکنند؛ با اعتقاد به آزادی قلم، اندیشه، بیان و نشر برای همه طیف‌های عقیدتی، و از آنجا که مقوله تعمیم آزادی‌ها به حد آزادی دیگران برمی‌خورد، به روح کلی قوانین موجود و اعلامیه حقوق بشر به عنوان ضابطه‌ها و مرزهای آزادی اشاره کردند.

کانون می‌بایست در مبارزه خود به خاطر حفظ آزادی‌ها و نفی سانسور

ناچار از حرمت و حقوق نویسندگان نیز دفاع کند؛ نویسندگانی که صاحب عقاید و مشرب‌های گوناگون و گاه متضاد بودند. راه‌حل چه بود؟ دفاع از حقوق قانونی و صنفی نویسندگانی که به خاطر آثارشان گرفتاری‌هایی پیدا می‌کردند، بی‌آن که وارد ماهیت این آثار شوند. اما از آنجا که انسان جایزالخطا، خواه در کسوت نویسنده و خواه دولت‌مدار، مواجه با قانون و عُرف است، همواره دفاع از آزادی نویسندگان با انواع تفسیرهای مرامی تعارض پیدا می‌کرد. بر اثر همین تعارض‌ها، طی دو فصل حیات کانون نویسندگان، سه بحران بزرگ در آن روی داد که هر کدام ممکن بود یا کانون را ساقط کند یا اصالت آن را به نام رعایت مصلحت‌ها مخدوش سازد.

بحران نخستین در اوّل سال ۱۳۵۷ بروز کرد. گروهی از طرفداران یک عقیده سیاسی که می‌توانیم به آنها «نیروی سوّمی» یا بگریسم، کانون را متهم کردند که بازیچه سیاست‌های طرفداران «حزب توده» شده است. برای این اتهام البته دلایلی نیز داشتند، اما به جای ایستادگی بر سر اصول یا پی‌گیری انتقادهای خود، کانون را ترک کردند. بدترین نوع مخالفتی که به فرض صحت مدعا صحنه را تسلیم حریف می‌کند.

سال بعد، یعنی در اواسط ۱۳۵۸، بحران دوّم بروز کرد. همان که سازندگان بحران اوّل کانون را نسبت به آن بیم داده بودند. نویسندگان طرفدار حزب توده، در امتداد سیاست حزبی خود، مصلحت در آن دانستند که شعار اوّل کانون یعنی آزادی قلم و بیان و نشر تحت‌الشعاع سازش سیاسی قرار بگیرد. آنان به سهم خود کانون را متهم کردند که هم‌سو با سازمان‌های دشمن نظام، و از جمله سازمان فدایی، دفاع از آزادی را بهانه براندازی قرار داده است. اما نویسندگان مستقل کانون که با وجود داشتن ایدئولوژی‌های سیاسی، در چارچوب کانون برای اصول آن اولویت قایل بودند، ایستادگی کردند و چنان که دیدیم حزب توده از کانون نویسندگان ایران بیرون رفت.

در سال ۱۳۵۹ بحران سوّم پدید آمد. سازمان فدایی، که کوشیده بود از کانون در راستای تاکتیک‌های خود استفاده کند، در انتخابات سال ۶۰ هیأت دبیران شیکست خورد و رهبری کانون یار دیگر در دست نویسندگان حرفه‌ای و مستقل قرار گرفت. اگر بیشتر روشنفکران ایرانی، در آن دوران، هوادار یا وابسته به یکی از آن سه

گرایش بوده باشند، پس از کنار گذاشتن آنها، آیا کسی باقی می ماند؟ تجربه سه بحران نشان داد که اکثریت تأثیرگذار کانون - که حتماً گرایش های سیاسی نیز داشت - اهمیت نقش یگانه کانون را، به عنوان یک سازمان مستقل، درک کرد. کانون از کوره حوادث آبدیده تر بیرون آمد. نمونه نادری از پیروزی مجدد دموکراسی در یک کشور جهان سوم. یک کانون کوچک فرهنگی - دموکراتیک که موفق شد از اصول مرامی خود در مقابل مصلحت گرایی سیاسی کاران دفاع کند. حاصل همه مبارزات و پایداری ها، تثبیت یک فرهنگ تجربه شده بود که به شکل وجدان جمعی برای نویسندگان و هنرمندان ایران یادگار ماند.

دفاع از آزادی اندیشه و بیان و نشر برای همه انواع تفکر که مرزهای محدود کننده آن نیز، یعنی حرمت آزادی دیگران را داشتن، در روح کلی قوانین مدنی و اعلامیه حقوق بشر ثبت شده است. دفاع از حقوق صنفی و اجتماعی نویسندگان، حتی نویسندگانی که به موجودیت کانون اعتقاد یا اعتنایی نداشتند، منوط بر آن که داوطلبانه با دستگاه های سرکوب گر اندیشه یعنی سانسور همکاری نکرده باشند. نزدیک به دو دهه بعد از تعطیل رسمی کانون، در همه حرکات جمعی نویسندگان ایران به هر حال این نگرش بنیادی ناظر بوده است. مراپنامه قدیمی کانون (دربارۀ یک ضرورت) که در لحظه نگارش این سطور بیش از سه دهه از عمر آن می گذرد، سقف هر تجمعی بوده که نویسندگان و هنرمندان ایران در طول سالیان زیر آن گرد آمده اند.

هدف های اصلی کانون نویسندگان ایران، یعنی دفاع از «آزادی» و «حرمت»

اهل قلم و هنرمندان را می توان در دو اصل فکری و عملی زیر خلاصه کرد:

- ۱- اعتقاد به آزادی قلم و بیان و نشر (با رعایت حدود مدنی و بشری).
- ۲- همبستگی و همدردی اهل قلم (بدون توجه به تفاوت های عقیده و مرام و اسلوب).

بخش سوم

سال‌های جمع مشورتی

۱- غیبت محسوس

پس از تعطیل اجباری کانون نویسندگان ایران، طی سال‌ها در بین نویسندگان نه امکان گرد هم آمدن بود و نه رغبت آن. از نیمه سال ۱۳۶۰ تا حداقل ۵ سال بعد، در لابلای اخباری که در روزنامه‌ها چاپ می‌شد برخی نیز به نویسندگان عضو کانون برمی‌گشت. از آن جمله از سرنوشت‌هایی خبر می‌یافتیم که بیشتر حاصل مبارزات سیاسی صاحبان آنها بود. در جزو اعدام‌ها از اعدام عطاءالله نوریان خبر داریم و در زمره زندانی‌ها از شهرنوش پارس‌پور، رضا براهنی، مصطفی رحیمی و احتمالاً دیگرانی که همه عضو کانون نویسندگان بودند. (گرفتاری مصطفی رحیمی مسلماً مربوط به نوشته‌های او بود). نیز در این مدت تنی چند از اعضای کانون به خارج مهاجرت کردند یا گریختند. در شمار مهاجرین تقریباً تمام وابستگان به کتفدراسیون سابق به چشم می‌خورند. از گریختگان، چهار یا پنج تن سابقه تصدی در مدیریت کانون داشتند مثلاً اسماعیل خویی، ناصر پاکدامن، سیاوش کسرایی، غلامحسین ساعدی و نسیم خاکسار که همگی دبیر کانون بودند یا حسن حسام و م. آژرم که به عضویت علی‌البدل هیأت دبیران رسیده بودند. پس از انتشار هر خبر یا شایعه ناگوار، کسانی که از سابقه کانون نویسندگان آگاه بودند غیبت آن را، به دلیل فقدان هر نوع اظهار نظری نسبت به سرنوشت اعضایش، حس می‌کردند.

شاید نخستین جرقه‌ای که، در مه فراموشی، حضور خاموش کانون نویسندگان را یادآوری کرد، به دنبال خبر درگذشت غلامحسین ساعدی در پاریس برافروخت. ساعدی و خویی را در سفری به خارج دیده بودم. هر دو از مهاجرت ملول و پشیمان بودند، دل‌تنگی می‌کردند و مانند در وطن را با همه خطرات

احتمالی‌اش به تبعید ترجیح می‌دادند. روز ۱۴ آذر ۱۳۶۴ خبر درگذشت ساعدی در پاریس رسید و دو روز بعد اعلامیه‌های مجلس ترحیم او، با امضاء برخی نویسندگان و هنرمندان، در روزنامه‌های تهران منتشر شد. کنار هم قرار گرفتن نام‌های امضاء کنندگانی چون آدمیت، دولت‌آبادی، رادی، سالمی، یضایی، اکبری، آشوری، پرهام، گلشیری، مجابی، شاملو، دانشور، براهنی، سپانلو و بهبهانی، حال و هوای از دست رفته کانون نویسندگان را در یادها زنده می‌کرد. فراموش نکنیم که در سال ۱۳۴۷ نیز نخستین ابراز وجود کانون نویسندگان چاپ اعلامیه ترحیمی بود، همراه با امضای جمع متنوعی از نویسندگان درباره درگذشت پدر سیاوش کسرای. شاید امضاء کنندگان اعلامیه درگذشت ساعدی منظوری جز تجلیل از یک دوست از دست رفته نداشتند. ولی پدیده ابراز وجود کانون نویسندگان را برخی مطبوعات آن روزگار بیشتر دریافتند. این روزنامه‌ها، با همکاری چند نویسنده اندک مایه که محبت سابق‌شان به کانون بی‌جهت تبدیل به کینه شده بود و شاید کانون را نیز از مقرران شکست‌های سیاسی خود داوری کرده بودند، ناسزاگویی به ساعدی و امضاء کنندگان اعلامیه ترحیم او را آغاز کردند. اما نتیجه این جار و جنجالها، تجدید خاطره کانون نویسندگان ایران در اذهان معاصر بود. از آنجا که هیچ مرکزیت و حتی هیچ اجتماع کوچکی منتسب به کانون نویسندگان ایران وجود نداشت، همه پرخاش‌های مطبوعاتی بدون پاسخ ماند و تنها سرآغاز سبک مقاوله‌ای گردید، بی‌منطق و مهار گسیخته که با زیر پا نهادن اصول اخلاقی و حرفه‌ای بدون هر نوع شرم چشمی، نویسندگان سرشناس کشور را هدف دشنام‌های بغض‌آلود و دیوانه‌وار قرار می‌داد.

در مجلس تذکر ساعدی، تنی چند از نویسندگان کوشیدند تا از بلندگوی مسجد مطلبی در ستایش نویسنده فقید بگویند. نه تنها این کوشش بی‌ثمر ماند، بلکه گویی در واکنش به آن، آدم‌های به ظاهر ناشناسی، هم از شرکت کنندگان فیلم گرفتند، هم به برخی توهین کردند و هم رسم دیگری باب شد مبنی بر این که سنت ذکر خیر کردن در مجالس ترحیم را تبدیل به دشنام دادن به متوفی کنند. مجلس ترحیم ساعدی، در حالی که نگاه‌های فرومرده شرکت کنندگانش با نگاه‌های شرربار و بهانه‌جوی چهره‌های غریبه مقابله می‌کرد، به پایان رسید و تنها یک ساعتی ترافیک خیابان سهروردی شمالی را مختل کرد.

برای این که ادامه این رسم نو را در سال‌های بعدی فراموش نکنیم، در همین جا به برخی حوادث آتی بنگریم. چند سال بعد در مجلس ختم احمد میرعلایی، واعظ از بالای منبر سخنان تندی درباره او گفت و مجلس ختم سیاوش کسرای را گروه‌های نه چندان ناشناس به هم زدند. کراوات بعضی شرکت کنندگان را بردند و چند عینکی را که لابد کتاب‌خوان به نظر می‌رسیدند کتک زدند. در حالی که در همان مسجد مراسم مشابهی نظیر ختم امیری فیروز کوهی برگزار شد که طی آن خویشان و دوستان متوفی بلندگو را در اختیار گرفتند و، همراه سخنانی در بزرگداشت او، عبارات انتقادآمیزی نیز درباره نظام حکومت بر زبان‌شان جاری شد. شاید دلیل حفظ حرمت استثنایی این نوع مجالس وابسته نبودن شخص درگذشته به کانون نویسندگان ایران بوده است.

دو سه سال گذشت و در نیمه دوم سال ۱۳۶۷ اوضاع سیاسی کشور تغییر محسوسی کرد. پس از اعلام آتش‌بس با عراق، بهانه‌های جماعات سرکوب‌گر تا حد زیادی کاهش یافته بود. زمینه برای گشایش فضای سیاسی و تسامح فرهنگی مساعد می‌نمود، چرا که سانسور دلیل موجهی برای سختگیری بیش از حد به دستاورز شرایط جنگی نداشت. در پرتو تسهیلات احتمالی، چند تنی از نویسندگان به این فکر افتادند که به مناسبت سی‌امین سال درگذشت نیما یوشیج مراسمی برپا کنند. این پیشنهاد طی جلساتی در خانه‌های برخی نویسندگان بررسی و طرح برنامه‌ای ریخته شد. می‌ماند تهیه محلی که مراسم در آن اجرا گردد. به تصویب جمع، قرار شد که هوشنگ گلشیری به عنوان نماینده به وزارت ارشاد اعزام شود و از مسئولان تقاضای واگذاری سالتی جهت برگزاری شب نیما کند. البته این عمل به دو هدف نظر داشت. اگر وزارت ارشاد سالتی در اختیار می‌گذاشت، خود مراسم را نیز به طور ضمنی تأیید کرده بود. علی‌منتظری نامی مسئول تأثرها و سالن‌های دولتی بود، از آنجا که ذکر خیر هر خادم فرهنگ و وظیفه‌ای است، یادآوری می‌کنم که او صاحب مشربی آزاده بود و در دوران تصدی‌اش تمام سالن‌های تأثر و حتی سالن‌های فراموش شده و متروک در لاله‌زار فعال شده بودند و هر شب برنامه داشتند. (دو سه سال بعد که جمع دیگری سرکار آمدند آن قدر در بگیر و ببند و سانسور نمایشنامه‌های پیشنهادی افراط کردند که حتی سالن‌های دولتی نیز برنامه‌دایم

نداشتند). باری، گلشیری با علی منتظری ملاقات کرد و او هم پذیرفت که سالن هنر پشت ورزشگاه امجدیه را، برای برگزاری مراسم نیمه، در اختیار بانیان مراسم قرار دهد. تنها شرط او این بود که برگزار کنندگان یک ردیف بلیت در اختیار وزارت ارشاد قرار دهند که طبیعی بود.

هنگامی که در جلسه شلوغ‌تری از نویسندگان، گلشیری خبر این موفقیت را آورد، ناگهان با پدیده‌ای - که البته برای قدیمی‌ترها غیر منتظره نبود - روبرو شدیم. گفتیم که بعد از آتش‌بس در برخی دستگاه‌های دولتی تمایلی حس می‌شد که گشایشی در فضای کشور پدید آورند؛ اما «فضای باز سیاسی» در ذهن نویسندگان بدگمان معنی دیگری می‌داد. آیا دولت می‌خواهد ما را آلت دست کند و به چهره دستگاه خود رنگ و روغن آزادی‌خواهی بزند؟ این طرز فکر از نخستین سال‌های تشکیل کانون نویسندگان سابقه داشت. اگر دستگاه به فلان کتاب یا برنامه سخنرانی اجازه نمی‌داد که فيها، استدلال می‌کردند که این است نمونه سانسور و اختناق. اما اگر احتمالاً اجازه انتشار کتابی، بیانیه‌ای یا برگزاری شب شعر و سخنی صادر می‌شد؛ دور به دست آدم‌های بدگمان و شکاک می‌افتاد که در پشت آن توطئه‌ای کشف کنند از سوی دولتیان، برای لکه‌دار کردن نویسندگان و هنرمندان ایران به قصد بهره‌برداری سیاسی در مجامع داخلی و بین‌المللی. به یاد دارم در همان جلسه‌ای که به زحمت چهره‌های موجه ادبی را گرد آورده، مثلاً شاملو و اخوان را کنار هم نشاندیم، شاملو پس از شنیدن گزارش گلشیری یکی از جمله‌های خاص خود را گفت که در آن واحد جذاب و بی‌منطق و دلسرد کننده بود. شاملو با طنز خاص خود گفت: «پیشنهاد می‌کنم، به شکرانه فضای باز سیاسی، دسته‌جمعی برویم جلوی صحنه و خودکشی کنیم!» کلامی بود البته جذاب و البته بی‌منطق. اما درباره دلسرد کننده بودن آن می‌توان گفت که حقانیت را به گروه شکاکان داد، یعنی با همین جمله موضوع برگزاری مراسم نابوده فرض شد.

۲- رنج‌نامه

ظرف چند هفته برای برگزاری مراسم نیما مطالعاتی انجام داده و تهیه و تدارک‌هایی دیده بودیم که در جای خود ارزش داشت. آیا همه این‌ها بایستی کنار گذاشته می‌شد؟ مثلاً هنگام بررسی رئوس برنامه، یکی از تصمیمات جمع این بود که پیش از شعرخوانی‌ها و سخنرانی‌ها، به عنوان خیرمقدم و بیان هدف از برگزاری این مراسم، متنی خوانده شود که زبان حال همه نویسندگان باشد. چون بحث به محتوای این متن رسید، من تذکر دادم که اگر می‌خواهید کار دسته‌جمعی کنید من فقط بر اساس سنت‌های کانون نویسندگان حاضرم یا شما بنشینم؛ گذشته از آن که مرامنامه و متون کانون بسیاری از مسایل نظری را که اختلاف برانگیز است حل کرده و به آنها پاسخ داده است، تصور می‌کنم که در کشور ما می‌بایستی این گونه کارها ریشه در مجاهدات گذشتگان داشته باشد، به خصوص ریشه دار بودن و سابقه داشتن - در دورانی که همه چیز خلق الساعه یا متولد ایام اخیر است - ارزش‌های دیگری به چنین کردارهایی می‌دهد و حداقل خاطر نشان می‌کند که یک عده تازه به دوران رسیده و فرصت طلب نیامده‌اند از شرایط اخیر استفاده کنند. پیشنهاد من پس از گفت‌گوی کوتاهی پذیرفته شد و به تهیه سرآغاز سخنی پرداخت حاوی نظرات عام نویسندگان ایران.

پس از لغو برنامه بزرگداشت نیما بسیاری از نویسندگان عقیده داشتند که در آن متن افتتاحیه مطالب باارزشی وجود داشت که حیف است مسکوت بماند، می‌توان آن نوشته را که حاصل دو ماه زحمت بوده به طور مستقل منتشر کرد. عده‌ای می‌پرسیدند مناسبت انتشار آن چیست؟ من یادآوری کردم که در گفتارهای اخیر،

صورت جدیدی به وجود آمده و آن «رنج‌نامه» نوشتن است. می‌توانیم متن را زیر عنوان «رنج‌نامه اهل قلم» سامان بدهیم و اوضاع دشوار خویش را برای آگاهی معاصران ثبت کنیم. حاضران عنوان پیشنهادی مرا نپسندیدند و از میان پیشنهادها با عنوان «گزارش اهل قلم» توافق کردند، گزارشی که موقعیت نویسنده و هنرمند ایران را در شرایط و وضعیات سال ۱۳۶۷ ارائه می‌دهد.

با این منظور، نوشته یاد شده، با قلم چندین نفر از نویسندگان عضو کانون دست‌کاری و اصلاح شد، پیشنهادهای تازه در آن راه یافت و متن نهایی احتمالاً به وسیله شاملو ویرایش شد و به تاریخ ۲۰ دی ماه ۶۷ در چند نسخه تکثیر گردید؛ متنی که نمی‌دانم آیا به طور کامل در جایی چاپ شده است یا خیر؟ ولی بی‌مناسبت نیست که کل آن را در این لحظه عیناً نقل کنم.

گزارش اهل قلم

(به مناسبت فصل تولد و درگذشت بزرگان ادب معاصر ایران)

پنداری سرگذشت فردوسی‌ها و ابن سیناها و بیرونی‌ها و عین‌القضات‌ها و سهروردی‌ها سرنوشت مقدر اصحاب اندیشه و قلم این سرزمین است. در همین قرن حاضر، دهنخدا و نیما و هدایت که روزهای تولد یا درگذشت‌شان در این یکی دو یا سه ماهه می‌گذرد- برای نشر آثار و افکار خود با مشکلات بدوی «روا» و «تاروا» رو در رو بودند و نظام حاکم می‌کوشید آنان را از حیات ادبی جامعه و از متن فرهنگ کشور بربرد و امروز... پس از شصت هفتاد سال، ادامه دهندگان راه آنها هنوز در ابعادی باور نکردنی دچار و در پی چاره‌جویی همان مسایل و معضلات‌اند.

به اعتقاد ما، فرهنگ کلیت یک پارچه‌ای است که اگر پذیرفته باشیم شکوفایی آن در رأس مسئولیت‌ها است، می‌باید به دو خصیصه اصلی آزادی و تنوع آن گردن نهاد. چرا که اندیشه و فرهنگ امری یک سویه و تک ساختی نیست؛ جویی نیست که هدایت میرایی را طلب کند. بارش بی‌دریغی است که سراسر دشت میدان عمل اوست تا جایی چشمه‌ای شود، جایی آب چاهی را تأمین کند، جایی مرتعی پدید آورد، جایی باغی و

جایی بستانی و حتی آنجا که خاک را استعدادی نیست خارزاری تا سفره محقر کولیان
نیز از ساجی بی نصیب نماند.

بنابراین، حلف بخش‌ها و حتی بخش کوچکی از فرهنگ نه به سود جامعه
ماست، نه شایسته تاریخ سربلند این سرزمین که چراغ دانش و بینش فرزانه‌گانش هنوز
به رغم آن همه پیداد که در گذرگاه قرون و اعصار بر ایشان رفته است، روشنی بخش
رخساره پُرغرور فرهنگ جهانی است. تنوع فرهنگ از تجربه‌های گوناگون اصیل
نسل‌های پیشین مایه می‌گیرد، با تجربه‌های معاصر پُر بار می‌شود و در آمیزش با فرهنگ
جهانی گسترش می‌یابد. از این رو محدودیت‌های مرزی و قومی و عقیدتی، تفکیک
فرهنگ پویای جهانی به بهانه «خودی» و «بیگانه» بودن آفرینندگان و پژوهندگان، تقسیم
این کلیت به اجزاء «مجاز» و «ممنوع» راه به جایی نمی‌برد و جز وقفه‌های اجباراً
کوتاهی در انتقال آن به جامعه، نتیجه‌ای به بار نمی‌آورد. چرا که اصحاب اندیشه و
فرهنگ به هر حال و در هر تنگنایی راه خود را می‌پویند و اندیشه خود را دنبال می‌کنند
و آن که از سیاست‌هایی چنین خسران بار زیان می‌بیند کل جامعه است.

پویایی در طبیعت فرهنگ است، جامعه‌ای که فرهنگش از پویه باز ماند، آن
هم در زمانه‌ای که شتاب‌آهنگی صفت مشخص آن است، آینده‌ای نخواهد داشت و
پویایی جز با تنوع‌پذیری و همگانی شدن فرهنگ صورت نمی‌بندد و این امری است که
خود جز با برخورد اندیشه‌ها و افکار از طریق تحمل آزادمنشانه عقاید و آراء دیگران
امکان‌پذیر نیست.

در این راستا، بزرگداشت نسخ‌گانی چون حافظ و فردوسی اگر با
حرمت‌گذاری هنرمندانی چون نیما یوشیج، صادق هدایت، فروغ فرخزاد، سهراب
سپهری، غلامحسین ساعدی و... همراه نباشد، ناسپاسی در حق فرهنگ معاصر است.
پس ما می‌این که تلاش برای گرامی‌داشت آن بزرگان را ارج نگذاریم، آشناتر کردن مردم
با بزرگان فرهنگ معاصر را در اولویت قرار می‌دهیم. قرن‌هاست که کتاب فردوسی و
حافظ بر طاقچه هر خانه و در خرچین هر صخرانشینی است، اما آنان که زمانه به
شناخت‌شان نیاز داشت فرهنگ‌سازان معاصرند، فی‌المثل نیما که ممانعت از نشر
آثارش بیست سالی حرکت شعر امروز را در قلمروهای زبان فارسی به تأخیر افکند و
اکنون نیز سال‌هاست که دی ماه از پس دی ماه می‌گذرد و نام و اثرش چنان که شایسته

است در رسانه‌ها و عرصه‌های فرهنگی و آموزشی بازتاب نمی‌یابد؛ سهل است که گاه و بی‌گاه آماج دشنام‌ها و بی‌فرهنگی‌ها نیز بوده و هست.

ما با درک چنین مسئولیتی، به‌ویژه در برابر نسل جوان و نسل‌های آینده، نسبت به روند حذفی فرهنگ معاصر هشدار می‌دهیم و همین‌جا می‌افزاییم که نویسندگان و شاعران و پژوهش‌گران و اندیشمندان ما در این سال‌ها لحظه‌ای دست روی دست نگذاشته‌اند و به جرأت می‌توان گفت که امضاء کنندگان همین گزارش مجموعه‌های بسیاری، بالغ بر هزاران صفحه، نوشته آماده چاپ دارند. اما نشر فرهنگ معاصر، هر بار در شرایط مختلف به دلایل متعدد گرفتار محدودیت‌های فزاینده‌ای شده است که در نهایت، جامعه را از ارتباط با افکار و آثار، و افکار و آثار را از برخورد سازنده با اهل نظر بازداشته و احتمالاً نویسندگان و سراینده‌گان را در مظان کاهلی و شناختن مسئولیت قرار می‌دهد. حال آن‌که ما هنوز دچار بدیهی‌ترین پیش شرط مشکل خود، یعنی کاغذ، هستیم.

کاغذ اساسی‌ترین عنصر رسانه کتبی و مهم‌ترین ابزار فرهنگ‌رسانی در سطح ملی و جهانی است. اما به سبب محدودیت شدید عرضه کاغذ در این سال‌ها به فرهنگ‌سازان معاصر، مخاطبان اصلی شعر و داستان و نمایشنامه و تاریخ و نقد ادبی و پژوهش‌های علمی و فلسفی و ترجمه آثار برگزیده جهان، و خوانندگان مطبوعات آزاد که قشر عظیمی از باسوادان مملکت را دربرمی‌گیرد، از دستیابی به این آثار محروم مانده‌اند و ارتباط مردم با نویسندگان و تواندیشان و پژوهندگان علمی و آموزشی به حداقل ممکن کاهش یافته است.

تصریح می‌شود که کمبود کاغذ ربطی به شرایط اقتصادی کشور ندارد. وجود کاغذ به فراوانی در بازار سیاه، نشانه غیرقابل انکار این حقیقت است. چیزی که هست، گرانی باورنکردنی آن - بهای هر ورق به بیش از سه قرص نان! - سبب می‌شود تا بهای کتابی که چند سال پیش از این به ده تومان عرضه می‌شد، اکنون از یک‌صد و پنجاه تومان برگردد و طبعاً خوانندگان کم‌بضاعت را از آن محروم کند.

ما معتقدیم کاغذ نیز مانند هر کالای ضروری دیگر سیاست‌های توزیمی ویژه‌ای، از جمله سوسید و حذف مالیات را می‌طلبد. اما متأسفانه باید گفت هیچ اقدامی برای رفع جدی این مشکل صورت نمی‌پذیرد و با در نظر گرفتن این واقعیت که

تسهیلات چاپ و نشر فقط به بخش منحصری از انتشارات و تبلیغات هدایت می‌شود، آیا امید بستن به چنان حرکتی در آینده نیز نشانه خوش خیالی نیست؟

اما علاوه بر این تضییقات و محدودیت‌ها، از هزینه کمرشکن کاغذ گرفته تا سنگینی هزینه‌های حروف‌چینی و فیلم و زینک و... می‌باید از سانسور و فعالیت‌های اقماری آن سخن گفت که تنگناها و سنگ‌های راه را یک‌سره تبدیل به بن‌بست می‌کند و چنان‌چه این سیاست، یعنی فقر چاپ و نشر ادامه یابد، فرهنگ آینده این مرز و بوم تا سال‌های سال دچار کم‌خونی خواهد بود. زیرا، تعطیل فرهنگی که در گذشته بارها پیوند زنده جامعه را با اهل قلم و رابطه اهل قلم را با یکدیگر و با جهان گسسته است، در این عصر گسترش سریع ارتباطات و انباشت هر دم فزاینده اطلاعات، انقطاع و انزوای فرهنگی شدیدتری را سبب خواهد شد که نتیجه شوم آن از خودیگانگی و بریدن از دانش و اندیشه و هنر جهانی و واپس‌تر ماندن از روند خلاق و بالنده بشریت است.

در زمینه اقتصادی نیز این سیاست، جدا از خیل مصطفیان و مؤلفان و پژوهش‌گران فعال که زندگی معنوی و مادی خود را از طریق چاپ و نشر آثارشان سامان می‌دادند، هزاران تن ناشر و کارگر چاپ و صحافی و شبکه توزیع و فروشنده کتاب و مطبوعات را دچار عسرت شغلی کرده است. جز این، یخزوردهای نادرست با پدید آوردن‌دگان آثار فکری و هنری، ممانعت از ارائه کار ایشان، تأیید و حمایت بی‌دریغ از نویسندگان رسمی و کوشش بی‌ثمر برای به وجود آوردن شاعران و نویسندگان ساختگی، حذف تدریجی ناشران خصوصی و گسترش تیول ناشران وابسته دولتی، اشاعه بازار سیاه که در آن کتاب به صورت کالای قاچاق درآمده است و گاه به ده‌ها برابر قیمت مبادله می‌شود، کمبود مصنوعی کاغذ و فیلم و زینک، نارسایی شبکه چاپ و نشر، توزیع ناسالم کتاب و نشریه، ناموزونی نظام ارتباطی در زمینه آموزش و فرهنگ و دانش، غیبت نام و نشان نمایندگان واقعی فرهنگ معاصر از کتاب‌های درسی و رسانه‌های رسمی انحصاری، به گسترش روابط فرهنگی و پژوهشی و اشاعه اطلاعات همه‌جانبه در سطح جامعه لطمه جبران‌ناپذیر وارد آورده است.

امضاء کنندگان این گزارش به تأمین بدیهی‌ترین حقوق فرهنگی خود در یک جامعه متمدن می‌اندیشند و آن یعنی امکان ایجاد مرکزی برای دفاع از منافع حقه مادی و معنوی اهل قلم، در اختیار داشتن بلاشرط کاغذ و لوازم چاپ به ارزان‌ترین بهای

ممکن، رفع همه موانع چاپ و نشر و توزیع، آزادی تجلیات ذهنی و فرهنگی در سایه موازین انسانی و از میان رفتن همه تبعیض‌ها و تضییق‌ها و محدودیت‌ها و ممنوعیت‌های مرسوم که حق هر نویسنده آزاد در فرهنگ‌های زنده معاصر است. بدیهی است، با چنین امکاناتی است که فرهنگ امروز ایران نیز می‌تواند در پیوند با فرهنگ جهانی، که گنجینه آفرینندگی‌های انسان در سراسر تاریخ اوست، مکان والا و شایسته خود را باز یابد.

۲۰ دی ماه ۱۳۶۷ شمسی

تهران

امضاءکنندگان:

- ۱- مهدی اخوان ثالث، ۲- مفتون امینی، ۳- سیمین بهبهانی، ۴- یارعلی پورمقدم، ۵- امیرحسن چهلتن، ۶- محمد حقوقی، ۷- عظیم خلیلی، ۸- محمود دولت‌آبادی، ۹- ابراهیم رهبر، ۱۰- ناصر زراعتی، ۱۱- کاظم سادات اشکوری، ۱۲- محمدعلی سپانلو، ۱۳- احمد شاملو، ۱۴- شمس لنگرودی، ۱۵- عمران صلاحی، ۱۶- هوشنگ گلشیری، ۱۷- جواد مجابی، ۱۸- محمد محمدعلی، ۱۹- محمد مختاری، ۲۰- حمید مصدق، ۲۱- مسعود میناوی، ۲۲- غلامحسین نصیری‌پور، ۲۳- اصغر واقدی.

۳- بلوغ جمع مشورتی

در اواخر سال ۱۳۶۹ زلزله عظیم رودبار، تهران را نیز لرزاند. خاطره زلزله بوین زهرا در سال‌ها پیش، که نگارنده در آن زمان دانشجو بودم، نشان می‌دهد که هرگاه گوشه‌ای از زلزله‌های اطراف به تهران گرفته، مردم پایتخت بیشتر از موارد مشابه در کمک به آسیب‌دیدگان دامن همت به کمر می‌زنند. در گرماگرم روزهایی که موج یاری‌ها از تهران و دیگر شهرها به سوی زلزله‌زدگان روانه شده بود، محمود دولت‌آبادی از برخی نویسندگان آشنا دعوت کرد تا در خانه منصور کوشان گرد آیند. از قبل شنیده بودیم که دولت‌آبادی اهل قلم را دعوت کرده است تا به سهم خود در جریان یاری رساندن به آسیب‌دیدگان خدمتی انجام دهند. دولت‌آبادی پیشنهادش را مطرح کرد و البته مخالفی نداشت. اما من بار دیگر، به سابقه گذشته، این حدیث را مکرر کردم که هر کدام از ما می‌توانیم مستقلاً به یکی از حساب‌های افتتاح شده جهت کمک به هم‌وطنان آسیب‌دیده مراجعه کرده به حدّ وسع‌مان مبلغی بپردازیم، اما اگر قرار است با نام و هویت نویسندگان در این عرصه کار جمعی انجام دهیم من تنها حاضرم زیر سقف کانون نویسندگان و بر مبنای اصول آن اقدام کنم.

در اینجا مسئله‌ای پیش آمد که تا آن زمان ما قدیمی‌ترها فکرش را نکرده بودیم. نسل جوانی که به تازگی وارد عرصه قلم شده بود، چیز زیادی از سابقه و هدف‌های کانون نویسندگان ایران نمی‌دانست و در برخورد با آن نوعی بیگانگی و اکراه نشان می‌داد. وقتی موضوع را شکافتیم و جوان‌ها حرف زدند، متوجه شدیم که آنان می‌پندارند قدیمی‌ها قصد دارند به بهانه کانون نویسندگان بر جوان‌ترها ریاست کنند. ناگزیر در چنین مواقعی دوستان وظیفه توضیح دادن را برعهده حافظه من

گذاشتند و من، تا آنجا که در حد توضیح شفاهی بود، شمه‌ای از تاریخچه و سرگذشت کانون را بیان کردم و گفتم که، بنا بر اصول این کانون، هر نویسنده‌ای که معتقد به آزادی قلم باشد و مخالف عملی سانسور (یعنی با سانسور همکاری نکرده باشد) خود به خود عضو کانون نویسندگان به شمار می‌آید. این نیست که برخی از ما، به صرف این که در آن کانون تعطیل شده فعالیت داشته‌ایم، مدعی رهبری یا شیوخیت باشیم. البته این روشنگری کافی نبود. به همین روی من طی ماه‌های بعد دو مقاله در مجله «کلک» به چاپ رساندم که در مقاله اول سرگذشت مختصر کانون را همراه با رتوس هدف‌ها و اقدامات آن برای نسل جوان حکایت می‌کردم و در مقاله دوم با تجدید چاپ بیانیه مورخ اسفند ماه ۴۶ (نخستین بیانیه کانون) و مرامنامه مورخ اردیبهشت ماه ۴۷ (دربارۀ یک ضرورت)، به طور منطقی وضعیت هر نویسنده نوپا و تازه به عرصه رسیده را با اندیشه کانون مشخص می‌کردم.

در این میانه، اعلامیه نویسندگان ایران خطاب به «هم‌میهنان سوگوار» با نزدیک به ۴۰ امضاء منتشر شد که در آن خبر از افتتاح حساب‌هایی در بانک می‌داد و از علاقه‌مندان داخل کشور و مقیمان خارج دعوت شده بود که «هدایای نقدی خود را جهت رفع نیازهای آموزشی و فرهنگی مناطق زلزله‌زده به دو حساب فوق واریز کنند». ما خود نیز مبالغی را که جمع کرده بودیم به عنوان اولین کمک به بانک پرداختیم. مسئله دومی که برای جمع مطرح می‌شد ادامه کار جمعی در راستای هدف‌های کانون نویسندگان بود که دیگر، پس از توضیحات شفاهی و مقالات منتشر شده، ابهامی در آن وجود نداشت.

طی نخستین بحث‌ها که درباره تجدید حیات کانون درگرفت برخی اظهار نظر کردند که مرامنامه و اساسنامه‌های قدیمی باید، با توجه به وضعیت تغییر یافته کشور، اصلاح شود. از این رو جمع تصمیم گرفت، ضمن دعوت به مشارکت از نویسندگان دیگری که به وسیلهٔ اعضاء پیشنهاد می‌شدند، نشست‌های خود را ادامه دهند و پیرامون روش‌های فعال کردن کانون نویسندگان ایران به مشورت و تبادل نظر بنشینند. بدین طریق جمع مشورتی، که همواره غیبت خود را به چشم می‌کشید، اینک چطور محدود خویش را آغاز می‌کرد؛ در واقع آن نقطه رشد کرده و بالغ شده بود. فراخوان درباره کمک به زلزله‌زدگان با توفیق نسبی قرین شد. مبالغی از

داخل و نیز از خارج کشور (که پرداخت کنندگانش اعتماد خاصی نسبت به نویسندگان ایران حس کرده بودند) جمع آوری شد و، به تصمیم جمع، کل آن طی چکی به وزارت آموزش و پرورش تحویل شد تا جهت بنای مدرسه‌ای در مناطق ویرانه رودبار اختصاص یابد. دولت آبادی خود نظارت بر ساختمان این مدرسه را به عهده گرفت. سالی بعد، علی‌رغم بی‌میلی مقامات وزارت آموزش و پرورش، مدرسه ساخته شده بود. متن بیانیه مذکور، که حاصل جنبی اما مهم آن ادامه فعالیت جمع مشورتی بود، به شرح زیر است:

هم‌میهنان سوگوار،

«زلزله مصیبت‌بار و خانمان براندازی که شمال و شمال‌غرب کشور عزیزمان را لرزاند، همه مردم ایران و جهان را یک‌باره در ماتم فرو برد. رسانه‌های گروهی بخشی از واقعیت این ویرانی و مرگ دسته‌جمعی را در حد امکان خود گزارش کرده‌اند ولی تصویر کل واقعیت، دلهره‌آورتر از آن است که در قالب زبان و تصویر بگنجد. همت و شرافت انسانی ایجاب می‌کند تا به ندایی که از این خاک بلا زده برخاسته است، پاسخ گوئیم.

ما شاعران و نویسندگان ایران، در هم‌دردی عمیق خود با مصیبت زدگان، ضمن تقدیم تسلیت به بازماندگان این بلای عظیم و قدرشناسی از تمامی سازمان‌ها و انسان‌هایی که در داخل و خارج از کشور به یاری مردم شتافته‌اند و بار سنگین نجات جان مردم، امداد رسانی و بازسازی منطقه را به دوش می‌کشند، وظیفه خود می‌دانیم که هر چه از عهده قلم و قدم‌مان برمی‌آید، در جهت تسکین آلام زلزله‌زدگان به عمل آوریم. بنابراین، از کلیه نویسندگان، شاعران، هنرمندان و هنردوستان در سراسر ایران و جهان دعوت می‌کنیم که سهم خود را در یاری به مردم مصیبت زده ادا کنند.

ما امضاء کنندگان زیر، حساب شماره ۱۹۸۴ را در بانک صادرات و حساب ارزی را در بانک افتتاح کرده‌ایم و هر یک به قدر استطاعت خود، مبالغی به حساب شماره ۱۹۸۴ واریز کرده‌ایم. از تمامی اهل قلم و هنرمندان و اهل ادب و هنر، ناشران و ادب‌دوستان و در سراسر ایران و جهان دعوت می‌کنیم که هدایای نقدی خود را جهت رفع نیازهای آموزشی و فرهنگی مناطق زلزله‌زده به دو حساب فوق واریز کنند. امیدواریم در قدم‌های بعدی فرهنگی خود، که جریان آن به اطلاع خواهد رسید،

بتوانیم در التیام آلام بازماندگان سهمی کوچک داشته باشیم.

منوچهر آتشی، عبدالحمید ابوالحمد، علی محمد افغانی، منصور اوجی، علی بابا چاهی، رضا براهنی، کامران بزرگ‌نیا، سیمین بهیانی، شهرنوش پارسی‌پور، یار علی پورمقدم، رضا جولایی، سیمین دانشور، محمود دولت‌آبادی، اکبر رادی، قاضی ربیع‌اوی، اسماعیل رها، کاظم سادات اشکوری، غلامحسین سالمی، محمدعلی سیاتلو، فرج سرکوهی اصل، محمدعلی سجادی، محمد شمس لنگرودی، محمدرضا صفدری، عمران صلاحی، عبدالعلی عظیمی، غزاله علیزاده، رضا فرخ‌قال، منصور کوشان، هوشنگ گلشیری، احمد محمود، محمد محمدعلی، جواد مجابی، محمد مختاری، فریدون مشیری، عباس معروفی، ناهید موسوی، غلامحسین نصیری‌پور.

۴- ما نویسنده‌ایم

انتشار بیانیه فراخوان نویسندگان ایران، درباره زلزله‌زدگان و تشکیل جمع مشورتی، ناگهان با جبهه‌گیری دشمنانه و بسیار بی‌منطق مطبوعات پاداش گرفت که در صدر همه روزنامه «کیهان» و وابستگانش قرار داشتند. آنان خطری در احیاء کانون حس می‌کردند و آن را چیزی در ردیف بروز عینی تهاجم فرهنگی غرب، که بحث‌اش از مدتی پیش آغاز شده بود، تعبیر می‌کردند. نکته جالب، در این آتشبارهای لجام‌گسیخته تهمت و تخطئه، مواضع فکری کتمان‌شده نویسندگان ناشناس آنها بود. هنگامی که ببینیم یکی از مهم‌ترین انگیزه‌های دشنام‌دهندگان شهرت و محبوبیت شاعر یا نویسنده‌ای است و محتوای آثار او در درجه دوم اهمیت قرار دارد، یعنی در محتوای آثار یک نویسنده سرشناس فقط برای بهانه‌جویی کند و کاو شود، می‌توانی حدس بزنی که در سویدای دل دشنام‌دهنده، حسادت یک نویسنده بی‌استعداد شکست خورده و وامانده، یا یک دشمن ایدئولوژیک قدیمی که جرأت ابراز مسلکش را ندارد، محرک قوی‌تری است تا مبارزه فرضی فرهنگی علیه کسانی که سر پل تجاوز فرهنگی بیگانه شده‌اند. حتی در زرفنای آثار بسیاری از نویسندگانی که مثلاً به اتهام غرب‌زدگی دشنام‌ها می‌شنیدند، نخستین نقدهای جدی پیرامون فرهنگ غرب از سال‌ها پیش قابل شناسایی بود تا آنجا که دشنام‌دهندگان، بعضی از مبادی فکری خود را از نوشته‌های همان نویسندگان معروف و محبوبی اقتباس کرده بودند که اکنون لعنت‌شان می‌کردند. روزنامه «کیهان» کار هتاک‌ها را به جایی رساند که یک قلم تمام نویسندگان شرکت‌کننده در شب‌های شعر سال ۱۳۵۶ را، حرکتی که به حق نخستین اقدام فرهنگی جدی علیه رژیم شاه شناخته شد،

«عامل ساواک» و «نوکر صهیونیسم» و مأموران دستگاه‌های استخبار جهانی معرفی می‌کرد. یکی از این گونه مقالات مطلبی بود با عنوان «ویت‌کنگ‌های کافه‌نشین» که سر تا پای اتهامات آن جز دروغ‌های بی‌مدرک چیزی نبود، حتی مدارک خلاف آن هم در دسترس بود. این مقاله از نخستین مراحل برنامه‌ای بود که دو سال بعد اجرای آن آغاز شد. پیش از این به نمونه‌ای از این اتهامات و دلایل رد آن اشاره کرده ایم: آنجا که کانون نویسندگان را متهم می‌کنند که نه تنها نسبت به کشتار روز ۱۷ شهریور سال ۵۷ واکنشی نداشته‌اند، بلکه با آن موافق بوده‌اند و ما بیانیۀ منتشر شدۀ رسمی کانون را در همین کتاب نقل کرده ایم. به هر حال نویسندگان ناشناس این مقاله‌ها مردم را تحریک می‌کردند که خود به دفع شر نویسندگان اقدام کنند.

«کیهان» برخلاف قانون مطبوعات، اغلب پاسخ‌های اشخاص تهمت خورده را چاپ نمی‌کرد. در اوایل سال ۱۳۷۰ چهار تن از برگزیدگان جمع مشورتی*، جواد مجابی، سیمین بهبهانی، هوشنگ گلشیری و رضا براهنی، طی تلگرامی به تاریخ ۱۸ اردیبهشت ماه، علیه هتاک‌های کیهان به دادگستری شکایت کردند. متن شکایت از این قرار بود:

«به نام خدا»

ریاست محترم قوه قضاییه جمهوری اسلامی ایران، حضرت آیت‌الله یزدی

با کمال احترام به عرض می‌رساند چند ماه است که روزنامه کیهان و شاخه خارجی آن، کیهان هوایی، به طور مستمر علیه ما نویسندگان و شاعران و سایر دست به قلمان کشور به انحاء مختلف دست به نشر اکاذیب، افترا و هتک حرمت زده است. این پرونده‌سازی که در رأس آن آقای مهدی نصیری، مدیر مسئول روزنامه کیهان، قرار دارد، امنیت و حیثیت ما را ملعبه قرار داده است، طوری که ما و سایر نویسندگان کشور مدام در مظان اتهامات واهی قرار می‌گیریم و عملاً امنیت خود و

* این عده (به علاوه دولت‌آبادی) که از اوایل سال ۶۹ از سوی جمع مشورتی به شکل قائم مقام هیأت دبیران انتخاب شده بودند، کارهای محوله جمع از جمله تبلیغ در مورد ضرورت تشکیل «اتحادیه صنفی نویسندگان» را به عهده داشتند و بیشتر از دیگران مورد حمله قرار می‌گرفتند.

خانواده‌های خود را در مخاطره می‌بینیم. ما با استناد به قانون اساسی و قوانین منبعث از آن، بدین وسیله علیه روزنامه کیهان و آقای مهدی نصیری مدیر مسئول کیهان و آقایان ع. نصرآبادی، مهدی جباری و خانم راضیه تجریشی که هویت واقعی آنها بر ما روشن نیست، اعلام جرم می‌کنیم و استدعا داریم که حضرت‌عالی دستور لازم را برای رسیدگی به این اعلام جرم صادر فرماید.

سیمین بهبهانی، رضا پراهنی، هوشنگ گلشیری، جواد مجابی

نشانی: مهروردی جنوبی، کوچه لاله، پلاک ۴۸، طبقه سوم.

رونوشت: دفتر ریاست جمهوری، روزنامه اطلاعات، روزنامه کیهان، مدیر

کل داخلی وزارت ارشاد.

طبیعی بود که دادگستری هیچ ترتیب اثری به این شکایت ندهد. اما طرفه‌تر آن که کیهان به اجبار و کراهت سطورى از آن را نقل کرد، مقدمه کوتاهی هم بالای آن نوشت زیر عنوان «وحشت روشنفکران وابسته به محافل چپ و راست از امت حزب‌الله». نوع برخورد این روزنامه و لحن عصبی و هتاکی، که می‌خواهد تمسخرآمیز باشد، کاملاً در سطور زیر محسوس است:

«چهار تن از روشنفکران با سابقه و وابسته به محافل چپ و راست بریده از مردم و انقلاب، بعد از افشاگری‌های بعضی مطبوعات از پی‌گیری‌های امت حزب‌الله به وحشت افتاده و با ارسال تلگرافی به آیت‌الله یزدی، علیه مدیر مسئول و دو تن از نویسندگان روزنامه کیهان (ع. نصرآبادی و مهدی جباری) و نیز علیه هفته‌نامه کیهان هوایی (نشریه ایرانیان خارج از کشور) اعلام جرم کرده و خواستار رسیدگی شدند».

یادآور می‌شویم که آن چه کیهان به عنوان «وحشت روشنفکران» از امنیت خود و خانواده‌هاشان علم کرده و به ریشخند گرفته است، چندان خیال‌با فانه نبود. در مقالات آن دوران کیهان و متحدانش نخستین سطور یک ستاریوی ترور تحریر می‌شد که نزدیک پنج سال بعد برخی آغاز به اجرای آن کردند. به هر حال آن نام‌های ناشناس که در تلگرام شکایت نویسندگان آمده (و اغلب شان نام‌های مستعار بود) دشنام‌های تفسیرتمای مقدمه را کافی ندانسته و، پس از نقل چند خط از

شکایت نامه، این مؤخره را نیز بر آن افزوده بودند:

«قابل ذکر است در تاریخ ۷۰/۲/۱۵ مقاله‌ای با عنوان «ویت‌کنگ‌های کافه‌نشین و کانون نویسندگان» در روزنامه کیهان به چاپ رسیده بود که سوابق گروهی از روشنفکران چپ و راست را که اخیراً در صدد تشکّل مجدد برآمده‌اند، افشاء کرده بود. در همان روزها نیز کیهان مدعی شد که می‌بایستی شکایت کنندگان برابر قانون مطبوعات، اوّل پاسخ خود را به روزنامه می‌فرستادند و در صورتی که چاپ نشد شکایت می‌کردند. البته در میدان عمل، روزنامه کیهان جز با یک استثناء (پاسخ رضا براهنی) هیچ یک از اعتراض‌های کتبی تهمت خوردگان، و از جمله سیمین بهبهانی را که به او دشنام‌های وقیحی داده بودند، چاپ نکرده، در حالی که بدون اعتقاد دم از قانونیت می‌زد.

اینک برای من فرصتی پیش آمده بود تا آزمایشی بکنم که تقریباً نتیجه‌اش را می‌دانستم ولی شاید برای ثبت در تاریخ ضروری بود. از آنجا که خود یکی از دشنام خوردگان در مقاله «ویت‌کنگ‌های کافه‌نشین...» بودم، نامه‌ای خطاب به روزنامه کیهان نوشتم و ضمن ابراز خوش‌وقتی از این که اعلام کرده‌اید حاضرید «پاسخ کسانی را که به گمان خود در روزنامه شما مورد افترا و توهین قرار گرفته‌اند» چاپ کنید، به برخی از مدعیات کیهان پاسخ دادم. در نامه من از جمله آمده بود که «فرض می‌کنیم که آن نویسنده (و لابد مدیر مسئول کیهان) نمی‌داند که صاحب این قلم اشعاری در تجلیل شهدای ۱۷ شهریور... به چاپ رسانده، همان طور که نمی‌داند ۲۲ سال پیش من نخستین ایرانی بودم که در ستایش آرمان فلسطین و مبارزان مسلح آن... شعر «چریک‌های عرب» را در همین کیهان به چاپ رسانده‌ام. همان طور که نمی‌داند من هرگز عضو هیچ حزبی، از جمله تروتسکیت، نبوده‌ام... اما بر اساس کدام سند و مدرک چنان جمله وقیحی را به من نسبت می‌دهد؟... نکند که آن نویسنده به این بهانه، عقیده شخصی و حرف دلش را در یک روزنامه پُر تیراژ انتشار می‌دهد؟ اخلاق شرع و عرف حکم می‌کند که شما حداقل از من معذرت بخواهید». در ادامه نامه، من به حساسیت کتمان شده نویسندگان آن قبیل مقاله‌ها که برای یک «بچه مسلمان» در زمینه دعواهای «مائوس‌ها» و «تروتسکیت‌ها» غیرطبیعی بود، اشاره کرده بودم و سپس به این نکته رسیده بودم که «در بسیاری از

مقالات شما دربارهٔ خطر روشنفکران تثبیت شدهٔ کشور، مجموعاً نام سی یا چهل نفر بیشتر تکرار نمی‌شود... تمام نیروهای مادی و معنوی جامعه در اختیار شماسست، پُرتیراژترین رسانه‌ها... قرآن کریم نیز شما را به استماع قول فراخوانده است. سی یا چهل نفر آدمی که نه اسلحه دارند نه جمعیت، و نه حتی با یکدیگر اشتراک عقیده دارند، مگر چه خطری هستند که شما در مقابله با آن از دستور خدای‌تان بیزاری می‌جویی؟». به نظر من، خطر اصلی «خطر انهدام سرفرازی و منزلت ملی است که به خاطر فقر و بیکاری حیثیت تاریخی خود را زیر پا می‌گذارد». در فرجام با اشاره به وضع نامطلوب مالی خود و این که هیچ تعلق خاطری به «در باغ سبز»ها نداشته‌ام، چرا که به نظرم مقام نویسنده بالاتر از این محاسبات بوده است، با جمله‌ای از پیغمبر اسلام نامه‌ام را به پایان رسانده بودم: «شقی‌ترین علماء آنانند که در خدمت امراء درآیند».

نامه را با پُست سفارشی به کیهان رساندم و نسخه‌هایی از آن را برای برخی از مقامات و روزنامه‌های دیگر فرستادم. کیهان اصلاً به روی خود نیاورد. عباس معروفی، سردبیر مجلهٔ «گردون» گفت که اگر در مدت زمان معقولی نامه‌ات را چاپ نکنند من آن را در «گردون» چاپ خواهم کرد. مدیریت کیهان که از این تصمیم خبر یافته بود به معروفی پیغام داد «آن نامه را چاپ نکن و الاً نمی‌گذاریم در این مملکت زندگی کنی!». عباس معروفی، با قُدی جوانی خود، نامهٔ مرا خطاب به «مستولان روزنامهٔ کیهان» زیر عنوان «خطر انهدام سرفرازی» در شماره‌های ۱۵ و ۱۶ «گردون» مورخ اوّل مرداد ماه ۱۳۷۰ به چاپ رساند، (که در پیوست‌های کتاب آن را نقل می‌کنم).

کوتاه زمانی پس از انتشار مجله، نخستین واکنش روزنامهٔ کیهان بروز کرد، واکنشی که بعدها معلوم شد مرحلهٔ اوّل برنامه‌هایی از پیش تنظیم شده بوده است. حقیقت این است که تا این مرحله، از نظر نویسندگانی که مورد حمله و انتقاد آن روزنامه قرار می‌گرفتند، این نوشته‌ها چندان خطرناک به نظر نمی‌رسید. این که روزنامهٔ کیهان در تاریخ مطبوعات ایران تنها نشریه‌ای بود که، به طور علنی و بی‌گیر، از سانسور دفاع می‌کرد، به نظر ما کرداری بود منبعت از سطح فرهنگ و معلومات اداره کنندگان آن که، پس از تصفیه‌های متعدد و حتی کنار گذاشتن نویسندگان

شایسته مذهبی، به ناروا بر اریکه یک مؤسسه متمکن مطبوعاتی تکیه زده بودند. می شد حدس زد که جبهه گیری آنان به مذاق برخی جناح ها و شخصیت های آشکار و پنهان ناخوش نباشد. ولی هرگز میزان حمایت گسترده آنان به ذهن مان خطور نکرده بود. اینک برداشت خام و ابتدایی از کینه توزی یک عده قلم به دست عجول و بی تجربه احساساتی، با این تجربه، سراپا دگرگون می شد. ناگهان درمی یافتیم که حرکت های تخریبی آن دوران از ایجاد مزاحمت برای اشخاص تا حمله به روزنامه ها، کتاب فروشی ها، سینماها و مجالس یادبود که در برخی موارد با تخریب و به خصوص آتش سوزی همراه بود، ریشه هایش در مقالات چاپ شده در نشریات این مؤسسه نهفته است و در نتیجه نظریه رسمی دستگاه های انتظامی، که گروه های ناشناس را مسئول چنین حوادثی اعلام می کردند، چندان منطقی نیست. نیازی نیست که پژوهش گر کارآگاه یا کارشناس حرفه ای باشد تا محرک های اغلب این عملیات را در مقالات کیهان و وابستگانش تشخیص بدهد. درک این ارتباط از نتایج قطعی ماجرای بود که بر سر مجله «گردون» آمد.

یک دور روز بعد از انتشار مجله چند زن و مرد که خود را جزو خانواده شهدا اعلام کردند به دفتر مجله ریختند، آن را اشغال کردند و چند ساعتی عباس معروفی سردبیر مجله را در آنجا نگه داشتند. معروفی بعدها نوشت که، در تمام مدت، این عده برای ادامه کارشان به وسیله تلفن از روزنامه کیهان کسب تکلیف می کردند. بعد از سه یا چهار ساعت همه به کلاتری رفتند و طرفین علیه هم شکایت کردند. شکایت معروفی به جایی نرسید، ولی ظرف یک هفته نامه ای از دادستانی انقلاب به دفتر مجله رسید که سردبیر و ده نویسنده دیگر، از طرف بازپرس نه چندان سرشناسی، احضار شده بودند. روز اول، اشغال کنندگان دفتر مجله گردون، فقط از تصویر روی جلد مجله شکایت داشتند. نقاشی از مادر وطن که چادری به سر داشت و البته معلوم نبود کجای این طرح به ارزش های مقبول آنان برمی خورد. اما دادستانی نه تنها نقاش مجله را، که دست بر قضا از هنرمندان مذهبی بود، احضار نکرد بلکه در پی گرد موضوع این مطلب را اساساً مسکوت گذاشت. نویسندگان احضار شده متهم بودند به نوشتن مطالب خلاف عفت عمومی، در راستای تهاجم فرهنگی. از آنجا که دادستانی همه نویسندگان را به وسیله مجله گردون احضار کرده بود، و نه از طریق

نشانی‌های مشخص هر کدام که به هر حال در اختیار ستادهای انتظامی بود، می‌شد حدس زد که شاید شاخه متفردی، سرخود در دادستانی، موردی را طرح و تعقیب می‌کند و شاید این نیز تقلید همان ماجراهایی باشد که در یک دو ساله اخیر به سردمداری کیهان پا گرفته بود. مثلاً این روزنامه، ناگهان طی سلسله مقالاتی، فلان شرکت یا مؤسسه اقتصادی یا مضاربه‌ای را «افشاء» می‌کرد و بلافاصله بازپرسی که احتمالاً از دوستان نزدیک سردبیر روزنامه بود متهمان را فرامی‌خواند و، با شیوه‌هایی که خود بهتر می‌دانست، برای آنها پرونده‌هایی تشکیل می‌داد که جزئیات آن با حرارت تمام در روزنامه منعکس می‌شد. با چنین استنباطی اکثر نویسندگان احضار شده ترجیح دادند صبر کنند تا ببینند جریان پی‌گرد آنها تا چه اندازه مورد اطلاع یا پشتیبانی مقامات بالاتر بوده است. عباس معروفی که ناچار با بازپرس روبرو شده بود، خبر می‌دهد که طرز حرف زدن او گویی نسخه بدل مقالات برخی روزنامه‌ها بوده است.^{۵۰} بازپرس به معروفی گفته بود برای آن که همین الان ۷۵ ضربه شلاق نزیم باید فوراً بگویی از کدام کشور خارجی پول می‌گیری و در کجا و با چه کسانی جلسات توطئه خود را تشکیل می‌دهید و وقتی معروفی منکر این اتهامات شده بود، از بازپرس یک سلسله تهدید و دشنام شنیده بود. با این حال دو نفر از ده نویسنده احضار شده یعنی ابوالحسن نجفی، که به علت نقل یک ترجمه قدیمش از یکی از فصول کتاب مارسل پروست به بازپرسی فراخوانده شده بود، و نیز خانم فرشته ساری، بدون مشورت با دیگران به دادستانی رفتند و بازپرس هر دو نفر را از حوزه قضایی تهران ممنوع‌الخروج اعلام کرد. (نجفی، به عنوان اعتراض، از عضویت در فرهنگستان زبان و ادب فارسی موقتاً استعفا داد).

در چنین روزهای بلا تکلیفی، تصادفاً خانم سیمین دانشور به من که یکی از احضار شدگان بودم تلفن کرد. ماجرا را برایش حکایت کردم. با شفقت مسئولیت‌پذیری که در او بود، گفت همه‌تان صبر کنید. من در روز تعطیل آینده وزیر ارشاد (در آن هنگام آقای خاتمی) را قرار است ملاقات کنم. موضوع را به او خواهم

^{۵۰} «عباس آقا بیا پایین آن بالا خر داغ می‌کنند... تر قاتلانی‌ترین نویسنده این مملکتی...»

تغی از روزنامه «جمهوری اسلام»، ۲۳ مرداد ۷۰

گفت. گفتم خانم عزیز گمان می‌کنم مشکل اصلی خود آقای وزیر است و ما بهانه حمله به سیاست فرهنگی او قرار گرفته‌ایم. پاسخ داد که شما همه چیز را دست کم می‌گیرید. من با او حرف می‌زنم و مشکل حل خواهد شد.

شبهه بعد خانم دانشور به من تلفن زد و گفت در مجلسی بوده است که علاوه بر وزیر ارشاد معاون‌های اول و دوم رئیس جمهور (آقای رفسنجانی) نیز حضور داشته‌اند و افزود عجیب است، حق با تو بود، برای این که وقتی جریان را تعریف کردم اشک در چشم‌های وزیر ارشاد پُر شد و گفت: «آنها تارگت (کلمه انگلیسی به معنی هدف) من شده‌اند و من تارگت رئیس جمهور». هر سه شخص مسئول مملکتی خود را از دخالت سازنده معذور دانسته بودند. متقابلاً یکی از معاونان چند شماره تلفن به خانم دانشور داده و پیشنهاد کرده بود که چون این‌ها از جناح آن طرفی هستند، با آنها صحبت کنید بهتر است، به هر حال شما زن جلال آل‌احمد بوده‌اید و احترام‌تان نزد همه محفوظ است. همین‌ا جزو شخصیت‌هایی که به خانم دانشور پیشنهاد شده بود، نام‌های آقایان کروی، محتشمی و مرحوم سید احمد خمینی وجود داشت. گفتم چشمم آب نمی‌خورد که آقایان به خاطر ما خود را به دردسر بیندازند، ولی به نظر من از آنجا که سابقه موّدت بین شما و خانواده سید احمد آقا را می‌دانم، و از آنجا که او رسماً وابسته به جناحی نیست، اگر امیدی باشد به ایشان خواهد بود. خانم دانشور گفت پس اقدام می‌کنم. دو سه روز بعد به من تلفن کرد و خبر داد برای بعد از نماز صبح سیداحمد آقا از او وقت گرفتم و به خانه‌اش رفتم، خانه‌ای که در آن غریبه نبودم. سید مرا با احترام پذیرفت و، هنگامی که داستان گرفتاری شما را تعریف کردم، گفت آخر می‌گویند آنها جلسه تشکیل می‌دهند. من پاسخ دادم چه عیبی دارد؟ شعر می‌خوانند، بحث می‌کنند، جوک می‌گویند! برسید مطمئنید که این حرف و حدیث توطئه، که می‌گویند، صحت ندارد؟ گفتم حتماً! گفت بنابراین من به اعتماد حرف شما اقدام می‌کنم، به نویسندگان احضار شده بگویند به بازپرسی نروند، من جریان را حل می‌کنم.

چند روز بعد معلوم شد دخالت مرحوم سید احمد آقا سازنده بوده است. او این خدمت را بدون هیچ چشم‌داشتی به نویسندگان کرد و اکنون که دستش از دنیا کوتاه شده، و احتمال هیچ نوع مجیزگویی نمی‌رود، به مصداق «لم یشکر المخلوق...»

باید دست کم سپاس شخصی خود را یادآور شوم.

بعد از این جریان، مدتی آب‌ها از آسیاب افتاد. روزنامه‌ها به نوشته‌های تهمت‌انگیز و دشنام پراکن خود ادامه می‌دادند، ولی برای مدتی تحریک گروه‌های ناشناس به دخالت مستقیم، و این که خود امت بی‌توجه به ملاطفت نیروهای انتظامی حق این اشخاص را کف دست‌شان بگذارند، ناچار مسکوت ماند یا چندان جدی دنبال نشد. پرونده مجله گردون و سردبیر آن عباس معروفی با اتهاماتی از قبیل ضدیت با نظام جمهوری اسلامی، شایعه‌پراکنی علیه نظام مقدس، توهین به مسئولان و مقام شامخ روحانیت، اهانت به حزب الله، و تبلیغ فرهنگ منحط شاهنشاهی، طی دو مرحله رسیدگی در دادگاه‌های کیفری، بالاخره در دوم اسفند ۷۲ در شعبه ۴۰ کیفری به رأی قطعی رسید و دادگاه حکم بر تبرئه معروفی داد. آیت الله یزدی رییس قوه قضاییه از رأی دادگاه حمایت کرد. مجله گردون به انتشارش ادامه داد. مهلتی بایست تا مخالفان به قول‌شان عمل کنند و نگذارند سردبیر مجله در این مملکت زندگی کند.

در این گیرودار جلسات جمع مشورتی حداقل ماهی یک بار تشکیل می‌شد و انواع پیشنهادها درباره اصلاح «موضع کانون» و یا تنظیم «منشور» جدیدی مورد تجزیه و تحلیل و جرّ و بحث جمع قرار می‌گرفت. در جریان روشننگری‌های ماه‌های اخیر و آشنایی با کارنامه کانون به‌ویژه توضیح شیوه کار جمعی فرهنگی، بر مبنای اصول مصوّب مرامنامه کانون و توجیه جامعه اهل قلم، اکنون نسل‌های جدید نویسندگان نیز آماده بودند که در صورت ضرورت به اقدامی شبیه به فعالیت‌های قدیمی کانون دست بزنند. نخستین مناسبت این ضرورت در آغاز سال ۱۳۷۳ پدید آمد.

روز ۲۳ اسفند سال ۱۳۷۲ علی اکبر سعیدی سیرجانی، نویسنده و محقق، در خانه‌اش دستگیر و به بازداشتگاه نامعلومی برده شده بود. سعیدی سیرجانی البته هیچ‌گاه نه عضو کانون نویسندگان بود و نه به فعالیت‌های آن گرایش یا تعلق خاطری نشان داده بود. در دوران رژیم سابق که کانون تقریباً در اپوزیسیون قرار گرفته بود، سعیدی از نویسندگان منزوی و منفردی به شمار می‌آمد که از شرکت مستقیم در تلاش‌های جمعی مربوط به قلم امتناع کرده بود و اتفاقاً وضع فعلی او مثال خوبی بود

برای اقدامی نمونه به سبک کانون نویسندگان، یعنی دفاع از حقوق نویسنده‌ای که چه در گذشته و چه در حال ارتباطی با کانون نداشت و به‌خصوص از نظر طرز فکر و مشرب زندگی، یعنی از دیدگاه ایدئولوژیک، بسیاری از افراد گرد آمده در جمع مشورتی صد در صد با او مخالف بودند.

در پرتو سنت‌های گذشته کانون، جمع مشورتی متن کوتاهی تهیه کرد که در آن از محروم ماندن نویسنده «از حقوق انسانی، مدنی و قانونی خود» خبر می‌داد و نسبت به «اعلام تحقیرآمیز» دستگیری نویسنده، در یکی دو روزنامه آن دوران (همان روزنامه‌ها که سابقه فحاشی و اتهامات بی‌مدرك داشتند) ابراز نگرانی می‌کرد و در فرجام بدون این که درباره محتوای نوشته‌های او که موجب دستگیری‌اش شده بود اظهار نظری کند، از «ریاست محترم قوه قضاییه جمهوری اسلامی ایران» تقاضا می‌کرد که وضع او هرچه زودتر «بر اساس موازین قانونی روشن و آزادی ایشان تأمین گردد».

باید یادآوری کرد که تهیه چنین نامه‌ای که طی یک هفته نزدیک به ۷۰ امضاء از نویسندگان مختلف پای آن گرد آمد، مرهون دایر بودن جلسات جمع مشورتی بود. درست است که دستگیر شدن نویسنده‌ای صرفاً به خاطر نوشته هایش و سپس توهین‌های مطبوعاتی، نظیر استناد «هم‌جنس‌بازی»، «قاچاق» و «جاسوسی» - آن هم به یک «متهم» - غیرقانونی و برای صنف نویسندگان موهن و تحقیرآمیز شناخته می‌شد؛ اما اقدام ابتدا به ساکن برای تهیه چنان نامه‌ای، بدون فرض وجود جمع مشورتی، ماه‌ها در گیرودار بحث‌های متفرقه به طول می‌انجامید و شاید به زمان حیات سعیدی سیرجانی وصلت نمی‌داد و این است متن آن نامه:

۷۳/۱/۱۹

ریاست محترم قوه قضاییه جمهوری اسلامی ایران

«چنان که اطلاع دارید آقای علی اکبر سعیدی سیرجانی، نویسنده و محقق معاصر، از تاریخ ۲۳ اسفند ماه ۱۳۷۲ بازداشت شده است و تاکنون که حدود یک ماه از آن تاریخ می‌گذرد جز دو نوبت تماس کوتاه تلفنی با خانواده‌اش هیچ خبر رسمی درباره وضع ایشان در دست نیست و طبقاً از حقوق انسانی، مدنی و قانونی خود محروم

مانده است. ما نویسندگان ایران، امضاء کنندگان این نامه، نگرانی خود را از نحوه دستگیری نویسنده و اعلام تحقیرآمیز خبر آن در یکی دو روزنامه که نشانه عدم امنیت حرفه‌ای نویسندگان کشور به شمار می‌آید، ابراز می‌داریم و تقاضا می‌کنیم هرچه زودتر وضع ایشان بر اساس موازین قانونی روشن و آزادی ایشان تأمین گردد.

منوچهر آتشی، امیرحسین آریان‌پور، اصغر الهی، مفتون امینی، منصور اوجی، علی باباچاهی، رضا باطنی، رضا پراهنی، کامران بزرگ‌نیا، سیمین بهبهانی، میهن بهرامی، بهرام بیضایی، شهرنوش پارس‌پور، حسن پستا، صفدر تقی‌زاده، علیرضا جباری، کامران جمالی، اسماعیل جمشیدی، امیرحسین چهل‌تن، هوشنگ حسامی، فقار حسینی، علی حصوری، محمد حقوقی، علی‌اصغر خیره‌زاده، محمد خلیلی، سیمین دانشور، نجف دریابندری، محمود دولت‌آبادی، اکبر رادی، مرتضی راوندی، فریبرز ریس‌دانا، منیر وروانی‌پور، قاسم روبین، ناصر زراعتی، سادات اشکوری، فرشته ساری، غلامحسین سالمی، فرج سرکوهی، محمدعلی سپانلو، احمد شاملو، اسماعیل صارمی، عمران صلاحی، محمد صنعتی، محمود طیاری، شیرین عبادی، هرمز عبداللہی، عبدالعلی عظیمی، غزاله علیزاده، ناهید فروغان، مهرانگیز کار، حشمت کامرانی، کاظم کردوانی، سیما کویان، عبدالله کوثری، منصور کوشان، لیلی گلستان، احمد گلشیری، هوشنگ گلشیری، فیروز گوران، شهلا لاهیجی، جواد مجابی، محمد محمدعلی، عباس مخبر، محمد مختاری، حمید مصدق، عباس معروفی، ضیاء موحد، مسعود مهاجر، جمال میرصادقی، احمد میرعلایی، ابوالحسن نجفی، محمد وجدانی.

توضیح ضروری: اصل امضاها نزد گردآورندگان آنها محفوظ است.

نخستین پی‌آیند انتشار نامه درباره سعیدی سیرجانی، به راه افتادن آتشبارهای جدیدی از دشنام و افترا در مطبوعات شناخته شده بود. آنان بدون هیچ سند و مدرکی امضاء کنندگان نامه و به‌خصوص چند نویسنده سرشناس را به همان اتهامات اثبات نشده سعیدی متصف می‌کردند. مطابق معمول، کار به تحریک برای اقدام عملی کشید و این که «امت همیشه در صحنه» رأساً نویسندگان را کیفر بدهند. تنگنای غربی بود. به عنوان یک نویسنده دشنام‌بشتری، تا آنجا که کلمه

«روشنفکر» به خودی خود بار ننگ‌آمیز پیدا کند، تو را به اتهاماتی که با هم نمی‌خوانند مثلاً «قاچاق فروشی» و «جاسوسی» یک جا متهم کنند، هرچه در مطبوعات نوشته می‌شود در تریبون‌های رسمی و از سوی رجال سیاسی و مذهبی مستقیم و غیرمستقیم تأیید شود، و امکان دفاع هم به تو ندهند. به‌خصوص سرنوشت مجله گردون عبرتی شده بود برای دیگر مطبوعات.

کم‌کم به نظر می‌رسید که تبلیغات این جنگ یک طرفه ممکن است اثر بگذارد و افکار عمومی را قانع کند که یک عده وطن‌فروش، هرهری مسلک، پول پرست، فاسدالاخلاق و معلوم‌الحال سال‌ها نقاب ظاهراًصلاح به چهره زده بودند، مبارزات آنها فریبی بیش نبوده است، زندان رفتن‌ها و سانسور شدن‌ها نمایشی بوده است که دستگاه ساواک با مصلحت این حضرات به راه انداخته و حالا با کمال وقاحت دارند نفس مفت می‌کشند و نمی‌دانند که کاسه صبر جوانان انقلابی سرریز کرده و به زودی خدمت‌شان خواهند رسید. در واقع یک نگاه سراسری به صدها و شاید هزاران سطری که پیرامون روشنفکران ایران، با لحن عصبی و اسلوبی ابتدایی، نگاشته می‌شد بیش از هر چیز نمایش‌گر سقوط اخلاق حرفه‌ای و خرد انسانی در باتلاق ابتذال است.

جمع مشورتی که قانع شده بود به طور «دو فاکتو» فعالیت کند، به این نتیجه رسید که لازم است متنی بنویسد و در آن یک جا و بدون این که مستقیماً به اتهامات اشاره کند وضع نویسنده و روشنفکر آن روزگار را در آن تنگنای غم‌انگیز گزارش دهد. مایه نامه‌ای که عنوان «ما نویسنده‌ایم» گرفت و به نامه ۱۳۴ نفر معروف شد، از چنین ضرورتی برخاست.

نویسندگان باید توضیح می‌دادند که هدف آنها کار فرهنگی است، کار فرهنگی احتیاج به آزادی‌های مدنی دارد، سانسور جلوی خلاقیت را می‌گیرد، حرکت جمعی آنها کار حزبی نیست بلکه برای حفظ اصالت فردی هر نویسنده لازم تشخیص داده شده است، نباید فعالیت اجتماعی هر نویسنده‌ای را با حمله به زندگی خصوصی او پایمال کرد و نیز توضیح داده شود که اصرار بر تفکیک این دو مقوله به معنای دفاع از خلاف‌کاری‌های فردی نیست که حد و حدود آن برای همه یکسان تعیین شده است.

جمع‌آوری چنین مفاهیمی در یک نامه بیست سی سطره که از مدت‌ها پیش مورد مطالعه قرار داشت، نزدیک به شش ماه در جلسه مشورتی کار برد. در عین حال برای ارائه نامه ملاحظاتی مد نظر قرار گرفت که شاید عجیب و بی‌جهت شناخته شود. نظیر این که مثلاً نامه در چه تاریخی و در چه روزی منتشر شود که با یک حادثه تاریخی یا یک واقعه سیاسی مصادف نگردد. مثلاً اگر نامه در روز اشغال سفارت آمریکا منتشر می‌شد، قابل پیش‌بینی بود که مخالفان همه چیز را رها کنند و بگویند نویسندگان نامه خواسته‌اند بر سرنوشت ارباب‌شان سوگواری کنند. یا اگر مثلاً با سفر وزیر خارجه انگلیس به خاورمیانه مصادف می‌شد، به طور حتم سوژه به دست قلم به دست‌هایی می‌داد که این تصادف را توطئه مشترک استعمار و کانون نویسندگان برای تضعیف نظام تفسیر کنند، هم‌چنان که درباره فهرست کسانی که باید نامه را امضاء کنند بررسی‌های مفصل قبلی صورت گرفت، از این قبیل که در زندگی‌شان نکته‌ای نباشد که بهانه به دست حریف بدهد.

برای تنظیم نهایی نامه، جمع مشورتی هشت نفر را انتخاب کرد. من از نامزدی در این انتخابات امتناع کردم و هنگامی که باز هم جمع به من به عنوان نفر اول رأی داد، یادآوری کردم که نمی‌پذیرم و در نتیجه براساس شمارش آراء نفر نهم به جای من قرار گرفت. انتخاب شدگان به ترتیب حروف الفبا از این قرار بودند: رضا براهنی، محمد خلیلی، فرج سرکوهی، سیما کوبان، منصور کوشان، هوشنگ گلشیری، محمد محمدعلی و محمد مختاری.

آیا کنار کشیدن از این کمیسیون اشتباه بود؟ هرگز فکر نمی‌کردم که در چنان موقع باریکی سلیقه‌های شخصی و خرده حساب‌های تسویه نشده مجال بروز پیدا کند که یکی از آنها بعدها، پس از انتشار نامه، بهانه جنجال به دست معاندان داد. مطلب از این قرار بود که هیأت منتخب تدارک می‌بایستی فهرستی تهیه کند از نویسندگانی که باید نامه برای امضاء کردن به آنها پیشنهاد شود. معیار انتخاب نیز ساده بود: هر کس به عنوان نویسنده حرفه‌ای اقلاً می‌باید دو اثر چاپ شده می‌داشت و در عین حال سابقه همکاری با سانسور و به اصطلاح رایج آن روز «حذف فرهنگی» نداشت. این ملاحظات و نیز ملاحظاتی که در بالا اشاره کردیم باعث می‌شد که کمیسیون نام‌هایی را خط بزنند.

اسماعیل جمشیدی از اعضای قدیمی کانون و روزنامه‌نگاری بود که شش یا هفت کتاب، در قالب رمان یا تحقیقات ادبی، منتشر کرده بود. نام او تأیید می‌شود و موقع جمع‌آوری امضاها به وسیله عباس معروفی از او امضاء می‌گیرند. روزی که متن نهایی تنقیح می‌شود یکی دو نفر از هیأت تدارک - معلوم نیست به چه مناسبت - جمشیدی را واجد صلاحیت ندانسته نام او را، که سابقه عضویت قدیمی در کانون نویسندگان ایران داشت، حذف می‌کنند.

وقتی خبر به معروفی می‌رسد مدعی می‌شود که انگیزه این حذف دشمنی شخصی برخی از اعضای کمیسیون با جمشیدی است که در مقالات خود از نوشته‌های آنها انتقاد کرده است، و اخطار می‌کند که اگر نام او را حذف کنید من و عده‌ای از رفقایم نیز امضاها را خود را پس می‌گیریم. بعدها گلشیری و فرج سرکوهی، که عضو این کمیسیون بودند، به من گفتند که تقصیر تو بود! اگر تو در کمیسیون شرکت می‌کردی ما نمی‌گذاشتیم نام جمشیدی را حذف کنند. بالاخره معلوم نشد با چه جرأتی و بر اساس کدام معیار یا ضابطه مصوبی کمیسیون هشت نفره بر حذف نام جمشیدی صحه می‌گذارد؟

معروفی و چند نفر دیگر به عنوان اعتراض امضاها را پس می‌گیرند و «ما نویسنده‌ایم» با ۱۳۴ امضاء کمی بعد منتشر می‌شود، در حالی که به اعتراض معروفی پاسخ درستی داده نشد و به عنوان یک نقطه ضعف، یعنی سانسور نام‌ها به وسیله کسانی که خود مدعی مبارزه با سانسورند، از همان آغاز و بال گردن متن بود. یادآوری می‌کنم که در فهرست ۱۳۴ نفر نام‌هایی هست نظیر محمدتقی صالح‌پور یا محمود معتقدی و چند تن دیگر که هیچ کتابی چاپ نکرده بودند. این افراط و تفریط نقطه ضعفی بود که بعدها من در جلسه عمومی کمیسیون را به «رسوایی» متصف کردم. با این همه، انتشار آن متن انعکاس بزرگی در ایران و محافل بین‌المللی داشت. لازم است نخست کل محتوی را ببینیم تا به انعکاس‌های آن، چه مثبت و چه منفی، پردازیم.

خانم ارجمند،

آقای محترم،

به ضمیمه این یادداشت «متن ۱۳۴» نویسنده به حضور شما تقدیم می‌شود.

این متن حاوی پاره‌ای از مشترکات گروهی از نویسندگان ایران است که از پاییز سال ۱۳۷۲ با هم نشست‌هایی مشورتی داشته‌اند. موجب مزید امتنان است که متن حاضر را در نشریه خود منتشر و یا نسخه‌هایی از آن را در میان اعضای سازمان یا انجمن خود توزیع فرمایند.

یادآوری می‌شود که این متن تنها برای نشریه‌ها و یا نهادهایی فرستاده شده که نام‌شان ذیل آن ذکر شده است.

با احترام

امضاء کنندگان متن

(متن ۱۳۴ نویسنده)

۱۳۷۳/۷/۲۳

ما نویسنده‌ایم

اما مسایلی که در تاریخ معاصر در جامعه ما و جوامع دیگر پدید آمده، تصویری را که دولت و بخشی از جامعه و حتی برخی از نویسندگان از نویسنده دارند، مخدوش کرده است و در نتیجه هویت نویسنده و ماهیت اثرش و هم‌چنین حضور جمعی نویسندگان دستخوش برخوردهای نامناسب شده است.

از این رو ما نویسندگان ایران وظیفه خود می‌دانیم برای رفع هرگونه شبهه و توهم، ماهیت کار فرهنگی و علت حضور جمعی خود را تبیین کنیم.

ما نویسنده‌ایم، یعنی احساس و تخیل و اندیشه و تحقیق خود را به اشکال مختلف می‌نویسیم و منتشر می‌کنیم. حق طبیعی و اجتماعی و مدنی ماست که نوشته‌مان -اعم از شعر یا داستان، نمایشنامه یا فیلمنامه، تحقیق یا نقد و نیز ترجمه آثار دیگر نویسندگان جهان- آزادانه و بی‌هیچ مانعی به دست مخاطبان برسد. ایجاد موانع در راه نشر این آثار به هر بهانه‌ای، در صلاحیت هیچ کس یا هیچ نهادی نیست. اگر چه پس از نشر راه قضاوت و نقد آزادانه درباره آنها بر همگان گشوده است.

هنگامی که مقابله با موانع نوشتن و اندیشیدن از توان و امکان فردی ما فراتر می‌رود، ناچاریم به صورت جمعی -صنفی با آن روبرو شویم، یعنی برای تحقق آزادی اندیشه و بیان و نشر و مبارزه با سانسور، به شکل جمعی بکوشیم. به همین دلیل معتقدیم:

حضور جمعی ما، با هدف تشکّل صنفی نویسندگان ایران متضمن استقلال فردی ماست. زیرا نویسنده در چگونگی خلق اثر، نقد و تحلیل آثار دیگران و بیان معتقدات خویش باید آزاد باشد. هماهنگی و همراهی او در مسایل مشترک اهل قلم به معنای مسئولیت او در برابر مسایل فردی ایشان نیست. هم‌چنان که مسئولیت اعمال و افکار شخصی یا سیاسی یا اجتماعی هر فرد برعهده خود اوست.

با این همه، غالباً نویسنده را نه به عنوان نویسنده، بلکه به ازای نسبت‌های فرضی یا وابستگی‌های محتمل به احزاب یا گروه‌ها یا جناح‌ها می‌شناسند و بر این اساس درباره او داوری می‌کنند. در نتیجه حضور جمعی نویسندگان در یک تشکّل صنفی - فرهنگی نیز در عداد احزاب یا گرایش‌های سیاسی قلمداد می‌شود.

دولت‌ها و نهادها و گروه‌های وابسته به آنها نیز، بنا به عادت، اثر نویسنده را به اقتضای سیاست و مصلحت روز می‌سنجند و با تفسیرهای دلبخواه حضور جمعی نویسندگان را به گرایش‌های ویژه سیاسی یا توطئه‌های داخل و خارج نسبت می‌دهند. حتی بعضی افراد، نهادها و گروه‌های وابسته، همان تفسیرها و تعبیرهای خود ساخته را مبنای اهانت و تحقیر و تهدید می‌کنند.

از این رو تأکید می‌کنیم که هدف اصلی ما از میان برداشتن موانع راه آزادی اندیشه و بیان و نشر است و هرگونه تعبیر دیگری از این هدف، نادرست است و مسئول آن صاحب همان تعبیر است.

مسئولیت هر نوشته‌ای با همان کسی است که آن را آزادانه می‌نویسد و امضاء می‌کند. پس مسئولیت آنچه در داخل یا خارج از کشور به امضای دیگران، در موافقت یا مخالفت با ما نویسندگان ایران منتشر می‌شود، فقط به عهده همان امضاء کنندگان است. بدیهی است که حق تحلیل و بررسی هر نوشته برای همگان محفوظ است و نقد آثار نویسندگان لازمه اعتلای فرهنگ ملی است، اما تجسس در زندگی خصوصی نویسنده به بهانه نقد آثارش، تجاوز به حریم اوست و محکوم شناختن او به دستاویزهای اخلاقی و عقیدتی خلاف دموکراسی و شئون نویسندگی است. هم‌چنان که دفاع از حقوق انسانی و مدنی هر نویسنده نیز در هر شرایطی وظیفه صنفی نویسندگان است.

حاصل آن که:

حضور جمعی ما ضامن استقلال فردی ماست و اندیشه و عمل خصوصی هر فرد ربطی به جمع نویسندگان ندارد. این یعنی نگرش دموکراتیک به یک تشکل صنفی مستقل.

پس اگر چه توضیح واضحات است، باز می‌گوییم ما نویسنده‌ایم. ما را نویسنده ببینید و حضور جمعی ما را حضور صنفی نویسندگان بشناسید.

منوچهر آتشی، امیرحسین آریان‌پور، داریوش آشوری، شهین احمدی، مسعود احمدی، شیوا ارسطویی، حسن اصغری، محمدرضا اصلانی، جهانگیر افکاری، اصغر الهی، مفتون امینی، سید عبدالله انوار، منصور اوجی، پرویز بابایی، علی باباجاهی، محمدرضا باطنی، رضا براهنی، شاپور بنیاد، محمد بهارلو، سیمین بهبانی، مهین بهرامی، محمد بیابانی، بیژن بیجاری، بهرام بیضایی، شهرنوش پارسی‌پور، رویین پاکباز، باقر پرهام، حسن پستا، علیرضا پنجه‌ای، احمد پوری، حسن پویان، محمد پوینده، چنگیز پهلوان، بهروز تاجور، احمد تدین، گلی ترقی، فرخ تمیمی، علیرضا جباری، کامران جمالی، هاشم جوادزاده، محمد جواهرکلام، شاپور جورکش، رضا جولایی، جاهد جهانشاهی، رضا چایچی، امیرحسین چهل‌تن، هوشنگ حسامی، غفار حسینی، خسرو حمزوی تهرانی، ضیاءالدین خالقی، محمدتقی خاوری، علی‌اصغر خبره‌زاده، ابوتراب خسروی، محمدرضا خسروی، عظیم خلیلی، محمد خلیلی، سیمین دانشور، علی‌اشرف درویشیان، محمود دولت‌آبادی، خشایار دیهیمی، اکبر رادی، مرتضی راوندی، فریبرز ریس‌دانا، نصرت رحمانی، منیر وروانی‌پور، قاسم روبین، اسماعیل رها، ابراهیم رهبر، عباس زریاب خویی، کاظم سادات اشکوری، فرشته ساری، غلامحسین سالمی، محمدعلی سپانلو، جلال ستاری، فرج سرکوهی، علیرضا سیف‌الدینی، احمد شاملو، محمد شریفی، محمدتقی صالح‌پور، ساناز صحتی، عبدالرحمن صدریه، عمران صلاحی، فرزانه طاهری، مسعود طوفان، هوشنگ عاشورزاده، شیرین عبادی، عبدالعلی عظیمی، مشیت علایی، فرزانه علیزاده، مهدی غبرایی، هادی غبرایی، سودابه فضایی، محمد قاضی، مهدی قریب، آریتا قهرمان، مهرانگیز کار، مدیا کاشیگر، منوچهر کریم‌زاده، بیژن کلکی، سیما کویان، عبدالله کوثری، جعفر کوش‌آبادی، منصور کوشان، لیلی گلستان، هوشنگ گلشیری، شهلا لاهیجی، شمس لنگرودی، جواد مجایی، محمد محمدعلی، احمد محمود، عباس مخبر، محمد

مختاری، حمید مصدق، محمود معتدی، علی معصومی، شهاب مقرین، شهریار مندنی‌پور، کیومرث منشی‌زاده، الهام مهویزانی، جمال میرصادقی، احمد میرعلایی، محسن میهن‌دوست، کیوان نریمانی، غلامحسین نصیری‌پور، نازنین نظام‌شهیدی، جمشید نوایی، سیروس نیرو، صفورا نیروی، محمد وجدانی، اسماعیل همتی، کوروش همه‌خانی، حمید یزدان‌پناه، ابراهیم یونسی.

رونوشت برای روزنامه و مجلات: اطلاعات، ابرار، جمهوری اسلامی، جهان اسلام، رسالت، سلام، کیهان، همشهری، آدینه، ادبستان، ادبیات داستانی، اطلاعات بین‌المللی، ایران فردا، پاژ، پیام امروز، تکاپو، جامعه سالم، چیستا، دنیای سخن، دوران، روزگار وصل، زنان، زنده‌رود، شباب، شعر، صفحه اول، فروغ آزادی، کادح ادبی، کلک، کیان، کیهان فرهنگی، کیهان هوایی، گردون، گفتگو، گیله‌وا، معیار، مناطق آزاد، نشر دانش، نگاه پنجشنبه (ضمیمه خبر)، نگاه نو، وارلیق.

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران، انجمن قلم جهانی (همه شاخه‌ها) و سایر کانون‌های نویسندگان جهان.
کلیه امضاها نزد گردآورندگان محفوظ است.

انتشار متن «ما نویسنده‌ایم» واکنش‌های فوری و گسترده‌ای در محافل فرهنگی و رسانه‌های عمومی خارجی و داخلی برانگیخت. «انجمن قلم بین‌المللی» که دریافت‌کننده رسمی رونوشتی از نامه بود، ترجمه آن را به همه شعبه‌های خود در سراسر جهان و سایر سازمان‌های نویسندگان دنیا ارسال کرد. ترجمه انگلیسی به وسیله آرتور میلر، نویسنده معروف و رییس انجمن قلم، ویرایش شده به صورت متن زیبایی درآمده بود و یکی از جملات آن «حضور جمعی ما متضمن استقلال فردی ماست» شعار سال انجمن قلم قرار گرفت. طبیعتاً رادیوها و مطبوعات غربی نیز آن را منعکس کردند و در بررسی آن انتقاد از سیاست فرهنگی نظام حکومتی ایران و سانسور امری بود قهری و بدیهی؛ و همین نکته بهانه واکنش شدید و پی‌گیر جناحی از مطبوعات داخلی قرار گرفت. نویسندگان ایران با این متن به دنیا نشان داده بودند که فرهنگ دیرسال این کشور قدیمی، علی‌رغم تبلیغاتی که بر ضد سیستم حکومتی

آن می‌شود، فعال و امروزی است؛ نکته‌ای که مورد توجه برخی از شخصیت‌ها و مسئولان داخلی نیز قرار گرفته بود.

اما سر نخ به دست جناح‌هایی بود که همه چیز را بهانه‌ای کردند تا نه تنها کانون نویسندگان بلکه همه گرایش‌های تسامح‌طلب را نیز سرکوب کنند. به عنوان نمونه‌ای از ده‌ها مقاله که در روزنامه‌هایی نظیر رسالت، جمهوری اسلامی و سردمدار همه، یعنی کیهان، منتشر می‌شد به مقاله‌ای با عنوان «ما مردگانی» که در روزنامه کیهان سه شنبه اول آذر ۷۳ چاپ شد، نگاه می‌کنیم. نویسنده ناشناسی که خود را حسن خراسانی نامیده است، با همان لحن پلشت کیهان، امضاء کنندگان نامه را «توده‌ای از مدفوعات دوران سلطنت» می‌نامد که محتاج اعمال سیاست «تازیانه‌های مردمی» هستند و می‌افزاید «اکثر این افراد جزو وابستگان، جیره‌خواران و حداقل هم‌فکران رژیم شاه بوده، پرونده عضویت و همکاری‌های اطلاعاتی و فرهنگی آنان با ساواک و دربار در دست است... چند تن نیز عضو رسمی فراماسونری می‌باشند... اکثر آنان در سال‌های اخیر ارتباط مستقیم یا مع‌الواسطه با پایگاه‌های ضدانقلاب و به‌ویژه ایادی ساواک و سلطنت‌طلبان فراری در لوس آنجلس و لندن و تل‌آویو، داشته و صدها هزار دلار با واسطه‌های گوناگون از آمریکا، اسرائیل و اروپای غربی در سه سال اخیر به دست آنان رسیده که نشریات و محافل خود را از این رهگذر تغذیه کرده‌اند...».

این دروغ‌ها البته هیچ مدرکی ندارد و از سرتاپای آن بی‌فرهنگی یک پرونده‌ساز ناشی می‌بارد. به هر حال صاحب چنین تحلیل‌هایی رهنمود می‌داد که امضاء کنندگان متن را حداقل برای «ترک اعتیاد» و درمان «بیماری جنسی یا روانی» به زندان ببرند و سپس همان تحریک همیشگی: «اگر قانون دخالت نکند، هیچ نمی‌توان تضمین کرد که راه‌های غیرقانونی از سوی برخی زجرکشیدگان و شلاق‌خورده‌های انقلاب اعمال نگردد».

اما تاکتیک‌های این جناح‌ها به طور کلی با بازجویی کوتاهی آغاز می‌شد «آیا موقع امضاء کردن نامه می‌دانستید که کشورهای غربی، امپریالیست‌ها و دشمنان کشور و اسلام از این متن سوءاستفاده خواهند کرد؟». پاسخ طبعاً این بود که خیر! سؤال دوم این بود «اگر قبلاً می‌دانستید آیا باز هم نامه را امضاء می‌کردید؟». پاسخ

متفی بود. بنابراین به سؤال اصلی می‌رسیدند «اکنون که می‌بینید انتشار این نامه وسیله‌ای برای حمله به دولت و کشور به دست توطئه‌گران بیگانه می‌دهد، آیا حاضرید امضای‌تان را پس بگیرید؟». سؤال شونده که به تله افتاده بود، ناچار می‌گفت بله! و در پیشاپیش مطبوعات روزنامه کیهان و وابسته آن، یعنی کیهان هوایی، این پرس و جوها را که گاه به شکل مصاحبه و گاه به شکل نامه ارسالی به روزنامه، در هر حال با مدعای پشیمانی، درآمده بود، با سروصدا چاپ می‌کردند و نتیجه می‌گرفتند که سایر امضاء کنندگان نامه نیز اگر ریگی به کفش خود ندارند، می‌بایستی به توبه کنندگان پیوندند.

هدف این تاکتیک‌ها قابل پیش‌بینی بود. پس از این که فهرست پشیمان شدگان به تعداد قابل قبولی می‌رسید، چند نفر از کسانی را که هنوز بر ابقای امضاء مصرّ بودند به عنوان محرک معرفی می‌کردند. سرکوب آنان، از سانسور کتاب‌های‌شان گرفته تا مزاحمت و ارباب در زندگی شخصی و ایجاد تنگناهای مادی و مالی، مایه عبرت دیگر نویسندگان می‌شد که بدانند در این کشور این نوع کارها عاقبت ندارد.

بنا بر آن چه از جمع‌بندی روزنامه اطلاعات مورخ ۲۲ آذر ۷۳ برمی‌آید:

«موارد مطرح شده عبارت است از استفاده گسترده تبلیغاتی خارج از کشور از انتشار

این نامه علیه نظام جمهوری اسلامی، حمایت رسانه‌های رسمی و دولتی در آمریکا و عربستان و اسرائیل و مراکز مشابه از این نامه، به منظور ایجاد حربه سیاسی علیه ایران (که انتشار بیانیه حمایت رسمی آمریکا به وسیله رادیو آمریکا از این جمله است)، پس گرفتن امضاء چند نفر از نویسندگانی که نام‌شان در این بیانیه ذکر شده بود توسط خود آنها از جمله دکتر زریاب خویی، دکتر امیرحسین آریان‌پور، محمد قاضی، شمس لنگرودی، سیروس نیرو، هوشنگ حسامی، شهلا لاهیجی، رضا جولایی، الهام مهویزانی و... اعتراض برخی از نویسندگان از جمله آقایان عباس معروفی و هوشنگ حسامی و سیروس نیرو به عدم برخورد دمکراتیک و حذف و سانسور برخی از اسامی از متن این بیانیه، یا سپردن شتاب‌زده آن به بنگاه‌های خبری خارج کشور برخلاف قرار و تعهد قبلی، یا عدم رؤیت متن نامه توسط امضاء کنندگان...».

در این جمع‌بندی رئوس مقالات و سخنان اعتراض‌آمیز و محکوم‌کننده

جناح مطبوعاتی یاد شده همراه با دلایل و نقاط تمرکز و فشار به طرزی روشن‌گر خلاصه شده است. آن عده که نام‌شان آمد اساساً به دو دلیل یا دو نوع دستاویز امضاء خود را پس گرفته بودند که دستاویز منطقی‌تر مربوط به حذف نام اسماعیل بخمشیدنی بود و بهانه تدارک شده اصلی مربوط به انعکاس بیانیه در رسانه‌های خارجی. طبعاً هر کسی کوشیده بود از وضعیت خاص خود دفاع یا آن را توجیه کند، ولی یک نفر یعنی دکتر آریان‌پور در تعلیل پشیمانی خود تهمتی به کانون زد که چندان جوانمردانه به نظر نمی‌رسد. به همین دلیل نویسنده روزنامه اطلاعات، در پی جمع‌بندی بالا، توجه خاصی به معاذیر دکتر آریان‌پور می‌کند و ادامه می‌دهد

«هم‌چنین انتقاد بعضی از امضاء کنندگان از جمله دکتر آریان‌پور به رابطه انجمن بین‌المللی قلم در خارج کشور با این حرکت داخلی و به کار گرفته شدن تعبیراتی در نامه دکتر آریان‌پور به مجله «دنیای سخن» از این قبیل: متأسفانه بعضی از مؤسسات کشورهای امپریالیستی و از آن جمله انجمن بین‌المللی قلم، در کار انجمن مورد نظر [مقصود کانون نویسندگان است] مداخله دارد و چون از دیرباز نسبت به مقاصد امپریالیزم ادبی و مخصوصاً انجمن بین‌المللی قلم خوش‌بین نبوده‌ام... بعد از وقوف بر روابط انجمن مورد نظر [کذا کانون نویسندگان] و انجمن بین‌المللی قلم، از انجمن مورد نظر [ایشاً] روگردانیدم...»

می‌دانیم که آرتور میلر، رییس انجمن بین‌المللی قلم، به خاطر عقاید کمونیستی‌اش سال‌ها در آمریکا تحت تعقیب و تضييق بوده است. آقای آریان‌پور در پرونده‌سازی برای کانون نویسندگان ایران حتی اشتراک مرا می‌خورد با آرتور میلر نیز ندیده گرفته است. عملیات نفوذی در یک بیانیه، یعنی اول امضاء کردن و سپس آن را پس گرفتن به قصد بی‌اعتبار کردن کل بیانیه، متأسفانه از شگردهایی است که نه با فرهنگ ربط دارد و نه با جوانمردی. چُغلی امنیتی که جای خود دارد!

باری، پیشنهاد تحکیم آمیز مشخص کردن موضع، به صاحب این قلم نیز رسید. یک روز که برای تعقیب کار کتاب‌هایم به وزارت ارشاد رفته بودم، یکی از مقامات آنجا با لحنی ظاهراً دوستانه، ولی در باطن محکم، به من نیز پیشنهاد کرد با روزنامه‌ها درباره نامه ۱۳۴ نفر (ما نویسندگان) مصاحبه کنم. گفتم حاضر نیستم. گفت وضع‌تان بد خواهد شد. گفتم از این بدتر چه می‌شود که کتاب‌های مان اجازه

انتشار ندارد؟ گفت برای شخص‌تان ممکن است بد شود. گفتم در هر حال من حاضر نیستم امضایم را پس بگیرم. گفت ما نمی‌گوییم امضایت را پس بگیر، صریح و راست حسینی دلایلت را برای امضاء کردن شرح بده. گفتم موافقم، ولی به یک شرط! یا همه حرف‌هایم چاپ شود و اگر حذفی قرار است در آن صورت گیرد با توافق خود من باشد، یا اصلاً چاپ نشود. گفت ما سعی خواهیم کرد نظر شما را تأمین کنیم، ولی به هر حال اجرای آن بستگی به روزنامه‌ای دارد که با شما صحبت خواهد کرد.

یادم آمد که یک ورقه چاپی به نام «یالثارات» که در نماز جمعه‌ها پخش می‌شد این اواخر به من و سه یا چهار تن دیگر از امضاء کنندگان متن اولتیماتوم داده بود که ظرف دو هفته به یکی از چهار مسجدی که آنها تعیین کرده‌اند مراجعه کنیم و با «برادران ما» به بحث و مجادله پردازیم. اگر نیاییم به معنی این است که گناه خود را پذیرفته‌ایم و آنها حق دارند که حساب ما را برسند. با این یادآوری‌هایی میل نبودم که به صورت آبرومندی به آن اتهامات پاسخ دهم.

آدم خانه و همان شب از کیهان هوایی تلفن کردند و گفتند حاضرید با ما مصاحبه کنید؟ گفتم با شما خیر! برای آن که شما مدت‌هاست انتقاد را به فحاشی تبدیل کرده‌اید و اشاره کردم به چند فحش ناموسی که به خصوص به خانم بهبهانی داده بودند. گفت آن به ما مربوط نیست، مال کیهان روزانه است. گفتم در این صورت یادداشتی چاپ کنید و از مطالب کیهان روزانه برائت بجوید تا من مصاحبه کنم. گفت‌گویی تلفنی تمام شد. طبعاً آنها چنین کاری نمی‌کردند.

سپس مقام وزارت ارشاد تلفن کرد. دلایلم را برای مصاحبه نکردن با کیهانی‌ها شرح دادم. گفت با کجا حضری مصاحبه کنی؟ گفتم همین رادیو خودمان! من در مصاحبه با رادیو لندن هم گفته بودم که ترجیح می‌دادم این حرف‌ها را در رادیو خودمان بزنم. گفت شاید باور نکنی اما در رادیو شخص مطلعی که بتواند با تو مصاحبه کند وجود ندارد. با اطلاعات مصاحبه می‌کنی؟ گفتم بله!

روز بعد سردبیر روزنامه اطلاعات بین‌المللی که او را به مناسبتی از قدیم می‌شناختم، به من تلفن کرد. گفت شنیده‌ام حاضرید با ما مصاحبه کنید و امضای‌تان را پس بگیرید؟ گفتم نشد! اول پیاله و بدمستی؟ من می‌خواهم از مطالب آن متن دفاع کنم نه این که آن را پس بگیرم. گفت قبول دارم. گفتم یادتان باشد، مرد و مردانه قرار

می‌گذاریم، می‌پذیریم که شاید نتوانید همه حرف‌های مرا چاپ کنید، ولی هر حذفی باید با موافقت خود من باشد، به طوری که حرف اصلی من مخدوش نشود و همین جا باید بگویم که اگر خدای نکرده چیزی از قول من چاپ شود که نگفته باشم، نویدانه به همه مراجع بین‌المللی شکایت خواهم کرد. گفت قبول است و قرار مصاحبه را گذاشتیم.

یک دو شب بعد، سرپرست اطلاعات بین‌المللی همراه با علی اصغر شیرزادی، داستان‌نویس و کارمند روزنامه اطلاعات که از دوستان قدیمی من بود (و به قول سرپرست پارتی او شده بود)، به خانه من آمدند. مصاحبه مفصلی انجام گرفت که ظرف دو روز آن را روی کاغذ پیاده کردند، جاهایی را که نمی‌توانستند چاپ کنند مشخص کردند و کل متن را برای ویرایش به من دادند؛ نگاه کردم و دیدم تا اینجا به همان قرار مردانه عمل شده است. بیشتر حذفی‌ها را پذیرفتم زیرا شالوده حرفم محفوظ مانده بود و مصاحبه، همراه با مقدمه‌ای از سوی روزنامه مبنی بر این که اینک یکی از «مدافعان نامه ۱۳۴» سخن می‌گوید، در دو صفحه بزرگ روزنامه اطلاعات سه‌شنبه ۲۲ آذر ۷۳ به چاپ رسید.

پیش از آن که به نتیجه کلی چاپ مصاحبه بپردازم، لازم است بعضی از رئوس آن را یادآوری کنم. در مقابل سئوال معروف و مکرر آیا می‌دانستید که بیگانگان از نامه شما سوءاستفاده می‌کنند؟ پاسخ دادم بله! کاملاً قابل پیش‌بینی بود، معلوم است که مخالفان هر انتقادی را در داخل کشور ما دستک و دمبک می‌کنند، اما آیا این دلیل می‌شود ما ضعف‌هایمان را که مقدمه اصلاح وضع است نگوئیم؟ و یادآوری کردم ارزش سیستم‌های بازخبری را در کشورهای بیگانه و مخصوصاً غربی، که خودشان عیب‌هایشان را می‌نویسند و «آتو» دست مخالفان نمی‌دهند. سپس به بحث مفصلی پیرامون مرز آزادی و مرز سانسور پرداختم. من با استفاده از معلومات حقوقی خود، موارد سانسور مشروع در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران را تحلیل کرده نشان دادم که محدود و منحصر به چند مسئله خاص است، اما دستگاه‌های اجرایی از آن سوءاستفاده کرده آن را به همه زمینه‌های خلاقیت فکری گسترش می‌دهند (بخشی از شاهد مثال‌هایم مربوط به روحانیت در اینجا حذف شد) گفتیم ما آزادی قلم را برای تحریک به شورش، تعصب نژادی، نسل‌کشی و

هم چنین هرج و مرج جنسی نمی‌خواهیم و خاطر نشان کردم که شمار قابل توجهی از امضاء کنندگان متن در زمان رژیم سابق به خاطر کتاب‌های‌شان به زندان افتاده یا دچار سانسور شده بودند، آیا علت گرفتاری آنها طرح مسایل جنسی بود؟ که می‌دانیم این طور نبوده است. بنابراین حمله به زندگی خصوصی امضاء کنندگان نامه، در راستای این قبیل اتهامات، عادلانه نیست. ضمن بحث به نظر می‌آمد که نباید مصاحبه را ببندیم؛ اگر قرار است از کلیت کانون نویسندگان دفاع کنیم، با توضیح عقاید شخصی ام می‌توانم نشان دهم که این کانون محل تلاقی افکار و نظرات متفاوتی است. بنابراین پس از بحثی تاریخی گفتم که به عقیده شخص من نظام حکومتی ایران و وحدت ملی آن بر سه رکن استوار است: قومیت ایرانی، مذهب شیعه و عدالت اجتماعی. این قسمت ظاهراً مدیران روزنامه اطلاعات را بیشتر خوش آمده بود که تیتربزرگ مصاحبه را با آن زینت کردند. «رمز بقای ایران ملیت ایرانی، مذهب شیعه و عدالت اجتماعی است».

سپس مصاحبه‌گر به انتقاداتی رسید که در سال‌های اخیر پیرامون بی‌تفاوتی روشنفکران ایران نسبت به «جنگ تحمیلی»، بارها بهانه تهمت و تخطئه شده بود. من با ذکر موارد مثالی یادآور شدم که بسیاری از نویسندگان ایرانی درباره جنگ و علیه تجاوزگر مطلب نوشته‌اند. بنا به تفسیر من، اگر کسی با بخشی از سیاست‌ها یا حتی تمام سیاست‌های نظام حکومتی ایران مخالف باشد باز دلیل آن نیست که از تمامیت ارضی و استقلال کشورش دفاع نکند، توهمی که معمولاً روزنامه‌های دشنام‌گر به آن متوسل می‌شدند؛ و به هر حال نتیجه‌گیری من چنین بود که آن نویسندگانی نیز که راجع به جنگ چیزی ننوشته‌اند، هیچ سخنی هم نگفته‌اند که به نفع تجاوزگر یعنی عراق تمام شود. بخشی از حذف شده‌های مصاحبه من در همین قسمت وجود داشت. آنجا که من به سیاست تبلیغاتی انحصارگرایانه و ساده‌لوحانه رسانه‌های دولتی طی هشت سال جنگ اعتراض کردم و گفتم که به جای «شهیدپروری» بهتر است «پیروزپروری» کنید، تا دشمن مغلوب شود. پایان مصاحبه نیز سوال‌هایی بود درباره کار ادبی من و مسایل مربوط به فرهنگ و ادب معاصر.

انتشار این مصاحبه که به هر حال در اکثر جناح‌های فکری با مخالفت اصولی یا کورکورانه مواجه نشد، عملاً روند این قبیل مصاحبه‌ها و به‌خصوص اصرار

در پس گرفتن امضاها را متوقف کرد. آدم‌های سرشناس و ناشناس به وسیله نامه و تلفن قدردانی می‌کردند، به‌خصوص بعضی‌ها می‌گفتند ما سال‌هاست به خاطر هم‌سو نبودن با نحوه تبلیغات رسانه‌های دولتی نه تنها مورد اتهامات جنسی و اخلاقی قرار گرفته‌ایم، بلکه انگ «جاسوسی» و «وطن‌فروشی» نیز بر پیشانی‌مان زده‌اند. متشکریم که از ما دفاع کردید و یادآور شدید که ما مخالفیم، ولی وطن‌مان و استقلال آن را دوست داریم.

قسمت عمده‌ای از این مصاحبه را در پیوست‌های کتاب حاضر خواهیم آورد، تا خواننده خود نیز قضاوت کند. اما بی‌گمان تأثیر این مصاحبه بود که جنجال‌ها را پیرامون «نامه ۱۳۴» خواباند. این آرامش البته موقتی بود، زیرا شایع می‌شد که در موقعی دیگر به وفتش امضاء کنندگان نامه کیفر خواهند دید.

اندکی بعد هیأت تدارک «متن ۱۳۴»، طی گزارشی که در مجله تکاپو (شماره ۱۳، آذر ۷۳) به چاپ رساند کوشید به تمام ایرادها و انتقادات پاسخ دهد. این گزارش را نیز در پیوست‌ها خواهیم آورد تا خواننده داورى کند که آیا برخی از پاسخ‌ها، از جمله در مورد حذف نام اسماعیل جمشیدی، تا چه اندازه قانع‌کننده است.

۵- از گرگ و میش‌ها تا منشور

به موازات مسایل مربوط به نامه «ما نویسنده‌ایم»، جمع مشورتی دو مشغله دیگر نیز داشت. یکی درباره «لایحه مطبوعات» و دیگری درباره تهیه منشوری که با توجه به مقتضیات جدید، براساس آن برای تشکیل مجدد کانون نویسندگان دعوت کنند.

در آن ماه‌ها دولت پیش‌نویس لایحه جدیدی را درباره مطبوعات منتشر کرده بود. در پیشانی این پیش‌نویس که در کمیسیون‌های مجلس نیز مطرح بود، از اهل قلم و مطبوعاتی‌ها دعوت شده بود نظرات اصلاحی خود را تسلیم کمیسیون کنند یا در روزنامه‌ها به چاپ برسانند. جمع مشورتی، به‌توجه به اهمیت موضوع، طی چند ماه توقعات نویسندگان ایران را از یک لایحه مطبوعات دمکراتیک در متنی تدوین کرد. مدتی بعد دولت لایحه را از مجلس پس گرفت و موضوع معوق ماند. متن جمع مشورتی نیز مناسبتی برای انتشار نیافت. اما از آنجا که جمع‌بندی آراء بخشی از نویسندگان فعال کشور می‌تواند در هر لایحه متصور در آینده نیز طرف استفاده قرار گیرد، این متن را هم که جزو ادبیات تئوریک کانون است در پیوست‌های کتاب می‌آوریم.

سال ۱۳۷۵، همان سالی که، در جلسات جمع مشورتی، منشور پیشنهادی کانون کلمه به کلمه مورد بحث و حک و اصلاح قرار می‌گرفت، حوادثی برای نویسندگان کشور رخ داد که احتمالاً محرک آن انتشار نامه ۱۳۴ نفر و مناسبت استمرار آن ادامه جلسات جمع مشورتی بود.

در آستانه این سال عباس معروفی، سردبیر «گردون»، به محاکمه کشیده

شد، مجله توقیف شد و خود او به خارج از کشور مهاجرت کرد، تا قول آنان که وعده داده بودند «نمی‌گذاریم در این مملکت زندگی کنی!» به فعل در آمده باشد. نوعی جنگ اعصاب نیز علیه فرج سرکوهی سردبیر مجله «آدینه» آغاز شده بود. اما از همه حیرت‌آورتر بخش یک سلسله برنامه تلویزیونی به نام «هویت» بود که بی‌محابا جمعی از چهره‌های ادبی و رجال فرهنگی و سیاسی کشور را زیر تیرباران تهمت‌ها و افتراهای بی‌دلیل می‌گرفت. مثلاً یکی از شگردهای این برنامه عبارت بود از قرار دادن تصویر فلان نویسنده در یک سمت کادر و گذاشتن پرچم اسرائیل در گوشه دیگر، آن وقت گوینده بی‌چهره‌ای انشایی می‌خواند درباره جاسوسان «موساد» و عوامل صهیونیسم تا به خواننده القا شود که صاحب عکس از همان عوامل است. از لحن نوشتار نیز بوی جهان‌بینی یک «چپ سابق» به مشام خبره‌ها می‌رسید. شاید به همین دلیل هیچ‌گاه هویت نویسنده برنامه «هویت» اعلام نشد.

در اوایل تابستان، وابسته فرهنگی سفارت آلمان (آقای گوست) از جمع کثیری از نویسندگان کتباً دعوت کرد که در یک میهمانی در اقامتگاه او شرکت کنند و پیرامون مسایل مشترک فرهنگی و همکاری‌های آتی به گفت‌وگو بنشینند. این گونه دعوت‌ها طی سال‌های گذشته به‌خصوص از جانب بخش فرهنگی سفارت فرانسه سابقه داشت. نویسندگان و مطبوعاتی‌های ایران در بسیاری از این قبیل میهمانی‌ها که مسلماً با اطلاع مقامات داخلی برپا می‌شد، شرکت کرده و هیچ‌گاه منع و انکاری نشنیده بودند. بنابراین شرکت در ضیافت وابسته فرهنگی آلمان نیز داستانی بود در همان روند گذشته. با همه این احوال زمزمه‌هایی در جمع مشورتی شنیده می‌شد و برای نخستین بار برخی آشکارا عدم تمایل خود را ابراز می‌کردند. به هر حال در این میهمانی فقط شش نفر شرکت کردند: خانم‌ها سیمین بهبهانی، مهرانگیز کار و روشنگ داریوش، آقایان هوشنگ گلشیری، فرج سرکوهی و نویسنده این سطور.

قُلّت جمع برای همه ما شگفت‌انگیز بود، شش نفر از میان حداقل سی نفر دعوت شده! در میانه میهمانی در زدند، خانمی وارد شد و نامه‌ای به وابسته فرهنگی تحویل داد و رفت که بعدها فهمیدیم نویسنده آن نامه آقای رضا براهنی بوده است. براهنی در این نامه میزبان را عملاً متهم کرده بود که مقاصد غیرفرهنگی دارد و از آمدن عذر خواسته بود. این که طی یک هفته قبل از برگزاری میهمانی عذر نخواسته

و یک ساعت پس از شروع آن نامه‌اش را فرستاده بود، نکته حیرت‌آور دیگری بود. فرج سرکوهی بعدها به من خبر داد که «براهنی به من گفت به این میهمانی نرو، خطرناک است! گفتم چرا بقیه مثل گلشیری و سپانلو را قانع نمی‌کنی که آنها هم تروند؟ گفت تو فقط دوست من هستی، آنها به من مربوط نیستند».

بگذریم! حدود ساعت ده شب که شش نفری، به علاوه میزبان، دور میز شام نشسته بودیم زنگ در به صدا درآمد. مستخدم در را گشود و ناگهان عده‌ای وارد خانه شدند. جلوتر از همه دو نفر که پروژکتورهای شان را روشن کردند و یک نفر که با دوربین ویدئو شروع به فیلمبرداری کرد. در همان زمان نیز فردی که ظاهراً سرپرست گروه محسوب می‌شد، پیش آمد و به میهمانان وحشت‌زده دستور داد «از جای خود تکان نخورید! ناراحت نباشید، شام‌تان را میل کنید، ما به شما کاری نداریم. این آقا (یعنی وابسته فرهنگی سفارت آلمان) افسر اطلاعاتی و جاسوس رسمی است» و البته فیلمبرداری ادامه داشت.

بعد ما را به اتاقی بردند و رو به دیوار نشاندند و کسی که او را نمی‌دیدیم با برخی از ما به گفت‌گویی شماتت‌آمیز پرداخت. گفت‌گو نیز در همان راستای مسئله جاسوسی بود. ما پاسخ می‌دادیم میزبان یک مقام رسمی است که از طرف وزارت خارجه ایران تأیید شده است و این نوع میهمانی‌ها هم، چه در ایران و چه در آلمان (متقابلاً از سوی وابسته فرهنگی ایران) سابقه دارد و هیچ کس هم تا حال به ما نگفته بود که چنین جاهایی نروید. یک ساعت بعد چشمان ما را بستند و به بازداشتگاهی منتقل کردند. آنجا نیز بحث نامنظم بین آن پرسش‌گر و نویسندگان چشم بسته ادامه یافت. بعد یک نفر دست مرا گرفت و با خود به اتاق دیگری برد و گفت «چشم‌بندت را بردار!».

برخلاف آن چه دربارهٔ مأموران امنیتی شنیده بودم رفتاری بسیار مؤدبانه داشت، حتی بعضی از مواضع فکری‌اش نیز برای من جالب بود. ابتدا توضیح داد که بازداشت امشب ما بر اثر یک سوء تفاهم صورت گرفته، یعنی بخشی از نیروهای انتظامی در پی دریافت گزارشی مبنی بر تشکیل یک جلسه مشکوک به خانه وابسته فرهنگی آلمان ریخته‌اند. وی توضیح داد که اگر ما می‌دانستیم میهمان‌ها شماید نمی‌گذاشتیم چنین اتفاقی رخ دهد، «برای این که راجع به شما اطلاعات داریم» و

می‌دانیم چنین اتهاماتی به شما نمی‌چسبد. اما موضع فکری جالب او این بود که تقریباً گفت «ما خود می‌دانیم که رشد اقتصادی بدون تغییر ساختار فرهنگی ممکن نیست؛ بنابراین مبارزه شما را در راه آزادی قلم تأیید می‌کنیم، مستها خودتان باید مواظب باشید و حساسیت‌ها را رعایت کنید».

برای من حرف‌های او هم منطقی بود، هم قابل درک. گفتم آخر راجع به این حساسیت‌ها کمی ما را روشن کنید، مثلاً بگویید به این قبیل میهمانی‌ها برویم یا نه. گفت من چیزی را به شما دستور نمی‌دهم، فقط به شما بگویم روی قضیه آلمان حساسیت هست (آن موقع من چیزی از ماجرای دادگاه می‌کونوس که گویا در حال تدارک بود نمی‌دانستم). خودتان حساب کنید؛ مثلاً شما آقای سپانلو، اگر خدای نکرده یک روز کسی به در منزلتان آمد و یک گلوله به شما خالی کرد بدانید که از دست ما کاری ساخته نیست. یعنی البته او را تعقیب خواهیم کرد، ولی نمی‌توانیم شما را زنده کنیم.

به هر حال، من برداشت‌های خود را از توصیه‌های گوینده می‌کردم. پس سئوالی در ردیف مسایل آن شب را مطرح کردم و گفتم اخیراً نویسندگان ارمنستان، در یک نامه رسمی، جمع بزرگی از نویسندگان ایران را به ایروان دعوت کرده‌اند. من خصوصی از شما می‌پرسم حساسیت‌ها در این مورد از چه قرار است؟ بروم یا نروم؟ پاسخ داد از نظر ما رفتن به کشورهای همجوار هیچ اشکالی ندارد، بلکه برای بسط مناسبات فرهنگی ما هم مفید است. اینها شباهتی به اروپا یا آلمان ندارد. بنابراین بروید و اگر هم خواستید کسی را هم دعوت کنید به ایران، به ما خبر بدهید تا در دادن ویزا به آنها کمک کنیم.

این گفت‌گو در جو مطلوبی، از نظر من، تمام شد. مرا برگرداندند به همان اتاقی که همه نشسته بودند و البته همه چشم‌بند داشتیم. بعداً معلوم شد آن مأمور با یک دو نفر دیگر از جمع ما نیز به همین ترتیب گفت‌گویی مشابهی انجام داده است. اکنون موقع ختم ماجرا بود. مأمور اولی، آن که فقط صدایش را می‌شنیدیم، اولاً از ما خواست تعهدی کتبی بدهیم که دیگر در «مجالس لهو و لعب» شرکت نکنیم و اضافه کرد یکی از دوستان شما (ظاهراً براهنی) نامه‌ای نوشته که «افتخاری برای همه شماست». سپس گفت موضوع از نظر ما تمام شده است و شما هم بهتر است

قول بدهید راجع به اتفاق امشب در جایی صحبت نکنید. ما را آوردند و در جایی از خیابان پاسداران، نزدیک اتومبیل سرکوهی، چشم‌مان را باز کرده، رهای‌مان کردند. سپیده صبح سرزده بود!

تصور من این بود که این حادثه واقعاً مسکوت خواهد ماند؛ به همین دلیل راجع به اتفاقات آن شب به کسی چیزی نگفتم تا وقتی که روزنامه کیهان، با سبک آشنا و غیرواقعی خودش، وقایع آن شب را روایت کرد.

در روزهای بعد تدارک سفر به ارمنستان ادامه یافت. در دعوت رسمی نویسندگان ارمنی که به وسیله سفارت آن کشور در تهران دریافت شده بود، یک هیأت ادبی و مطبوعاتی ایران برای بازدید از ارمنستان و ملاقات با همتایان ارمنی خود فراخوانده شده بود. تعیین تعداد میهمانان به عهده خودمان گذاشته شده بود. عده‌ای از نویسندگان مطبوعات و جمعی از نویسندگان عضو جمع مشورتی، ترکیب مسافران را تشکیل می‌دادند. طبقاً درباره وضعیت دسته دوم در جلسات جمع مشورتی صحبت‌هایی انجام شد. متوجه شدیم که عده‌ای به دلایل گوناگون با قبول این دعوت مخالفتند؛ مثلاً آذربایجانی‌ها سفر به ارمنستان را به نوعی تأیید سیاست آن کشور در قره‌باغ تلقی می‌کردند و می‌گفتند داشتن روابط دوستانه، حتی با نویسندگان و اهل فرهنگ ارمنی، به معنای تأیید کشتار آذری‌ها در قره‌باغ است. مخالفان این نظریه استدلال می‌کردند که ملاقات در سطح فرهنگ، اساساً دارای جوهری دوستانه و مسالمت‌آمیز است و شاید مقدمه‌ای شود برای نوعی اظهار نظر سازنده. در عین حال اگر جمهوری آذربایجان نیز چنین دعوتی از ما به عمل آورد، آن را هم خواهیم پذیرفت.

در جزو دلایل مخالف، پیش‌بینی غریب غفار حسینی جالب بود که می‌گفت علاوه بر آن که ممکن است در داخل خاک ارمنستان اتوبوس شما مورد حمله گروه‌های نظامی قرار گیرد، در خود ایران نیز ممکن است «ماشین شما را توی درّه بیندازند». آنهایی که نظیر من به توهّمات عجیب و غریب غفار آشنا بودند، و طی سال‌ها تحلیل‌های اغلب نامربوط او را راجع به مسایل سیاسی شنیده بودند، به این

پیش‌بینی‌ها نیز می‌خندیدند. ما فکر می‌کردیم چنین عملی، به فرض بروز، بدون اطلاع حکومت ایران نخواهد بود. حال اگر حکومت مخالف این سفر باشد می‌تواند به ما اجازه خروج ندهد، پس چرا با چنین عمل لغو و بی‌فایده‌ای - یعنی از بین بردن گروهی که از نظر سیاسی وزن‌های به حساب نمی‌آیند - بهانه به دست رسانه‌های دشمن بدهد؟ آنها بهتر از ما می‌دانند که در جو بهانه‌جوی موجود حتی اگر به طور طبیعی و اتفاقی هم برای ما تصادفی رخ می‌داد مخالفان آن را توطئه حکومت معرفی می‌کردند. هر چند روزنامه کیهان می‌نوشت که آنها بر اثر مستی جان خود را از دست داده‌اند.

در این میان، باز هم عده‌ای به معاذیر گوناگون از فهرست مسافران کم می‌شدند. به جز آنها که ربط این سفر به جنگ قره‌باغ را قبول داشتند، چند نویسنده سرشناس نیز نظیر دولت‌آبادی و گلشیری به دلایل شخصی از همراهی اعلام انصراف کردند. نکته تأمل‌برانگیزتر این بود که نمایندگان چند روزنامه داخلی که حتی وزای‌شان نیز صادر شده بود، در آخرین روزها و لحظات، از آمدن خودداری کردند. اندک‌اندک به نظر می‌رسید که شاید بدبینی‌ها چندان خیالی و موهوم نباشد، زیرا با کم شدن تعداد مسافران ظاهراً در ته غربال فقط جمعی از نویسندگان وابسته به جمع مشورتی، یعنی در واقع اعضاء کانون نویسندگان، باقی می‌ماندند. من شخصاً به مشورتی که از مأمور امنیتی گرفته بودم دلگرم بودم، چرا که استدلال او از نظر سیاسی منطقی به نظر می‌رسید. سفر یک هیأت فرهنگی ایران - مستقل از دولت - به ارمنستان و اثرات تبلیغی آن می‌توانست سازمان‌های هم‌سان در جمهوری آذربایجان را نیز تشویق کند تا دعوت مشابهی به عمل آورند و نخستین قدم‌ها برای آب کردن یخ‌هایی، که روابط دو کشور را به‌ویژه از جانب جمهوری آذربایجان به بن‌بست می‌کشاند، برداشته شود.

بالاخره با همه اگرها و اماها، غروب روز پانزدهم مرداد ماه شانزده هفده نفر در ترمینال آزادی جلوی اتوبوسی جمع آمدند که قرار بود آنها را از راه آستارا و جلقا به مرز ارمنستان برساند. در اینجا هم واقعه دیگری رخ داد. شاهرخ تویسرکانی، سردبیر مجله «دنیای سخن»، با حالتی مضطرب از راه رسید و گفت چون همسرم تصادف کرده فعلاً نمی‌توانم با شما بیایم؛ شما حتماً بروید، من با وسیله شخصی‌ام

در مرز جلغا به شما ملحق خواهم شد. محمد بهارلو نیز که همراه او بود از سوار شدن به اتوبوس خودداری کرد و - به رغم انکار نویسندگانی - همراه او رفت.

ما سوار شدیم و اتوبوس به راه افتاد. مقصد اوّل رشت بود که قرار بود نصرت رحمانی و چند نویسنده اهل شمال در آنجا به ما بپیوندند. دیرگاه شب به رشت رسیدیم. رحمانی که در محل قرار حاضر بود اظهار داشت به علت بیماری قادر به سفر نیست، اما سه چهار نفر دیگر سوار شدند. بیژن نجدی، محمدتقی صالح‌پور، محمود طیاری و مجید دانش آراسته از این شمار بودند. در مقابل کاوه گوه‌رین، که از تهران با ما سوار شده بود، با حرکتی غیرمنتظره چمدانش را از قسمت بارهای اتوبوس برداشت، از ادامه سفر امتناع کرد و گفت که در رشت خواهد ماند. سرانجام نزدیک نیمه شب اتوبوس با ۲۱ سرنشین به راه افتاد. علاوه بر نام‌هایی که آوردم بقیه مسافران عبارت بودند از: مسعود بهنود، منصور کوشان، فرج سرکوهی، سیروس علی‌نژاد که سردیران مطبوعات به شمار می‌آمدند و جواد مجابی، شهریار مندی‌پور، شاپور جورکش، علی صدیقی، امیرحسین چهل‌تن، حسن اصغری، محمد محمدعلی، مسعود طوفان، علی باباچاهی، محمدعلی سپانلو، منوچهر کریم‌زاده، کامران جمالی و یک نویسنده زن یعنی فرشته ساری.

اتوبوس به سمت مرز ارمنستان حرکت می‌کرد و، با احتساب توقف بین راه برای شام خوردن، وقتی از آستارا عبور کرد عقربه‌های ساعت از ۴ بامداد روز ۱۶ مرداد گذشته بود. سی چهل کیلومتر بعد امری اتفاق افتاد که جز سوء قصد نمی‌توان نامی بر آن نهاد؛ یعنی راننده، اتوبوس حامل مسافران خفته و نیمه خفته را به سمت درّه منحرف کرده از در سمت خود از اتوبوس در حال حرکت بیرون پرید. ولی کسانی که در ردیف جلو اتوبوس نشسته بودند به هر ترتیب آن را در لبه درّه متوقف کردند. هوا آنقدر تاریک بود که نمی‌شد دانست در کجا و چه موقعیتی هستیم. راننده دوباره سوار شد. شاید یکی دو مسافر جلوی اتوبوس حالتی از شوک داشتند که نتوانستند به دیگران هشدار دهند، چون این بار هم اتوبوس را به طرف درّه راه انداخت، کیف خود را برداشت و به همان ترتیب بیرون پرید. چرخ سمت راست اتوبوس به درّه افتاد و تیزی لبه درّه که بعداً فهمیدیم پرتگاهی است گود و بدون شیب، به زیر اتوبوس گیر کرده وسیله - تقلیه در حالتی آونگ‌وار و مایل به سقوط - در

لبه درّه متوقف شده بود.

دو سه دقیقه بعد مسافران خواب‌آلوده، از در سمت راننده، سر و پا برهنه بیرون پریده بودند. اتوبوس چنان به مویی بند بود که هیچ‌کس جرأت نمی‌کرد حتی برای برداشتن کیف محتوی پاسپورت خود وارد آن شود. یک ربع بعد پلیس راه، آمبولانس و مأموران محلی - بعضی با لباس شخصی - در محل حاضر بودند. متوجه شدیم که گویا نمی‌توانیم، حتی با صرف‌نظر کردن از اثاثیه خود نیز، آنجا را ترک کنیم. روز فرا رسیده بود. ساعت ۹ صبح یکی از شخصی‌پوش‌ها من و فرج سرکوهی را به گوشه‌ای صدا کرد و گفت شما آقای فلان (همان مأمور امنیتی ماجرای مربوط به منزل وابسته فرهنگی آلمان) را می‌شناسید؟ گفتیم بله! گفت از تهران پیغام داده است محل را ترک نکنید، بچه‌ها را آرام نگه دارید، من از تهران با هلیکوپتر برای رسیدگی به موضوع خواهم آمد. پیغام را به دیگران رساندیم. کپر کوچکی که یک قهوه‌خانه سر راه بود به مسافران که حق ترک محل حادثه را نداشتند، صبحانه داد. نزدیک ظهر آن مأمور رسید. خوش و بش و سلام و علیک کردیم. دو سه نفر از ما، من و کوشان و بهنود و سرکوهی، را که گویا ریش سفیدهای جمع بودیم صدا زد و گفت می‌خواهم ته و توی این حادثه را دریاورم، با اجازه مدت کوتاهی همه را بازداشت خواهیم کرد!

در این میان دو جرثقیل اتوبوس را مهار کرده از لبه پرتگاه کنار کشیده بودند. ولی برای برگشتن به آستارا هیچ‌کس حاضر نبود به همان اتوبوس سوار شود، یعنی به همان راننده که در تمام مدت صد متر آن سوتر لب درّه نشسته زانوی غم در بغل گرفته بود، اعتماد کند. در حینی که دیگران می‌کوشیدند وسیله نقلیه دیگری فراهم آورند، من به آن مأمور گفتم راستش، اگر اطمینانی که شما به من دادید، نبود من به این سفر نمی‌آمدم. جمله‌ای گفت که خوب یادم مانده و ندانستم که تا چه حد یک پاسخ سرهم‌بندی شده است و تا چه حد به واقعیت‌ها اشاره می‌کند. گفت «من به شما گفتم بروید، ولی نگفتم این همه سروصدا راه بیاندازید». لازم به ذکر است که در وقایع ماه‌های بعد مأمور دیگری به بعضی از اعضاء جمع مشورتی گفته بود ما به شما اجازه سفر به خارجه دادیم و خودمان مورد حمله داخلی‌ها [یعنی قلم به دست‌های مخالف کانون] قرار گرفته‌ایم که به شما امکان داده‌ایم تا شهرت جهانی پیدا کرده

مطرح شوید. ولی شما به جای تشکر ما را متهم کرده‌اید که نقشه قتل‌تان را کشیده بودیم.

۲۱ نفر نویسنده به علاوه راننده اتوبوس به زندان امنیتی آستارا منتقل شدند و پس از بازجویی‌های کتبی دسته‌جمعی، که هیچ نقطه نظر ویژه‌ای نداشت، صبح روز ۱۷ مرداد آزاد شدند. مأمور امنیتی گفت شما البته می‌توانید به ارمنستان بروید، ولی من توصیه می‌کنم که بهتر است به شهرهای‌تان برگردید و به طور پراکنده هم بروید. شرح سایر جزئیات خارج از موضوع این کتاب است. البته به یاد داشته باشیم که بیست نویسنده دیگر در گیر و شاهد این ماجرا بوده‌اند.

در بازگشت به تهران، چند روز بعد کیهان با چاپ وقایع میهمانی خانه وابسته فرهنگی آلمان باب تعرض تازه‌ای را گشود. اکنون به نظر می‌رسید تعرض مطبوعاتی به عرصه‌های عملی نیز کشیده می‌شود (از آن جمله بازداشت موقت فرج سرکوهی که سپس به بازداشت طولانی‌تر منجر شد). من خود در معرض جنگ اعصاب شبانه‌روزی قرار گرفتم که از عوارض آن عود زخم معده‌ام بود. با این وضع نه در خانه می‌ماندم و نه به جلسات جمع می‌رفتم.

جمع مشورتی اما هم‌چنان تشکیل جلسه می‌داد و سرانجام متنی را به نام «پیش‌نویس منشور کانون نویسندگان ایران» پس از ماه‌ها بررسی تدوین نهایی کرد. در آخرین جلسه که من حضور نداشتم، شبی که در خانه منصور کوشان قرار بوده است منشور تنقیح شده به امضاء برسد، یک عده مأمور وارد خانه می‌شوند و حاضران را دستگیر کرده با زدن چشم‌بند به یک بازداشت چند ساعته می‌برند. آنجا سیاست جدید فرهنگی حکومت در این جمله به نویسندگان ابلاغ می‌شود «تا دیروز ما گرچه مخالف بودیم ولی اجازه می‌دادیم که شما به کارتان ادامه بدهید، از این به بعد حق تشکیل جلسه و صحبت از کانون نویسندگان را ندارید».

به این ترتیب در اواخر سال ۱۳۷۵ به نظر می‌رسید همه کارهای اهل قلم به بن‌بست کامل برخورد کرده است. تبلیغاتی که بی‌رحمانه و یک‌سویه هم‌چنان هر نویسنده یا روشنفکری را ذاتاً فاسدالاخلاق، قاچاق‌فروش و جاسوس بیگانه معرفی می‌کرد، به نظر می‌رسید که به نتیجه رسیده است. گاهی فکر می‌کردیم که در این سکوت اجباری، که اتهام‌ها را باید بشنوی و حق پاسخ دادن نداری، آنها موفق

شده‌اند چهرهٔ روشنفکران ایران را برای مدتی طولانی در نزد توده‌های ملت لکه‌دار کنند.

تاریخ طرفگی‌ها دارد و مکانیزم درونی اجتماع و مردم همواره قابل پیش‌بینی نیست. انتخابات دوم خرداد ماه سال ۱۳۷۶ ثابت کرد که گمان‌بندی‌ها تا چه اندازه بی‌پایه بوده است. مردم با اکثریتی خردکننده به رئیس‌جمهوری رأی دادند که برنامهٔ سیاسی او آشکارا رنگ روشنفکری داشت. بیش از هر چیز نویسندگان ایران دریافتند که نه تنها منزوی و مطرود نیستند بلکه به اکثریت ملتی تعلق دارند که هنوز ارزش‌های فرهنگی و اخلاقی را پاس می‌دارد و آنان که طی این سال‌ها تمام رسانه‌ها را قبضه کرده و یک طرفه افکار عمومی می‌ساختند، و خود کم‌مایگی‌شان را حقانیت می‌انگاشتند، در اقلیت بودند.

فرج سرکوهی یک سال زندان کشید. اتهامات او در ابتدا آقادر سنگین بود که اعدام یا حبس طولانی پیش‌بینی‌پذیرترین مجازات او به شمار می‌آمد؛ اما همهٔ آن اتهامات، که گویی قرار بود پس از تمهید کار او به جمعی از روشنفکران فعال کشور نیز سرایت داده شود، در دادگاه رد شد؛ او به جرم تبلیغ علیه جمهوری اسلامی به حداکثر مجازات، یعنی یک سال حبس، محکوم گردید؛ آزاد شد و به سفر خارج رفت.

پیش‌نویس منشور جدید کانون نویسندگان نیز همراه با فراخوانی، در مجلهٔ آدینهٔ مورخ اول شهریور ۷۷ به چاپ رسید. دربارهٔ این فراخوان باید عقیدهٔ شخصی خود را نیز بگویم. من در طی سی سال همراهی‌های مستمر با کانون نویسندگان، در بسیاری از اشتباه‌های رفقایم شریک بوده‌ام. بنابراین یادآوری می‌کنم که هرگاه در طول این سرگذشت از خطا یا انحرافی انتقاد کرده‌ام دلیل آن نیست که خود از آن مبرا بوده‌ام. البته بارها انتقاد کرده‌ام، بارها در افتاده‌ام و به این ترتیب نزد هیچ گروه عقیدتی طرفدار نداشته‌ام. اما در آخرین لحظه‌ها، اگر اختلاف اصولی نبوده یا اختلاف نمی‌توانسته کانون را از خط‌مشی اصولی‌اش منحرف کند، با همهٔ نگرانی‌هایم همراه رفیقانم رفته‌ام. پیش‌نویس جدید را امضاء کرده‌ام و با همهٔ بی‌میلی که چند و چون آن را توضیح خواهم داد، اگر کار به راه بیافتد آنها را تنها نخواهم گذاشت. اما نظر خود را دربارهٔ زمان مناسب برای تجدید فعالیت کانون نویسندگان ایران، در بهمن ماه ۷۱ در شمارهٔ ۷۷ مجلهٔ آدینه به این شرح بیان کرده‌ام

و فشارهایی که تحمل کرده‌ام، امروزه مرا در این برداشت مصّر می‌کند).

«تا وقتی که به نویسندگان و هنرمندانی که جزو معدود افتخارات واقعی این کشورند با سوءظن می‌نگرند، آنان را تحقیر می‌کنند و دشنام‌های عوامانه می‌دهند... هنرمند تمام انرژی سازنده خود را صرف کنترل عصبی می‌کند، یعنی شرایط سالم برای خلق ادبی و هنری به وجود نمی‌آید، چه برسد به فعالیت‌های صنفی... بی‌شک ما در این کشور نهادهای جا افتاده فرهنگی که هنرمندان مبدع در آن جمع شده باشند و دارای ارزش فنی دنیاپسند باشند کم داریم. دولت‌های راقیه معمولاً وظیفه خود می‌دانند که مانع رشد این گونه سازمان‌ها نشوند، هرچند که آنها مستعد یا مخالف دولت باشند، نه آن که تمام جریان زنده و سازنده هنر و فرهنگ را به فعال مایشائی دوسه جوان احساساتی و کم معلومات بفروشنند. شأن کانون نویسندگان ایران بالاتر است از آن که بخواهد در چنین فضایی فعالیت کند و احتمالاً تمام اعصاب خود را قربانی هضم دشنام‌های رکیک بکند. در غیر این صورت، کانون نویسندگان با درگیر شدن در فحاشی و ردّ تهمت وظیفه اصلی خود را انجام نخواهد داد و من فکر می‌کنم باید آن قدر صبر کند تا معاندان به ارزش سازنده آن اذعان کنند، مثل تمام دنیای پیشرفته و تا آن هنگام حضور خاموش کانون نویسندگان همچنان مدافع آن ارزش‌های بشری و هنری است که تا وجود دارد انسان، انسان خواهد ماند».

به تاریخ میجدهم شهریور ماه ۱۳۷۵

پیش‌نویس منشور کانون نویسندگان ایران

کانون نویسندگان ایران با توجه به روح عمومی بیانیه اول کانون (اردیبهشت

۴۷) و «موضع کانون نویسندگان ایران» (مصوب فروردین ۵۸) و با استناد به «متن ۱۳۴»

نویسنده» (مهر ماه ۱۳۷۳) اصول و مواضع زیر را اعلام می‌کند:

۱- آزادی اندیشه و بیان و نشر در همه عرصه‌های حیات فردی و اجتماعی

بی‌هیچ حصر و استثناء حق همگان است. این حق در انحصار هیچ فرد، گروه یا نهادی

نیست و هیچ کس را نمی‌توان از آن محروم کرد.

۲- کانون نویسندگان ایران با هرگونه سانسور اندیشه و بیان مخالف است و

خواستار امحای همه شیوه‌هایی است که به صورت رسمی یا غیررسمی، مانع نشر و چاپ و پخش آراء و آثار می‌شوند.

۳- کانون رشد و شکوفایی زبان‌های متنوع کشور را از ارکان اعتلای فرهنگی و پیوند و تفاهم مردم ایران می‌داند و با هرگونه تبعیض و حذف در عرصه چاپ و نشر و پخش آثار به همه زبان‌های موجود مخالف است.

۴- کانون با تک صدایی بودن رسانه‌های دیداری، شنیداری و رایانه‌ای مخالف است و خواهان چند صدایی شدن رسانه‌ها در عرصه‌های فرهنگی است.

۵- حق طبیعی و انسانی و مدنی نویسنده است که آثارش بی هیچ مانعی به دست مخاطبان برسد. بدیهی است نقد آزادانه حق همگان است.

۶- پاسخ کلام با کلام است، اما در صورت طرح هرگونه دعوایی در مورد آثار، ارائه نظر کارشناسی در صحت ادعا از وظایف کانون نویسندگان ایران است.

۷- کانون از حقوق مادی و معنوی، حیثیت اجتماعی و امنیت جانی، حرفه‌ای، شغلی نویسندگان ایران دفاع می‌کند.

۸- کانون نویسندگان ایران مستقل است و به هیچ نهادی (جمعیت، انجمن، حزب، سازمان و...)، دولتی و غیردولتی، وابسته نیست.

۹- همکاری نویسندگان در کانون با حفظ استقلال فردی آنان بر اساس اهداف این منشور است.

۱۰- کانون نویسندگان ایران با اشخاص و نهادهایی که همکاری با آنها با اصول و مواضع کانون مغایر نباشد در زمینه حقوق، اهداف و آرمان‌های مندرج در این منشور همکاری می‌کند.

کانون نویسندگان ایران